UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232145
UNIVERSAL
LIBRARY

به عون منان مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت راسپهر شتوندلٹن صاحب بهادر شرفتوح منتخب الشروح مسمی

شرح سندباد نامه

در زبان عالمگیری نامه

در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون برنامه سعادت مندرجهون بار تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ طبع یافته مزین بقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہو جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان [illegible] کتاب کے میٹل وج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب درسی نظم ذخیرہ فارسی درج کرتے ہین سالہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب قصص نظم درسی وغیرہ فارسی		(۱) کاغذ سفید گندہ۔	عہ ۱۰
مثنوی خسرو گل مسمی بہ خسرونامہ از		(۲) کاغذ سفید رسمی۔	۱۱ر ۹ع
شیخ فریدالدین عطار مطبوعہ ثمر ہند	عہ ۱۲	سکندرنامہ بری خفی قلم محشی کاغذ	
مثنوی مخزن الاسرار خواجہ نظامی۔	۶ر ۹ع	سفید و حنائی۔	۹ر ۹ع
ظہور الاسرار۔ شرح مخزن الاسرار		شرح سکندرنامہ بری معروف	
از ملا ظہور الحسن۔	۹ر	بشرح گلوی رائج پنجاب دو جلد مجلد	
مثنوی لیلیٰ مجنون۔ از خواجہ نظامی	۳ر ۹ع	بتفصیل ذیل۔	عہ ۲
مثنوی خسرو شیرین۔ از خواجہ نظامی۔	۵ر ۹ع	(جلد اول) کاغذ سفید و حنائی۔	۱۲ر ۱۳ع
مثنوی ہفت پیکر۔ از خواجہ نظامی۔	۴ر	(جلد دوم) کاغذ حنائی۔	۱۰ر ۱۳ع
سکندرنامہ بری محشی کلان جلی قلم		شرح سکندرنامہ بری۔ مصنفہ	
مع فرہنگ از خواجہ نظامی۔ کاغذ		محمد نصیرالدین شاہ۔	۸ر
سفید گندہ ولایتی۔	عہ ۱۲	شرح سکندرنامہ بری۔ از مولانا	
ایضاً بمراتب بالا بلا فرہنگ کاغذ		غیاث الدین۔	۶ر
گندہ سفید و حنائی۔	عہ ۱۴	سکندرنامہ بحری۔ از خواجہ [illegible]	۲ر ۹ع
ایضاً متوسط قلم محشی بمراتب بالا		مثنوی یوسف زلیخا۔ از ملا بدرالدین	
دو قسم کاغذ۔		جامی جلی قلم محشی۔	۱۲ر

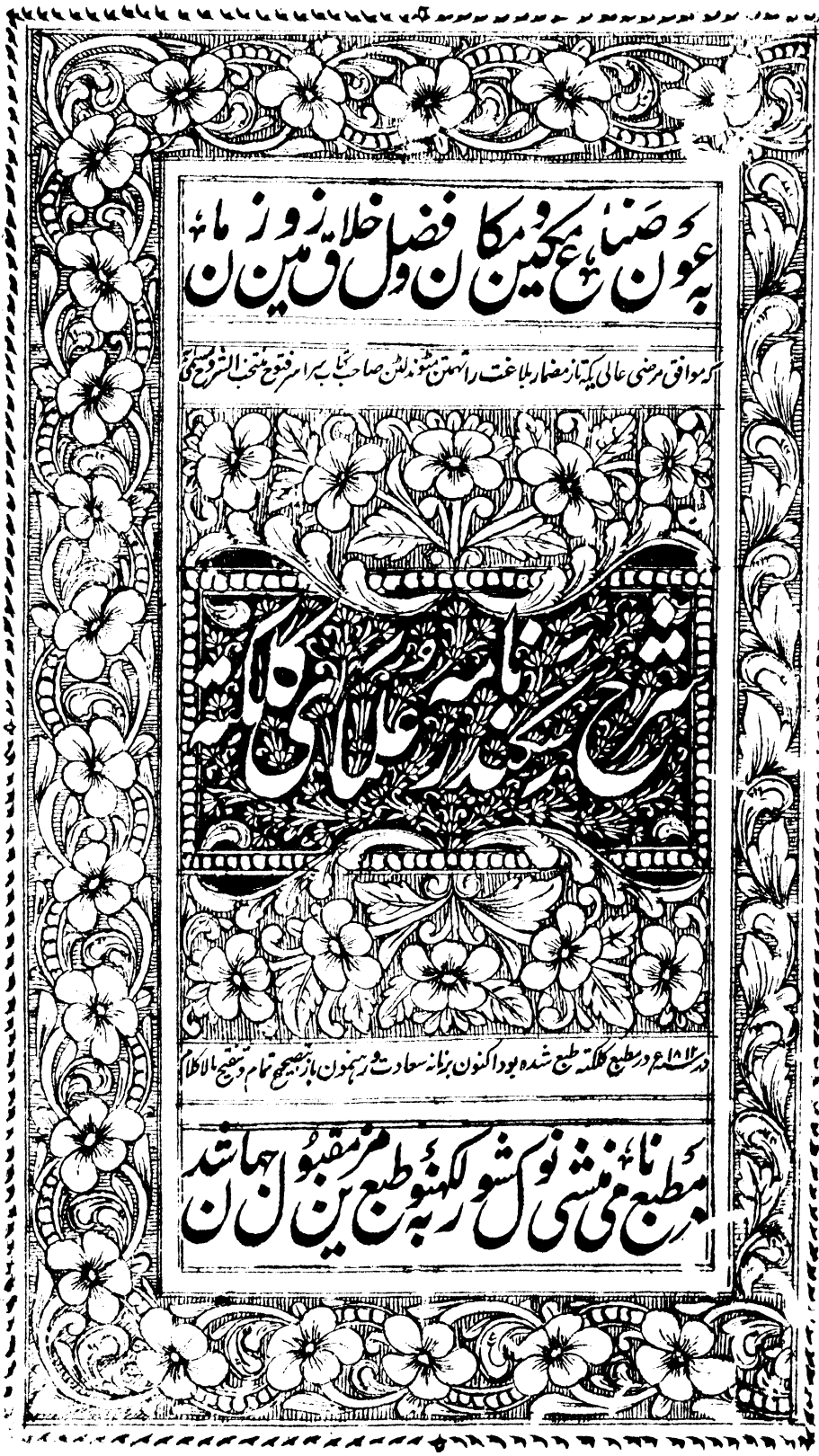
بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق مین زمان
که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت راتهمن مشو مدلٹن صاحب بهادر فرقوح منتخب التواریخ سمی
تاریخ سکندر نامه عالمگیری کامله
در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون برنامه سعادت مرهنون باز تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام
بر مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ طبع مین مزمقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین وصحبه الطاهرین ✣ خدایا
جهان بادشائی ترست ✣ هر ناخدمت آید خدائی ترست ✣ لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات
باریتعالی ست مرکب است از کلمه چون کلمه آیعنی شخصیکه خود آیده است پس ازان بشیوع استعمال واوش حذف
شده و نیکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کد خدا و ده خدا مجاز ست که بعد ازان رواج یافته و الف
آخرش برای ندا ست و ترکیب جهان پادشائی اضافت مقلوبست ای پادشای جهان چون گیهان خدیو
ای خدیو گیهان و برای رعایت قافیه خدائی های ملفوظه بادشای محذوف گشته چه جائز ست حذف
ها از اول و اخر الفاظیکه ما قبل های ملفوظه الف باشد مثل گواه و گوا و گیاه و گیا و کلاه و کلا خدمت
بالکسر چاکری خلاصه معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان ترست و ارا بندگان خدمت و پرستش تو
که بران مخلوق و مجهول شده ام سزاوار آمده ✣ پناه بلندی و پستی توئی ✣ همه هستند انچه هستی توئی ✣
بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر هر دو نسبتی ست و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین ست یعنی ثبات
و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت فنای محض و معدوم
مطلق اند و انچه هستی ست توئی مصنف که در یک مصرع حقیقت واجب و ممکن بیان نموده بسیار
لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی ادا نموده ✣ همه
آفریده ست بالا و پست ✣ توئی آفریننده هر چه هست ✣ آفریده اسم مفعول ست از آفریدن یعنی آسمان و
زمین و مافیها مخلوق ست و تو هستی خالق ان ✣ توئی برترین دانش آموز ناک ✣ ز دانش قلم

راندہ بر لوح خاک + برترین دانش علم دین و کلمۂ رای مفعولی بعد از ان مقدر ست چنانکہ در علام راندہ شایع ست امیر خسرو فرماید ایکہ نبی گفتہ وی گفتہ یعنی نبی را گفتہ او گفتہ و آموزناک یعنی آموزندہ آنکہ سوزناک آموزگار و آمرزگار یعنی این مسراع اینکہ توئی برترین دانش آموزندہ و بعضی نسخ پاک بیاء فارسی آمدہ درین صورت دانش آموز استاد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت ان ہمہ خراز و در راندہ باہای مختفی ست رای خطاب از و محذوف گشتہ زیرا کہ او اخر الفاظیکہ ہای مختفی داشتہ باشد در بعض جاہا یای مذکور حذف میسازند قلم راندن عبارت از نوشتن ست و اضافت لوح خاک اضافت بیانیہ ست کہ مراد از جمله آدمی ست و اصلش آنکہ آموزندۂ دانش بر لوح پاک کہ علم دین و شرایع باشد تو ہستی و از دانش تو قلم راندۂ یعنی دانش نوشتہ بر جسم آدمی و او را دانا ساختہ + چو شد حجتت بر خدائے درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + و در بعض نسخ در مصرعۂ اول بجای درست نخست واقع شدہ پس بنای قافیہ نسبت خدائی و گوائی خواہد بود لیکن خالی از تکلف نیست و تقریر این بیت آنکہ حجت خدائی تو کہ جہان بست چون درست شدای بوجود آمد خرد بسبب آنکہ حجت گواہی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بہم رسید عقل با دراک این معلولات گواہی داد بر ذات تو تعالی و تقدس چہ معلول بی علت نبود + خرد را تو روشن بصر کردۂ + چراغ ہدایت تو بر کردۂ + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاہے برای تعظیم بود و گاہی برای حصر و اینجا برای حصرست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پردۂ روشنائی و بینائی بخشیدۂ و استعداد شناسائی در و ظاہر کردۂ تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد ہدایت بالکسر راہ راست نمودن و چراغ ہدایت کہ فرستادن انبیاست ہم تو روشن کردۂ یعنی با وجود جوہر عقل کہ آدمیان کرامت کردی انبیا را برای رہبری ما گم گشتگان بادیۂ حیرت و ضلالت نیز فرستادی + توئی کاسمان را برافراختی + زمین را گذرگاہ او ساختی + ہرگاہ ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود و درین صورت دو خطاب در عبارات جمع می شود و گاہی سہ اول چنانکہ سعدی رح فرماید + ندارم غیر از تو فریادرس + توئی عاصیان خطابخش و بس + دوم چنانکہ

توئی که چنین می کنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست و از دیگری نیاید زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کاف زبدهٔ باریک قطرهٔ آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطرهٔ آب به نزدیک اضافت اکثری آید چه قاعده است که در اضافتیکه آخرش یعنی ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از دو لطفهٔ آدم عم ست که تمام نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست + تو آوردی از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + لطف بالضم نازکی در کار دارد و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کنندهٔ سخن های بدیع و لطیف تو ئی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی + جواهر تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی رنگ + مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب ست که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ هم قلوب انسان که جواهر خیالات در انجا پیدا می شود چنانکه جواهر در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلب های اهل فکر تو می افگنی و سخن های رنگارنگ که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون گردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر شعر از جواهر همین جواهر معروف خوسته باشد پس در صورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطرهٔ شبنمی را از مدد گاری با سحری که بر سنگها رسیده و جذب شده باشد جواهر ها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا می کنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نادر تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر از اهوا بی حکم تو نبارد و زمین هم علی هذا القیاس بی زمان تو چیزی نروباند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون از انکه یاری گری خواستی + درین بیت مصراع دوم تا آخر ست حاصل آراستی یعنی جهانی را باینچنین خوبی آراسته کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاری گر مددگار و در آخرش یائی تنکیر ست نه مصدری + بگرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یک دگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات ست

که گرمی و تری و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد یکدیگر اند بمقداری یک دیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت بطلان نکردند و هر چهار را با وجود ضدیت طبع باهم اتحاد بخشیدی به حیثیکه عقل نورانی بدریافت آن متحیر ماند و اختیار لفظ گرمی و سردی بیابی نسبت و خشک و تر بدون آن بنا بر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات ست بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند بر طوبت و یبوست دوا ها قائل نیستند و بهمان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که پاے گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و تر بقرینهٔ سابق حذف شده و سرشتن بکسر تین باهم آمیختن + چنان برگشیدی و بستی نگار + که به زان نیارد حرد شمار + حاصلش اینکه انواع موجودات را به نهجی و آسانی ساخته که عقل بهتر ازان تصور نتواند کرد پس درین اشعار ست یا آنکه هر چه حق تعالی آفریده است به ازان در پردهٔ امکان نیست و مذهب امام غزالی همین ست و جم غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف نموده + مهندس بسے جویدازرا نرشان + ندانند که چون کردی آغاز شان + مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را سین بدل کرده مهندس گفتند و وجه اینست که مصدرش هندسه است بمعنی اندازه کردن و در اصل هندزه بوده است زیرا که از هندازه بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله جمع نمیشوند زا را سین بدل کردند و ضمیر بیان راجع ست بسوی اجسام مرکبه یعنی صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بناے آنها نمودند + نیاید زما جز نظر کردنی + دگر خفتنی یا زیا خوردنی + زبان تازه کردن باتر تو + نه انگیختن علت از کار تو + یا های مجهول این بیت برای تنکیر ست و دیگر های معروف نسبت و نیز لی تکلف درست بشود یعنی فعلیکه منسوب ست بنظر کردن و خوردن مضمون ابیات ماقبل قول سابق ست یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازهٔ ما ناقصان نیست و ازما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت

وحکمت کاملهٔ او بگشائیم وکار او را متعلق بعلت اربعه نپنداریم وچون وچرا را مذهب نسازیم تا نتواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت استعداد و رسائی به حکمت کاملهٔ خود پیدا فریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست با عتبار اصل و از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگرست ایجاد طلب نمودن خطاست ÷

حسابی کزین بگذرد گمراهی ست ÷ زراز تو اندیشه بی آگهی ست ÷ بعضی که گمراهی و بی آگهی را بیای تنکیر خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابی جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت کاملهٔ تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهی ست زیرا که از راز تو اندیشه و تامل محض کی خبری دارد ÷ بهرچه آفریدی و بستی طراز ÷ نیازت نه ای از همه بی نیاز ÷ یعنی بآفریده و طراز بسته خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست ÷ چنان آفریدی زمین و زمان ÷ همان گردش انجم و آسمان ÷ که بندان که اندیشه گردد بلند ÷ سر خود بیرون نارد زین کمند ÷ آی بقدرت کاملهٔ خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که اندیشه هر چند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز ان عاجز آید ÷ نبود آفرینش تو بودی خدای ÷ نباشد همه هم تو باشی بجای ÷ ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد همه بجای خود باشی ÷ نه خلوت بدی کآفرینش نبود ÷ نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود ÷ خلوت بالفتح تنها نشستن و در اینجا طرف وارفع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عائد نشد بلکه بحکم موجود شد ÷ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ÷ اگر باشد و گر نباشد یکی ست ÷ آی پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست ÷ کواکب تو بر بستی افلاک را ÷ بمردم تو آراستی خاک را ÷ کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها انور انیت دادی و از مردمان زمین را تو آرایش بخشیدی ÷ توئی گوهر آمای چار شیخ ÷ مسلسل کن گوهران

درمزیج + گوهر آمانتظام دهندهٔ گوهر آخشیج بمد الف وخاء منقطه دار موقوف و یای مجهولی وجیم نازی ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج اماله مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقدیر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه نیز به نیت خاص چنانکه مقرر است توئی و با یک دیگر مسلسل کننده اینها هم در شخص واحد توئی جمع کردن گوهر بالف ونون نشاندست + حصار افلاک برکشیدی بلند + در و کردی اندیشه را شهر بند + شهر بند کسیکه در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشهٔ قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک که محدود دست راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری + طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساختهٔ که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا بدو در نیابد ترا + که تاب خرد برنتابد ترا + تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدین معنی لازم بنظر نیامده و اینجا معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن می شود لیکن او نور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب و طاقت عقل و تحمل عظمت و جلال تو ندارد نمود + وجود تو از حضرت تنگبار + کند پیک اندیشه را سنگسار + تنگبار مقامی که در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه را هلاک می کند و خود را راه نمی دهد + نه پرگندهٔ تا فراهم شوی + نه افزودهٔ نیز تا کم شوی + پرگنده بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده معنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد + خیال نظر خالی از راه تو + زگردندگی دور درگاه تو + خیال بالفتح صورتی که در خواب ذات و امثال آن دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهی رست ست و درگاه لایزال تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور + سری کز تو گردد بلندی گرای + با فگندن کس نیفتد ز پای + کسی را که قهر تو از سر فگند + بپا مردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقدیر ابیات ظاهر +

همه زیر دستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده توئی دستگیر + زیر دست ناتوان و فرمان پذیر و یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی اے مدد دہندہ و دست گیرندہ توئی یعنی ہست ظاہر + اگر پاے پیل ست وگر پر مور + بہر یک تو دادی ضعیفی و زور + و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پاے پیل بداں کہ لف و نشر چیدن ست و نشر پراگندہ کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازاں ست کہ چند لفظ مبہم ایراد کنند و این را لف خوانند و باز لفظ دیگر مذکور سازند و بآں الفاظ مبہمہ را بیان نمایند و این را نشر نامند و اکثر نشر بترتیب لف ست اورا لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و ظاہر آنست کہ خبر پاے پیل محذوف بود یعنی موجود چرا کہ کلمہ ہست رابطہ ہست نہ خبر و می توان گفت کہ ہست واقع بمعنی کلمہ باشد بود + چو نیرو فرستی بہ تقدیر پاک + بمورے زماری بر آری ہلاک + نیرو بالکسر و داو مجہول قوت و زور تقدیر و اندازہ کردہ خداے تعالی در حق بندہ یعنی ہرگاہ تقدیر پاک خود تائید نمائی بزور موری ضعیف مارے قوی را ہلاک سازی و باے مفتوحہ بلفظ مور بمعنی واسطہ + چو برداری از رہ گذر دود را + خورد پشۂ مغز نمرود را + در تواریخ مسطور ست کہ چون نمرود مردود ارادۂ ضرر حضرت ابراہیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاہ نامعدود در میدان جنگ گاہ آمد و ابراہیم تنہا در برابر او ایستاد نمرود در جنود او از کمال زور آنحضرت را دیدند آنحضرت متحیر گردیدند کہ ناگاہ بفرمان الٰہی لشکر پشہ در رسیدند و سر دردی ایشان گریبان گرفت چنانکہ ہمہ منہزم شدند نمرود متعجب و مبہوت شدہ از ہیزم و غیرہ دودی مودتا باین وسیلہ پشہ راہ رفتن بہ لشکرش نیابند بہ قضای ایزدی پشۂ خرد بجامۂ تنفسی خزیدہ بہ لشکرش رسیدہ لب نمرود ملعون را گزید و بعد ازان بدماغ او با لا رفتہ آنجا منزل گزید و بسبب آن مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و ناگاہ رخت خود را بدوزخ کشید تقدیر ست آنکہ ہرگاہ از راہ دین حق دود کہ موجب گریختن ہوام ست برداری یک پشہ برا اے خوردن مغز نمرود کافی و وافی ست + چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل + بعضی این را چنین آوردہ کہ ابرہہ کہ والی یمن بود در موسم حج دید کہ مردمان

از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانهٔ کعبه است عرق
تعصبش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه باصفا سازد و وجوه حاجیان را بدو متصرف
گرداند پس در غایت صفا بتخانهٔ سنگ سفید ساخت و در و دیوار آنرا به زر و جواهر مزین
کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شائع شد یکی از بنی کنانه
بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو بهم رسیده
بود آلوده بنجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده
لشکرے جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که بزرگی
تن مثل کوه بود با خود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها
گریختند و ابرهه از اول روز لشکر مکه برنشانده و پیلان را برانگیخته روے بمکه نهاد و
پیل محمود روے از مکه بگردانیده متوجه لشکرگاه شد هر چند پیلبانان کوشیدند که روے
او بسجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از جهت اعراض آواز خانه پیش نمی رفتند
ابرهه درین حال فرومانده و جماعت قریش از بالاے جبال نظر برگماشته دیدند که حال
بر چه منوال ست ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردن هاے سبز پدید آمدند
و حمله آورده بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند
رحیل کوچ یعنے چون در لشکر دشمن رحیل آرے ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری
بگرو ه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی + گه آری خلیلے ز بتخانه + کنی آشنائی
ز بتخانه + ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر ست و یای آشنائی در مصرعهٔ اول
یاے تنکیر ست که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسے پیدا می کند بصفتے که صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده
است و در بعضے جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود که بدانکه در
مصراع دوم اگر لفظ بیگانه باشد پس آشنائی بیاے مجهول باید خواند یعنی از بیگانه
آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیاے
معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفهٔ نیک بختی دهی + گه از آشنائی

درخشی دهی + فطفه بالضم آب منی مرد و یا در آخرش بصورت همزه یا مینه یای + جدت ست
و مراد از استخوان خشه خرماست و دیگر باهای این بیت نیز یای تنکیرست + گهی با چنان
گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات پاک
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم هم باشد
و سنگریز ظاهرا در اینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب
و شکنجه است یعنی باوجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیز ابوطالب بود و او همچنان در
عذاب گرفتار مانده بعضی گفته اند که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر
مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و حقیق
نه شد + گر از همرهٔ آنکه از بیم تو + کشاید زبان جزیه تسلیم تو + زهره بفتح اول پوستی بر
آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه از دلیری ست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری
و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را تو بچیزے
دیگر گشاید + زبان آوران را تو بازیست + که با شعله گنج را کازیست + آور بمعنی صاحب
و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار بمعنے دخل و مشعله بفتح میم روشنی
معامله تا از گنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را بدریافت ماهیت ذات
تو دخلے نیست درین بیت تشبیه زبان بست بمشعله تشبیه ذات او تعالی بگنج + سنانی
زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نه گویند باز + رقیبان راز دو اقفان راز که کنایه
از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالے یعنی عارفان راز را گنگ و
بے زبان سازی تا اعاده نشنیده خود نه کنند بکسے نه گویند + مراد در غبار چنین تیره خاک +
تو دادی دل روشن و جان پاک + غبار بالضم گرد و تیره خاک ابدان ظلمانی معنی بیت
ظاهر + گر آلوده گردیم اندیشه نیست + که جز گرد ره خاک را پیشه نیست + ظاهرا بدریافت
میرسد که در مصرعهٔ دوم پیشه بیاے فارسی برگرد محمول ست و حالانکه پیشه یا مصدر یا آنچه
بدان مانند مستعمل نشود فلانه گویند شمشیر پیشهٔ ماست بلکه گویند شمشیر سازی پیشهٔ ماست
درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد در اینجا گردکردن و بلند نشدن غبار مراد

باشد ومعنی بیت آنست که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیرا که از خاک جز بلند کردن غبار خاک
نمی آید وآن موجب آلودگی ست ✣ گر این خاک رو از گنه تافتی ✣ بآمرزش تو کره یافتی ✣
گناه من ار نامدی در شمار ✣ ترا نام کی بودی آمرزگار ✣ آمرزش بالمد وضم میم وکسر زای
بمعنی حاصل مصدر از آمرزیدن یعنی عفو کردن ولفظ که بمعنی کدام یعنی گناهکاری من سبب
اظهار صفت آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روئے تافتمی تو صفت آمرزگاری تو
نمی شد وترا آمرزگار نگفتندی ✣ شب وروز در شام ودر بامداد ✣ تو بر یادی از هر چه دارم
بباد ✣ لفظ یاد بدو معنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن ودوم بمعنی دل وخاطر واینجا در مصرعهٔ
دوم بمعنی دوم مراد است یعنی بهر یک اوقات شب وروز ترا بر خاطر دارم از هر چیزی که بیاد دارم ✣
چو اول شب آهنگ خواب آورم ✣ به تسبیح نامت شتاب آورم ✣ وگر نیم شب سر برآرم زخواب ✣
ترا خوانم و ریزم از دیده آب ✣ وگر بامداد است راهم بدست ✣ همه روز تا نیمشب بنا بهم تست ✣
اے اکثر اوقات واحیان در ذکر وطاعت وتضرع بجناب تو مے گذرانم بلکه هر شست
پاس روز وشب پناه تو مے برم ✣ چو خواهم ز تو روز وشب یاوری ✣ مکن شرمسارم در آن
داوری ✣ یعنی هر گاه کار من اینست که در هر امر از تو طلب مدد می کنم وترا حاضر وناظر
میدانم وبادیگرے سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده ای گناه مرا بیامرز و
بدرجهٔ ثواب رسان ✣ چنان دارم ای داور کارساز ✣ کزین با نیازان شوم بے نیاز ✣
ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار ودر قیامت خورسندی کرامت کن که از با نیازان عالم مستغنی
شوم ✣ پرستندهٔ گر ره بندگی ✣ کند چون تو ئی را پرستندگی ✣ درین عالم آباد گردد
بنیج ✣ دران عالم آزاد گردد ز رنج ✣ پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو
خداوندی را شرائط بندگی بجا آرد بے شبهه بخشایش سعادت دارین بدو حاصل گردد ✣
پدید آور خلق وعالم توئے ✣ تو میرانی وزنده کن هم توئی ✣ ای پدید آورنده عالم وما فیها
تو هستی ومیرانده وباز زنده کننده در یوم حشر توئی ✣ مرا نیست از خود حسابی بدست ✣
حسابے من از تست چندانکه هست ✣ یعنی سررشته حساب وقدرت فعل به نیک وبد بدست
من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت وقوت فعل من هست از تست برهمین معنی

مؤدست مصراع اول بیت آینده + بدونیک را از تو آید کلید + نز تو نیک و از من بد آید پدید + تو نیکی
کنی من نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + چون در مصرعهٔ دوم در بیت ماتقدم علاقهٔ فعل بد
بذات خود نمودیک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود
باشد پس درین بیت آن شبهه را دفع می سازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز
نیکی بوجود آید بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق
آن هم تو بودی درین صورت آن بدی من بدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد
و هم چون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوء ادب بود نسبت
نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد است + نز نست اولین نقش را سرگذشت + به نست
آخرین حرف را بازگشت + اولین نقش عبارت از اول مخلوقات ست و آن حسب
روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم
و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست منه المبدا و الیه المعاد + نز تو آیتی در
من آموختن + نز من دیو را دیده بر دوختن + بدانکه هر جا این قسم مقابله واقع شود لفظ
می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته **بیت** از ذوناز و عتاب و عشوه و ! هر بانیها +
نز من عجز و نیاز و بندگی و جان فشانیها + درین صورت هر دو مصرعه مستقله باشد در ظاهر و در
معنی مقدم و تالی ست اے اگر توفیق آموختن آیات از تو نبودی دیو را گریز اندن کار من
نشدی + چو نام تو ام جان نوازی کند + بمن دیو کے دست بازی کند + دست بازی
عبارت گری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود + ندارم روا با تو از خویشتن + که گویم تو ئی باز گویم که من + یعنی گاهے این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بلکه علم عدم دارم + گر آسوده گرنا توان
مے زیم + چنان کا فریدی چنان مے زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان
و کم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر مے برم آفریدهٔ تو ام درین بیت اظهار دعوے
سابق ست یعنی چنانکه آفریدی بهمان طور زیست مے کنم و مراد از خود تصرف نیست
و این دعوے اختیاری نیست + امیدم چنان ست زان بارگاه + که چون من

شوم دور زین کارگاه ✣ فرو ریزم از نظم ترکیب خویش ✣ دگرگونه گردم ز ترتیب خویش ✣ کند
باد پرگنده خاک مرا ✣ نه بیند کسی جان پاک مرا ✣ پژوهنده حال سربست من ✣ نهد تهمت
نیست بر دست من ✣ ز غیب آن نمودار شش آری بدست ✣ کزین غائب آگاه گردد بهست
کارگاه دنیا نظم بالفتح در برجسته کشیدن ترکیب چند چیز علیحده را ازاهم آوردن ترتیب گذاشتن
هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سربست پنهان پژوهنده بکسر با وزای
هر دو فارسی تفحص کننده در پنج مصرعه ازین ابیات واو عواطف محذوف ست یعنی از
جناب تو چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم اے بمیرم واز آراستگی
ترکیب عناصر برهم ریزم واز ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده
کند و جان پاک مرا کسی نه بیند و تشخیص که متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر دست
من نهد بران نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غائب نیستم و در حقیقت
موجودم و موجود بودن دران حالت ازان باعث ست که نفس ناطقه حی و زنده است
چنانچه در کتب حکمت مذکورست علی الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن کار
بدان تواند کرد ✣ چو بر هستی تو من دست راے ✣ بسی حجت انگیختم دلگشاے ✣ تو نیز ار
شود مهد من در نهفت ✣ خبر ده که جان ماند گر خاک خفت ✣ دست رای ضعیف العقل
دلگشای صفت حجت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد بالفتح گهواره
مراد ازان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست ✣ چنان گرم کن عزم رایم تو ✣ که
حرم دل آیم چو آیم تو ✣ عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای راے مرا باشتیاق لقای خود چنان
تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقاے تو شوم ✣ همه همرهان تا بدربا من اند ✣
چو من رفتم این دو دمستان دشمن اند ✣ همرهان اشارت با عضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق
ظاهر میشود واز در دروازه مرگ خواسته ✣ اگر چشم و گوش ست و گر دست و پاے ✣ زمن
باز مانند یکیک بجاے ✣ تو کی آنکه تا من منم با منی ✣ وزین در مبادم تهی دامنی ✣ اینجا در بمعنے
دروازه و تهی دامنی بیای مصدری ست از آنجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی
بران دال ست بناء علیه مے گوید که تا وقتیکه من بوم باشم تو باشی درین صورت از در تو مرا

تمنی دارمش نصیب مباد و در بیضم خواندن نحوست + درین ره که سر بر درے میزنم + بامید تاجے سرے میزنم + سر زدن عبارت از کوشش کمال ست و مراد از تاج مغفرت و درجات آخرت باشد + سرے کان ازین در ندارم دریغ + به از تاج بختی بدان سر بتیغ + مراد از تیغ قهر و عذاب + زهے کان آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده + ولیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخن با دل خویش نوشش + بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کاین ست و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی بسخن هائی که در ابیات لاحق مذکور می شود هست + تو گفتی هر آن کس که در بند تاب + دعائی کند من کنم مستجاب + چو عاجز رهاننده دام ترا + درین عاجزی چون نخوانم ترا + بیت ثانی کار تو بنده پروردن ست + مرا کار با بندگی کردن ست + شکسته چنان گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه بادبرد + خرد ریزه هر چیز پیش شکستن عام ست و خرد خاص درین صورت ترقی نفط بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بردن بادکنایه است از تفرقه + تو گر نشکنم رهائی دهی + وگر بشکنم مومیائی دهی + دران بیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از بیم شب حالت نزع باشد یا حالت اضطراب و بیکسی یعنے وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد برمن دل دشمنان + مراد از رخنه فساد و برهم زنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان + بلائی که باشم در و ناصبور + زمن دور دار اے زبیداد دور + یعنی بلائی که دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دور هستی + بشکرم رسان اول انگه بگنج + بتحتم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش ازان مرحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + بتحتم صبوری ده انگه بلا + یعنی چون بمشیت خود مرا بلائے بیفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب تنگ ظرفی براه ناسپاسی تو شکوک نه نمایم + گرم بشکنی ورنهی در نورد + کف خاک خواهی زمن خواه گرد + بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر مراد ازین بیت بیان

بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا بشکنی و یا در نوردکشی در این هر دو نوع شکنجه و عذاب سست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی گرد خالص ست از خاک و خرابی این شرط بیت آینده است ✣ بروان آفتم از خود به پرگندگی ✣ نیفتم برون یا تو از بندگی ✣ این بیت جزاے شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر از آثار بندگی ست ✣ پژوهنده را یاوه زان نشد کلید ✣ کز اندازهٔ خویشتن در تو دید ✣ **یاوه** در اصل یعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز یعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم ست که بنور عقل خواهد که او تعالی در یابد یعنی حکیم ازان در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا در یابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور قوت تو نظرے کرد بتو میرسید که آن سبیل انبیاست عم ✣ کسی کز تو در تو نظاره کند ✣ ورق های بیهوده پاره کند ✣ یعنی کسی که ترا از توبه بیند ای توفیق پیش تو او را کرامت فرمائی ورقهاے بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد ✣ نشاید ترا جز بتو یافتن ✣ عنان باید از هر دری تافتن ✣ یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض باید کرد ✣ نظر باید نجا است منزل شناس ✣ کزین بگذری در دل آید هراس ✣ آنجا اشارت ست بتوفیق او سبحانه و کاف مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر ما تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصود ست چرا که هرگاه ازان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس خواهد شد ✣ سپردم بتو مایهٔ خویش را ✣ تو دانی حساب کم و بیش را ✣ در نجا از نقطه مایه افعال و اعمال خود را اراده کرده است ای جملگی افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون است یا افعال بد تا انچه مستحق من باشد کراست فرمائی **مناجات باری تعالی** ✣ بزرگا بزرگی دهابیلسم ✣ توئی یاوری بخش و یاری رسم ✣ بزرگ صاحب دولت بزرگی ده یعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو جا برای ندا ست و معنی بیت ظاهرست ✣ نیاوردم از خانه چیزی بدست ✣ تو دادی همه چیز و من چیز دست ✣ یعنی همه چیز تو دادی مرا و هر چیه

بظاهر اسباب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست ✣ چو کردی چراغ مرا نوردار ✣ زمن با مشعل گستان دور دار ✣ مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل گستان بالضم کنایه از شیاطین جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه مے برند و دشمن نور ایمانند ✣ بگستن تو دادی تو مندیم ✣ بده زانچه گشتم بر و مندیم ✣ تو مندی قدرت و توانائی یعنی چون قدرت و استعداد اعمال خیر بمن دادی ثمرهٔ آن که ثواب ست نیز بمن عطا کن و درخت سعی مرا بے برگذار ✣ گریوه بلند ست و سیلاب سخت ✣ پیچان عنان من از راه رخت ✣ در فرهنگ جهانگیر ست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنے راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوه مقصد اصلی ست که معرفت باشد و رسیدن بدان مشکل ست دمی تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود و این بهتر ست و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و وساوس بسیط بے شمار و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده مفینش آنست که از راه یکه رخت دران بهتر شد و سامان بدست آید عنان من پیچان و بعضے گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح می تواند شد و اگر بجای رخت بخت بیاے موحده باشد از همه بهتر ست مراد از و نیکبختی ست ✣ ازین سیلگاه هم چنان درگذار ✣ که پل نشکند بر من این رودبار ✣ سیلگاه مقامی که گذر سیل بر آنجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن رودبار جای نشیب که آب دران جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف ست چنان بگذران که رودبار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقهٔ بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای درگذار وه گذار واقع شده پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور ✣ عقوبت مکن عذر راه آمدم ✣ بدرگاه تو روسیاه آمدم ✣ سیاه مرا هم تو گردان سفید ✣ مگردانم از درگهت ناامید ✣ یعنی هرگاه که بخدمت تو عذرخواهی میکنم در روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضاے آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان ✣ سرشتت مرا گر فریدی ز خاک ✣ سرشته تو کردی مرا پاک پاک ✣ سرشت بکسر اول و ثانی و تشدید ثالث مجمعه خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را دران غالب نمودی تو از پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح ست ✣ اگر نیکم و گر بدم در سرشت ✣

قضائی تو این نقش بر من نوشت + و در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدا
قضای حاصلش آنکه در اصل خلقت که نیک بستم باید حکم تو این حرف با این نقش بمن نوشته
شده و در دوران اختیاری نبوده + خداوندا تو مائی و ما بنده ایم + بهر دمی نو بیک بیک
زنده ایم + یک بیک یعنی هر یک دم تمام ست یعنی تو خداوند هستی و ما بنده تو ایم و هر یک
دم بوقوف والای تو زیست می کنیم + هرانچه آفریدست بیننده ما + نقاش سبحانی و هم
آفرینده ما + یعنی هرچه مخلوق شده و از پردهٔ عدم بجلوه ظهور درآمده می بیننده که چشم
بصیرت بدو ارزانش می دهد + مرا هست بینش نظرگاه تو + چگونه نه بینم بدو راه تو + نظرگاه
جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو کرد جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان منظر ترا
خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع و اگر گویم که نظرگاه خدا دل ست که ما انظر
الا قلوبکم واقع ست پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه
که دل ست همان بصیرت چشم من ست پس بآن دیده دل چگونه نه بینم + ترا بینم از
هرچه پرداخته است + که هستی تو سازنده او ساخته است + لفظ پرداخته که بمعنی آراسته
و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی آراستن و ساختن نیز اسم مفعول ست
از ساختن یعنی هر چیزی که آراست گشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود آمده ازان معلوم
می گردد که در حقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + بهر صورتی که پیش
فرهنگ ورزی + بنقاشش صورت بود در نهای + نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده
و نهاد همه یعنی هر یک نیز آمده درین صورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد
بدان یعنی حاصلش آنکه پیش اهل فرهنگ و دانای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید
+ بسی منزل آمد زمن تا تو + نشاید ترا یافت الا بتو + یعنی درمیان من و تو باعث کثافت
منفلی بسیار بعد واقع شده درین صورت یافتن تو منحصر بتوفیق ست + اساسی که
در آسمان و زمی ست + بانداز هٔ فکرت آدمی ست + درین کتاب مستطاب لفظ زمی
بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه نیز آمده و در شرح
قاآن آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه این لفظ بهمین نون می آید

چنانچه زرین و زمرد و بیازی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت
قافیه درست نخواهد شد سوال گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعرا ساخته دیده
نشده و حقیقت آنست که با و نون درجائی مستعمل شود که آن چیز از آن ساخته باشند که او
بهیولای چیز منسوب بود مثلاً زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست
اما بعضی جا بخلاف قیاس نیز آمده و درین صورت اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد عمل
درست نگارین و نیچه زرگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون نیامده غلط باشد آری لفظ زمینی
زمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب ست از زم یعنی سردی
و با و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد ست گویا خلقت آن از سردی ست
و معنی بیت آنکه آنچه در میان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بیان می رسد ✣ شود فکرت
اندازه را رهنمون ✣ سر از حد اندازه ناورون ✣ حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت
در چیزهائی که محدود و مقدار وار تصرف می کند و تواند دانست که فلان چیز از نیجا
تا آنجا ست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون می کند ✣ بهر پایه دست چندان
رسد ✣ که آن پایه را جز بپایان رسد ✣ چو پایان پذیرد حد کائنات ✣ نماند در اندیشه دیگر
جهات ✣ بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه
چون حد کائنات پایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید برد که مافوق آن جهات
مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر
گشت اندیشه می میرد ای در تصرف باقی نماند ✣ نیندیشد اندیشه افزون ازین ✣ تو کار
نه بلکه بیرون ازین ✣ فراز از هستی مخلوقات ست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست
نه بگوید که فراز جنس مخلوقات که محال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات
ازلیت و ابدیت ذات تو متحقق ست ✣ بران دارم ای مصلحت خواه من ✣ که باشد
سوی مصلحت راه من ✣ رهی پیشم آور که انجام کار ✣ نو خوشنود باشی و من رستگار ✣
رستگار یعنی نجات دهنده و بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی
توفیقی بدین عنایت کن که بسوی صلاح راهنمون شوم و بهی صلاح آنست که من راضی

پیش گه م کدا خر تو خوشنود باشی و من بسیج سما شی ۲ پیر پیر گاه باشم + زین نیستم چاره
در سرشت + که سر بر نتابم از سر نوشت + نویسم خطی در نیایش گری + مسجل بامضای پیمبری +
گواهی دهم از چار یار + که بعد آفرین بار بر هر چهار + نیایش بالکسر آفرین و تحسین و
دعا بازادی کردن مسجل بالضم و فتح سین جیم مهر کرده شده و امضا بالکسر زبان یعنی خطے
نگارم با تشریع و لحاج در محمدت باری تعالی و آن خط محبر کرده شده باشد بحکم و زبان
پیغمبر عم و دران گواهی چار کس باشند و خطے که دران گواهی چار کس بوده باشد باعتبار
تمام و کمال دارد و در شرح ۱۲ در بعضے نسخ بجاے لفظ در نیایش گری این نیایش گری
دیده شده درین صورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم و اجب تعالے خواهد بود و در
کتابی بجاے لفظ آرم لفظ آر یافته شده + نگهدارم آن خط خوبی بجان + چو تعویذ بر
بازوے خود نهان + در اکثر نسخ خط خوبی بجان و در بعضے نسخ خط خوبی رهان واقع شده
صحیح نسخهٔ اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون
تعویذ بر بازوے روح به بندم و خط خوبی رهان یعنی خطے که قاتل دخونی را خلاص کند
دران داور یگاه چون تیغ تیز + که هم رستخیز ست و هم رستخیز + داور یگاه مقام امتحان
و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست درمیان حق و باطل و باز از جهت آنکه
پل صراط که باریک ست در انجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بے لاحقه معنی ترکیبی بمعنے
قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید گرفت
و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز
بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی لاحقه معنی ترکیبی درست و خیز دوم بضم
دال و عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب ست
و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و خیز ظاهرا اول
اشارت بحشر روحانی و دوم بحشر جسمانی و بعضی می گویند که رستخیز اول در اصل
ترکیب معنوی ست یعنی رست بضم را و خیز صیغهٔ ماضی باشد چون بجا جمع شود معنی مصدری بهم
رساند چنانکه گفتگو و شست شو و هر چند که اجتماع ماضی و امر درین مثلها از یک مادهٔ آمده رستخیز

ازرهبد است یکن بمان وخاوعنوی دارند دیگر مردم نفع ست که در اصل رسته نجز بوده یعنی
باعث کثرت معوتین رسته رسته خواهند برخاست وآن مکان جامی برخاستن رسته ها
خواهد بود واین تقریر هم معقول است چه صنف مخصوص عبارت ست از رسته شهرت دارد لیکن
خیر دریجا بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست
یعنی حسن بسیار ازینجا پیدا می شود ✣ چو توان شود ناهاسوے مرد ✣ من این نامه را
برکشایم نورد ✣ نمایم که چون حکم رانی درست ✣ برین حکمران دان دگر حکم تست ✣ یعنی نامه
مذکور که بهر پیمبر یا گواهی چهار یار بهم رسانیده ام برتو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی
موافق این نامه حکم کن واز گناهان من درگذر وباوجود این مارا اختیاری نیست زیرا که
هیچ چیز بر خداے تعالے ضروری نیست ✣ امیدم چو هست از بدازه بیش ✣ لکن نا امیدم
ز درگاه خویش ✣ ز خود گرچه مرکب بروں رانده ام ✣ براه تو دریم ره مانده ام ✣
فرود آر مهدم بدرگاه خویش ✣ مگردان سر رشته از راه خویش ✣ یعنی مرکب سعی و
اجتهاد را اگرچه از طاقت خود برون رانده ام فاما در میدان راه مانده ام تو توفیق وهدایت
خود بدرگاه خود مرا برسان ولفظ مگردان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوف ست که راجع
بسوے مهد یعنی آن مهد را مقدار قلیل هم از راه خود مگردان ولفظ سر رشته وسر سوزن
بمعنی مقدار قلیل بسیار آمده است خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع شده
در اصل سر رشته ام ست ودر حال اتصال ها می بیان حرکت محذوف گشته واین نسخه ظاهرا
تصحیف باشد زیرا که این قسم ترکیب در فارسی واقع نشود ومن ادعی فعلیه الستند ✣
رمن جستن ورم نمودن زتو ✣ بجان آمدن جان فرودن زتو ✣ در مصراع دوم این بیت
واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف ست بر جستن یعنی طلب هدایت از من وهدایت
تو در بن طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی من وجان فرودن
✣ هدایت زتو ✣ چو بازار من بے من آراستی ✣ بان رسم زین کی خواستی ✣ زرو ق
مبر نقش آراستم ✣ نصیبی دو از گنج بخشاستم ✣ مبر مهل واحدی ها نصیم از بریدن وقاع
از بریدن مبر دومی خوانده شد یعنی برگاه که بازار مرا بے بودن من آراستی ورونق تمام

دادی پس می باید کہ بحال ہم بے رونق نکنی بلکہ از بخشش عطای خود مرا بے نیاز کنی تا دلیل
و خوار نشوم + چو خواہی زین باچین بازم دست + ہمان گیر تا بود دوم شست + یعنی از من
با وجود ہستی ضعیف من چہ می خواہی چنانکہ در اول بودم حالا ہم ہمان قسم بندہ ام چہ وقتے کہ
بعدم بودم منظر آثار ہے بودم و حالانکہ موجود شدم نیز مصدر آثار ہی ہستم زیرا کہ ہمہ چیز از قدرت
و قوت تست + مران چون نظر بر من انداختی + فرن مغرعہ چونکہ نواختی + مقرعہ با نگہ و
بسکون قاف و فتح راء نازیانہ معنی اصلی آن چیزے کہ با و کوبند ہست زیرا کہ اسم آلہ است
از قرع یعنی کوفتن و مقرعہ فرن یعنی رسوا و ذلیل و خوار کن + تو دادی مرا پایگاہ بلند +
تو ام دستگیر اندرین پای بند + بود دوم ناموس نام آوران + سہ دوم اگر دادگر داوران
ناموس یعنی ننگ و نام و در اینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایہ از
مردان خدا ست یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس دادمن بدہ کہ مستحق
رحمت شوم + سہ دیگر اگر بر سر نہادی کلاہ + بمانند از مور پاے بر خاک راہ + و لی را کہ شد
بر درت راز دار + نہ در یوزہ ہر در بے بازدار + حاصل ہر دو بیت قریب یکدیگر ست اے
شخصی را کہ تاجور کردی و رازدار و محرم اسرار خود ساختی از اطیناج و ذلت عفنی نگاہدار
+ مکن کن چو کردار خود کار من + مکن کار ہا من چو کردار من + یعنی چنانکہ تو نیک ہستی
کار مرا ہم نیک کن و معاملہ با من موافق کردار من کہ ہمگی محبت ست مکن + نظامی در ین
بارگاہ رفیع + نیارد بجز مصطفے را شفیع + رفیع بلند و شفیع در خواہندہ و در اینجا انتقال ست
از نجات بہ نعت حضرت رسالت پناہ علیہ التحیۃ و الثنا و التحیۃ در اکثر نسخ بجای لفظ بجز مگر
واقع ست چونکہ لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید و نعت سید المرسلین
علیہ الصلوٰت و السلام فرستادہ خاص پروردگار + رساندہ محبت استوار +
پروردگار یا دال موقوف اسد تعالی و کسر دال خطاست محبت استوار عبارت ست از
قرآن مجید زیرا چہ اعجاز بخوبی آن تا قیامت باقی ست و خاص یعنی خصوصیت دارندہ صفت
فرستادہ حاصل آنکہ پیغمبر فرستادہ خاص پروردگار ست و رساندہ کلام اللہ بحق اللہ +
گرانمایہ تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + گرانمایہ یکسر کلاف فارسی بیش بہا

قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گزیده تر صفت تاج
از آدمی نژادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تا بیش بهای
انبیا و رسل است و از جمیع افراد انسانی بزرگتر ✤ محمد کازل تا ابد هر چه هست ✤ یار اوست نام
او نقش بست ✤ ازل بضمتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او دانسته نشود
و محمد بدل است از فرستاده و بعد کان از قدرست یعنی از روز ازل تا روز ابد هر چیز که هست
محض برای آراستگی نام او نقش بست ✤ چو از خیمه پرد از بیش از دست ✤ فروغ همه افریش
بدست ✤ یعنی پرواز بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه رسیده آورده و خان آرزو
پرواز بدال مهمله تیز گفته که درست می تواند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت
چراغیست که همه مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله از دست ✤ ضامن
عالم سیه تا سپید ✤ شفاعت کن روز بیم و امید ✤ ضامن از کفیل و روز بیم و امید روز قیامت
خان آرزو گفته که سیاه عبارت ست از شب و با لفظ تر درست و سفید عبارت ست از
روز مولوی می فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز بیتوانند شد که سیه تا
سفید عبارت از تمام شبها باشد چنانکه جای گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ ✤ و
تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست ✤ درختی بهی سرو در باغ شرع ✤
زمینی باصل آسمانی بفرع ✤ بهی سروی که راست رسته باشد شرع را و راست اصل بیخ درخت
و فرع و شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان
پاک از آسمان که از عالم علوی ست و بدین صورت بای تحتانیه زمینی و آسمانی بای سرو مناسبتی
خواهد بود و می توان گفت که زمینی در اصل باشد که ذات او و غرض مثل زمین ست که عالمے
بدان بوجود آمده و در فرعیت بمنزله آسمان ست که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت
و سمو قدرت او را بآسمان تشبیه داده و بین بای هر دو لفظ مجهول خواهد بود ✤ زیارت گاه اصل داران
پاک ✤ دل نعمت فرع خواران خاک ✤ زیارت گاه جای دیدن تبرک و دل نعمت صاحب
بینکی و مال و دست رس فرع خواران خاک که جمیع حیوانات خوار و بشر خوار و غیر آن و اصل داران
پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا بود و ندخدا و ند نعمت

خلق الله ✤ چراغے که تاریکی نفروخت نور ✤ از چشم جهان روشنی بود دور ✤ یعنی تا وقتے که
نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود ✤ سیاهی ده خال عباسیان ✤
سپیدی بر چشم شماسیان ✤ سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی
خال موجب ازدیاد خوبی جمال است و سپیدی بر چشم و فتح باهر دو درست می شود شماس
بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومی که بشخص مذکور منسوب اند و سفیدی
چشم مرضی است که موجب کوری و نابینائی بود و حاصل مصرعهٔ دوم اینکه از آفتاب پرستان سفیدی
چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم انسان را بینا ساخت ✤ لب از باد عیسی بر
از نوش تر ✤ تن از آب حیوان سیه پوش تر ✤ باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و
شفای مرضی از خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت هم زندگی بخش تر از نفس
عیسی بود بلحاظ ارشاد کلمات حقائق که موجب زندگی جاوید است و تن آنحضرت از آب حیات
هم سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب ✤ فلک بر زمین چار طاق افگنش ✤ زمین بر فلک
پنج نوبت زنش ✤ چار طاق نوشته که در هندی راوتی گویند و چار طاق
افگن فرش یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و زمین نواز نده پنج نوبت سلطانے
آنحضرت ست که بر فلک می نوازد و مکان نوبت بلند می باشد خان آرزو گفته که درین
صورت حاجت نیست که گوییم افگندن خیمه یعنی فرود آوردن ست و گاهی یعنی برپا نمودن نیز
آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه بادشاه بر کنار دریا خیمه
افگند و این را در عرف هندی گویند پس خیمه افگندن از عالم چیر افگندن باشد پس
افگندن بدین معنی ترجمه عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست پنج نوبت
در کتب لغت عبارت از نقار خانه و پنج نوبتی که بر در خانها می زنند و این نوبت در عهد سلطان
سنجر بوده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و یعنی پنج نوبت عبارت از پنج چیز دانسته اند
که علامت حشمت باشد در شادی بچه و اهل و دما مه و طنبک و نائے و طاسش که بزبان هندی
پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر باندو اینجا کنایه از
نقار خانه است که صدائے آوازان بر فلک افلاک میرسد و یعنی نوشته اند که زمین یمن

ذات شریف آنحضرت هم نوبت بادشاهی میزند و مفاخرت می کند و این از شئون عبارت بعید
است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی است که زین پنج نوبت اورا بر
فلک الافلاک میزند و جای نوبت خانه بلندتر از عمارت دیگر + ستونی خردمند شد پشت او +
یعنی انگشت کش گشت از انگشت او + و در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت
پشت در اینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
بودن ستون بآن جهت است که آنحضرت در مسجد مبارک خود ستونی تکیه داده صحابه را
ارشاد می فرمودند بعد ازان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون
از دردجدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون خنانه بتفصیل در تاریخ نبوت مسطور است
و این از معجزات آنحضرت صلعم است چنانچه بدن سنگ دلالت می کند که چوب مذکور ببرکات
آنحضرت صاحب شعور شد و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او + یافته شده
یعنی ستون از برکت معاجست آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و وجهش همان
است که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف
دوم یعنی انگشت کشیده چنانچه همان نخته کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده
شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش یعنی زنهاری نیز می توانند شد و این وقتی
بثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و سوا هم گفته اند
درین صورت اینجا بمعنی اول چسپان است + خراج آورش حاکم روم وری + خراجش
فرستاد کسریٰ و کی + خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زور آور از بادشاه ناتوان
و رعایا گیرد روم ولایت است پهلوی شام معمور و آباد و ری بالفتح شهریست مشهور
کسرے لقب بادشاهان ایران ترکی و در قدیم این چهار بادشاه را که کیکاؤس و
کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ است می گفته اند و یعنی ملک الموت نیز آمده معنی بیت
ظاهر + بحیطے چه گویم چو بازنده منبع + بنیک دست گوهر چیک دست تیغ + بگوهر جهان را
بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط همه را فرو گیرنده و از گوهر پاک قرآن مجید
اراده نموده برای هدایت خلق دیا مراد ازان جواهر درست جهت انعام بخشش یتیمان

و یکسان و تشبیه آن بیغ ظاهرست چرا که ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق ست یعنی ذات آنحضرت دریائیست که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ + اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بر بردن خصم چون پی فشرد + بسر بر دو تیغی که بر سر نبرد + شحنه بالکسر مردی که برای ضبط امورات دشمنها منسوب بود این هر دو بیت قطع بندست و در شحنه همزه ملینه یای وحدت ست که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص می برد بخلاف آنحضرت صلعم بے آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند + قبائے دو عالم بهم دوختند + وزان هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن ملمع قبا چاے او + بدستی کم آمد ز بالاے او + قبای دو عالم اضافت بیانیه ملمع چیزی که بر روی نقره اندوده بود بدست بکسر تین یعنی وجب بالا قامت زیور چیزی که بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که یای مجهول بود مخفف زیب و رد یا که در اصل زیور که واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا افروختند تصحیف باشد اندوختند صحیح ست یعنی از دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای ملمع مکان و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + بالاے او کایزد آراست ست + هم آرایش ایزدی خواست ا + ت + و این بیت وصف قامت آنحضرت ست یعنی اگر قبای دو جهان بالاے صلعم کم آمد مضائقه نیست چرا که بر بالای که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لائق بغلعت اوست پس جامهٔ ما بندگان البته بر و کمی خواهد کرد + کلید کرم بود در بدو کار + کشاده بدو قفل چندین حصار + کلید بالفتح مفتاح بدو بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار کلید کرم الٰهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت کشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات مقدس آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخے بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را + قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصے حضرت رسول خدا را روزے ضیافت نمود طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر دم برائے طعام

خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید چندانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین نوشوم و دیگر گرد کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه می گوئی گفت این ازان ناورست حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی ازان احجار نشنید و گفت عجب ساحری که بجادو سنگریزه را بحرف زدن آوردی ✣ تهی دست سلطان پشمینه پوش ✣ غلامی خرو پادشاهی فروش ✣ در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض درویش پوش دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست می شود که لباسی که درویش و فقیری می پوشد آنرا بخوشش خود اختیار کرده ✣ ز معراج او در شب ترکتاز ۞ معرج گران فلک را طراز ✣ معراج بالکسر زینه و اینجا مراد از مرتبه است که بحضرت حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز مطلق تاخت و تاگاه بر سر کسے رفتن بر سبیل غارت و اینجا معنی مطلق تاخت مراد ست و شب ترکتاز عبارت از شبی ست که آنحضرت بسوی فلک توجه فرمودند مُعرِج بضم میم و تشدید راء مهمله مفتوح نوعی از جامها است بس نفیس و معرج گران فلک عبارت ست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع در اینجا یکی ست چنانچه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکیست که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی ست نه بیانی که آن اضافت عام ست بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب قاموس و در بعضے شرح بمعراج کیوان بجاے معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی ست چرا که کیوان بلندترین سبعه سیاره است ✣ شب از چتر معراج او سایه ✣ وزان نردبان

آسمان پایه ✤ مولوی می گوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج آنحضرت و از آن
نردبان که معراج باشد آسمان بآن بلندی زینه بود از زینه های او **وصفت شب معراج**
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شب کاسمان مجلس افروز کرد ✤ شب از روشنی
دعوی روز کرد ✤ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع است بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمه را
بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کوکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را
مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب
از غایت روشنی دعوی روز نمود پس طرف و مظروف همان شب واحد است که از تعینات
شاعری آن را دو شب قرار داده اند ✤ سراپرده هفت سلطان سریر ✤ برآورده گوهر چینی
حریر ✤ سرپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان و
هفت سلطان اشارت بسبع سیاره است و سریر آنها فلک است و سراپرده کنایه
است از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت در دست دگوهر آمودن گوهر بستین باشد حاصل آنکه
سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات اوست
ای فلک در آن شب آرایش تمام داشت او در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر
سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود دیگوهر برآموده ✤ سرسبز پوشان باغ
بهشت ✤ بسر سبزی آراسته کار و کشت ✤ یعنی سردار سبز پوشان باغ بهشت که
رضوان است کار و کشت بهشت را بسر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ✤ محمد که سلطان
دین مهد بود ✤ ز چندین خلیفه ولی عهد بود ✤ مهد بالفتح گهواره و مراد از آسمان ست خان
آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و پسری آنحضرت عم زیرا که ولی عهد پسر
باشد و انچه ما ناست به پسر که با دشاه اورا در عین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد
و چون انبیاء عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولی عهدی با نحضرت درست باشد ✤
سر نافه دهد بیت انصی گشاد ✤ ز ناف زمین سر با قصی نهاد ✤ سر نافه گشادن معطر
کردن و چون ذات آنحضرت سرتا پا حسن خلق بود و خلق مدهبوی خوش نسبت ست
پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین که مقصد است اقصی مسجد نسبت بر کنار زمین

که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای محاورات ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص ست و از مسجد اقصی تا بآسمان از احادیث نبوی به ثبوت میرسد ✣ زبند جهان داد خود را خلاص ✣ بمعشوق عرشیان گشت خاص ✣ عرشیان فرشتگان مقرب و معنی بیت ظاهر ✣ بنه بست زین کوی هفتاد راه ✣ بهفتم فلک برزده بارگاه ✣ بُنه بالضم و فتح نون وهای مختفی رخت بنه بستن کنایه از سفر کردن ست و از کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد چه لفظ هفتاد برای کثرت ست چنانکه ده و پنج برای قلت ✣ دل از کار نه حجره پرداخته ✣ بنه حجرهٔ آسمان تاخته ✣ یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانهٔ زمان پاک باشند برداشته بُنه حجره آسمان که نه فلک ست رفته ✣ برون جست ازین گنبد چار بند ✣ فرس راند بر هفت چرخ بلند ✣ گنبد چار بند عبارت ست از چار کرهٔ عناصر اربعه که ازان دنیا بود و هفت چرخ آسمان بدان جهت نمود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکماست ✣ براقی شتابنده زیرش چو برق ✣ شتابش چو خورشید در نور غرق ✣ براق بالضم نام مرکب نبی ست که در شب معراج بر و سوار بودند ستام بالکسر ساز ست از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و سازش چون خورشید روشن بود ✣ سهیلی بر اوج عرب تافته ✣ ادیم یمن رنگ از و یافته ✣ سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن برمی آید و یمن بفتحتین ملکی ست حرف دست راست مکهٔ معظمه و یای تنکیر در آخر آن برای تعظیم دارد و مراد از و براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طایفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب در اینجا مکه است که بطحی باشد و آن وادی ست در مکهٔ معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تا بان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوی خوش از و یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن بر یشم تنی بلکه لوسمی ✣ رونده چو لولو بر ابریشمی ✣ بر یشم مخفف ابریشم براق را

ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر ملالت و نجابت دارد و لفظ
بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه و لولوسم نظر بگردیت سم ست و مصرعهٔ دوم در صفت راهواری
براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن و لولوسم و سبک روی و شتابی بدین غایت
بود که بر ابرش هیچ چیز نشود و بعضے گفته اند که لولوشم بشین معجمه نام گلی ست که بغایت لطیف
و ملائم میشود و لفظ بلکه بدین معنی چسپان ترست ✣ نه آهو ولی نافه از مشک پر ✣ چو دندان
آهو بر آموده دُر ✣ مراد از نافه در اینجا ناف ست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهے زیاده
می آید چنانکه خان و خانه یعنی آنست اگرچه آهو نبود لیکن ناف پر از مشک داشت و
معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدر و گوهر
بر آموده بود و بعضے گویند که دندان آهو بدر و گوهر مصفا آراسته بود و مشابهت دندان آهو
به دُر و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفاے گوهرش همچو دندان بود ✣ از ان خوش عنان تر
که آید گمان ✣ و زان تیز رو تر که تیر از کمان ✣ خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان بمعنی
ظن طرف یعنی از ان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیز روی تیر از کمان ظاهرست
✣ شتابنده تر وهم علوی خرام ✣ از و باز پس مانده هفتاد گام ✣ علوی خرام صفت
وهم و هفتاد گام اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت بین ست ✣ بعالم کشائے
درشته وشی ✣ نه عالم کشائی که عالم کشی ✣ کشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه
کشور کشا یعنی بعالم گیری همچو رشته است در کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها
عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود زیرا که عالم عبارت ست
از ذات آنحضرت عم که همه عالم نور ظهور اوست ✣ بشب رنگی آن شب چراغست مست ✣
چو ماه آمده شب چراغی بدست ✣ گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم
جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن
باشد یعنی میدانکه بسیاهی رنگ خود در ان شب معراج چرا مست و خرم بود برائے آنکه
گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارت ست از ذات مبارک صفات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ✣ چنان شد که از تیزی گام او ✣ سبق برده بر جنبش

ارام او ✣ سبق بردن غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام
که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نشد ✣ قدم بر قیاس
نظر می گشاد ✣ مگر خود قدم بر نظر می نهاد ✣ قیاس بالکسر اندازهٔ نظر در هر دو معرا ع یعنی
نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم گشادن کنایه از رفتن ست یعنی رفتار او بر اندازهٔ
اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت تمام میرفت
و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب می گوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود ✣ بیمبر
بران ختلی ره نورد ✣ برآورد ازین آب گردنده گرد ✣ ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در انجا بهم رسند آب گردنده آسمان و گرد برآوردن عبارت از لگد کوب سلطان
و پایمال نمودن ست یعنی پیمبر ختلی رهنورد سوار شده آسمان را پایمال و لگدکوب خود ساخت
✣ هم او راه دان هم فرس راهوار ✣ نبی شاه مرکب نبی تهمتن ✣ شاه بمعنی خوب و پاکیزه
و همچنین شه ✣ چو زین خانقه عزم دروازه کرد ✣ ز کوشش فلک خرقه را تازه کرد ✣ خانقه
بکسر نون عبادت خانه چه خاه وقه بمعنی عبادت آید دار دروازه مراد آسمان ست و تازه کردن
خرقه ارادت نو بهم رسانیدن در خرخ خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذست از خرق بمعنی
پاره کردن پس درین بیت اشارت ست بر وانچه نزد حکما مبرهن ست که افلاک قابل خرق
و التیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه جامه دیده شده درین صورت که مخفف
گاه است که گاهی زائد نیز آمده چنانکه صبح گاه و جایگاه ✣ سواد فلک گشت گلشن
بدو ✣ شده روشنان چشم روشن بدو ✣ سوادی روشنان چشم ستارگان حاصل بیت
واضح ✣ دران پرده گر گرد ها بود پاک ✣ نشانیست شد دامن آلوده خاک ✣ مراد از ان
پرده ظاهرا افلاک ست و ازین بیت معلوم می شود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد
چنانکه از بعضی حدیث معلوم می گردد و توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد بر تقدیر
این بیت بجای افتد مگر آنکه گفته شود او لا مجملا بیان نموده بعد ازان تفصیل آن نموده ✣
بدریاے هفت اختر آمد نخست ✣ قدم را به هفت آب خاکی شبست ✣ دریاے
هفت اختر کنایه از هفت آسمان ست و هفت آب خاکی عبارت از انجا سبعه اقالیم

باشد یعنی به آب هفت دریاے ربع مسکون اولاً قدم راست است من بعد داخل آسمان شد و در بعض نسخه بهفت آب خاک قدم راست است و معنی آن ظاهرست + رها کرد بر انجم اسباب را + بسه داد گهواره خواب را + مراد از انجم سبعه سیاره است و گهواره بالفتح مهد و از خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد لهذا آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خوابآوری ست آن را بدو داد و پس بمصراع اول بطریق اجمال ست و از اعجاز مصراع ثانی اراده تفصیل آن نموده + پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که اُمّی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن در نجا پیشکش نمودن ست عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک ست قلم پیشکش نموده بود آنحضرت آنرا انگرفت زیرا که حضرت صلعم اُمّی یعنی ناخوانده بود اُمّی قلم بدست نگیرد + طلاق طبیعت به ناهید داد + بشکرانه قرصی بخورشید داد + ناهید بیاے مجهول زهره بالضم چون زهره را لولی فلک گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی طبع ست بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت بشری ست و آن متاثر شدن به لذت دنیا باشد بنا ناهید که این صفت با و مناسب تر بود عنایت فرمود قرص بالضم گردهٔ نان و بشکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود + بمریخ داد آتش خشم خویش + که خشم اندران ره نمیرفت پیش + مریخ بکسر تین و تشدید را ستارهٔ ترک ناک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا خشم خویش او را داد و مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول ست + رعونت رها کرد بر مشتری + بگیتی دگر زد بر انگشتری + رعونت بالضم خودآرائی حاصل آنکه توجه بخود که خودآرائی و خودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه + سواد سفینه بگیوان سپرد + بجز گوهر پاک با خود نبرد + سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط ست و چون بر حل سیاهی نسبت تردامنست علاقی خواندن و نوشتن که عبارت ست از علم ظاهری بزحل بخشید و سوا گوهر پاک که جان مطهر باشد با خود نبرد + بپیرو خست نزلی بهر منزلے + چنان کو فرماند تنها ولے + نزل بالضم انچه پیش فرود آرند و در نجا مراد از ان طلق تحفه است یعنے

بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بحدی که خود با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم انچه پیش مهمان فرو آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف مهمان و آن حضرت در انجا مهمان بود نه میزبان وجوابش اینکه انچه در ابیات سابق بیان عطیات آنحضرت است انست که انچه انها آورده بودند باز با انها بخشید چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست دلالت بر آن دارد و برین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت عم پس معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که هر منزلی پیش کشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و خود را از آنها پاک کرده بحدی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده دست هر یک بفتراک او + **فتراک** بالکسر تسمه دو دال که از پس و پیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح + کمر بر کمر کوه بر کوه راند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر بمعنی پشته بلند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی **گریوه** بفتح کاف فارسی و کسر را دیاے مجهول تل و پشته بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر کوه و گریوه آسمان ست یعنی صعود آنحضرت بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند به پشته دیگر صعود نمایند آنحضرت صلعم از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه عرش رسید + به هارون پیش خضر و موسی دوان + مسیحا چه گویم بموکب روان + **هارون** نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم ست و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم ست و از انجاکه در میان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقع ست لهذا باهم آورد و **موکب** بفتح میم و کسر کاف که بمعنی لشکر گویند خاص گردانگرد سلطان و امرا بنا شد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی در جای دیگر میفرماید + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید + حاصلش آنکه خضر و موسی بقاصدی پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم با لشکر روان بود و بعضی موکب برای مملة نیز صحیح داشته اند یعنی مسیحی با خر خود روان بودند و گمان کرده اند که صحیح موکب برای مملة است یعنی از جمله کسانی که در موکب روان رونده بودند مسیحی هم بود + نماند از نه آنکه یک دم زنند + نه یک چشم زخمی که برهم زنند + ز نه پشته آسمان

درگذشت پ زین دران راه ورق در نوشت ✣ دربیت اول نسخ متفاوت متعدد ست اوّل
نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم به یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهرا
ترجیح نسخهٔ سوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یک دم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن ازینجا
بلند آسمان بالا رفت زین دران راهی نمود ز زخم چشم یعنی اسپ چشم و اینجا در هر دو
نسخه مراد از پلک چشم خواهد شد ✣ دیده تعجیل تاورداو ✣ کس ازگرد برگرداو گردا و ✣
تاورد بمعنی تیز دور فتار بسرعت ست و معنی دوم درینجا مراد ست یعنی آنحضرت باین تعجیل
شتافت که کسی از انها نه که گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم نه دید
زپرتاب تیرش دران ترک تاز ✣ فلک تیر پرتابها ماند باز ✣ و شرح خان آرزو پرتاب
بالضم پرزور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوب ست و پرتاب اینجا
بالفتح بمعنی انداختن تیر ست و مراد از پرتابهای تیر مسافت های دور تیر ست و باز ماندن
عبارت ازپس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آنحضرت که عبارت از برا ق
است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت ارادہ کرده اند
و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود که درین صورت بالفتح
خواهد بود ✣ تنیده تنش در رصدهای دور ✣ بروحانیان بر جسدهای نور ✣ رصد نفتحتین
چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و درینجا مراد مطلق جای بلند ست که عبارت
از افلاک ست و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار
داده و بر بروحانیان برزاید یعنی آنحضرت در جایهای بلند و منزلهای دور دراز بر
روحانیان با آنکه همه نوربودند جسدهای نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسدهای نوربیان
کثرت عطای نوست ✣ دران راه بی راه نرآوارگی ✣ همش بار ماندهٔ همش بارگی ✣
بعض معنی بی راه نرآوارگی مجموع مرکب بمعنی راهی که از شائبهٔ آوارگی یعنی پریشانی دور بود
و بارگی بمعنی جسم آورده دخان آرزو نوشته که بخاطر میرسید که کلمهٔ نرای معجمه درمیان راه آوارگی
نباشد درین صورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی دران نبود بارگی که عبارت از
اوصاف بشری و صفات امکانی ست و بارگی که عبارت ازیراق ✣ دهر دلیس ماندند

معنی نسخه مشهوره چنین ست که دران ره که راه بدست یعنی رفتن دران متعذر بود بسبب
چریده روی و آواره تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد و هم بارگی که براق بود باز
ماندند لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی ازسوء ادب نیست ✤ پر جبرئیل از
رهش ریخته ✤ سر افیل زان صدمه بگریخته ✤ جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر
همزه همین دو لغت در فارسی مستعمل ست و در شش لغت دیگر نیز ست سرافیل بالفتح
نام فرشته ایست که رفرف جای بودن اوست صدمه آسیب درین بیت اشارت ست
بعجز جبرئیل و سرافیل از مرتبه قرب آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل
هم ریخته شد و طاقت بالا رفتنش نماند و سرافیل هم ازان مرتبه قرب جالا روی گریخته شدند
✤ زرفرف گذشته بفرسنگها ✤ دران پرده نبود آهنگها ✤ رفرف بفتح هر دو را نام مقام
اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم و فرسنگ سنگروه راه و دران پرده اشارت
بهمان مکان و سرافیل برای رعایت لفظ پرده لفظ آهنگ آورده ✤ ز دروازه سدره
تا ساق عرش ✤ قدم بر قدم عصمت افگنده فرش ✤ ساق عرش همان عرش عصمت
بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازه سدره که مقام جبرئیل ست هر قدم که بالا رفت
فرش عفت و پاکی افگنده بود ✤ ز دیوان گه عرشیان برگذشت ✤ بدرج آمد و درج
را در نوشت ✤ دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوان گه منزل گه درج
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج ازان درگذشت و در شرح نصوص
عبارت از تجلی ذاتی ست نوشت بفتح و او پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب
درگاه باری تعالی رسید ✤ جهت را ولایت بیایان رسید ✤ قطیعت به پرگار دوران رسید ✤
ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند
و مراد ازو دائره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت
آخر و پرکار زمانه منتهی شد ✤ زمین زاده بر آسمان تافته ✤ زمین و زمان را برانداخته ✤
مجرد روی را بجائی رساند ✤ که از بود او هیچ باوی نماند ✤ زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت
خاکی نژاد بآسمان رفته و زمین و زمان را پس انداخته هر دو مصراع اول بیت

صفت بعد صفت ست وموصوفش ذات آنحضرت ومنعت مع موصوف بتدا دویت دوم
خبر آن + چو شد در ره ایستی چرخ زن + برون آمد از بستی خویشتن + دران دائره گردش
راه او + نمود از سه او قدم گاه او + دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات
نماند فوق وتحت یکی شده پس تفاوت درمیان حرکت یا دسر نماند + رهی رفت بی زیر و
بالا دلیر + که در دائره نیست بالا وزیر + حجاب سیاست براند افتند + زبیگانگان حجره
پرداختند + سیاست بالکسر حکمرانی کردن به قصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب
هم مرتفع گشت وتعلقات پیمبری ازمیان رفته بود + دران جای کاندیشه نادیده جای +
درود از محمد قبول از خدای + یعنی جائے که دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب
محمدی بود وقبول از درگاه ایزدی ظاهرا از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده +
کلامی که بی آلت آمد شنید + لقائی که آن دیدنی بود دید + آلت بالمد چیزی که واسطه
حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعهٔ اول اشارت به کلام یقینی ست ودر مصرعهٔ
دوم اشارت برویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت وجماعت +
چنان دید کز حضرت ذوالجلال + نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال + ذوالجلال خداوند
بزرگی ونامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت وبی خیال
دید + همه دیده گشته چو نرگس تنش + نگشته یکی خار پیرامنش + مراد از خار مانع وحائل
آمد نرگس خار می شود + دران نرگسین حرف کان باغ داشت + مگر چشم او کحل
نازاغ داشت + نرگسین حرف بمعنی نرگسین شکل وآن باغ اشارت ست بذات
آنحضرت کحل بالضم سرمه ونازاغ اشارت ست بآنکه سیه نازاغ البصر وماطغی یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر ونافرمانی نه نمود یعنی باوجودیکه درباغ وجود آن نبی اسماء
صفات الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین
شکل شده بود چشم آنحضرت سرمهٔ نازاغ داشت که هیچ چیز نظر نے کرد مگر بر ذات او
تعالی وتقدس وخلاصهٔ بیت اینکه همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت وآنحضرت
هیچ چیز نظر نکرده مائل بسوے ذات حق تعالے بود + گذر سر خوان اخلاص کرد +

هم او خورد و هم بخشش ما خاص کرد + اخلاص خالص بساختن دوستی یعنی چون خود از مخلصان درگاه خداشد ما مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت ست بانیکه از جناب احدیت سلام بمحمد آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت + دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی و غیر آن باشد آموخته باز گشت + چنان رفته آمده باز پس + که ناید در اندیشه هیچ کس + فقر بیت احتیاج بیان ندارد + نرگسی که چون برق بیمود راه + نشد گرمی خوابش از خواب گاه + لفظ گرمی در مقام قلت و کثرت چیزی مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی جلد رو و گرمی در مصرعهٔ دوم بمعنی حقیقی خود ست یعنی خوابی که از خوابیدن آنحضرت بر خواب گاه ای بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ نشد گرمی بستر از خواب گاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خواب گاه که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت دهم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را چه احوال بود + شبی بود یا خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم انچه که بتواتر نقل ثابت شده مولوی بیان نموده در ان محل ظاهر اگونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور استفهام بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که این قدر مسافت در ان شب طی شد و آنچنان بحال خود ماند و در بیت آینده دفع آن می کند + چو شاید که جانهاے ما در دمے + برآید بسیر ان عالمے + تن او که صافے تر از جان ماست + اگر شد بیک لحظه آمد رواست + یعنی هرگاه که جان هاے ما مردم را استعداد ست که در یک دم سیر عالمے نماید پس وقوع این معنی از ان حضرت عم چه بعید ست + به ار گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوان چار یارش کنم + گهر چهار ست دگوهر چهار + فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چهار یعنی گوهر در جهان همین چهار ست و بس یکے صدق و دیگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت بالفتح فروشنده عبارت ست

از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم چهار ست
گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت
مذکوره برابر باید دانست و مداح را در اینجا از فضولی که عبارت ست از زیاده گوئی از انچه
در کتب اهل حق درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کار باید آنکه فضول بالضم جمع مفضل
است بمعنی زیادت و فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زائد و ملا یعنی مشغول
باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب
چیزهای زائد بگویند بعید نیست در صورت فضولی بفتح اول و یای مصدری ست پس معنی
مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را در اینجا فضل دادن چه کار + بهر علی گرچه
محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + در اینجا گفتگوی طویل ست انچه در شرح خان آرزو
است بیان نموده می شود که منازعت سنی و شیعی در حضرت عمر و علی ست رضی الله عنهما
لهذا دشمنی که شیعیان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگرانی نیست گویا که هر سه خلافت
از عمر رض ست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد
صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان
رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحا معلوم
می شود لهذا شیخ نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت
علی ؓ افشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون مصرعه دوم یک گونه ضعف استفاد
می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده بر آمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع می توان گفت که دربیت بهر علی
گرچه اشارت ست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب دیگر چرا که گفت
بهر علی گرچه استوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند یعنی بران رفته اند که درین بیت اشارت ست بغلو در تشیع و بیانش آنست
که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم

بمعنی خالی نی هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی هستم وهر دو رکن اعتقاد است
آید پس ظاهر آنست که این دو بیت الحاقی باشد ولهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی
کلامه مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق
با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که سوق کلام و نظر
بر لفظ اگرچه نیز اصلا رو دارد این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد نسبت
تشیع ازین ابیات به نسخ غلط محض ست و اگر کسی گوید که چرا نام عمر خورا درینجا مقدم نکردند
و مصرعهٔ آخر را اول نیاوردند گویم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد والا لازم آید که عمر بر
ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده ست و این باطل
است وفرق اجماع مرکب هیچ یک ست بران نرفته + همیدون درین چشم روشن دماغ +
ابوبکر شمع ست و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول
خود که فرو شنده را با فضولی چه کار + بآن چار درویش سلطان نام + شده چار تکبیر دولت
تمام + چار تکبیر دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید ست
حاصل آنکه آن چار بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت
کرده اند و دولت را مرده انگاشته چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض آنچه شرائط
ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفاے راشدین بجا آوردند و تمام کردند و پوشیده نماند که
در بیان نعت رسول مختار علیه السلام تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام
نعت سرور صلعم ثناے ایشان می کرد تا خللے واقع نمی شد باین وجه در خاطر خطور
می کند که اغلب که این چهار ابیات مذکورهٔ سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ
منقولهٔ ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقة الحال + زهی پیشوا ے
فرستادگان + پذیرندهٔ عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین راتیے + بپایان
دور آخرین آتیے + ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده می گوید که عجب
پیشوا ے پیمبران و قبول کنندهٔ معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات
ذات او اولین غایت گردید و رحمت او در آخرین نشانی گشت + کزین کردهٔ هر دو عالم

توئی ✣ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ✣ یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر
باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی ✣ توئی قفل گنجینهار اکلید ✣ درینک و بدکر در ما پدید ✣ شب
و روز ما را بی ذمتی ✣ سجل برزده کامنی امتی ✣ ذمه بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی
بی عهد و پیمان بودن یای مصدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیز نیست سجل
بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام قباله باطل یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و
روز امتی امتی می گوئی درخواست مغفرت ما از جناب باری می کنی ✣ من از استان کمترین
خاک تو ✣ بدین لاغری صید فتراک تو ✣ فتراک بالکسر دو الهای دامن زین که از راست
و چپ ست آویزند یعنی من که یکی از استان کمترین خاک راه توام باین ناتوانی و ضعف
بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار بند به بندند ✣ نظامی که در گنجه شد شهر بند ✣
مباد از سلام تو نابهره مند ✣ گنجه بفتح کاف عجمی شهریست در ایران زمین که موطن مولوی
است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد دمی تواند شد که از سلام
اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمد و آنحضرت فرمود که
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از ان سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم
داخل آن صالحان باد و محروم مباد **در سبب نظم کتاب گوید** بسی چون سحر زیور آراسته ✣
بچندین دعائے سحر خواسته ✣ آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و شگفتگی از هار ست
یعنی چنین شب را بسیاری دعائیکه در سحرها کرده بودم از خدا یافتم ✣ ز مهتاب روشن
جهان تابناک ✣ برون رخته نافه از ناف خاک ✣ یعنی بروشنی ماه جهان پرنور و ضیا بود
و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود ✣ تهی گشت بازار خاک از
خروش ✣ ز بانگ جرسها بر آسوده گوش ✣ خروش بضمتین شور جرس و بفتحتین
زنگلهٔ بزرگ که بر گردن وغیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آنرا وارده که
مراد از جرسهای جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات نیز نند مانده بود و ازین هم گوشها بر آسوده بود و ازین ظاهر

می گردد که بجای برآسوده برآموده است و درصورت برآسوده گوش این معنی هم می تواند شد که چون پاسبانان درولایت زنگله ها درکمر بسته شلنگها میزنند وآن آواز درای برای پاسبانی و بیدارست پس آن پاسبانان بخواب رفته بودند وبرتقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان کسی بیدار نبود چنانچه درجنگ زنگیان فرموده ÷ برآویخت هندوی چرخ ازکمر ÷ به هاردینی شه جرسهای زر ÷ پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای زر ازکمر خود آویخته بود ÷ رقیبان شب گشته سرمست خواب ÷ فرو برد سر صبح صادق بآب ÷ رقیبان شب پاسبانان وسرباب فرو بردن عبارت ازناپدید شدن پس معنی چنین باشد که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمی گردید ÷ من از شغل گیتی برافشانده دست ÷ برنجیر فکرت شده پای بست ÷ شغل بالضم کار فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه ازترک کردن ست ÷ کشاده دل و دیده بر دوخته ÷ بره داشتن خاطر افروخته ÷ دل کشادن و دیده بستن لازمه مرافیه است وره داشتن عبارت ازسفر کردن و نلتظر بودن ست ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت کشاده درراه فکر تصنیف کتاب سیر داشتم ÷ که چون بایدم طرحی ساختن ÷ شکاری دران طرح انداختن ÷ طرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان شکار کنند وخان آرزو آورده که بعضی گویند طرح دام بزرگ ست و بعضی از فضلا گویند طرح کیسه که شکاربان طیور را صید کرده دران اندازند وکاف اول این بیت برای علت ست یعنی جائیکه دربیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه طرحی باید ساخت ÷ فگنده سرم را سراسیمه وار ÷ چو بالین گوران بگورین نگار ÷ در اکثر نسخ فگنده سرم را واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فکر ست پس میم مضمول فعل ست یعنی فکر سرم را همچو سراسیمه برزانو افگنده واگر فاعل فگنده خود باشد پس میم یعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه برزانو افگنده بودم و در بعضی نسخ سرون بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته وآن کنایه است ازسر و سرین بضم اول بمعنی کفل و نشستگاه مردمان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار و در بعضی گوران نگار واقع شده و بر طبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران وحیوانات دیگر

نقش کنند و دستور نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خواب گاه آیند جمله پس یکدیگر حلقه می کنند. بعد ازان یکی می نشیند و دیگر بر زانوی آن سر گذاشت می خوابد و در گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود به نقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضے نسخ واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضے فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب و صفت موصوف معاً مضاف اند بسوی میم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امرست یعنی نگار که در آخر بیت واقع ست سر اسیمه واز حال و وصف سرست و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنے آنکه سر یکه از سر اسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند یکیه گوران بر گوران نویس و نسبت کن چه وضع گوران آنست که یکے بر دیگرے تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند و این محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جمله خبریه اند و جملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه گردانیدن از ظاهر معنے که مخالف ماسبق و ماالحق نیست هیچ معلوم نشد ✤ سرم بر سر زانو آورده جاے ✤ زمین زیر سر آسمان زیر پاے ✤ زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو مے رود و آسمان زیر پاے یعنی آسمان در زیر پاے فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضے نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پاے واقع ست و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف سرست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف گوید که عرف مکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصی که واژون شود نه گویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ اول صحیح باشد که مشهورست ✤ قراری نه در نبض و نه در اعضای من ✤ سر من شده کرسی پای من ✤ نبض بالفتح رگیکه پیوسته می جهد اعضا اند اعما جمع عضو بالضم والکسر و کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسے آرامندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر دانسته از نبض حرکت اصلی اعتدالی بچنان بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود ✤ بجولان اندیشهٔ ره نورد ✤ ز پهلو به پهلو شده گرد گرد ✤ جولان بفتحتین اسپ

ن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب در کثرت فکر می کند
یعنی گاهی به تفکر سر بزانو نهادم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو
گردگرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی ست
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور می گردیدم بعضے گردگرد هر دو
بفتح گفته که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت + تن خویش
در گوشه بگذاشته + بصحرای جان توشه برداشته + توشه برداشتن عبارت
از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر
عالم ارواح شده بودم + که از لوح ناخوانده عبرت پذیر + که از صفحه پیشینیان درس گیر +
عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب
لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع صحیفه آمده پس در اینجا مقام تامل ست و در
بعضے نسخ که از صفحه پیشینیان درس گیر + یافته شده هر چند در اینجا هم مناسبت می شود و
مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده باین گمان نسخه اخیر راجح
باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابی که روح نیافته باشد
بود یعنی از کتابهای شعرای خام که روح نیافته بود عبرت می گرفتم که بیهوده وقت
در گفتن فرخرفات ضایع نکنیم درین صورت هر چه بگویم سخن سنجیده باید که مقبول خاص و عام
باشد و معنی مصرعه دوم واضح ست ای گاهی صحیفه قدما را پیش نظر گذشته تعلیم می گرفتم
+ چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین داغ من + یعنی بسبب
حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده
+ گداز آمده چون موم در آفتاب + بمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از
حرارت فکر همچو حال مومی که در آفتاب گداخته شود شده بود و بچشمان مومی که اشارت
است بگداز شش فکر خواب در دیده من راه نداشت + مگر جادوان از من آموختند +
که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب
را بند می کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده تخم درم مغز پاک +

رهگذرهای اندیشه ناک اشارت ست بمقام فکر که جاهای دور دراز می رسید و در مصرعهٔ ثانی پاک بای فارسی بمعنی تمام باشد و یاکه بمعنی معروف صفت مغز شود + درآمد بین خوابے از جوش مغز + دران خواب دیدم یکے باغ نغز + کران باغ رنگین رطب چیدمے + ورو دادمے هرکرا دیدمے + رطب چین درآمد زنوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + رطب با ضم و فتح طاے مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب درآمدای بیدار شد و دماغ پر آتش بملاحظهٔ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب بود + برآورد موذن باول فنوت + که سبحان حی الذی لا یموت + و در بعضی نسخ موذن برآورد اول قنوت + واقع ست وظاهرا هر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جائز ست و در فرهنگ جهانگیری مذکور ست که اول قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی باے ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمه سبحان حی الی آخره اینست که پاک ست زنده آنکه نمیرد و درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی و حی موصوف ست و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورت ست و این قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیار ست + برآمد زمن ناله ناگهی + کز اندیشه برگشتم زخود دمی + چو صبح سعادت برآمد پگاه + شدم زنده چون باد در صبحگاه + در امثال الفاضل پگاه صد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد دمی توان گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زائد خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان می کند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد ست + شب افروز شمعے برافروختم + در اندیشه چون شمعے سوختم مراد از شمع شب افروز یا خواب شبانه است که دیده بود + دلم با زبان درسخن پر دری + چو ماروت و زهره بافسون گری + ماروت و ماروت دو فرشته اند در هاروت بالضم نام زنی ست و قصه انش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکور ست باین طور ست که ماروت و ماروت چون دیدند که در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری درخواست

که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر و فساد باز داریم و هر آئینه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف می خوردند تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسمای اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت تعدی بخود دیدنی الحال ببرکت آن اسما بر سما رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو آنجا میروند + گد بے شغل چندین چه باید شست + دگر باره طرزے نو آرم بدست + گاف درینجا بیان خواب شبست + نو آئی غریب آورم در سرود + دهم جان پیشینگان را درود + نو آواز غریب نادر از پیشینگان یا دشاهان هم عصر اسکندر یا راویان قصهٔ اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن + برآرم چراغے ز پروانه + درختے برآریم از دانه + پیش خان آرزو برآرم اول ترازم بناے فوقانی وزاے معجمه که متاخرین طرازم بطای مسطقه می نویسند صحیح ست زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع می گردد و هم معنے استقامت پیدا می کند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضے در مصراع دوم نشانیم برآریم دیده شد + که هر کا فکند میوهٔ زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + آی بفتح همزه حرف ندا و درینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه هر شخصی که فائده برگیرد بانی آن را بنام نیک یاد کند + بشرطے که منتے فرومایگان + ندزدند کالاے همسایگان + مشت بضم میم گروه قلیل و بای آخرش برای تنکیر و درینجا دلالت بر حقارت نیز دارد آی گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعراے خام هم عصر مصنف ست مال مصنف را بدزدی نگیرند + گر قلم سر تیز هوشان منم + شهنشاه گوهر فروشان منم + همه خوشه چینند و من دانه کار + همه خانه پردازد من خانه دار + برین چار سو چون هم دستگاه + که ایمن بناتم ز دزدان راه + گرفتم بمعنے فرض کردم و سر بمعنی مقدم و از تیر هوش مراد زیرک و گوهر فروش بمعنی شاعر و جوهرے و خانه پرداز دزد و چار سو دنیا و دستگاه متاع و ایمن بے ترس و در بعضے ۲۶

نسخ بجای نبانعم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوے چارسو راجع خواهد بود و
کاف درمصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانے درین چارسو + که رخنه ندارد زبسیارسو +
کاف دراول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دریا چرا ترسم از قطره درد + که ابرم دهد
بیش ازان دست مزد + دست مزد مزدوری + اگر برفروزی چو مه صد چراغ + زخورشید
باشند برو نام داغ + مشهور ست که روشنی ماه مستفاد از آفتاب ست وستارگان دیگر بخود
روشن اند یعنی هرچند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان درو دی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود حکایت شنیده که رندی جگر نافته + درستی کهن دانست
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک وبے قید باشد وجگر نافته ای در آتش حسرت
زر سوخته درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم زپیران دینار سنج + که زر
زر کشد در جهان گنج گنج + در بعضے نسخ زپیران واقع ست و در بعضے شنیدم از دبیران
خان آرزو در شرح خود آورده که دبیر میل ست بمعنی بیننده عاقبت دبس کار و مراد
از دبیران وزارت پیشگان اند مؤلف گوید دبیر بمعنی نویسنده است ولفظ فارسی ست
چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر در اینجا
محاسب ست + بیازار شد تا به زر زر کشد + به یک مغربی مغربی در کشد + مغربی بیاے
معروف زر خالص و ظاهر اینست که بمعنی اشرفی باشد + بدکان جوهر فروشی رسید +
که زر بیشتر زان بیک جا ندید + فرو ریخته زریک ابنان چیست + قراضش قراضه
زرشش درست + قراضه بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد ابنان
پوست بزغاله خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند و ذخیره در و بدارند
چیست بضم اول خوب وکلان یعنے آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشے
رسید که مطابق زرش زر در جائے نیافت دید که بقدر یک ابنان زر بدکانش ریخته
است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر است و در دست آن همراه دست + بامید آن گنج
دیوار بست + بر اندام تحت دینار خورد از دست + و گنج دیوار بست گنجی که محفوظ و توده
کرده باشد + چو دینارش از دست بر دار کرد + سوے گنج صراف سر بانکرد + صراف

سر کشند و سیم و سر بار روای در زرش و اخل شد و همانجا مستقر گردید + و ماند و او از زر
انگیختن + و زان یک عدد در صد آمیختن + و ماندن عاجز شدن از زر آمیختن حاصل
کردن زر + زاری نمود از فی زرخواستن + بنالید بر مرد جوهر فروش + که از ملک دنیا
بچندین درنگ + درستی زر آورده بودم بچندین درنگ + بچندین درنگ مراد در مدت دور از
و در فرهنگ جهانگیری درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و در این محل مناسب تر مینماید
+ شنیدم نه از زبرکی زر ابی + که زر زر کشد چون برابر نهی + زیرکی و ابلهی بجا ے
معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را از راه راست و عقل نبود بلکه بسبب
حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت و ابلهی بود + بگیتی این دکان
تا ختم + زر خود برابر بر اندا ختم + مگر گردد آن زر برین ریخته + خود این زر بد ان زر
شد آمیخته + بخندید صراف آزاد مرد + و زر آمیزش از زبد قصه کرد + آزاد مرد
مرد خوب + که بسیار زاید بر اندکے + یکی با صد آید نه صد با یکے + هر آن کس که شد در د
بنگاه من + بس ست این مثل شحنه راه من + یعنی هر کس که در دنگاه سخن من ست
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس ست + بساآسیا کو غریوان بود + چو بیند
مزدور دیوان بود + غریوان بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف
اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی بسا آسیاے که شور کنان باشد بعد تنقیح و
تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم دیوان ست و شورش و لاف آن از ان حکام ست
همچنین بساشاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان
از سرمایهٔ دیگری ست که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + زدزدان مرا بس شد
این دست فرد + که نارند بر من همین بانگ درد + دست فرد بضم میم و سکون واے
نقطه دار و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکے مضمون دیگری را دزدد
نسبت دزدی فصاحت مضمون بر ایشان لازم آید پس مولوی می فرماید که از دزدان روزگار
همین دست فرد کافی ست که بر من اطلاق دزدی نمی کنند + سیاهان که تاراج ره می کنند +
بدزدی جهان را سیه می کنند + بر دزد آشتی بر نیاز دگرم + که عار دهی دیده از دیده شرم +

دزدان

دبیران نگر تا بر و رسید بقلم چون تراشند از نیستان جدا از سایبان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته که راه عیب نمی‌شناسند اول مناسب تر است و قوله بدزدی جهان را سیه می کنند معطوف است بر جمله تا راج ره الی آخره و سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن است و نهر سایبان در بیت دوم است یعنی دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بر و رو شمن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در رو رسید قلم از سیه دلی مشک که نمی بالد سیاه است تراشیده مضامین عالیه عرامی برند + نهان مرا کانشکار را برند + زگنجه است اگر تا بخارا برند + از نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب دریا از جهت خفقه نفاست و نزاکت آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا مے دزدند اگر مثلاً در بخارا برند و آنجا فروختن خواهند آن از گنجه است نه از آن ایشان + بجز ندکانا که نهان بود + که کالاے دزدیده ارزان بود + یعنی آن متاع که نهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت نگیرند چراکه مالیکه نهان فروخته شود باظهار آن ضرر متصور باشد البته مال دزدے ارزان خواهد بود و همان ارزو گفته که می توان گفت که مراد از کالای دزدیده کالائے که نهان فروخته باشند بود چه دزدیده یعنی نهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده می کند یعنی هر متاعیکه نهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد + ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربی است برای استدراک و ظاهرا بدریافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه فرو رفته اما نموده اند در لفظ ولیک و دلی مخفف آن و حاصل بیت اینکه چنانکه عیب دزدے ایشان ظاهر گردد دل دوستان این دزدان که متاع انایشان خریده اند بے مدارا و بے اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوست شان واقع است و این احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بے مدارا شود چه جای دیگر خلائق و این بیت استدراک است از مضمون ماسبق یعنی آنها که مال نهان فروخته اند و بجهت ارزانی خریدکنندگان مال را برغبت گرفته اند تا همان وقت است که عیب دزدی شان آشکارا نشده است و چون عیب مذکور

نشان ظاهر گشت دل دوستان بی مدار اگردد + اگر زر دزدیده برآرد نفیر + برد دست او
شحنهٔ درد گیر + معنی بیت اینست که زر دزدیده ترکیب مقلوب ست از عالم گیهان خدیو یعنی چیزی
را که زر دزدیده است اگر همان چیز بردهٔ زر دزد فریاد کند مثلاً زردی گاوی یا اسپی یا بزی بدزدی
برد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه و عسس خبر یافته زر دندکور را بگیرند و دست او ببرند
می توان گفت که از زر دزدیده مراد از چیزی که زر دزدیده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور
یافتن ست این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر
برآوردن مراد از ظاهر شدن ست ای چیزیکه زر دزدیده باشد ظهور یابد + به ارمن گذارم که
خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار + ظاهر این بیت مربوط ست به بیت ماتقدم
یعنی چون چیز زر دیده خود فریاد کند و عسس دست زر دبر دپس انسب که من نیز زر دان
اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان
است در هر نیک و بدی که زر دان سرزند با نها بیاموزد + ترازوی گردون گردان بسیج +
نماند و نماند سنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در صورت اول می توان شد
که بسیج دو بای موحده مرکب باشد از کلمهٔ با و سیج که مخفف بسیج ست بمعنی قصد و معنی مجموع
آن با قصد باشد بلی تاویل صفت گردون ست دگر دش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت گردون
است حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را نا سنجیده نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از مے
نشان ده مرا + وزان دار و ئے بیهشان ده مرا + بدان دار و ئے تلخ بیهش کنم + کمر
خونشتن را فراموش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول هیچ کنم ضمیر مفعول ست یعنی
بدان دار و ئے بیهوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در بعضی
نسخ شوم بجای کنم واقع ست حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم
کتاب گوید + نظامی بسا صاحب آوازه + کهن گشت و هیچان نیامد تازه + نظامی در اینجا
منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده می گوید که اے
نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده با وجود کهنگی

نامی تازه وکهن پرآوازه داری ✣ چو شیران بسر پنجه بکشای چنگ ✣ چو روبه میالای خود را
برنگ ✣ سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست وقبل بمعنی پنجهٔ دست وسر زائد ست ودرینجا اشارت ست
به ترک غزلت واختیار صحبت ✣ شنیدم که روباه رنگین بروس ✣ خود آرای باشد برنگ
عروس ✣ روس نام ولایت ست ورنگ بمعنی طراز وروش عروس بالفتح مرد وزن نوکند خدا
تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر ✣ چو باران بود روزی یا بادگرد ✣ برون تاورد موی
خویش از نورد ✣ لفظ دراز کلمهٔ روز قرینهٔ مقام مخذوف ونورد بالفتح بمعنی سوراخهای
پیچ در پیچ ست ومعنی بیت ظاهر ✣ بلنجی کند بی علف جای خویش ✣ نه لیسد مگر دست یا
پای خویش ✣ علف بفتحتین خورش ✣ پی پوستین خون خود را خورد ✣ همه کس
تن او پوست را پرورد ✣ پوستین جامه که از پوست سازند وینجا مراد از پوست ست
✣ سرانجام کاید اجل سوی او ✣ وبال تن او شود موی او ✣ سرانجام آخر کار وبال
بالفتح ناگوار شدن ✣ بدان موئنه قصد خویش کنند ✣ برسوائی از سر برویش کنند ✣
بدانکه ینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه وپارینه ودگاهی زائد چنانکه گنجینه وموئنه مخفف
موئینه باهمزه ملینه لیکن این قسم درجای دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سند ست وخون
بمعنی کشتن ✣ بساطی چه باید برآراستن ✣ کزو ناگزیرست برخاستن ✣ ناگزیر بمعنی
ضرور ✣ هر آن جانور کو خود آرای نیست ✣ طمع را بازار او رای نیست ✣ طمع بفتحتین امید ✣
برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ ✣ که زنگی بود آئنه زیر زنگ ✣ مراد از هفت رنگ آرایش
وزیبست واز زنگی حبشی پس خودداری وآرایش ظاهری را به سیاهی نسبت داده
می فرماید که از پردهٔ آرایش وخودآرائی بیرون شو زیرا که چون آئنه زیر زنگ باشد مثل
حبشی سیاه برآید وبعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشه غزلت اراده نموده اند ✣ نه گوگرد
سرخی نه لعل سپید ✣ که جوینده باشد زتو ناامید ✣ بدانکه گوگرد که بنارش کبریت گویند
چیزی ست که منجمان می گویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود وانواع آن
چهار ست سفید وسیاه سرخ وزرد وقسم سرخ آن نهایت کمیاب ولعل سفید نیز همچنین
کمیاب ست یعنی گوگرد سرخ ولعل سپید نیستی که جوینده ترا نیابد ✣ پس اینجا دو چیز

برگشتن ÷ چو جادو بکس در نیامختن ÷ جادوی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر
بپرداختن و بدان وسیله مردمان را مشتاق خود ساختن و یا همچو ساحران با کسی ملاقات نکردن
بس کن ÷ بمردم در آمیز اگر مے ÷ که با آدمی خوگرست آدمی ÷ خوگر الفت گیرنده
چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی الطبع ست اجتماع را می خواهد لهذا پیش بعضے
انسان مشتاق از انس ست حاصل بیت ظاهر ÷ اگر کان گنجے نیابی بدست ÷ بسے گنج
زین گونه در خاک هست ÷ چو دور افتد از میوه خورمیوه دار ÷ چه خرما بود نخلبن را چه خار ÷
میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما ÷ جوانی شد و زندگانی نماند ÷ جهان گومان
چون جوانی نماند ÷ مان بالفتح بمعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست و
جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتی که جوانی رفت بسبب ضعف ناتوانی
گویا زندگی نماند درین صورت مناسب وقت انست که جهان را گوید که نیست شو ازین
مقام گریز نیست از مضمون ماسبق یعنی ترک غزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودے که
جوانی بودی و اکنون که ایام پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت
از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد ÷ جوانی بود خوبی آدمی ÷ چو خوبی رود کی بود خرمی ÷
چه گنجیست کان را نعانیم نیست ÷ درینا جوانی جوانیم نیست ÷ چو کی ست دبوسیده گشت
استخوان ÷ وگر قصهٔ خوبروئی مخوان ÷ بوسیده بیاد و هر دو فارسی سخت سوده کهنه شده
یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و استخوان کهنه شد قصهٔ خوبروئی را خواندن فراموش
کن ÷ غرور جوانی چو از سر گذشت ÷ زگستاخ کاری فروشوی دست ÷ غرور تکبر یعنی هرگاه تکبر
جوانی که همچو شعلهٔ خس باز سر رفت و ضعف پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که
اعادهٔ آن محال ست ÷ بهی چهرهٔ باغ خندان بود ÷ که شمشاد بالاله خندان بود ÷ بهی بالکسر
بهتری و بالفتح تابان و روشن در تیجا بهر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ
به چهرهٔ باغ و در بعضے بهی چهرهٔ باغ ست دوم بهتر ست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی
صاحب بها و روشنی و چون بهی بکسر تین یعنی میوه معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از
یقین ست و بر تقدیر نسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود ÷ چو باد خزانی در آید بباغ ÷ زمانه دهد جای

بلبل بر زاغ ✤ شود بر برگ ریحان زاغ بلبل ✤ دل باغبان زو شود دردمند ✤ ریاحین زبستان
شود ناپدید ✤ درباغ راسی نجوید کلید ✤ و دل بیت در بعضی نسخ درآید واقع ست و در بعضی
نسخ در افتد دل بیت ست و در صورت در افتند که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصل
چنین باشد که هرگاه باد خزانی بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد و آن هر سه
بیت قطع بندست و مصراع اول ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که
ماند خبر بعد خبرست و متفرع ست بران و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان است
✤ بنال ای کهن بلبل سال خورد ✤ که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد ✤ سال خورد بمعنی کهن
سال و پیر ذلوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال چرا که رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید و
بعضے گفته اند که ناله بلبل در وقت بهارست نه خزان ✤ دو تا شد سهی سرو آراسته ✤ کدیور
شد از سایه برخاسته ✤ کدیور در اصل کداور بود از قبیل تن آور و قدآور یعنی صاحب تن
و صاحب قد و کدخانه را گویند و الف در ان از بهت امالہ رفته باشد پس معنی ترکیبی آن
صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمرست ✤ چو تاریخ پنجه درآمد
بسال ✤ دگرگونه شد بر شتابنده حال ✤ سر از بار سنگین درآمد بسنگ ✤ بمازه به تنگ آمد
از راه تنگ ✤ فرو ماند دستم ز می خواستن ✤ گران گشت پایم ز برخاستن ✤ تاریخ وقت
چیزے پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده یعنی شخصی که متوجه سفر عالم بقا شده باشد
سنگین گران و به سنگ درآمدن عاجز شدن جمازه بفتح جیم اشتر یا قوت و مراد اینجا
تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت و سر بردن
از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب پیری که راه
تنگ ست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پای
هم از برخاستن گرانی می کند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست ✤ ستم گونه
لاجوردی گرفت ✤ گلم سرخی اندر خت زردی گرفت ✤ گونه رنگ لاجوردی چیزی سبز یعنی
جسم من مائل به سیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی در یبوست
رسید ✤ همان روند رفته ماند باز ✤ بپالین گه آمد سرم را نیاز ✤ همان یوز چوگانی بادپای

بصد زخم چوگان نه جنبد زجای + آهیون بفتح اول و نخستانی و بواو رسیده اسب و مراد از و قوت رفتار پور بیاے موحده و واو و مجهول است سرخ رنگ و چوگانی عبارت از بلدرو و بادپا تیزست تیز رو صفت بعد صفت است و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند و سر را اعتناج الین شد و بور قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلد روی موصوف بود اکنون بسبب ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد قلد و جهد از جائی بجنبد + خراب را بینجا نم شد کلید + نشانی پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در مینخانه هم باعث پیری خراب نمی شود و از افعال و حرکات گذشته جوانی که بموجب دستور آمده بود پشیمانی حاصل گشت + برآمد ز کوه ابر کافور بار + فراز زمین گشت کافور خوار + مراد از کوه سرست و از ابر کافور بار موی سپید و از زمین جسم و کافور خوار زمرد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافور بار شود و آن باریدن برف باشد فراز زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار باشد در اینجا تمثیل بر رفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست + گهی دل بر فتن گرانش کند + گهی خواب را سرستانش کند + گرانش بفتح کاف فارسی میل و از و ستانش بالکسر صفت یعنی بسبب ضعف و ناتوانی حالت فراز بدین گونه شده است که بر یک روشش برقرار نمی ماند گاهی از کمال عجز آرزوے خواب کند و بسبب یبوست دماغ تهم حاصل نشود و گاهے ارادہ رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود + عتاب عروسان درآمد بگوش + صراحی تهی گشت و ساقی خموش + عتاب بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس است خاموش ماند و شراب ناز بسبب تهی شدن زیت نمیدهد و در بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند که این کس پیر و فتوت گشته لائق خطاب نمیدانند ناز و عتاب نمیکنند یا آنکه چون در دل نشاط نیست عتاب عروسان در گوش گیرائی و پذیرائی ندارد خان آرزو گوید که اکثر جملها در اینجا بنحت ست پس منفی گرفتن مناسب نیست

سرا ز لهو بپیچید و گوش از سماع + که نزدیک شد کوچکه را وداع + لهو بفتح با زی سماع

بالفتح سرود شنیدن و وداع بالفتح پدرود پیچیدن یعنی اعراضست و اگر مشهور بدین معنی سر پیچیدن ست و لفظ کوچگه در مصراع دوم یعنی جائیکه از انجا کوچ کنند چه حقیقت گاه آنست که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ دقیقه چنانکه صبح گاه و شام گاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت قلت چنانکه صیدگاه و رسیدن گاه یعنی جای صید و جای رسیدن و برین قیاس این قاعده کلیه بنظری آید پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند که گوچگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهر درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از بازی اعراض میکند و گوش از سرود شنیدن چراکه دنیا پدرود و خودان نزدیک شده ✣

بوقت چنین گنج بهتر نکاخ ✣ که دوران کند دست بازی فراخ ✣ دست بازی بیای نخستانی غارتگری و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی درچنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد نهاده و دیرهای صحبت داری و قوتهای عضاری را بنا نهاده بگوشه نشستن مناسب نیست ✣ تماشای پروانه چندان بود ✣ که شمع شب افروز خندان بود ✣ یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی ست ✣ چو از شمع خالی کنی خانه را ✣ نبینی دگر نقش پروانه را ✣ یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد ازان صورت پروانه را نبینی روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نبینی ✣ بروز جوانی دگر زادگی ✣ زدم لاف پیری و افتادگی ✣ کنون کی بغم شادمانی کنم ✣ بپیرانسر چون جوانی کنم ✣ افتادگی فروتنی و پیرانسر دست پیرے معانی بیت ظاهر ✣ چو بوسیده چوبے که در کنج باغ ✣ فروزنده باشد بشب چون چراغ ✣ بوسیده چوب در مدار الافاضل بهر دو بای نازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن نماید یعنی درین حالت پیری همچو بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بان مقدار روشنی ازمن مانده است در روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست ✣

اگر دیدمے در خود افزایشی + طلب کردے جاے آسایشی + باسودگی عمر بوکردے +
جهان را بشادی گرو کردے + یعنی اگر حالت تنعم و فراغتی چو آغاز جوانی در خود دیدمی جاے
آسایش و آرام می خواستم و بار راحت و آسودگی زندگانی تازه مے کردم و فی المثل اگر جهان
را کسی مے گرفت و عوض آن شادی می دادمی گرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع دنیا را
صرف نموده شادی می کردم کلمهٔ یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضے گفته اند که برای
مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزے و گذاشتن چیزی ست در اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصد آنست که جهان را حواله شادی می کردم چنانکه در شخص مرتهن و
مرهون اتصال و لصوق می باشد کذا فی شرح خان آرزو + چو روز جوانی باخر رسید + سپیده دم
آمد ز مشرق پدید + سپیده دم صبح انجام مراد از موی سپید ست یعنی وقتیکه روز
جوانی باخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید ست بیرون آمد درین بیت بیان
استعجاب ست که هرگاه روز منتهی شد شام می شود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر
نشد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی بصر وغیره است + به تدبیر آنم که چون سر نهم +
چگونه پی از کار بیرون نهم + سر نهادن اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر نمودن هر دو
درست ست یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و
چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادهٔ عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را
چگونه طلبیم + سر کو سزاوار باشد بتاج + سرین گاه او مشک باید عاج + سرین بالضم
نشستگاه یعنی سری که لائق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که
موی بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت ست جوان باید نه پیر
مشک عبارت از سیاهی و عاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضے
سرونگاه و در بعضے سرینگاه واقع ست پیش مؤلف صحیح سرونگاه است یعنی جای سرون که عبارت
از شاخ ست که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد
چرا که حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد یعنی مذکور و مؤنث است که بعضے از
شارحان سرینگاه بفتح یعنے بالای گوش گرفته اند از ان راه که سرون و سرین بفتح

هر دو نیک معنی ست و چون صاحب جهانگیری وغیره ازین معنی غافل بوده اند نسخهٔ سرین گاه
با لفظ را گرفته بمعنی [illegible] نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از
موے قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بے تکلف معنی درست می شود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت
بمعنے سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند ولهذا در مصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده و
صاحب رشیدی گوید که چون اشارت سوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول
کنند آن گویند اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثریه است
پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد و سرین گاه یا سرون گاه بمعنی که گذشت باشد درین
صورت حاصل معنی ظاهر و بعضے از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سرگفته اند درین صورت
حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم می شود برین تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ
واجب می شود ✤ ازان پیش کین هفت پرکار تیز ✤ کند خط عمر مرا ریز ریز ✤ درآرم بهر زخمه
دست خویش ✤ نگهدارم آوازه هست خویش ✤ هفت پرکار هفت فلک ریز ریز مخفف
ریزه ریزه ✤ زخمه چوبکے باشد که بآن ساز ها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان پایهٔ عمر مرا ریزه ریزه
کند دست خود در هر زخمهٔ سخن درمے آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم
و باین وسیله آوازهٔ هستی خود را نگاه می دارم ✤ بهر مهرهٔ حقه بازی کنم ✤ بوا مانده خود
پاره سازی کنم ✤ مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحر کاری
خود بنمایم و برای واماندن خود چاره کنم که پس ازمن در جهان آثار هستی من باقی مانده و
بعضے گویند که مراد و حصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او
حقه بازی کنم اے او را بازی دهم و مراد از هر مهرهٔ فلک آدمیان آرزو آورده که حاصل
بیت آنست که چون فلک می خواهد که مرا معدوم مطلق و بے نام و نشان سازد من
کارے کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعے از حیات ابدی ست
و آن کار گذاشتن یادگار ست پس انچه در بعضے نسخ بوا ماند خود بجاے واماندگان
واقع شده بهتر ست و ماضی در اینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت واماندن خود چاره

سازم وآن چاره وا ماندن وگذاشتن یادگار باشد که عبارت ازسخن خوب ست ✣ چو رهوار گیلم ازین پل گذشت ✣ بگیلان ندارم سر بازگشت ✣ رهوار گیل باضافت ست رهواری که ازگیل باشد وآن نام جائی ست مشهور یعنی هرگاه که ازدنیا رفتم بازبدنیا مرا بازگشتنی نیست پس مرادازرهوار گیل عمر سبک رو باشد وبعضے ازشارحان مراد قلت دانسته اند و این بعید ست کذا فی شرح خان آرزو ✣ درین ره چومن خوابیده بسی ست ✣ نیارد کسے یادگاینجا کسی ست ✣ خوابیده خسپیده ودر بعضے نسخ خوابیده بیاے موحده مشدد بمعنی خواب کرده شده نیز یافته شده ✣ بیادآوراے تازه کبک دری ✣ که چون برسر خاک من بگذری ✣ کبک جانور یست خوش رفتار ودرینجا عبارت ازجوان خوش خرام است ✣ گیا یعنی ازخاکم انگیخته ✣ سرین سوده بالین زردریخته ✣ همه خاک درشش مرا برده باد ✣ نکرده زمن هیچ هم عهد یاد ✣ نهی دست برشوشهٔ خاک من ✣ بیادآری ازگوهر پاک من ✣ شوشه باواو فارسی پخته وعلامتی که برگورسازند یعنی چون برخاک قبرمن گذرکنی وازخاک من گیاها رسته بینی وسرین سوده وبالین تربت من ازهم پاشیده باشد وخاک بدن مرا بردہ وکسی ازهم عهدان مرا یاد نکرده توآن زمان برتودهٔ خاک من دست نهی ودعاے خیرمرا یادآوری ✣ فشانے توبرمن سرشکے زدور ✣ فشانم من ازآسمان بر تو نور ✣ سرشک بکسرتین اشک یعنی اگرتو برحالت من گریان شوی البته من هم ازآسمان نور رحمت الٰهی برتو نثار کنم ✣ دعائی توبرهرچه داردشتاب ✣ من آمین کنم تا شود مستجاب ✣ آمین بمد همزه وکسر میم بمعنی بپذیر ومستجاب بالضم قبول کرده شده یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود ✣ درودم رسانی رسانم درود ✣ بیائی بیایم زگنبد فرود ✣ درود بالضم وداد معروف صلوة وآن ازحق تعالی رحمت وازملائک استغفار وازانسان دعا وازبهائم وطیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر ✣ مرازنده پندارچون خفتنم ✣ من آیم بجان گرتوآئی بتن ✣ مدان خالی ازهم نشینی مرا ✣ که بینم ترا گرنه بینی مرا ✣ لب ازخفتهٔ چند خامش مکن ✣ فسردخفتگان را فراموش مکن ✣ چوانجا رسی بے درافگن بجام ✣ سوے خوابگاه نظامی خرام ✣

حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده هستی مرا هم زنده دان اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو به تن آئی و من بروح پاک بیایم و درین شکے بیارکه از هم نشینی تو خالی نخواهم ماند چراکه من ترا خواهم دید اگر چه تو مرا نه بینی و مردمانی که در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند یعنی فراموش کن و وقتیکه بر خاک قبر من برسی اول مے نوش کن پس ازان بخاک قبر من برس + بپندار اے خضر پیروز پے + که از مے مرا هست مقصودے + خضر پیروز پے اشارت ست بهمان مخاطب خود + ازان مے همه بیخودی خواستم + بدان بیخودی مجلس آراستم + مراساقی از وعدهٔ ایزدی ست + صبوح از خرابی مے لد بیخودی ست + چنانکه بآیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت جل شانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائی که من لفظ ساقی مے گویم ازان همان وعدهٔ ایزدی مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابی ست که خود را در عرفان او تعالی خراب کند و مے عبارت از بیخودیست که خود در آنست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خدا ست تعالی و تقدس سبحانه + وگرنه بایزد که نابوده ام + به مے دامن لب نیالوده ام + گر از ذکر شهوت هرگز آلوده کام + حلال خدا بر نظامی حرام + با در لفظ ایزد قسمیه است حلال اشارت همان آیه کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا است + بیاساقی از سر تنبه خواب را + مے ناب ده عاشق ناب را + خواب مراد از غفلت ست + مے کان چو آب زلال آمده ست + بهر مذهبی او حلال آمده ست + در بعضی نسخ بهر چار مذهب حلال آمده ست + واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها گوید **داستان عذر انگیختن این کتاب گوید** + دلا تا بزرگی نیاری بدست + بجائی بزرگان نباید نشست + یعنی تا که بزرگی حاصل نه کنی بمرتبهٔ بزرگان نه رسی خان آرزو گفته که بعضے از فضلا نباید نشست بپای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی از استعجاب نیست و حق آنست که بپای تازی باشد اگر بپای فارسی گفته شود نیز درست ی شود لیکن خلاف مشهور ست + بزرگیت باید برین دست رس + بیا در بزرگان برآر نفس + سخن تا نپرسند

لب بسته دار ÷ گهر نشکنی تیشه آهسته دار ÷ دست رس استعداد و مراد از ان استعداد سخنوری
و یا دیگر گان عمل بر روش بزرگان و نشکنی بپای موعده نیز بعضی فضلا نوشته اند معنی بیت ظاهر
نه پرسید هرگز سخن یاد کرد ÷ همه گفتهٔ خویش بر باد کرد ÷ بعضی گفته اند که همه گفتهٔ خویش را
باد کردای ضایع کرد و این درست ست دیر باد کرد تصرف ناسخانست ÷ به سبلے دیده
نتوان نمودن چراغ ÷ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ÷ بے دیده نابینا و دیده بینا ÷ سخن
گفتن انگه بود سودمند ÷ کز ان گفته آوازه گردد بلند ÷ چو در خورد گوینده ناید جواب ÷
سخن یاوه گفتن نباشد صواب ÷ صواب نیک جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنے که
قابل گفته است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود ÷
زبان را بسمار بر دوختن ÷ به از گفتن و گفته را سوختن ÷ بسمار بالکسر میخ آهنی و زبان
بسمار دوختن عبارت از حاشی ست در بعضے نسخ دهن بجاے زبان دیده شد سوختن
ضایع کردن باشد ÷ چه می گویم اے نا نیوشنده مرد ÷ ترا گوش بر قصهٔ خواب و خورد ÷ نیوشنده
بالکسر شنونده خطاب ست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب ÷ چه دانی که من خود چه
سخن سنجم ÷ دهل بر در خویشتن نیزنم ÷ در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال و در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای بیانگ بلند کوس دعوے
نیزنم ÷ متاع گرانمایه دارم بسے ÷ نیارم برون تا نخواهد کسے ÷ خریدار دُر چون صدف دیده
دوخت ÷ بدین کاسدی دُر نشاید فروخت ÷ دُر بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهملهٔ ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نمے کنم ÷ مرا با چنین
گوهر ارجمند ÷ همی حاجت آید بگوهر پسند ÷ ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این
لفظ مرکب ست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد
از گوهر پسند قدردان سخن ÷ نیوشنده خوانم از روزگار ÷ که گویم بدو راز آموزگار ÷ بکام من
الماس ارکان خویش ÷ کنم بسته در جان او جان خویش ÷ خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجاز ست و ضمیر او راجع ست
بسوے گوهر پسند ÷ نه چنین پیشها پُر دهد ÷ یکی در ستاند یکے زر دهد ÷ خان آرزو

گفته که لفظ پر بیا بخارسی در مصرعهٔ اول یعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه
این پیشه را بسیار وجود میدهد که یکی در پی دیگرے در میدهد پس لفظ در درین مصرعه
هر دو جا بضم اول یعنی گوهرست و هرانچه بعضے از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ
دهد و بستاند واقع ست زائدست که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته +
ولے کو که بی جان خراشی بود + کمندی که بے دور باشی بود + دور باش باد او معروف
تیره بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند و چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشاپیش
پادشاهان مے برده اند و مخصوص سلاطین و امراست چنانکه در کتب تواریخ مسطورست
که فلان پادشاه فلان شخص را چتر و دور باش بخشید و نیز اگر کسے کمندی بجانب پادشاه
اندازد بآن دفع کنند و لفظ ولی که در مصرعهٔ اول ست ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلے
کجاست که جان خراشی با او نپاشد اے هرجا که در دنیا دلی ست خراشی جان عزیز با اوست
چنانکه هرجا که کمند بیست دور باشی با اوست و این شکایت از روزگار راست
برائے تسلی دل خویش می گوید پس درین صورت از جان خراش خراشس جان خود منظور
باشد یعنی هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدر رسیده باشد چنانکه هرجا که
کمندے ست مقابل آن دور باش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات
سابق و لاحق ربط ندارد دمی تو ان گفت که دلی بود او بود که کلمهٔ استدراک ست و این ربط
لفظے و مناسبتے بهم میرساند یعنی ارکان برآوردن الماس معمول ست لیکن جان خراشی با
آن ضروریست که محافظ و نگاهبان آن باشد چنانکه کمندکه دور باش با او بود و کس که بعد
واقع شده یعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بے جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و
نیز گفته اند که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده است
و بعضے در توجیه دلی بود گویند و لیکن این خراش من کجا تواند بود بے آنکه جان خراشی مقارن آن
باشد چه کمندی در جهان نیست که دور باشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات
آینده دلالت صریح دارد بر مبنائے محافظت مال خود گزیدگی و ترش روئی ضروریست درین
صورت دور باش را همراه کمند گفتن بهترست نه مقابل آن + گر مار بر گنج زنجاست +

که تا رایگان مهره نا بدست بدست ÷ رایگان بے عوض در شرح خان آرزو ست که در کشتر
نسخ ما بر گنج واقع ست درین صورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت سست بیکار
موقع می افتد مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکے از جواهر مراد بود و بنظر میرسد که لفظ بر گنج
مصحف بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا ما را همین بست دگر گونه نشسته و خزیده
که آسانی مهره او بدست نیاید ÷ بشعنه توان پاس ره داشتن ÷ بخاکستر آتش نگه داشتن ÷
اگر نخل خرما نباشد بلند ÷ ز تاراج هر طفل باید گزند ÷ ازین خوے خوش کان سرشت
من ست ÷ بسے رخنه در کار و کشت من ست ÷ نخل بالفتح و رخت خرما درین صورت
بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق
یعنے چونکه بخوے خوش مجبول و مخلوق شده هم حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امرے
از امورات نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار ست بسیار رخنه ها افتاده
بسے اعتراضات و سرقهٔ فرومایگان در اشعار من بسیار گردیده ÷ دگر رهروان کین
کمر بسته اند ÷ بخوبی بدان ره نشان رسته اند ÷ مشار الیه لفظ کین پیشهٔ سخنوری و شعر گوئی
است و بعضے کین کمر با ضافت مقلوبی یعنے کمر کین گمان برده اند لیکن مصرعهٔ دوم
از ربط می افتد ÷ بدان تا گریزند طفلان راه ÷ چو زنگی چرا خشت باید سیاه ÷
بدان بمعنی برائے آن و با بمعنی کاف ست و درین بیت بیان خوش خوئی خود ست
و بعضے برائے آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید تر سانید
÷ برائے که خواهم شدن رخت کش ÷ بده آورد من بس بود خوی خوش ÷ رخت کش
مسافر ده آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبیٰ که مسافر خواهم شد توشه
و تحفهٔ راه من همین خوے خوش کانی و دانی ست در بعضے دست کش بمعنی محتاج و سائل
بجائے رخت کش آمده یعنی در راه عقبیٰ که سائل و محتاج خواهم رفت ÷ بخوبی خوش آموده
بد گوهرم ÷ بدین زیستم هم بدین بگذرم ÷ آموده با مدد آراسته و از گوهر ذات خود
ارادهٔ کرده و مصراع اخیر مکیم فردوسی ست که در شاهنامه می گوید ÷ تنا گوے
پیمبر فرستدرم ÷ بدین زیستم هم بدین بگذرم ÷ و شیخ نظامی از تضمین نموده حاصل

بیت واضح + چو از بهر هر کس دری سفتنی ست + سرودی هم از بهر خود گفتنی ست + یعنی
هر چند کار من مداحی دیگران است لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرورست + ز
چندین سخنگو سخن یادداره + سخن رانم در جهان یادگار + یعنی از چندین شاعران سابق
موجبنام آوری و شهرت سخن رانم این سخن را نیکوئی یادداره و تواند که یادگار صفت
سخن تواند باشد درین صورت کسرهٔ اضافی میان سخن گو و سخن یادداره ضرورست + اینجا اگر
شود شعر از وزن ساقط می شود + سخن چون گرفت استقامت بمن + قیامت لندا تا
بمن + استقامت راست شدن قیامت قائم شدن و بهبستگی کردن و در فرهنگ
سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت جهت من خواهد بود +
منم سرو بیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن + پیرا استن در اصل
کم کردن شاخهای درختان ست بواسطهٔ زیبائی و سرو را ازان و سرو پیرا مرکب مفید معنی
فاعلیت ست ای پیراینده سرو باغ سخن که عبارت از سخنیدان آلست منم در بین خدمت
چون درخت سرکم بسته ام و بعضی گفته اند که چون سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه هست و از پیرایه مراد
جامه و رست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشد + فلک وار در دور آن
فسوس همه + سر آمد ولی پای بوس همه + فسوس بالضم و بالفتح و واو مجهول سه معنی دارد
اول بمعنی بیراه کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که بمعنی کارگر افتن بی فرد باشد و سوم
در رنج و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک و دم از بیکارهای روزگار شان
بمن نمیرسد و سر آمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کنندهٔ همه مردم و درین هر سه صفت تشبیه
بفلک ست چه دست کسی بآسمان نمیرسد او سر آمد همه هست و صفت پابوس نیز دارد زیرا که آسمان
چنانکه بالاست پایین نیز هست از جهت احاطهٔ کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزا هست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب
می نماید و اولی آنکه در از فسوس همه جملهٔ معترضه باشد چنانکه می گویند چشم بد دور در بعضی
نسخه مانند فلک سر آمد همه کس هستم و پابوس همه می کنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد +
چو بر جلیس در جنگ هر بد گمان + گمان دارم و نردارم گمان + بر جلیس بالکسر مشترے

و آن ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان دماهی ست و بدکمان
دشمن ای مانند برجیس در بهر دکردن هر دشمن کمان دارم و لکن تیر نمی اندازم ای قوت تباهی
دشمن دارم لیکن نمی کنم در اینجا تشبیه برجیس در کردن خنگ ست با وجود داشتن کمان که اسپ
خنگ ست زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ اوست + چو زهره دم در ترازو نهم + دلی چون
دهم بی ترازو دهم + زهره بالفتح ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست میزان و ثور
یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره دم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر کرا دهم بی وزن
و بی ترازو دهم + نخندم بر اندوده کس برق دارد + که از برق من در من افتد شرار +
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آثار از ان شادی رنج و وبال عاید بر من
گردد چنانکه برق بر گریهٔ ابر می خندد و آخر بیادش آن می سوزد + بهر خار چون گل
صلائی زنم + بهر زخم چون نی نوائی زنم + صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه
واقع ست پس درین صورت بای آخرش زائد باشد و مراد از ان زخم ست و آوازی
همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی مضراب هر کس که نهیده خطا کرده + مگر
آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن شد افروخته + مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این
دل سوخته و غم زده همچو آتش ست که از اندافتن خار مانند آتش مشتعل شده + چو دریا شدم
دشمن عیب شوی + نه چون آئنه دوست عیب جوی + در اینجا مصنف تشبیه ذات متبرک
خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمن همچنین با آئینه در عیب جوئی ست بطریق نفی نه در
دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئینه دوست عیب جو نیستم + نخواهند گان
بخشم از مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج + یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود
بایشان مے دهم که از رنج دادن ایشان باشم ای سخن سنجیده و سره می بخشم تا واپس ندهند +
نمایم جو و گندم آرم بجای + نه چون جو فروشان گندم نمای + جو فروش گندم نما دغاباز
+ پس و پیش چون آفتابم یکی ست + فرو غم فراوان فریب اندکی ست + بسے، هیچ
پشتی چنان نکندم + که در پیش رویش مجالت برم + ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بد گوئی بد گفته پنهان کنم + بیاد اشتر

نیکش پشیمان کنم ✣ پاداش جزای نیک و بعنی سخنان بدگفته بدگو پوشیده دارم ✣ بوعوض آن
ازنیکی اورا خجالت دهم ✣ نگویم بداندیش را نیز بد ✣ کزان گفته باشم بداندیش خود ✣
ای کسی که با من بداندیشی کند اورا هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بدگفتن او بداندیش خود
باشم ✣ بدان نیتی آرندم از دشت درد ✣ زنیکنامان وازنیکنامان درد ✣ دشت صحرا و
رودها ی نشیب مراد ازان تری و خشکی ای بنتیجهٔ این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت
ورود مرا دعاے خیر میرسانند ✣ درین حال گرنیز گردان شوم ✣ زیارتگه نیکمردان شوم ✣
یعنی وقتیکه میرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش بنمایم
که زیارت گاه بزرگان و نیکنامان گردم ✣ شوم بردم ریز خود زر فشان ✣ کنم سرکشی لیک
باسرکشان ✣ مراد ازدم ریز منعم ست و زر فشان شدن عبارت ازمدح منعوم ست
باشعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و باسرکشان سرکشی کنم که التواضع مع المتواضعین
والتکبر مع المتکبرین ✣ زبے آلتی و ناخامدم بگنج ✣ جهان باد دوازباد ترسد ترنج ✣ ترنج
بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بے مالگی در گنج نمی باشم بلکه سبب آنست
که جهان باد دست و آفت باد که در میوه ها میرسد به ترنج نیز میرسد و ازینجا از ترنج زر کار
مراد ست که اکثر از صدمهٔ باد می افتد و بزبان پهلوی ترنج بمعنے چراغ و دین روشنی ست
✣ نرشاهان گیتی درین غار ترنج ✣ کرا بود چون من حریفی شگرف ✣ گیتی بکسر کاف فارسی
دیای مجهول زمانه ترنج غار عمیق و غرقاب و غار ترنج اشارت ست از دنیا ست
حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از بادشاهان
زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد و کدام بادشاه
را بوده است ✣ که دیدست بر هیچ رنگین گلے ✣ زمن عالی آوازتر بلبلے ✣ بهر داستانے
دفتر آراسته ✣ بهر نکته خامهٔ خواسته ✣ مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که
نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضے نسخ خامه پیراسته و در بعضے نسخ
خامه خواسته واقع ست خامه پیراسته بنون بدان معنی ست که کشف و حل یک نکته چندان
نوشته شده که خامه ازان آرایش یافته و در خامه خواسته بیم معنیش چنین خواهد شد

که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام که برای نکته دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد +
پذیرفته از هر فنے روشنی + جداگانه در هر فنے یک فنی + یک فنی یا ے معروف شخصی که یک
فن از فن ها ے دیگر بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و
بے مانند هستم + شکر دارم از هر لب انگیختن + گلابی زهر دیده ریختن + شکر انگیختن مراد
از رد در خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن مے توانم و هر دیده را در گریه آوردن
میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانمش باز چون آفتاب + بدستم
دراز دولت خوش عنان + طبرزد چنین شد طبرخون چنان + طبرزد بفتحتین معرب تبرزد
شکر سفید طبرخون بفتحتین قناب تو در یعنی کتب چوب سرخ رنگ که بغایت سخت باشد
دیده شد و باکه در لفظ بدستم در آمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق
من گاهے از لب شکر خنده حاصل مے شود و گاهے طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در
گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارت ست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد
+ توانم در زهر بردوختن + ببزم آمدن مجلس افروختن + مصرعه دوم بتقدیر واو عطف
+ ولیکن درخت من از گوشه رست + زجا گر بجنبم شود بیخ سست + یعنی چون بگوشه نشینی
و عزلت گزیده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود + چو چله
چل گشت و خلوت هزار + ببزم آمدن دور باشد ز کار + بهنگام سیل آشکار شدن +
نشاید زر ے تا بنجار شدن + ری و بخارا هر دو شهری ست معروف + همان به که
من با چنین باد سخت + برون نادرم چون گل از گوشه رخت + باد سخت اشارت
بحوادث زمانه + بخود کم شوم خلق را رهنما ے + همایون رکم دیدن آمد همای + ای خلق
را بسوی خود بارکم دهم مصرعه ثانی علت مصرعه اول ست + سرم پیچد از خفتن و
خاستن + ندانم دگر چاره ساختن + در اکثر نسخ ما فیه این بیت چنانکه مذکور ست
دیده شد درین صورت این قافیه شناسان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در
متاخرین بسیار واقع ست و در بعضی نسخ سرم پیچد از خفتن و باختن و هست لیکن مقابله خفتن
خاستن ناید نه باختن + جز آن گر سخن برسر ایم گلے + بر آن گل زنم بانگ چون بلبلے +

و در بعضی نسخ بزشانم گلے تو در بعضے بر سرایم واقع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر ست
و دوم اظهر بر آنست که مراد از گل در بنجا نغمهٔ رنگین ست تو در بعضے برتر آیم واقع ست دایم
نیز درست می تواند شد + اگر بهر زخود گلبنے دیدمے + گل سرخ یا زرد از و چیدمے + گلبن
درخت گل و مراد از و شعرائے متقدمین و متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم
شیخ رومی گرفتم + چو از ران خود خورده یابد کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب +
از ران خود کباب خوردن یعنی از مشقت خود چیزے حاصل کردن و دریوزه گدائی
یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی حاصل کردن مے توانم پس چرا بچون آفتاب گدائے
سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت ازین ایام را + بگنج ارم بردم آرام را + ملالت
آزردگی و مراد از گنج ارم گوشه است و اضافت گنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن
گنج در اعتقاد مصنف ارم ست و ارم بکسر همزه و فتح راء بهشت شداد و حاصل آنست که
بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از حرف من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در
گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشه + دهم گوش را
از وهن توشه + آسی همچو سیمرغ در خلوت نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس +
زمانه را چو اسپر بلند + زدم بر جهان قفل و بر خویش بند + مصرعهٔ دوم در بعضے نسخ بدینسان
دیده شده و در بعضے نسخ زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان یعنی بر روے
جهان ست یعنی بر روے جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق
را آنجا در آیند و نه من برآیم و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیرے
+ ندارم که دوران چسان میرود + چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران
هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم
نه مردی روان + نه از کاروانے نه از کاروان + کاروانی بیای معروف چیزے
منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیا ست شخص مرده هستم که با وجود
مردگی بهمت و قوت دل خود روانم نه از کاروانے علاقه دارم نه از کاروان و خان آرزو
معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال

کاروان ماندم نه از کاروانیم و مراد از کاروانے مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز
ازان کاروان ندارم ✣ بصد رنج دل یک نفس میزنم ✣ بدان تا نخسپم جرس مے زنم ✣
یک نفس زدن عبارت از چیزے گفتن ست یعنی بصد مشقت و رنج دل چیزی می گویم برائے
آنکه تا گمنام نشوم ✣ ندانم کسے کو باین جان و تن ✣ مراد دوست تر دارد از خویشتن ✣ یعنے
در جهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد ✣ ز مهرگسان روے برنا فتم ✣ کسے
خویش را خویشتن یافتم ✣ آے از مهر و محبت مردمان دنیا روے پیچیدم چراکه دوست خود
خویش را یافتم ✣ بر عاشقان گرچه من بد شوم ✣ همان به که معشوق خود خود شوم ✣ یعنے
نزد یک دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم واز
دوستان دنیا انقطاع گیرم ✣ در حاجت از خلق بر بسته به ✣ ز در یوزهٔ هر درے
رسته به ✣ اضافت در طرف حاجت اضافت بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج
بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولے ✣ گرم نیست روزی ز مهرگسان ✣ خدائے ست
رزاق روزی رسان ✣ رزاق بالفتح و التشدید بسیار روزی دهنده مبالغهٔ رزق و
روزی رسان صفت رزاق ✣ مرا کلمشکے بود ی آن دسترس ✣ که بگذاردی حاجت
کس بکس ✣ در بعضے نسخ در مصرعهٔ دوم بگذارے واقع ست و در بعضی بگذارے
صحیح نزد خان آرزو نسخهٔ دوم ست و حاصل آن دسترس بمعنے قدرت ✣ درین منزل
خاکی از بیم خون ✣ نیارم سر آوردن از خط برون ✣ مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا
که مقام خطر و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم ✣ بدین
حال منزل کشی چون بود ✣ که زندانی منزل خون بود ✣ باضافت حال بسوے
منزل یعنی تامل کن که حال مسافری که زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین
دنیا بهمان قبیل قیاس کن که ترسان و لرزان زندگانی مے کنم و در بعضے نسخ منزل
کسے بسین مهمله واقع ست درین صورت نیز توجیه ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح
آنست که منزل کن بضم کاف تازی و نون باشد یعنی کنندهٔ منزل و مقام و منزل خون
عبارت ست از منزلیکه درآن قتل و خون ریزی شود چه خون بمعنی قتل ست و مدعا آنست

که ملاحظه کن برحال شخصے مسافر که منزل گزین شود در جائی که در انجا قتل وخون ریزی بود
چگونه باشد + در خلق را گل برانده ام + درین ره بدین دولت آسوده ام + ای ره
آمد و شد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم + چهل رو
خود را اگر گفتم زمام + کادیم از چهل روز گردد تمام + زمام بکسر میم مهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین
بیت ست و سندهاے دیگر درین باب نیز آورده واز انجا که ادیم بویدار در چهل روز
کامل گردد لهذا مصنف قید چهل روز نمود + چو در چار بالش ندیدم درنگ + نشستم در ان
چار دیوار تنگ + چار بالش سند درنگ بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند
دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر
اختیار کردم و می تواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد + زهر جوکه انداختم در خراس +
دری باز دادم بجوهر شناس + خراس بالفتح آسیا ای هر جوکه از جوهر شناس خوردم
عوض آن سخن حکمت که مقابلهٔ دربود بجوهر شناس دادم + هزار آفرین بر سخن پروری +
که برسازد از هر جوے جوهری + این بیت نخریه است + تر و خشک این اشک و رخسار
من + به کهگل برانده دیوار من + یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخسارهٔ من
است دیوار مرا به کهگل انده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده +
تن انجا بپست جوین ساخته + دل آنجا بگنجینه پرداخته + پست بکسر پای فارسی و
سین مهمله سویق که بهندی ستو گویند مراد از لفظ انجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن ما
در دنیا بپست جوین می سازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آراییم
+ ببازی نبردم جهان را بسر + که مشغل دگر بود جز خواب و خور + مختصم تبسی نماد بر لبتری +
که نگشادم آن لب زدانش دری + ضمیرم ستون بلکه آتش زن ست + که مریم ست
بکر و لبستن ست + تقاضاے آن شوے چون آیدش + که از سنگ و آهن برون آیدش +
هر دو بیت اخیر قطع بندست و معنیش چنین آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر
استفاده کند بلکه آتش زن ست یعنی سنگ چقماق ست که در و آتش که فرزند آدمست

بے از دواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضای یعنی خواهش و طلب
آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین اول
راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم یعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضے
گویند که معنی بیت آنست که چون اول صلب انوثیه کرده بود و کوریة ازان لازم می شد
بنابرآن بطریق اضطراب می گوید که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش است که بنام زن است
زیرا که مریم صفت بکر و ایستن است و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان است و ضمیر اول
منسوب و راجع بضمیر ثانی زاید یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی یعنی سخنانی که از سنگ
و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و چسان متقاضی مباشرت شان گردد چه
آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو ✣ بدین دلفریبی سخن های بکر ✣ بسختے
توان زادن از راه فکر ✣ سخن گفتن و بکر جان سفتن است ✣ ندهر کس سزائے سخن گفتن
است ✣ سخن گفتن ترکیب مقلوب است یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خراشیدن
یعنی سخنهاے تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته می شود و
بگفتن سخن بکر جان را مجروح کردن است هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست ✣ بدر
سفالینه را سفته گیر ✣ سرودی بگرمابه در گفته گیر ✣ سفالینه بالضم و الکسر ظرف گلے
نزد مؤلف کلمهٔ ندانیون لغتی و بے یای تحتانی ست یعنی در سفالینه را سفته دان و نه
سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخن هاے بکر و مضامین تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه
نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در سفالینه و سرود در گرمابه گفتن کار سهل ست
بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در بنجا خان آرزو و دیگر شراح بدری بهاے
موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ کن که چندان کار نیست
و همچنین اگر در گرمابه سرودے می خوانی خواندباش که اعتبار ندارد چرا که در
حمام آواز بے لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در آنجا کیفیت
پیدا کردن آواز مشکل ست چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان ے کند ✣
بیندیش ازان دشتهای فراخ ✣ که آواز گردد گلو شاخ شاخ ✣ یعنے

تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرد و کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره می شود و در اکثر نسخ دستها مزوم ست و دستها مخفف دستانها و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ شاخ کنایه از انست که دستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها مخفف دستانها در کتب لغت یافته نشده ✤ چو بر سکهٔ شاه زر می زنی ✤ چنان زن که گر بشکند نشکنی ✤ در شرح خان آرزوست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس ظاهر صحیح چنین باشد بر سکهٔ شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکهٔ شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر سخن تو خوب برنیاید بدی آن راجع بسکهٔ شاه که عبارت از مدح بادشاه ست نرسد و میتوان گفت که نشکنی بصیغهٔ لازم بود درین صورت بشکند بمعنی قلیل باید خواهد و نشکنی یعنی از غم دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار سخن آن زر بشکند و از هم جدا گردد تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلت بر آمدن آن نقد که سخن باشد حکایت ✤ جهودی مسی را زراندود کرد ✤ دکان غارتیدن بدان سود کرد ✤ جهود بالضم گبر که آتش پرست از امت موسی ست و غارتیدن بمعنی تاراج کردن ماخوذ ست از غارت که لفظ عربی ست چنانکه طپیدن و تپیدن یعنی آن جهود مسی را زراندود کردن مس سودی که حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا ست ✤ نه انجیر شد نام هر میوه ✤ نه مثل زبیدست هر بیوه ✤ انجیر بالفتح میوه ایست و بیوه زنی که شوهرش مرده باشد و زبیده بالضم و فتح باز ان بازداشتن رشید که آنرا خیزاو هنوز در مدینه باقی ست و بعضی گویند که ضرب المثل های زبیده بجهت ضرورت شعر ست و خان آرزو می فرماید که در فارسی این قسم ها را مختفی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر ست و بنا بر این تشبیه باید پس بدین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن تبذل را سخن نگویند ✤ دو هند و برابند هندوستان ✤ یکی در دیار یکی پاسبان ✤ هندو

ساکن دیار هند یعنی دو هندوستانی از هندوستان برمی آیند که یکی ازان دو وزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین ست + من از آب این نقره تابناک + جد اکردم الو و گیاهای خاک + نقرهٔ تابناک عبارت از سخن ست که همچو نقرهٔ بیغش تابان و صفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض در ان نماند + درین پیکر انگه تمام پرند + که باشد رسیده چو نخل بلند + رسیده یعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع ست خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و شبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش زبانی ست آن گاه پرند بکشایم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم که آن میوه بر نخل بلند پخته بود ازین قبیل ست انچه گفته اند که ما سخن پخته نه کنیم و اصلاح خود که عبارت ست از نظر ثانی نیارم و باهتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتوانند شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر تصویر را گویند و پرند نفیتین چادر ست و دستور است که مصوران چون تصویر می کشند بالای آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر یعنی ازین کتاب پرند را نگاه بردارم اے آن وقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + نسخهٔ صحیح بر میوه است و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارت ست از در حالیکه میوهٔ نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف برای خطاب ست و بجنبانیش معطوف ست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط ست و نارسیده کسی پرخے شرط ست نارسیده عبارت از تا دان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم ز افشردن انجیر خام + ولیکن خوری خون برآید زکام + نزد حکما از خوردن انجیر خام علق چاک میشود و خون ازان برے آید و بجام را در بخش طبیعت ست + شگوفه که بیکه نخند در نتاخ + کند میوه را بر درختان فراخ + شگوفه نفیتین نشین و کاف تازی گل ناشگفته و

کند استفهام انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو نخند و بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت آن بیان نموده که شکوفه چون بر وقت خوشش باشد میوه بسیار شود ✣ زمینی که دارد بر و بوم سست ✣ اساسی بر بسست نتوان نهست ✣ خان آرزو گفته که بر و بوم مرکب ست از بر برای مشدد بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که بسستی بدرست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بیفتد ✣ گر انجیر خورد مرغ بودی فراخ ✣ نماندی یک انجیر بر میخ شاخ ✣ زیرا که در انجیر لعاب چفسیده می باشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن متعذر ست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که می خورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف می کند ✣ بر و فق تو ام من این کار کرد ✣ به بیرو نقی کار ناید ز مرد ✣ چو دردانه باشد تمنای سود ✣ کدیور در آید بکشت درود ✣ اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست است یعنی چون دردانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درود نی ست و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن آید در شرح خان آرزو ست که درود اینجا بواو معروف قافیه سود واقع شده و همین مشهور است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود ست لهذا انجا را درود گویند لیکن درو که مخفف درود ست برای مفتوح و سکون واو ست که قافیهٔ سود بود واقع شده چنانکه حافظ فرماید ✣ مرغ سبز فلک دیدم و داس مه نو ✣ یادم از کشته خود آمد و هنگام درو ✣ پس لفظ درو ماخوذ از دریدن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که بفتح سر هر دو دیده شد و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گودشست بشو پس امر ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع دریدن درود بفتح دال ست پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع ست درو بود بفتح را و ازین عام ست شنو که ماخوذ ست از شنودن و شنیدن مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد ✣ چو غله شود کاسد و کم بها ✣ کند برزگر کار کودن رها ✣ ترنم شناسان دستان نیوش ✣ زبانگ مغنی گرفتند گوش ✣

بزرگر بفتح با ی موحده وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه موقوف فرارع داور ا
بزرگ گرد بزرگیر نیز گویند و دستان بمعنی حکایت وسرود شنوند معنی هر دو بیت
ظاهر + ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن + که چون در
کتابت شود جای گیر + نویسنده را زو بود ناگزیر + واو عطف بر مصرعهٔ دوم بیت اول مقدر
یعنی چنین نامهٔ نغز ساختن ضرورت شد تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را از آن
چاره نباشد ومیل ورغبت بدو زیاده تر باشد + بنقشی که سرو کلان هست خرد + نمودم
بدین داستان بست برد + بست بر وغلبه وسرو کلان عبارت از شاهنامه
فردوسی ست ولهذا در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده تا آنکه بنقشی وطوری
ساختم که بیننده بداند که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند + ازین آشنا روی تر
داستان + خنیده نیاید بر راستان + خنیده بخای معجمه ونون رسیده بمعنی مشهور
گشته ومعروف شده وپسندیده است در نسخ بعضی پسندیده دیده شد ومعنی بیت
واضح + دگر نامها را که جوئی نخست + بجمهور ملت نباشد درست + جمهور بالضم
گروه مردم یعنی کتاب های سابق را اگر بخوبی تفتیش خواهی نمود بمذهب ودین همه کس
درست نباشد + نباشد چنین نامه تر دیر خیز + نوشته بچندین قلمهای تیز + به نیروی
نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + از ان سروی می که در جام اوست +
شرف نامهٔ خسروان نام اوست + خسروی می عبارت از قصهٔ اسکندر است
یعنی چنین نامه که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها در اشرف وغرت حاصل ست
وبسبب آنکه خسروی می که مراد از حالات سکندر ست در جام خود دارد شرفنامه نام آن
نهاده ام + بسخنگوی پیشینه دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + بسخنگوی پیشینه
عبارت از فردوسی طوسی ست علیه الرحمة وحاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته
راند + بسے گفتنیها که ناگفته راند + دران نامه اشارت ست از شاهنامه یعنی
فردوسی که در شاهنامه قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده
+ وگر هر چه گفتندی از پاستان + بگفتی در ازآمدی داستان + فاعل گفتندے

مدرس

واو عاطفه ندارد

مورخین دیگر اند و فاعل گفتی فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما
اگر فردوسی می گفت داستان دراز می شد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد
+ نگفت آنچه خجسته پذیرفتن نبود و همان گفت که وی گزیرش نبود + و گرازپی دوستان
زله کرد + که طوطی تنها نباید خورد + زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسے
نگاه دارند و فاعل نگفت و گفت و کرد فردوسی ست و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در
رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم در کشید + قلم در همه احوالی که بتصرف قلم آمده باشد و
قلم در کشیدن کنایه از سخنانی که در شاهنامه یافت نشد از انه نوشت + بناسفته درے که
در گنج یافت نشد + تراز و سخن را سخن سنج یافت + تراز و مراد از طبیعت ست + شرفنامه را
طرح آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن
ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب + خراب ویران و مست و غلب که
برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم + مگر زان خرابی نوائی زنم + خرابات یا
راصلاے زنم + خرابات شراب خوار و خرابی مستی **تعلیم کردن حضرت**
خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه + مرا خضر تعلیم گر بود
دوش + برازی که آمد بدیر اے گوش + تعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته
مے آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که اے جامگی خوار تدبیر من + زجام
سخن چاشنی گیر من + کاف در مصرعهٔ اولی بیان را مذکور و جامگی بکاف فارسی و
یاے نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی اے روزی یابنده
از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت مابعد این هر دو در تحت منعت
منادا ے محذوف بتدا ست و بیت سوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سر از
بندگی تافته + نم از چشمهٔ زندگی یافته + در پارسی سوسن را آزادگویند و عبارت از بندگی
تافتن عبارت از بندگی خلق الله و گردانیدن ست بحضرت حق پیوستن و گویا در من
اشارت ست بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آنست چه چشمهٔ زندگی همان بقا بالله
باشد و بعضے گویند که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت نوکردن مراد ست

و زندگی عبارت از آزادی ست + سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان +
غالباً این بیت الحاقی ست و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست
اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند عبارت سست ترمی شود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا
در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور می گرداند پس تو هم مکتوب و خط و در پیش اخبار که جمع
خبر ست بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آنرا اختیار
کن و بعضے گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین ست که تو هم سخن را به تنقیح و تحقیق نموده درج
کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن درین صورت اخبار بخاے معجمه خواهد بود +
مشو ناپسندیده را پیش باز + که در پرده کج نیابند ساز + پیش باز مبدل پیشواز ست
بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن
چرا که ساز در پرده کج نبود و پسندیده خراج نیاید + پسندیدگی کن که باشی عزیز +
پسندیدگان پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز
و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بیدرنگ + بانباشتن
در دهان نهنگ + ازان خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + انباشتن
بمعنے پر کردن ست و بیدرنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهان دیده را اژدها
بزودی از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر ازان
خوشتر ست جهان دیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو و مسراع چهارم را بدر یا
شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته
زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پر شدن و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته
نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت + که یک در نشاید دو سوراخ سفت +
دانای پیشینه فردوسی و در دو باز دو سوراخ محذوف شده یعنی آنچه فردوسی
گفته ست آنرا بار گفت چرا که یک در را بدو سوراخ سفتن نباید + مر در گذرهای
ندیشه گیر + که نابازگشتن بود تا گزیر + لفظ گزیر استثناست از مفعول مگو یعنی آنچه
دانای پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مگر گفتن ناگزیر

بود و در بعضی نسخ بجای بازگشتن بازگشتن واقع ست درین صورت مستثنی منه مقدر بود یعنی انچه دانای پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو مگر انچه در گذرهای اندیشه گیر بازگشتن ازان ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود + درین پیشه چون پیشوائے توئی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوعی نبوست یعنی چون تو در پیشهٔ سخنوری پیشوائے تازه و نوهستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروے بگرآزمائیست هست + بهر پیوه خود را میالائے دست + یعنی چون طاقت برگفتن سخن بلند دارے پس بمضمون گفتهٔ دیگران که حکم پیوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدی که ناکرده + که یخنی بود هر چه ناخورده + یخنی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاه دارند مثل غله و هیزم و روغن و جز آن مثل فارسی ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو ذخیره است انچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوے سنگ + ز سنگش تو آسان کے آری بچنگ + یعنی لعل و ذخیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا می شود پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه برآری و در برآوردن آن هم اشکال تمام ست درین صورت راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که همچو گهرست در گفتن آن فکر و تاملے می باید + همه چیز گر بنگرے سخت سخت + بسختی برون آید از جاے سخت + سخت سخت پاره پاره یعنی اگر خوب لحاظ کنی همه چیز به سختی از جاے سخت اندک اندک بیرون مے آید + گهر سفت تو ان یالودگی + بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و پالودن بمعنے صاف کردن ست + کسے کو بر در تر و خشک رنج + ز ماهی درم یابد از گاو گنج + خان آرزو گفته که یافتن زر از ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی از شکم ماهی خاتم گم گشتهٔ خود یافت و حکومت مملکت باز بر ایشان مسلم شد محض بعید ست چرا که قصهٔ سلیمان را در ینجا دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا انچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس اگر آن صورت شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود

پس برین حالت اشارت مصنف خواهد بود وازگاه گنج یافتن مشهور ست که دهقانی کشت
را آب میداد ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت وآواز مسمگین بگوش می خورد
دهقان این قصه بهرام گور گفت وحکم او زمین را کندند وعمارتی با رتفاع شصت گز
یافتند مویدان آمده عرض نمودند که دران خانه دوگاویش ست که سم آنها از یاقوت
قیمتی ست وشکم شان پر جواهر وبر پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده دور اطراف آن
از پرنده وچرنده مانند شیر وگور وطاؤس که چشم وسینه های شان از لعل ومروارید ست
بمجرد این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند ✤ خم نقره خواهی وزرینه طشت
زخاک عرافت نباید گذشت ✤ خم نقره وزرینه طشت از لوازم توانگری ست یعنی چون
ازین پیشه سخنوری توانگری می خواهی از زمین عراق که مقام قدردانی اهل سخن درو
ذخیره است نباید رفت ✤ زره تا دهستان وخوارزم وخند ✤ لویدے نه بینی
بجز لورکند ✤ لویدے بفتح اول ویاے مجهول دیگ سرکشاده لورکند باواد مجهول
زمینی که از اطراف وجوانب آب اورا کنده باشند درین بیت بیان افلاس شهرهاے
دیگر ست یعنی درین شهر صورت دیگ سرکشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به
دیگدان ست خواهی یافت ✤ بخاری وخزری وگیلی وکرد ✤ بنان پاره هر چار
هستند خرد ✤ بخاری منسوب به بخارا وخزری بفتح خا وسکون زاے هر دو منقوطه
منسوب بخزران وگیل منسوب به گیلان وکرد منسوب به کردان یاے نسبت بقرینه
مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پاره نان عاجز هستند ✤ مزاید گواهے ز
مازندران ✤ که صد نوک ژوبین نه بینی دران ✤ ژوبین نیزه خرد یعنی همه مردمان
مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در آنجا روید صد نوک ژوبین دران خواهی
یافت ✤ که گزند بمسافران میرساند ✤ بخیزد زمازندران جزو وچیز ✤ یکے دیو مردم
وگرد یو نیز ✤ دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت دربیان مضمون جهت
سابق ست ودر اکثر نسخ یافته نشد ✤ عزان دل افروز یادار جمند ✤ که آوازه افضل
اروشند بلند ✤ ارجمند صاحب مرتبه معنی بیت ظاهر ✤ ازان گل که او تازه دارد

نفس + عرقریز او در عراق ست وبس + عرقریز یعنی ریختن عرق وگلاب عراق شهرت دارد وبعضے معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آینده وشرمنده ساز نده او در عراق ست وبس یعنی هر گلی که بوے تازه دارد چیزے که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر + تو تیز آن بهای پایه علوی نزاد + که گرز جهان برگزد کم چو باد + بگوهر کنی عیشه را تیز کن + عروس سخن آن شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنی از برائے کندن گوهر وشکر ریز نثارے باشد که در روز عروسی بر سر داماد وعروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود آید بگوهر خری + از سکندر در اینجا ممدوح مراد ست که عبارت ست از نصرت الدین + جهاندار آید خریدار تو + بزودے شود بر فلک کارتو + شکر ریز یعنی زود + خریدار چون بر دراز دبها + نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد بخشی در یک پاره سنگ + دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت بسخن وکان سنگ یعنی کان بسیار کنایه است از ذات خود + ز دریاے او گنج گوهر میوش + درے می ستان گوهری می فروش + دُر عبارت از مال ومتاع ست ومراد از گوهر سخن هاے آبدار خود + میان جے چنان کن براه صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق ولاحق در ظاهر ربط لفظے ومعنوی ندارد محتاج بتاویل ست پس درین صورت می توان گفت که میانجی شخصی که واسطه گاری شود چون در ظاهر ما خود ست از میان آور دن چیزے تازی نفهمیدم که برای میانجی چیست بهر حال این قول نیز مقبول خضر ست واز میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان خضر وخلائق یعنی ای میانجی چنان کن که هم مدح ومصنائع شعر باقی ماند وهم آداب دین از دست نرود وهیچ شعراے دیگر که مبالغه در مدح نموده بکفر انجامیده اند نگوید یعنی نه بعبارت سرسری گوئی چندان غلو کن که بدرجه افراط رسد وبعضے گویند که شیخ خود را مخاطب نموده می گوید که باین روش بگو که هم خاطر بادشاه شکسته نشود وهم غرت فقر ورونق بازار شعر از دست نرود خاقانی آرزو این معنی را نقل نموده وگفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت

آینده است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید که می تواند شد که از خضر مراد خضر حقیقی نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده است + چو دلداری خضرم آمد بگوش + دماغ مرا تازه تر کرد هوش + عاقل تازه تر کرد لفظ هوش ست و معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شد جای گیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت این نصیحت گری + زبان بر لبم بگشاد دری + نهادم ز هر سو دو هنگامه + مگر در سخن نو کنم نامه + دران حیرت آباد بی یاد دران + زدم طرحه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول و دری فارسی هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل بسیار می افتد و هر گاه که آن سخن در من اثر کرد بعبارت دری که در محاوره فصحاء عجم ست سخن گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب و روشنینه باشد بی مدد مددگاران طرحه بر نام بادشاهان زدم که احوال کدام شاه بشت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر در و یافتم + خان آرزو می گوید که آئینه و خاطر یکی ست و کلمه از برای تفسیر و بیان ست و در واقع تشبیه است و تافتم در مصرعه دوم بفوقانی ست یعنی روشن شد مرا پس میم دران بنا بر مفعولیت یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را اکثری ندریافته اند لعضی نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده یعنی روشن کردن و میتقل زدن + ببین سرسری سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان بلکه آفاق گیر + گروهے ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را بنظر سرسری مبین بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن بادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه گروهے او را صاحب سریر خوانند و گروهے از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم گویندش + گروهے ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش بپیغمبری + مصرعه اول متعلق مصراع ثانی ست و حرف پ تشبیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر را بپیغمبری او

ایمان آورند ÷ من از هر سه دانه که دانا نشاند ÷ درختی برومند خواهم نشاند ÷ یعنی
من از سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند ÷
نخستین در بادشاهی زنم ÷ دم از کارکشورکشائی زنم ÷ ز حکمت بیارایم انگه سخن ÷ کنم
تازه تاریخهای کهن ÷ به پیغمبری کوبم انگه درش ÷ که خوانده خدا نیز پیغمبرش ÷ یعنی
اول ذکر بادشاهی او کنم بعد ازان احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را
بگویم ÷ سه دُر ساختم هر دری کان گنج ÷ جداگانه بر هر دری برده رنج ÷ ازین بیت مستفاد
میشود که قصهٔ سکندر در سه جلد است دو جلد ازان مشهور است یکی بَرّی و دیگری بحری ÷
و سوم جلد ازان بنظر نرسیده مگر بقیاس معلوم می شود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه
در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین ختم کرده باشد و الله اعلم ÷
بان هر سه دریا باین هر سه دُر ÷ کنم دامن عالم از گنج پُر ÷ هر سه دریا روایت تاشه
هر سه دُر هر سه جلد سکندرنامه ÷ طرازی نو انگیزم اندر جهان ÷ که خواهد ز هر کشوری
نورهان ÷ خان آرزو گوید نورهان مخفف نوراهان و آن مرکب است از نوراه و الف و
نون برای نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد پس ازان بمعنی
ارمغان و تحفه مستعمل است حاصلش آنکه نقشی نو بسازم که آنرا هر اهل کشور تحفه و هدیه برای
خود خواهد ÷ دریغ آیدم کین نگارین نورد ÷ بود در سفینه گرفتار گرد ÷ نورد بفتحتین
و نتر و جامه و نگارین نورد جامه منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح است
یعنی دریغ می آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات
دیگران در سفینه گرد آلود کشاده باشد پس انسب آنست که بقول صاحب دولتی برسد
و آن عبارت است از ممدوح ÷ در دولتی کو کزین دستگار ÷ بدیوار او بر ستانم نگار ÷ بقصهٔ
دولتی بیای معروف بمعنی دولت مند نوشته اند و دستگار یعنی کارست و فقط ازین
در لفظ کزین برای علت است یعنی دروازهٔ صاحب دولت کجا که بسبب این کار دست
بر دیوار و نقش حسیانم ÷ پرندی چنین زنده دارش کنم ÷ ز گرد زمین رستگارش کنم ÷
زنده دار بمعنی احیا کننده که مراد ازان زنده داری داشتن باشد و سراج تانی

بیان نیست یعنی چنین پرنده را احیاکننده دائمی ممدوح سازم وآن اینکه از خاک دگرد
زمین او را خلاص کنم ای از مردن نجات بخشم و زنده دائمی سازم و بعضی گفته اند که
پرده دار بود او بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم ست یعنی این چنین پرنده لائق پرده
منقطوع و دار استه در دولت کنم و وجه اولویت آنکه زنده را پادر علی الخصوص در دولت
مناسبتی نیست بخلاف پرده و زنده یرای فارسی بمعنی خرقه و دار بمعنی لائق هم درست
داشته اند یعنی سخن ها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقه انسان
باین لباس هم متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجع ست بطرف پرنده و اگر ضمیر
شین در مصرع اول راجع بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرنده بود هم میتواند شد
یعنی پرنده را پرده داران دولت کنم تا از گردزمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیرباز +
نمایم در و نام او را دراز + یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را +
نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد بر و جاودان جای گیر + بحرفی مسجل کنم نام
او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفی که عالم زیادش برو + نه باران بشوید نه
بادش برد + درین جنبش کنایه از حوادث و انتقال دنیاست و معنی ابیات ظاهر
+ بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید و ماه + جلوه گاه مراد
دنیا یا سخن + مرا نیز زو پی بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی رسد + یعنی چون من
مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد + ز خورشید
روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + سایه عکس چیزے و
دور شدن آن مفارق گردیدن ازان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کردنه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور
نمیتوان کرد + غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک در حوصت این شکار + غلیواز
بالفتح زغن و کبوتر کنایه از سخن موزون + نظامی که نظم درے کار اوست + دری نظم
کردن سزاوار اوست + چنان گوید این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندش مغز را +
دل دوستان را بدو نو بهار + و روشنه بیمان دور باد + لوا گر نوائی چکاوک بود +

چو دشمن زند تیز تاوک بود + در فرهنگ جهانگیری چکاوک جانوری ست که تذرو اجل نیز گویند
و نام نوائی ست از موسیقی و در نیجا بهر دو معنی مناسب ست و فغان آرزو گوید که چکاوک
یعنی جبل مشهور ست و آن جانور نیست خوش آواز و معنی سرخاب دارد چه سرخاب خوش آواز
نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز چکاوک باشد چون دشمن نبود از و گویا که تیر تاوک ست
ای تحسین کنند کلام من اگر دشمن باشد تحسین او گویا نفرین ست + و دران دایره کین سخن آمده ام +
درون پرور خویش را خوانده ام + و درون پرور خدای تعالی در نسخ مشهوره درون
و برون خویش را خوانده ام + و نیست درین صورت معنی محصل تبکلف بسیار می آید +
که این نامه نغز نامی کند + گرامی کسی را گرامی کند + چنان بر کشاید پر و بال او + که
نیک اختری خیزد از فال او + فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر
آرد بخوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان
را شود غم گسار + نوازش کند سینه خسته را + کشایش دهد کار بسته را + گرش ناتوانی
تمنا کند + خدایش بخواندن توانا کند + وگر نا امیدیش گیرد بدست + بدست آورد
هر امیدے که هست + درین ابیات فاعل فعل حق تعالی ست چنانچه می گوید + هر آنچه
از خدا خواستم زین قیاس + خدا داد و برداده کردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت
بیان جمله خدا داد و برداده کردم سپاس داد عاطفه ضرورت یعنی آنچه از جناب احدیت
آن شانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شانه او تعالی بجا آوردم ای دعاے من
قبول شد و من شکران کردم + همایون ازان شد که این بزم گاه + همایون شده
حاصل در بزم شاه + فغان آرزو گفته که همایون مرکب ست از هما بمعنے جانوری که بسعادت
مشهور ست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه از دریون که نام گلی ست یعنی هما در سعادت
و بعد ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده بمعنے بیت آنکه این بزم گاه که
عبارت ست از سکندر نامه ازان همایون شده است که در بزم ما شنا بخصوصیت
[illegible] در [illegible] آن آب یاقوت [illegible] ان جام یاقوت [illegible] در بعضے
نسخ جام یاقوت بخوانند و رفع شده + شنا نیشه جاے که بدان او شنود + سفال

زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن جام سفالینه که عبارت است از جسد آدمی و جان او است سفال زمین که باضافت بجانب عبارت از زمین جسد خاک ریحان آن سفالینه است یعنی زمین تنها و نسبت ریحان آن سفالینه جام است و ریحان آن عبارت است از جان آدمی که در تصرف خاک تن او است و بعضی شراح سفینش چنین نوشته اند که آن جام سفالین که شراب جان در وی باشد همچو شراب باشد سفال زمین با این لطافت و رنگینی خاک ریحان اوست ۱۲ فقیر بیان کلمات آن جام است

حکایت در مدح پادشاه نصرت الدین گوید + علم رایش است از قبا بلند + خرامان شود بر ابر مشکین پرند + بنالد دمادم چو رعد از دل ابر + چو خندد لب برق چون صبح گاه + ببارد همی قطره ناپدید + بگیرد صدف در کنار آن آب را + بر آرد گهر از قعر دریای خویش + بتاج سر شاه کین جای خویش + این بیت چهارگانه در بیان گوهر که عبارت از در شاهوار است واقع شده و مصنف علیه الرحمة در تجا لسیار لطافت و براعت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول آفتاب گرمی می کند بعد از آن از بخار آب ابر متولد می شود پس از آن ترا کم و تصادم بخارات رعد پیدا می شود که آواز است و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد از آن ابر باریدن گیرد و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و در شهوار شود و از قعر دریا بر آید و بر سر پادشاه جای کند + شهی کارزو مند معراج اوست + زمین بوس او دره التاج اوست + خان آرزو گفته که شهی بدل از شاه سابق است و ضمیر او در معراج او راجع است بسوی در که سخن عبارت از آن است یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی می خواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد معراج یابد و درین بنظاهر یک گونه سوء ادب می نماید اما آن عدم سوء ادب ثانی کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است درین صورت گوهر سخن را تخصیص قرار داده برای او درة التاج یا بیت نمود و میتوان گفت که شهی پایه تکبیر باشد یعنی پادشاه دیگر کارزو مند مرتبه اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزو مندست یعنی هر که خواهان مرتبه اوست

دُر در واقع زمین بوس آن سکندر و این از آن قبیل است که خبر شهی محذوف باشد و علت آن
بجای آن مسبب یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کند چنانکه در سکندر زیرا که در حقیقت
سجده در گاه ممدوح در رتبه استلام آن خواهش گرست آمده و صنع علت بجای معلول در کلام اکابر
بسیار آمده است لیکن این معنی با بیات سابق ربط ندارد و بعضی شراح گفته اند که مراد از
سر ارادت است زمین بوس تواضع اوست و در قتاح مرتبه اعلی است و ترکیب
محمول بر قلب و این کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی آنست که شرف الدین که مرتبه آن در بلند
اوست بدی مرتبه بخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و متصف بذات او گردد ✣ سکندر شاهی که
در جمله سازد ✣ شکوه سکندر بدو دست باز ✣ یعنی در جملگی اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر
بود او ✣ زمین زنده دار آسمان زنده کن ✣ جهانگیر و دشمن پراگنده کن ✣ یعنی زمین را زنده
دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن بعبادت و حق پرستی بوده ✣ طرفدار مغرب بمردانگی ✣
قدرخان مشرق بفرزانگی ✣ طرفدار یعنی پادشاه و قدرخان بمعنی پادشاه ترکستان ✣
جهان پهلوان شرف الدین که هست ✣ ز اعدای خود چون فلک چیره دست ✣
جهان پهلوان ترکیب مقلوب است آن پهلوان جهان و چیره دست غالب ✣
مخالف پس اندیش و دشمن بین ✣ ز اندیشش کم مرو و پیش بین ✣ مخالف بالضم و
کسر لام دشمن و پس اندیش یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم بهری بد اندیشان
اعتبار سوء فکرت و خباثت نفس و پیش بینی ممدوح بلحاظ علیه و قوت شجاعت ✣
خلد دشمنش در دخت و کلاه ✣ سپهر است زین و سپنج تویت پناه ✣ مراد از سه نوبت زن
نقاره نواختن سه وقت است و پنج نوبت عبارت سه از صلوات خمسه یعنی ظهر و
عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام است ✣ بر ستم رکابی بروان کرد و خشش ✣
هم از نیک پیرای دیهیم و تاج بخشش ✣ یعنی هر جا که بخشش او روان کرده است فتح و فیروزی
همراه بوده و زیب و زینت دیهیم و تاج بخشش او بوده ✣ جهان در اندیشه آئین بود ✣ کلید
گنج زرین بود ✣ جز رکابی تیغ روشن بند ✣ کلید از بند و بیخ آهن کند ✣ یعنی دستور
پادشاهان آنست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای ممدوح که گنج او آهن است

یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری است داشت و کلید آن از زر ساخته یعنی زر داده
آن آلات را می گیرد تا جهان گشائی کند + چو آب فرات ز نگار انوذ + چو چشمهٔ نیل پنهان
گذارند + فرات بالضم نام رودخانهٔ کوفه است نیل بالکسر رودخانه که در مصر میرود و لشکر
خون بحکم قهر موسی در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگنند + بران چشمهٔ آتش
آب افگنند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را که همچو چشمهٔ
آتش است دور سازد + و گر ماه نور را برای دهد + نقص کمالش بجای دهد + با تفتح کمی
و برات بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بشمارد کسی + بداند تا کند شکر نعمت بسی +
ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی قسمتی بیش ازین چون بود + این هر دو بیت
قطعه بندست و اول بیت ازان شرطست و دوم بیت جزا و لفظ بدان یعنی برای آنست
+ فلک دار با هر که بندد کمر + بر آب افگند چون زمینش سپر + خان آورد گفته که لفظ در نجا
بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و سپر بر آب افگندن یعنی عاجز کردن
یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر بکار زار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند ای عاجز گرداند
+ بریزد در آشوب چون میغ او + سرشک کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارت است از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +
هر انچه او نموده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آن نسب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + مولد بفتح میم و کسر لام اسم خاست یعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان ازان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ بدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + کجا بر فتی
هر کجا بدرام کمیت باد پای عجمی آهسته و خرم تاخت از بدرام یعنی آرامش و بدرام یعنی از
خصائص گوید که مرکب از بدکه مخفف باد یعنی بسیار دارد درین نظرست حاصلش آنکه هر کجا که اسپ
ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آباد شد + بهر دایره کو زده ترکتاز + ز پرگار خشش گره کرده باز +
مراد از دایره صحرا باشد و حاصلش آنکه بر هر صحرا که او تاخت کرده گره از خط باز کرد
یعنی عقدهٔ آن بآسانی حل کرد یعنی دایره فوج دشمن نیز می تواند شد یعنی در هر توج

دشمن که ترکتاز کرده از بر کاخ و مشکل آن آسان شده و بعضی یعنی دایره زمین نیز اراده
نموده اند + بدان بقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قلعه دون برانداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و همیشه اقبال خویش هر کجا که نشست مال کفار همچو گنج قلعه دون یافت و در قاردون دو
روایت است یکی آنکه نام خواهرزاده موسی است دوم آنکه نام برادر موسی بود و این مرد
چهل خانه گنج داشت + بران زر که او در آب افگنده + همه بوال از زر آورده + در باغ و الکسر
زر سی فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست + همه مردمند او
همه مردمی ست + یعنی اگر با دشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از خلق هستند پس
ممدوح من سراپا مجسم سخاوت ست + ندانم کس از مردم روشناس + کزان مردمی نیست
بروی سپاس + مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی هیچ کس را از مردم معروف و
مشهور نمی بینیم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + زبس ناز و نعمت کز و رانده اند + و ز
نعمت عالمش خوانده اند + بر اندن ناز و نعمت صرف کردن نعمتهاست + اگر
مرده سر برآرد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از عدل شاه + شود
زنده و خصم نیاید براه + این دو بیت قطعه بندست و دران حماقت و بی شعوری خصم
محدود ست و بعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد و بدان ابا و مباحثه در میان
در میان آید پس با وجود یکه هزاران دل مرده را شاه با نعام و انصاف زنده نموده خصم بانکار
و خصومت پیش نیاید و خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد و من حیث المقام
توجیه دوم + چو عیسی بسے مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون
کان گوهر خراب + با بادی آفتاد ازین آفتاب + آبادی کان گوهر از آفتاب
ظاهر ست چنانکه تازگی زمین از ابر + زمین دون فرش بود بے کار و کشت + با بری چنین تازه
شد چون بهشت + ز هر نعمتی کایدش نو بنو + دهد بخش خواهندگان جو بجو + جو بجو یازه پاره
پاره جزو جزو کل تمام + بهر یک چیون خردی برد + جهان یا دنیک از جهان کی برد + پی بردن
فهمیدن و خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون
عقل بهر خوبی و نیکی بے میرود در می یابد تا جهان ست یا شخص نیک از جهان نمیرود و این

گویا بقای ابد ست و بعضی شراح نوشته که هر گاه حال چنین ست که خرد و هنگی را از دریا باید
دانستن و گذار دریا نیز نوکر نیک مدوح چگونه از جهان برود ✣ چو دریا بود موج گران سایه ✣ همانا که
چون کلان گرانمایه ✣ مراد از دریا محیط اعظم ست که باعث عمق آبش تحرک نمیکند و گران سایه
کنایه از مرد عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی عنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کلان گرانمایه نیز هستی ✣ رسد بارگاهی که چون آفتاب ✣ ز مشرق بغرب رساند شتاب
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست
و بمقابله آن بیت فردوسی چنین ست ✣ یکی خیمه دانست از اسباب ✣ ز مشرق بمغرب
کشیده طناب ✣ و بیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی ست ✣
پناه بلندی و پستی توئی ✣ همه هستند انچه هستی توئی ✣ و فردوسی هم در تعریف مؤلف
او تعالی چنین گفته ✣ جهان را بلندی و پستی توئی ✣ ندانم چه بر چیه هستی توئی ✣
خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده ست از ابیات فردوسی چه در بیت
خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شد و در بیت دوم فردوسی
بحسب ظاهر سوی ادب ست چرا که خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب نمان خدائی نیست
مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعه دوم حقیقت واجب و ممکن را بر وجهی نموده
که ممکن نیست ست و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست ✣ گوا رنگ چون رسد بر
بهشت ✣ بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت ✣ مدح شرق تا غرب رخسان او ✣ بهر خانه نعمت از خوان او ✣
طوبی درختیست در بهشت و در اخبار ثابت ست که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه
رسیده است که خاصان انجا بفراغت تمام از ان متمتع شوند همچنین ممدوح هم بهر جای باین
درخت طوبی داده که از غرب تا شرق در هر خانه خوان احسان او رسیده ✣ به کیخسروی نامش افتاد راه
چو بست بکرده بر کیقباد و بن ✣ کیخسرو و کیقباد نامهای پادشاهان عجم ست اے
با فعال حمیده یاد میکنی کیخسرو شد در جائیکه نسبت کیقبادی هم دارد ✣ بیرو داد کو عنان
تافتن ✣ عنان بدین دو معنی ست یکی عنان اسپ و دیگر عنان ملک که در خراسان مستعمل
است یعنی بسیرت داد که ملوک سلف داشته گیاه آن داد بین در سمن خود بیاز دوم

کرده یعنی از جود و عطایش بهیچ چیز بسنده نکند و مختفی دارد و در دم در منت بخشیدن تخییل است ✣
گنجش زمین کیسه بر دوخته ✣ سمن سیم و خیری زر اندوخته ✣ سمن و خیری هر دو نام گل است و کیسه بر دو وجه تشبیه عبارت از کیسه پر کردن است و مناسبتی آنکه باعث خود ممدوح زمین از کیسه زر پر است و سمن و خیری که زر اندوخته اند هم از بخشش اوست ✣
کجا گنجد انی پذیری تو ✣ که از گنج او نیست چیزی برو ✣ گنجد ان جائیکه در ان گنج پنهان کنند و انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسه زر از نوال ممدوح یافته است ازان معلوم میشود که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم می گوید که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پذیری در و باشد مگر از گنج بخشیده ممدوح پس همه گنجها گویا از بادشاه است نه آنکه بادشاه خود گنجها جمع کرده ✣ چو از تاج او ملک شد سربلند ✣ سرش با دزان تاج فیروزمند ✣ زهی خضر و اسکندر کائنات ✣ که هم ملک داری هم آب حیات ✣ ازین بیت التفات است بخطاب و از آب حیات رشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید بدوست ✣ چو اسکندری شاه کشور کشای ✣ چو خضر ره افتاده را رهنمای ✣ چه میدهد داری که ان در خورست ✣ ندداری یکی چیز و نیم سرست ✣ چو در صید شیران تتمار افگنی ✣ به تیری دو پیکر شکار افگنی ✣ یعنی اگر در شکار شیران تتمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی که بیک وقت شکار یک تیر دو نخچیر را شکار کنی و گمان آنرو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت آخر و نسخه متداوله شکار افگنی واقع است پس بحسب تصحیح قافیه توجیهی می باید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل است یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکب است یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود لیکن درین صورت مبتدا نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد یعنی چون در صید شیران شکار افگنی که تیری که دو پیکر است یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درین صورت قافیه محتاج تاویل نمیشود همه وجوهش میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام ستاره راست و دو پیکر که جوزا را گویند صنعت مراعات النظیر و ایهام است و بعضی در اول مصراع شکار افگنی و در دوم شکار افگنی گفته اند یعنی در هر دو تا صید را بکشی ✣ چو در جنگ

پیلان کشائی کند + کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر داشته بند و بجنگ
آن فیلان کمند کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل
تو آید او را قید کنی + اگر شیر گور افگند گاه زور + تو شیر افگنی بلکه بهرام گور + قصه بهرام گور
مشهور ست که شیری گورخر را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید
و بر زمین نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت + چه دولت که در بند کار تو نیست +
چه مقصود کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو
نرم + کیخت چرم عبارت از درستی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که
گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص
ایمن انداز تو کائی بجوش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + آز مخفف اگر یعنی وقتی که
بجوش می آئی و در خشم می شوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارت
از نوکر و فرمانبردار و دوم سفته گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش ست + بعذر از تو بدخواه
جان می برد + بدین عهد رعیت جهان می برد + یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات دشمن جان
از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو
ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست + بدین عهد و
پیمان جهان می خورد + چرا که بیت دو قافیتین میشود گفته که جهان درون لفظ مشهور ست
و جهان برون در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشت کرده چنان روزگار + ز رشتش پادشه
ماند شش یادگار + برگشت در بجا برگشتن ست و کردگار نازی چون زمانه برگردید و
دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید تیغ اژدها
فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم در و یافت جای + و دو آینه
آینهٔ گوهری + نمود از تاریخ اسکندری + آینه گوهری اشارت بآینه ایست که اسکندر
وضع کرده بود + جهان عالم بعالم بر دوخته + بهر سلیمان شد افروخته + بدین گونه شش چیز
در صرف ست + که از سخن نام شش حرف ست + بعضی گویند که نام ممدوح خلصان ست پس
شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که افتخان نام پدر یا جد ممدوح ست چنانکه در آخر

کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد نشه است و درین هم شش حرف مکتوب ست
لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درین صورت مراد او شش حرف حروف ملفوظی باشد
و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون دین که
نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ درنیاید لهذا در تقطیع واجب الحذف
میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته نام ممدوح
برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سر سین و از آئینه الف دوم و از
میاله نون تکلفی نا روا ست ✣ جزاین نیز بنیم تر اشش خصال ✣ که بادی بر دمند از دماه وسال ✣
یکی آنکه از گنج آراسته ✣ دهی آرزوهای ناخواسته ✣ دوم مردمی کردن بے قیاس ✣ عوض
باز ناجستن از حق شناس ✣ سوم دل به شفقت برآراستن ✣ ستم دیده را داد دل
خواستن ✣ چهارم علم بر تر یازدن ✣ چو خورشید روشن به تنها زدن ✣ همان پنجم از مجرم
عذر خواه ✣ زردی کرم عفو کردن گناه ✣ ششم عهد و پیمان نگه داشتن ✣ وفاداری از یاد
نگذاشتن ✣ او شش جهت بیروائی نهاد ✣ وزین شش خصالت جدائی نهاد ✣ شش جهت دنیا
روائی رونق به پرواز دولت دو شاهین بکار ✣ یکی در خزینه یکی در شکار ✣ شاهین جانوریست
است شکاری و نیز مراد از ترازوست حاصل آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین
در کار دارد میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد و دوم ترازو که در خزانه وزن کرده
بسائلان می دهند ✣ دو مار از برای تو تفسیر شیخ ✣ یکی مار مهره یکی مار گنج ✣ مار مهره تهوا ست
که در مار می باشد و از قفای سر برمی آید و آن سبز رنگ ست و خاکستری رنگ هم می شود و
مار زهر را گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر ✣ بیا ساقی آن بادهٔ بی مزر ✣
که دل را دهد از لطافت خبر ✣ بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم ✣ ازین زهدناکی منوش
شوم ✣ این دو بیت قطعه بندست در خطاب بادشاه ✣ جهان خسرو از بر هفت آسمان ✣
طرفدار پنجم تو ئی بیگمان ✣ طرفدار یعنے بادشاه چهار بادشاه هفت اقلیم گذشته اند دوازان گذشته اند که نمرود
و بخت نصر باشند و دوازان از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس بادشاه نصرت الدین
را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم است و والی اقلیم پنجم ای ترکستان

است وخراسان ضمناً ✣ جهان را بفرمان چندین بلاد ✣ ستون دست ذات العماد ✣
عماد بناهای بلند وعماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند ست یعنی برای
جهان از جهت فرمان وحکم تو بر بلاد و امصار ستون دروازه تو از صاحب بنای علیه است که مراد
از ذات العماد گلستان ارم ست که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد یعنی جهان را نسبت چندین بلاد و امصار یکه دارد در تو ذات العماد ست ✣
همه شب که مه طوف گردون کند ✣ چراغ ترا زر روغن افزون کند ✣ طوف بالفتح گرد چیزے
گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون سیری کند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم ست
✣ همه روز خورشید با تاج زر ✣ به پایین تخت تو بندد کمر ✣ خورشید انجمان بادشاه فلک
می گوید دکمر بستن مستعد شدن برای خدمت یعنی اگرچه آفتاب بادشاه فلک ست و
سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای خدمت و ادراے لوازم خدمتگاری
در زیر تخت تو همه روز مستعد می باشد ✣ سپهر از جهان هرچه خواهی
تو ✣ از مجموع مصراع اول مراد حق تعالی ست ومعنی بیت واضح ✣ بدان داد ملکت که شاهی
کنی ✣ چو داور ستوی داد خواهی کنی ✣ نه بازی کند بر پریشه زور ✣ نه پیلے نهد پای بر پشت
مور ✣ بازی بیاتے تنکیر ست واین بیت در بیان شرائط عدل وانصاف بادشاه است
✣ سپاس از خداوند گیتی پناه ✣ که بیش ست ازین قصه انصاف شاه ✣ بمنشار الیاز ین شرائط
عدل گر اندکور شد ✣ بانصاف نه چشم دارم یکی ✣ که بیند درین داستان اندکی ✣ گر افسانه
بیند از راه دور ✣ نه سایه بر گستراند نه نور ✣ یعنی اگر آن کتاب را افسانه بیند که در
فوائد دینی ودنیاوی نباشد نه سایه خود بران نامه گستراند نه نور ✣ وگر بیند از در درد
موج موج ✣ سر آینده را سر در آرد بموج ✣ یعنے اگر در ها در دریا بدلیسن گوینده را سر بموج
رساند ✣ درین گنجنامه رز راز جهان ✣ کلید بسے گنج کردم نهان ✣ یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام ✣ کسے کان
کلید زر آرد بدست ✣ طلسم بسی گنج داند شکست ✣ طلسم بالکسر حکمت ساختن در
چیزے مشهور آنست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و مار وغیره سازند

یعنی اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج
پنهان نیارد پدید + شود خرم آخر بزرین کلید + زرین کلید باعتبار لطافت نظم و الفاظ
کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دارد اندر نهفت +
گوهر عبارت ست از سکندرنامه بحری و چونکه سکندرنامه بحری هنوز نگفته شده ازین جهت
نیم سفته باشد توجیهه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو دارد گهر سفتنم + سزاوار
تست آفرین گفتنم + یعنی من این قدر گنج حکمت که در سلک نظم می آرم نشاط از تو
می خواهد و آفرین گفتن من لائق نست و هر بیست فطرتی در خور آن نیست + خرد کاسمان را
زمین می کند + بدین آفرین آفرین می کند + یعنی خرد که سر او بر آسمان ست برین آفرین
کردن من آفرین می کند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین آمد
از شهریار + که بر نام بانقش بند این نگار + بگفتار شه مغز اترکنم + بگفت کسان مغز در
سر کنم + مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که
مصرعهٔ دوم من حیث المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب بادشاه اول آنرا ذکر
کرده یعنی بگفتن سخن مردم که از بادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم
و بفرمودهٔ شاه آن دماغ را تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزم گاه + کز و چشم روشن شود
بادشاه + عروسی چنین شاه را بنده باد + بران محفل آفاق فرخنده باد + محفل بالفتح نزد
باعتبار ذکر لفظ عروس محفل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهان تاب را هست
نور + یعنی تا زمانی که خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد +
گل باغ شه عالم افروز باد + چراغ شبستش مشعل روز باد + مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او
آفتاب باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته شمعش چون چراغ + دریده دهن
هرزه گوی و ژاژخای بدسگال یکسرسین و کاف فارسی بداندیش + نظامی چو دولت در
ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبح گاه و صبوح بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب
بخورم + صبوحی که بر آب توبه کنم + حلالی ست اگر تا مجمر کنم + از صبوح مراد صبح ست

درکیفیت این منظومه گوید ÷ جهان در بد و نیک پروردن ست ÷ بسے نیک و بد ہا ش
درگردن ست ÷ در مصرعۂ دوم درگردن بکاف فارسی ست یعنی بر ذمۂ اوست وظاہرا
لفظ نیک استطرادی باشد چنانکہ درمقام تخویف گویند اگر نیک و بد شود و ما متعہد آن نیستم
و بعضے بکاف تازی درکردن صحیح داشتہ اند آی کار جہان پروردن نیک و بد ست و بسا
خوب و ناخوب درعمل اوست ÷ شب و روز ازین پردۂ نیلگون ÷ بسی بازی چابک آرد
برون ÷ نسبت چابک کہ بمعنی جلد ست ببازی مجاز ست یعنی پردۂ نیلگون کہ آسمان ست
شب و روز چون نسبت یاران بازیہای مطبوع و مرغوب می آرد ÷ گر آید زمن بازیے
دلپذیر ÷ ہم از بازیی چرخ گردندہ گیر ÷ یعنی اگر از من کار عجیب کہ باعث حیرت عالمیان
باشد برآید ہم از بازی چرخ ست ÷ زنیرنگ این پردۂ دیرسال ÷ خیالی شدم چون نیارم
خیال ÷ خیالی بیاے معروف بازیگر و صاحب خیال دیردۂ دیرسال فلک یعنی من کہ
از ساحری فلک خیالی شدہ ام چگونہ خیالات بدیع بنظور نیارم ÷ برآنم کہ این پردہ خالی
کنم ÷ درین پردہ جادو خیالی کنم ÷ مراد از پردۂ اول دل و آسمان و از دوم سخن و دنیا
باشد یعنی بازیہای غریب این پردہ را خالی کردہ درین پردہ کار جادوگران کنم و آن بستن
مضامین خوب و دلچسپ باشد ÷ خیالی برانگیزم از نیرنگ ÷ کہ نارد چنین ہیچ بازی کری ÷
اے چنان شکلی زیبا و خوب بسازم کہ از ہیچ بازی گر نیاید ÷ نخست آن چنان کردم آغاز او ÷
کہ سوز آورد نغمۂ ساز او ÷ یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم کہ شنوندگان را
سوزی در غبتی پیدا شود ÷ چنان گفتم از ہر چہ دیدم شگفت ÷ کہ دل راہ با ور شدن
برگرفت ÷ ای آنچہ احوال سکندر بندرت قریب بود بہ تقریبی ادا کردم کہ دل از قبول آن
اعراض نکرد ÷ خیالے کہ بود از خرد دور دست ÷ سخن را نکردم باو پاے پست ÷ دور دست
بسیار دور یا می بست مفید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم ÷ پراگندہ
از ہر دری دانۂ ÷ برآراستم چون صنم خانۂ ÷ پراگندہ بفتح باے تازی بمعنی پرکردہ و بمعنے
جمع کردن مجاز یعنی از ہر تاریخ مضمون جمع کردہ صنم خانہ برآراستم و در بعضی پراگندہ
بباے فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانۂ دُرہا در اصداف پراگندہ بودند آنرا

جمع کرده یکجا مرقوم گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه نشد + بنا بر هیاسی نهادم
نخست + که دیوار آن خانه باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر هیاسی داشته ام
که دیوار آن بنا از خلل وزوال درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم
در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف خرابی از اعتراض معترض باشد + بتقدیم وتاخیر
بر من مگیر + که بنود گذارنده را زان گزیر + یعنی در ترتیب قصه تقدیم وتاخیری که واقع شود
بر من عیب مگیر چرا که گزارنده را ازان چاره نیست + در ارژنگ این نقش چینی پرند +
قلم بست بر معنی نقش بند + ارژنگ خانه مانی نقاش ست که در و تصویرها و نقشها و
صنایع وبدایع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازو اینجا نقاشی ست یعنی در
نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت ست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
ارژنگ ست بستم یعنی از حیرت وشگفتگاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم
باشد و این صفت التفات ست + چو میکردم این داستان را پسیچ + سخن راست رو
بود و ره پیچ پیچ + مراد ازره پیچ پیچ روایات مختلفه است + اثرهای آن تا ه آفاق گرد +
ندیدم نگارنده در یک نورد + اثر بمعنی نشان واینجا مراد داستان ونورد بمعنی نامه اے
احوال سکندر بترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر سختی در
پراگنده بود + زهر سخته برداشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + زیاده زتاریخهای نوی +
یهودی ونصرانی وپهلوی + نوی بفتح نون ویاے معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ
تازه تاریخهاے کهن که بزبان یهودی ونصرانی وپهلوی بودند مطالعه نمودم واز پهلوے
مراد مذهب مجوس خواهد بود پرسش لغت مذکور را هر که نهمیده که داخل کتاب ست بیان
آگاه شود و خان آرزو گفته که این خطاست چه اکثر درین کتاب زبان فارسی وعربیت
مگر چند لفظ زبان یونانی وزردشی وزبان یهودی ونصرانی قطعاً درین کتاب نیست وبیت
اخیر بیت آینده قطعه بندست + گزیدم زهر نامه نغز او + زهر پوست برداشتم مغز او +
زبان درزبان گنج پرداختم + وزان جمله سر جمله ساختم + و در اینجا نزد خان آرزو نسخهٔ
جهان در جهان بهترست + زهر یک زبان هر که آگه بود + زبانش زبیگانه کوته بود +

بیغاره بفتح باے موحده وسکون یاے تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب باشد
بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده گر راستی یافتم +
سخن را سرزلف برتافتم + یعنی زان مشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش
دادم + دگر راست خواهی سخن هاے بهست + نشاید در آرایش نظم خواست + بازار سخن
را قبل اعراض می کند وی گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه
جاے آرایش در مبالغه و دروغ هست + گر آرایش نظم ازو کم کنم + بکم یا بیشش فراهم کنم +
یعنی اگر آرایش نظم و صنایع شعری ازین قصه کم کنم یا اندک بیتی مضمون بسیارے ازین
کتاب جمع آرم چنانکه می گوید + همه کرده شاه گیتی خرام + درین یک ورق کاغذ آرم
تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک ورق درج می کنم
و این کمال فصاحت است که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر که شاه جهان
گر بود + بکار سفر توشه پرور بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی چار حد ملک
نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد توان شد + بهر تخمگاهی که بنهاد پی + نگهداشت
آیین شاهان کی + مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه است که از کیقباد تا لهراسپ اند و
بعضے دیگران نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر سیمها را ز دست +
زردشت نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت از بلخ بود و دین
آتش پرستی از دست نداد و بعضے گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی و این غلط
است چرا که اینها خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی از نسل منوچهر بود
شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث است و در زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد و
مجوس آنرا پیغمبر می خوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فرد سی آنست که او از نسل
ابراهیم پیغمبر است و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود + نخستین کس او شد
که زیور نهاد + بروم اندرون سلهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضے چیزها در رسم سابق
نبود مانند سلهٔ زر وغیره سکندر وضع آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + بفرمان او زرگر
پیره دست + طلاهاے زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب بنای فرشت فارسی الاصل است

که تلمه بهای مختفی بوده وهای مذکور بالف بدل شده مثل نامه ونامها وتاخرین آنرا بطای حطی می نویسند مانند طبیدن ومراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او تمیع طلا بر نقره شد + خرد نامهارا زنقطه دری + به یونان زبان کرد کسوت گری + از اینجا معلوم می گردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند وبعضی می گویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت وتا حاصل آنکه کتابهای حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح وشام + زنوشگه او برآورده نام + بآئینه شد خلق را رهنمون + زتاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح وشام که برای دانستن پاس نوازند واز آهن تیره آئینه تابان که ازوی روی دیده شود او ساخت + برید از جهان تیرگی رنگ را + زدارا ستد تاج واورنگ را + ستد بالکسر والفتح بمعنی گرفت + زسودای هند وزصفرای روس + فروشست عالم چو بیت العروس + بیت العروس خانه مردوزن نوکند خدا چونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند ومردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود ونسبت صفرا به روس + شد آئینه چینیان رای او + سپهر بخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزله آئینه جلی شد که بدان صورت مقصود می دیدند وبخت کیخسرو جای او شد + جو عمرش ورق را ندر بست سال + بشاهنشهی بر دهل زد دوال + یعنی دوال بر دهل زد + دوم ره که بر بست افزود هفت + به پیغمبری رخت بر بست رفت + ازان روز کوشند به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند که سکندر در لغت یونانی بمعنی اسکندروس ست یعنی محب حکمت ودر روضة الصفا است که بعضی او را ذوالقرنین صفر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند برآمده بود وحاصل ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت وآغاز سال بستم گردید پادشاه شد وهفت سال پادشاهی کرد بعد ازان مدت ده سال پیغمبری کرد وگرد جهان برآمد وتاریخ اسکندری که می نویسند از روز پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی وشش سال باشد + جو بر دین حق دانش آموز گشت + چو دولت برآفاق فیروز گشت + دین حق دین اسلام + بسی محبت انگیخت بر دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گرد بستی گرد بر کار دهر + بنا کرد

چندین گرانمایه شهر + زهندوستان تا با قصای روم + بر انگیخت شهری بهر مرزبوم + بهم او داد
زیور سمرقندرا + سمرقندی کا پچنان چندرا + بنا کرد شهرے چو شهرهری + گزان سان کند شهر
کم دیگری + و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست
و در بعضی نسخ گزیشان بود شهر کردن گری مذکورست درین صورت گری بکسر کاف فارسی بمعنے
سربراری و زیدنست و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهرے را که هری ست
و یا چنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوارست یعنی می ارزد و هری بکسر تین هرات + در و
بند اول که در بند یافت + بشرط خردزان خردمند یافت + در بند شهریست نزدیک بشروان
که آنرا باب الابواب نیز گویند و بشرط خرد بمعنی مقتضای خرد و کلمهٔ یا بمعنی مقتضی باشد
چنانکه گویند فلانی بعقل کاری کند یعنی بمقتضاے عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر در بند
یافته شد بمقتضای عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + زبلغار بگذر که از کار
اوست + بناگاه اصلش بن غار اوست + بلغار بالضم در اصل بن غار بود نون بلام
بدل شد و آن نام شهریست آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان
اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین
غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد خلقے از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر
تنگ شده بودند جمع آمدند و بآهستگی شهرے عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار
غارست چه بل بالضم بمعنی بسیارست و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغرست و عامه بلغا
گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجهٔ نظامی دلالت گونه دارد بر آن که
در نام اصلی این شهر تصرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کردهٔ اوست
و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غارست و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته
درین صورت الف بنگاه زائدست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی +
همان سد یاجوج ازو شد بلند + که بربست ازان گونه بر کوه بند + سد بالفتح دیوار گویند
در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت
و آهن در صاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث

ن نوع راه رفتن نیابند + چنین نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان از و یاد کرد + چو عزم آمد
آن پیکر پاک را + که بخشش کند پیکر خاک را + صلیبی خطے در جهان برکشید + ازان بیش کاید
صلیبی پدید + صلیبی خط چهار گوشه ۲ در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست
اول از مشرق تا مغرب دوم از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان
پیدا کرد پیش ازان که خط چهار گوشه پیمایندهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند
که خط صلیبی پیش ازان کشید که در جهان صلیبی پدید آید یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت
زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسیٰ ست + بآن چار گوشه
خط اطلسی + برانگیخت اندازهٔ هندسی + اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم
باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند + یکی نوبتی چار حد برفراخت + که بر
نه فلک پیچ نوبت نواخت + نوبتی خیمهٔ بزرگ و نیز نوازندهٔ نوبت و پیچ نوبت نواخت
ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی برای خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد
+ بقطب شمالی یکے میخ او + بعرض جنوبی دگر پیچ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از پیچ
مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه
زیر قطب جنوبی دریا ست چنین فرموده که بمقدار عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی
ازین سو بمشرق کشید + طنابی دگر زو بمغرب رسید + بدین طول و عرض اندرین کارگاه +
کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز کرد + برشته زدن رسته ها ساز کرد +
رشته زدن کنایه از پیمودن ست خان آرزو می گوید که رسته ساز کردن هر دو سین
مهمله ست و آن عبارت ست از ساختن راه ها + نرفرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی
زمین را نکرده یله + یله بالفتح بمعنے رها یعنی از تعین فرسنگ و میل و مرحله که عبارت
از منزل ست بقدر یک وجب زمین را نگذاشت + مساحت گران و راستند
اندازه گیر + بران شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت مساحت گر + رسن بسته
امر اندازه پیدا شده + مقاوز منزل پدید آمده + بجستی بهر جا که زد بارگاه + ز منزل
بمنزل پیمود راه + دگر راه بر روے دریا ش بود + طریق مساحت بیاش بود +

ودشتی بهم بازپیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگر که خویش ماند +
یکی را بقدر رسن پیش راند + وگر بار این بسته را جای داد + بشناسنده را در سکون جای
داد + که آزاگه این را رسن ساختی + خطر بین کزین سان رسن باختی + خطر یعنی زیان
وشرافت + بدین نکته مساح منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را
که از غم براحت کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست دره تا
کجاست + ز رازوی تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان
مسکن از ما که خواهد رسید + ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه
از زمین آباد است و باقی کوهستان و بیابان و اب و ویران است و این را اسکندر دریافته
تعیین نموده است + بهر خرد و بیگانه اندر خشت + از آبادی آن بوم راداد بخش + همه چاره
کرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد ازمرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن سرور تاجدار + بکار آمد
این ست کامد بکار + مراد از تاریخ حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر
و از بکار ثانی نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام
و باقی دروغ و بے اعتبار و یعنے بکار ثانی رنگارنگ چون وکالت وکلای عصر خواهد بود
یعنی نوشته شده + چرین هر چه در خارش آرد قلم + سبک سنگی دارد اندیش و دم +
قلم در خارش آرد یعنی قلم نویسد امی سوای اینکه نوشته ام هر چه قلم از پیش و دم
آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه اینچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری
است + چو نظم گزارش بود راه گیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + مرا کار با نغز گفتار ست
است + همه کار من خود غلط کار ست + یعنی چون قصه رزم و بزم سکندر نظم نموده ام
ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچار ست چه بے آمیزش دروغ قصه رزم و بزم
نخواهد شد و در بیت دوم ازان ترقی نموده می گوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست
همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اظهار امر خوب کار غلط نمودن ضروری ست +
بلے هر چه تا نادریش یافتم + ز تلخین او روے برتافتم + تلخین رتبه جاے دادن
یعنی آرے هر روایت را که یاوه نیافتم در ین کتاب با استقلال دروغ نکردم + گذارش همه

چنان کردش دهر تعبیر + که خواهندگان را بود ناگزیر + بسی در شگفتی نبودن طواف بدامان سخن را
گشودن گزاف + گزاف بالضم والکسر دروغ و شگفت اعنا در دفتر + وکه بی شگفتی گذارد
سخن + ندارد دنوی ناخدای کهن + یعنی اگر بهر عجیب وغریب سخن نگوئی درین صورت
قصه های کهن نازکی بهم خواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که با در توان کردنش در
قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ +
چو نا باور افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا
باور نکنند دروغ و کذب ست و در بعض نسخ سخن گرچو هر نیز دیده شد و مال و امد ست
+ دروغی که ماند بشاید براست + به از راستی کز درستی جدا ست + در بعضی نسخ دروغیکه
باشد معنی راست نیز آمده و هر دو صحیح ست و حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست
باشد بهتر ست از راستی که از درستی جدا ست در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر
چنین نیست مگر بنظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد
که دروغی که دران فائده باشد بهتر از راستی ست که دران فائده کسی نبود و درین صورت ترتیب
است بمضمون فقره شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز بهتر از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکبارش
یاران شدند + تو ماندی و غم غمگساران شدند + نظامی منادی و حرف ندا محذوف
و سبکبارش یعنی ترک بتعلق کن و بشتاب چرا که یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و
غمگساران تو همه رفتند + سکندر رشته هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند +
یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از دست چگونه خواهد ماند
+ مخور بے تنها درین طرف جوے + حریفان نشینند را باز جوے + یعنی تنها در کنار جوے
مے مخور دوستان گذشته را نیز یاد کن + گر آیند حاضر بیت نوش باد + وگرنه
حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیاد آیند شرابے که مے خوری نوش جان
وگوارا باد وگرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیاساتے از خم دهقان
پیر + مے در قدح ریز جان شهد و شیر + نه آن مے که آمد بمذهب حرام +
مے کاصل مذهب بد و شد تمام + تشبیه می به شهد و شیر در شیرینی و گوارائی ست

گفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

بیا با غبان خرمی ساز کن + گل آمد و رباغ را باز کن + مقصد ازین بیتها گفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان را پسندیدن آن رغبت نماید و در خواندن این و پس ازان نویسنده بسوی احوال خود + نظامی بیامد آمد از شهر بند + بیارا بی بستان چینی پرند + شهر بند یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چین پرند آراستن دادن باغ است و دستور است که چون سلاطین بشهر در آیند آرایه پرندهای نقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را بادشاه قرار داده + لب غنچه را کاید شن بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + لفظ بکام یعنی موافق خواهش است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است موافق خواهش گل که جوان شده و بمراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضے نسخ زکام گل سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از کام گل سرخ خوشبوئے ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که بیرایهٔ سرخی از و بپوشد + سهی سرو را بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز است شاخ + گویند قمری عاشق سرو است و مراد از شاخ سبز سرو سهی + یکی مژده برسوے بلبل بر از + که مهد گل آمد بمی خانه باز + و در بعضے نسخ مژده ده نیز واقع است پیش خان آرزو اول بهتر است از نسخه مژده ده زیرا که این محتاج تاویل است و در بعضے نسخ مصرعهٔ دوم بر بستان فراز تیز دیده شد و معنی این ظاهر است و معنی نسخهٔ اول آنست که مهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت فعلت بلبل پس لفظ بر از که بمعنی بهان است اینجا بسیار مناسب است یعنی بهان ببلبل مژده ده که گل بجدی شگفته است که تا بمیخانه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده + نرسای سبزه فرو شوی گرد + که روشن بتابستن شود لاجورد + لاجورد معروف که بکار نقاشان می آید + دل لاله را کاید از خون بجوش + فرو مال خونی بخاکی بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد اعتدال پیدا کرده فرو مال ای اصلاح کن دغون او را بخاک بپوش و خان آرزو بپوشش بصیغهٔ نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بمال و او را

سُرخ کن و بخاک بپوش مطلب آنست که لاله را رنگین کن و گذار که در خاک باشد + نسترن را
زموی سپید + سیاهی ده از سایه مشک بید + نسترن بعربی گلیست سفید که در هندی آنرا
سیوتی گویند یعنی سرشت نسترن را که سفید است از سایه بید خضاب کن و این امر ها بر تخییل است و
همه کنایه است از آراستن باغ + لب نارون را می آلوده کن + بخیری زمین را زراندوده کن
نارون گلیست سُرخ و می آلوده کردن کنایه است از بسیار سُرخ کردن و خیری گلیست زرد
+ سمن را در رودی ده از ارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان + سمن گلیست سفید رنگ و
ارغوان گلیست سُرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوان است دعای او طراف ارغوان برسان
یعنی هر دو را اتصال بخش + به نورستگان چمن باز بین + ملکش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی بنورستگان
چمن که محتاج بتربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خط رو ملکش خان آرزو
می گوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط رو کشیدن بنظر نرسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محکوم نیست پس در هر
نسخ که در ان خطهٔ نازنین واقع غلطی ناسخ است + بسر سبزی از عشق چون من کسان +
سلامی بهر سبزهٔ میرسان + مراد از اشتیاق مامشتاقان سلامی بسر سبزی و کمال شادمانی
بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش است + هوای دل دوستان زان
خوش است + لفظ خوش بواو معدوله یعنی خوب و خوش آینده مستعمل است پس لفظ زان
بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل
دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شگفتند بر طرف باغ + برافروخته
هر کسی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آواز ده + که پرواز دیرینه را باز ده + یعنی بلبلی را که
زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و بطلب و بگوی که پروازی که سال گذشته داشتی حالا
هم همان را سرانجام ده + سراینده کن نارد چنگ را + برقص اندر آمد این دل تنگ را +
خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت است بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ
است که ضیافت خود از وی خواهند و برین تقدیر نسبت سراینده کن و زلف معشوقه را طوق
ساز درست نمیشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد است + سر زلف معشوقه را طوق ساز +
دل غمگین بدین گردن طوق باز + مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چنانکه مشهور است دیده نشد و توجیه آن

چنان کرده اند که آن طوق بیفگن و رگردنی که بقید عشق خو کرده و بطوق بازی عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین است + در افگن باین گردن آن طوق باز + یا زبرای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق سازد باز آن طوق را بگردن من بیندازد و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشی که سابق میکردیم باز مهیا سازد و بتواند شد که نازنین هم باشد یعنی هر قیله سبب از آنش آن بگو نازنین باشد و عصب و خشم یا طوقی که اهل نازنین را صاحب آن باشد ای معشوق نه اهل سلطنت + و یا چین کمر اب را دسته بند + و زر افشان بیالای سرو بلند + چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شدند و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسب ست پس می گوید که این را هم خالی گذارد و دسته یا بسته نیز بالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید + و از ان سکون سکهٔ نوبهار + درم زر کمن بر سر جویبار + پسیگون سکهٔ نوبهار اشارت بگل پسیه رنگ + به پیران برکه آب گیر + زسوسن بیفگن بساط حریر + در لفظ پیران اختلاف ست چونکه قافیهٔ چمن و دامن واقع شده نسخه پیم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیراموی ست پس نسخه پیم معلوم میشود پس برعایت قافیه رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که برکه آبگیر در اکثر نسخ بی واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد یعنی وصفی نه یعنی حوض و اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود + دران بزمه خسروانی حرام + در افگن مے خسروانی بجام + بزمه بهاے مختلفی زائد همان بزم ست + بمن ده که می خوردن آموختم + خورم خاصه کز نشستگی سوختم + یاد حریفان غربت گزاے + کز ایشان نه بینم یکی را بجاے + بریاد دوستان می خوردن رسم معهود ست + بفضل چنین خرم و سازمند + به بستان شدم سوی سرو بلند + مند صفت اسم میشود نه صفت صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فیروزمند بطریق ندرت است پس در بعضے نسخ که شادمند واقع ست صحیح نباشد درین صورت سازمند یعنی سازگار که در بعضے نسخ واقع ست همان صحیح ست و ان صفت فصل ست چنانکه خرم صفت اوست + زبوی گل و سایهٔ سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن + بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد

پس بنظم طاست ولیکن مناخرین باچین وسخن را قافیه نموده اند ازین معلوم میشود والفتح خاتم
آمده است یعنی بسبب بوی گل وسایه سرو بسخن گوئی مشغول شدم + به گل چیدن آمد عروسے
بباغ + فروزنده رونق چو روشن چراغ + از عروس اشارت بطبع خود هست که آزاد بیت سابق
به بلبل تعبیر نموده + سمنزلف که در عطف دامن کشان + زچهره گل از خنده شکر فشان + بعطف دامن
کنار دامن یعنی سمنزلف آنکه در کنار دامن کشان بود از سرخی چهره گل از خنده شکری افشاند + رخے
چون گل در گل آورده خوے + بمن داد جامی بیازشیر وے + که بر بادشاه جهان نوش
کن + جز این هر چه داری فراموش کن + بستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان
پسندیدگان + که چندین سخن های زیبا و نغز + که پالودم از شیشه خون مغز + هنوزم زبان
از سخن سیر نیست + چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیروے با هم
مناسب نیستند پس مراد از می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از
شیشه خون و مغز اگر بود او عطف باشد دل و دماغ ست و اگر نی عطف باشد پس
همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ چون گل سرخ داشت و بران رخ خوے
آورده بود بام مذکور بمن داد که بر یاد بادشاه جهان نوش یعنی خیال بادشاه در دل کن
و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان موقف سخن صحبت داشتم و به سخن
در پیوستم که این قدر سخنهای خوب که از شیشه خون و مغز صاف کرده گفته ام تا حال از
گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود باک از شمشیر
زنی نیست + بسے رنج ها کهن ساختم + در و گنجهاے تو انداختم + سوے مخزن آوردم
اول بسیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + وزو چرب شیرینی انگیختم + بشیرین و خسرو
در آمیختم + تربیت انیز شیرینی بیاے مجهول ست یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب
شیرین که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را با کمال فصاحت
و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در و چرب شیرین تر انگیختم تاے فوقانی صحیح ست
زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر مکالمات تازه احداث کردم و به قصهٔ
شیرین و خسرو آمیختم و تخصی که معنی تفضیل انداخت لفظ چرب و شیرین گرفته باشد غلط است

زیرا کہ این استعمال اہل ہندست معاورۂ فارسیان نیست ✣ وز اینجا سر بر دہ بیرون زدم ✣ در عشق لیلی و مجنون زدم ✣ یعنی قصۂ شیرین و خسرو تمام کردہ در نظم قصۂ لیلی و مجنون مشغول شدم ✣ چو زان داستان باز پرداختم ✣ سوی ہفت پیکر و رسن تاختم ✣ کنون بر بساط سخن پروری ✣ زنم کوس اقبال اسکندری ✣ یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال سکندری بے زنم و قصد او را ترتیب می دہم ✣ سخن راہم از فر و فرہنگ او ✣ بر افزاہم اکلیل و اورنگ او ✣ یعنی از شکوہ و دانش او سخن راندہ تاج و تخت او را اعتلای بخشم ✣ بسی دورہا کہ بگذشت پیش ✣ کہن زندہ داشتن زاہیران خویش ✣ یعنی قصۂ سکندر کہ بران زمانہ بسیار گذشتہ باز از آب حیات سخن خود زندہ می کنم و خان آرزو پس بیاے فارسی و بدون یاے تحتانی بجاے بسی صحیح داشتہ یعنی بعد از دورہاے کہ بیشتر گذشتہ و سکندر دوران مردہ افتادہ من باب حیات سخن خود نام او را زندہ کردہ ام و درین ابیات بیان احوال اوست ✣ سکندر کہ راہ معانی گرفت ✣ پے چشمۂ زندگانی گرفت ✣ بگردید بسیار راہ فرخندگے ✣ شود زندہ زین چشمۂ زندگی ✣ سوے چشمۂ زندگی راہ جست ✣ کنون یافت آن چشمہ کانگاہ جست ✣ این ہر سہ بیت قطعہ بندست یعنی سکندر کہ صاحب معنی بود قصۂ چشمۂ آب حیات نمود و گردید عالم گردید تا از روے فرخندگی بآن چشمۂ حیات رسد و زندۂ جاوید شود و چون سوے چشمۂ زندگی راہ جست بعد از مردن و گذشتن سالہا آن چشمۂ حیات را یافت و آنچہ در ان وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمۂ حیات عبارت ست از اشعار آبدار خواجۂ نظامی ✣ چنین زد مثل شاہ گویندگان ✣ کہ بایندگانند جویندگان ✣ مراد از شاہ گویندگان پیغمبر ست و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود کہ من طلب وجد وجد ✣ نظامی چو مے با سکندر خوری ✣ نگہدار ادب تا ز خود برخوری ✣ غالباً این بیت در عذر بیت سابق ست کہ نسبت زندگی سکندر بآب حیوان سخن خود نمودہ بود ✣ چو ہمخوان خضری بدین طرف جوے ✣ بہفتاد و ہفت آب لب را بشوی ✣ یعنی چون با خضر ہمخوان ہستی با عتبار آب حیات سخن خود پس با ہفتاد و ہفت آب لب را طہارت بکن کہ این چنین نعمت عظمیٰ تو رسید ✣ بیا ساقی آن آب حیوان گوار ✣ بدلتنواے سکندر بسپار ✣

که تا دولتش بوسه بر سر دهد + میراث خوار سکندر دهد + دولت سرا مرکب است از سرا که امر سرائیدن است یعنی سراینده دولت و خواننده اوصاف او که عبارت از ذات شاعر است و مراد از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوارا است یعنی شرابی که همچو آب حیوان است به نظامی بده که چون مقبول دولت سرمدی شود و بسبب آن شراب شراب مذکور را شخصی دهد که میراث خوار سکندر است و سلطنت او میراث از سکندر است یعنی بطناً بعد بطن بادشاه است و منیش چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار دهنده اوصاف سکندر که شاعر باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را میراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق درمیان هر دو قضیه آنست که تا در اول برای شرط است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض است و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارنده نامهٔ خسروی + چنین داد نظم سخن را نوی + نوی بالفتح رونق و تازگی + که از مسلهٔ تاجداران روم + جوان دولتی بود از ان مرز و بوم + جوان دولت آنکه دولت او را روز به باشد + نه نامور نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس + فیلقوس بالفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر + به یونان زمین بود و مای او + بمقدونیه خاص ترجای او + مقدونیه بالفتح شهریست که پای تخت یونان بوده + نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازادهٔ عیص اسحاق بود + نوآئین بروزن سلاطین صاحب آئین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین تر بمعنی بهتر است و نوآئین ترین بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی نیست و در لفظ این قدر هست که بهترین و امثال آن اکثر با ضافت مستعمل می شود چنانکه بهترین مردم و بهتر یا کلمه چنانکه فلانی بهتر از فلانی است و بعضی گویند که یا و نون آن بحت نسبت است و نیا بالکسر جد پدری خواه مادری یعنی مادر نیز آمده و عیص بالکسر نام پسر اسحاق که میان از اولاد او بند و خان آرزو گفته که نیا در اینجا بمعنی خالو است یعنی از فرزندان خالوی

عیسی اسخن بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین با دشاه عالم بود و در اردبیل زادهٔ حکیمی پیر اسحاق بود + چنان دادگر بود کز داد خویش + دم گرگ راست بر پای میش + گلوی ستم را بد انسان فشرد + که دارا دران داوری رشک برد + ز دارا با دشاه ملک ایران کز اصل کیان بود + بجستی دست بردی بشمشیر و تاج + فرستاد کس نا فرستاد خراج + تامل بجستی فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و باد صوت جست + سے را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + آین نیز برای درستی رای فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارا است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و یارد یعنی تواند و کاف کدامیه میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد درین صورت این بیت مقولهٔ نظامی است + فرستاد چندان بدو گنج مال + کز و دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل مصدر از مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + اے فیلقوس در دادن خراج بدار از خویش شد و از آتش چشم دار موم خود را نگهداشت + چو فتح سکندر بدارا بکام + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا نگذاشت + سنان را سر از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجاز ا یعنی ایفا و باقی داشتن آمده و یعنی از چیزے گذاریدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شد + درین داستان داوریها بسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت نزدیک ست گوش من بر سخنان هر کس ست + چنین آمد از هر کسیاران روم + که زاهد زنے بود دارا زن مرزوم + بابستنی روز بیچاره گشت + ز شهر و ز شوئی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب ست یعنی روزے که منسوب ست بابستن یعنی زادن مجازا + چو تنگ آمدش وقت باز افگنی + بر و سخت شد درد بستنی + تنگ آمد اے نزدیک آمد + بویرانهٔ بار نبهاد و مرد + غم طفل مے خورد و جان می سپرد + ندانم که بر وے چه خواهد ترا + که این گرده خورد و خواهد ترا + قاف مصرعهٔ اول یعنی گدا یعنی برائے همین غم سخن ورد که کدام کس را خواهد پرورید و کدام گرده ترا خواهد داد

وزینش خبر نے کہ پروردگار + چگونہ در آید بدرد در کنار + چہ گنجینہا زیر بارش کشد + چہ اقبالہا در
کنارش کشد + این و دیت منقول نظامی ست + چو زن مرد آن طفل بیکس بماند + کسی
بیکسانش بجائے رساند + کہ تا ملک جہان را بفرہنگ و رائے + شد از دفاف تا قاف
کشور گشائے + ملک فیلقوش از تماشائے دشت + شکار افگنان سوئے آن زن
گذشت + زنے دید مردہ دران رہ گذر + بہ پائین او طفلی آوردہ سر + زبی شیری انگشت
خود مے مزید + بمادر در انگشت خود مے گزید + یعنی بخیال مادر پستانش نرا انگشت خود را
در دہن گرفتہ امتصاص مے کرد و خان آرزو بما در بریائے موحدہ صحیح داشتہ یعنی بسبب
بے شیری انگشت خود نمی مکید بلکہ بر فوت مادر مردہ انگشت تاسف مے گزید پس در مصرعہ
دوم اضراب باشد + بفرمود تا چاکران تاختند + ز کار زنان مردہ پرداختند + ز خاک
رہ آن طفل را بر گرفت + ز دماندزان روز بازی شگفت + **روز بازی** باضافت
مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان آرزو گفتہ کہ آن ظاہرا صحیح نباشد زیرا کہ روز بازی
بمعنی بازی روزگار در ہیچ کتاب دیدہ نشد بلکہ درست بجای روز بازی روزگار شگفت
است + ببرد و پرورد و بنوا خلش + پس از خود ولیعہد خود ساختش + یعنی او را **ولی عہد**
گردید ان شکل کہ پس از بادشاہ باشد + دگر گونہ دہقان آذر پرست + بدار اگند نسل او
باز گشت + مراد از **دہقان آذر پرست** تاریخ دان یعنی مردم اہل ایران کہ تاریخ دان
اند مے گویند کہ اسکندر پسر دارا است از دختر فیلقوس کہ بدارا بطریق پیشکش دادہ بود +
ز تاریخہا چون گرفتم قیاس + ہم از نامہ مرد ایزد شناس + **مرد ایزد شناس** فردوسی
+ دران ہر دو گفتار سستی نبود + کزان سخن را درستی نبود + درست آن شد از گفتہ
ہر دیار + کہ از فیلقوس آمد آن شہریار + یعنی روایت متفق علیہ و مشہور ست + دگر گفتہا
چون عیاری نداشت + سخن گو بران اعتباری نداشت + چنین گویدان پیر دیرینہ
سال + ز تاریخ شاہان پیشینہ حال + **پیر دیرینہ سال** اشارت براوی مختار نیش
خواجہ نظامی + کہ در بزم خاص ملک فیلقوس + بنی بود یا کیزہ نوعروس + بدیدان
ہمایون بیالا بلند + بارہ کمان کش بگیسو کمند + چو سروے کہ پیدا کند در چمن +

نرگسیش نبشته زعارض سمن + جمالی که در نیم روز آفتاب + کرشمه کنان نرگس نیم خواب +
سر زلف پیچان چو مشک سیاه + ورو مشکبو گشته مشکوی شاه + مشکوی بالضم خانه ملوک +
سلطان در باشه چنان مهربان + که جز یاد داد نامدش بر زبان + در بعضی نسخ بجای در با مهربان
واقع شده و خان آرزو گفته که مهربان تصحیف ست صحیح مهرشان ست یعنی کسی که شان و شوکت
حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح + بمهرش شبی شاه در بر گرفت + ز خرمای سنه
نخل بن بر گرفت + خرما کنایه از اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بلوغ رشد و خان آرزو
درین بیت اشارت بعمل گشتی خرما که از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند و از ان
بارور شود نموده + شد از ابر نیسان صدف بارور + پدید ار شد لولوی شاهوار + نیسان
ماه بهار ست در زبان رومی و پدید ار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر + چو نه مه
بر آمد بایستنی + بجنبش در آمد ز رستنی + رستن بمعنی خلاص شدن + بوقت
ولادت بفرمود شاه + که دانا کند سوی اختر نگاه + ز راز نهفته نشانش دهد + وزان
جنبش آرام جانش دهد + مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان ست وقت اون اسکندر
با مراد از جنبش تولد اسکندر پس مراد از تولد خبر سعد نحس مولد خواهد بود و تمال هر دو تقریر
واحد ست + شناسندگان بر گرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از
ساز اسباب اختر شناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد + بسیر سپهر انجمن ساختند +
ترازوی انجم برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کرهو
دیده دشمنان گشت کور + ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد
را خداوند زور گفته باعتبار اینکه خانه آفتاب ست و آفتاب قوی ترستارگان ست
و کور گشتن دیده دشمنان از رشک باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گرامیده از علم
سوی عمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و بنا حمل محل شرف آفتاب ست و آفتاب
درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانه خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن
باغ و راغ میل گشته بود + عطارد بجوزا در آن تافته + مه و زهره در ثور دم ساخته +

در بعضی نسخ جوزا برون تاخته و قعست و معنی آن آنست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
المعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا که دو پیکر
برج سوم شرف گاه عطارد ست و ثور که برج دوم شرف گاه ماه و خانهٔ زهره پس بر طبق
نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بوده ماه و زهره که سعدین سپهر اند در
ثور قران داشتند + برآراسته قوس رامشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی مشتری
بقوس بود و زحل در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمت گران گشته خدمت
گرای + ششم خانه اشارت از جدی ست یعنی بهرام که آزار مرخ گویند در جدی شرف دارد ست
و خدمت گاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چه گویم زهی چشم بد دور ازو +
یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه گویم آفرین بر دو
چشم بد دور آزو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال چنین + مراد
از باغ بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو دریافتند + سکندر ملک نام او ساختند +
در احکام هفت اختر آمدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + ازان فرخی مرد اختر شناس +
خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از بهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد و برخند بخت +
بشادی گرائید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیروزی آن مه
مشک بوی + مے و مشک می ریخت بر طرف جوے + ماه مشک بوے
عبارت ست از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض و چهرهٔ مشکبوی به نسبت زلف
سیاه + چو شد نازپرورده آن شاخ سرو + خردمنده شد چون خرامان تذرو + زگهواره
بر مرکب آورد پاے + شد از چرخ بر مهد میدان گرائے + گمان خواست ازدایه وزجعبه
تیر + کهی کاغذش بد بهر حرف گیر + جعبه ترکش و در بعضے از نسخ از چوبهٔ تیر واقع ست
خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست چه از چوبه تیر خواستن یعنی با فتن نیز خواهد بود از
چوب و این مراد بجاست یعنی چون سکندر هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود
پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که موسوم چنانست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال
ترکیش نیز شخص دیگر بود لیکن بنظر آنکه در ظاهر تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده

خان آرزو در اینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد و صحیح چنین است کمان خواست
ازدایه ذرجعبه تیر دوایه بود یعنی بمعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و
کمان خواست و حریر و کاغذ برای ورزش و نشق گذاردن تیر از چیزهای سخت
نشانه می سازند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده ✣ چو شد رسته پیکار تیر کرد ✣
ز تیر افگنی جنگ با تیر کرد ✣ رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته تر بضم را ے و
های فوقانی بمعنے بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجاے پیکار کار
داخل نموده ✣ وزان پس نشاط سواری گرفت ✣ پے شاهی و شهریاری گرفت ✣
مراد از نشاط سواری نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت
نگیرد ✣ بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ✣ بمن ده که بر بادم آمد بهشت ✣ ✣
راح ریحانی نوعی ست از شراب خان آرزو بر بادم بیاے فارسی بمعنے
بسیار یاد آورده گفته ✣ مگر زان مے آباد کشتی شوم ✣ وگر غرق گردم بهشتی شوم ✣
آباد کشتی تمام لفظ مرکب ست بمعنی کسیکه کشتی او آباد شد و چون پر می گشتے
گاهی سبب غرق گردد و می فرماید که ازین باک نیست چه درین صورت بهشتی خواهم شد
دانش آموختن سکندر از لقمانجش پدر ارسطاطالیس
خوشا روزگار آنکه دارد کسے ✣ که بازار حرصش نباشد بسے ✣ الف خوشا برای کثرت
و الف روزگار برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد
بقدر پسندش بسیاری بود ✣ کند کارے از مردکارے بود ✣ بقدر کفایت یسار ثروت یعنی
بقدر کفایت اور ثروت بود و دران جمعیت خاطر کاردین کند اگر مردکار باشد ✣ جهان میگذارد
بخو شخوارگی ✣ باندازه دارد درنگ بارگی ✣ نه بندے که طوفان برآرد بجال ✣ نه صرصرے که
سختی رساند بجال ✣ بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را در
جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد ✣ همه سختی از سستی لزم ست ✣ چو در بستکی
خانه پرهیزم ست ✣ بعضی پرهیزم مخفف هیزم را بلغت گوردستانی بمعنی نعمت نوشته
و در اینجا بمعنے دروازه ست و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بستکنی خانه پر از هیزم

یای تودم آنکه چون در راه تنگی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم است درین صورت
تصدیعی که می کشی از جهت بستگی و صرفهٔ تو خواهد بود و قافیه هیزم بالفتح یا بالضم مخفف
هیزدم یا لازم بالکسر از ان صحیح شده که حرف سیم از دل بسبب اتصال کلمه است متحرک گشته
مثل بسته و گشته پس سین کم و صله دارد ✣ چنان زهی گران از زستن سالیان ✣ ترا سود دو
کس را نباشد زیان ✣ خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است یعنی چیزیکه سال از ان
در یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را جمع
سال گفتن صحیح نباشد اما بعضے جمع سال نیز گفته ✣ گذار زندهٔ درج دهقان نورد ✣ گذار زندگانی
را چنین یاد کرد ✣ درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و مورخ
صفت درج و گذار زندگان شرح کنندگان یعنی راویان ✣ که چون شاه یونان ملک
فیلقوس ✣ برآراست ملک جهان چون عروس ✣ ملک فیلقوس بدل ست از
شاه یونان ✣ بفرزانه فرزند شد سربلند ✣ که فرخ بود گوهر ارجمند ✣ گوهر ارجمند گوهر
بیش بها ✣ چو فرزند خود را خردمند یافت ✣ شد امین که شایسته فرزند یافت ✣ ندارد
پدر هیچ بایسته تر ✣ ز فرزند شایسته تر ✣ نشاندنش بدانش در آموختن ✣ که گوهر شود
سنگ نافروختن ✣ یقوما جنس آن کو خردمند بود ✣ کار سوے دانش فرزند بود ✣
خان آرزو گفته که لفظ لقوما جنس یونانی ست و در اصل بسین مهمله است و لقوماج بحذف
سین مخفف آن و بعضے این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند و صاحب موید این لفظ
را در ترکی آورده ✣ با مور نگاری بدو رنج برد ✣ در آموختش آنچه توان تبرد ✣ ادبهاے
شاهی هنرهاے نغز ✣ که نیروے دل باشد و فر مغز ✣ زهر دانشے کان بود در قیاس ✣
در و گردد اندیشه معنی سپاس ✣ برآراست آن گوهر پاک را ✣ چو انجم که آراید افلاک
را ✣ خبر دادش از هر چه در پرده بود ✣ کسی کم چنان طفل پرورده بود ✣ همه سال شهزاده
تیز هوش ✣ بجز علم را ره ندادی بگوش ✣ به باریک بینی چو بشتافتی ✣ سخن هاے
باریک دریافتی ✣ ارسطو که هم درس شهزاده بود ✣ بسحد مست گری دل بدو داده بود ✣
هم درس هم سبق ✣ هر آنچه از پدر مایه اندوختی ✣ گذارش لسان در دے

آموختی ✣ چو استاد دانا بفرهنگ ورای ✣ ملک زاده را دید بر گنج پای ✣ یعنی چون استاد دانا که لفوما جش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پای بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود ✣ تعلیم او بیشتر مجرد رنج ✣ که خوش دل کند مرد را پاس گنج ✣ پاس بمعنی نگاهبانی یعنی در تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصی که پاسبان گنج باشد خوش دل باشد ✣ چو کشور اقبال او خواند پیش ✣ در و بست عنوان فرزند خویش ✣ خان آرزو معنی آن چنین نوشته که هرگاه کشور اقبال سکندر که عبارت ست از زایچه احوال او پیش سکندر خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گزاری و مشیری و مدبری او در ان نوشت پس سفارش ارسطو سکندر کرده چنانکه می آید و بعضے عاملش چنان نوشته اند که هرگاه زایچهٔ دولت او را از پیشتر دریافته بران زایچه نام فرزند خود هم ثبت کرده که بیانش می آید ✣ بروزی که طالع پذیرنده بود ✣ نگین سخن فرگیرنده بود ✣ یعنی در روزے که طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنے کارها و سخن ها در ان روز تاثیر داشت و میتوان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزے که طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود ✣ بشهزاده بسپرد فرزند را ✣ بپیمان درافزود سوگند را ✣ که چون سر برآری بچرخ بلند ✣ زمکتب بمیدان جهانی سمند ✣ سر دشمنان برزمین آوری ✣ جهان را بزیر نگین آوری ✣ همایون کنی تخت را زیر تاج ✣ فرستندت از هفت کشور خراج ✣ بر آفاق کشور خدائی کنی ✣ جهان در جهان بادشائی کنی ✣ این ابیات با واو عطف مقدر شرط و کشور خدائی سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار ✣ بیادآری این درس و تعلیم را ✣ پرستش نداری زر و سیم را ✣ این بیت جزاے شرطیه است ✣ نظر پرندازی ز فرزند من ✣ بجا آوری حق پیوند من ✣ حق پیوند بے واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندے که درباره ارسطو ثابت ست حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری ✣ بدستوری او شوی مشغل سنج ✣ که دستور دانا به از گنج و گنج ✣ دستوری رخصت چنانکه مشهور ست و بمعنے وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسے الاصل بفتح ست ✣ ترا دولت اورا هنر یاور ست ✣

هنرمند با دولتی درخورست + و دولتی بیای نسبت یعنی صاحب دولت + هنرهر کجا یافت
قدری تمام + بدولت خدای برآورد نام + دولت خدای یعنی خداوندی دولت
+ همان دولتی کارجمندی گرفت + زرای بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت
هر دو ممد و معاون یکدیگر اند جائے که هنر رواج یافت سبب آن رغبت بادشاه بهتر باشد و
همچنین دولتے که ارجمندی یافت از رای دانش مندان + چو خواهی که بر هر رسائے
سر بر + ازین ترجمان باشدت ناگزیر + یعنی اگر می خواهی که برتبهٔ کمال برسی بی این ترجمان
بر آسمان علو مرتبت خواهی رسید + ملک زاده با او بهم داد دست + پذیرفت کار ے
بدو عهد بست + پذیرفتن کار ے بیای مصدری یعنی پذیرفتن + که شاهی چو بر من
گمارد بشغل ر است + وزیرا و بود بر من ایزد گواست + شتابم سر از رای و پیمان او + نبندم
کمر بر خلاف فرمان او + سرانجام کا قبال یاری نمود + بران عهد شاه استواری نمود + چو
استاد دانست کان طفل خرد + بخواهد ز گردن کشان گوی برد + ازان هندسی حرف
تنکلی کشید + که مغلوب و غالب بدو بنگرید + مشار الیه آن مشورا قبال ست که سابق
مذکور شد و آن عبارت ست از ترا که سکندر و ذکر احوال آینده او + بدو داد کین حرف
را دفت کار + بنام تو و خصم تو بر شمار + و در بعضی نسخ بجاے تو خود در هر دو جاے واقع
است و این اصح ست + اگر غالب از دائره نام ست + شمار ظفر در سرانجام ست +
دگر زانکه تا غالبے در قیاس + ز غالب تر خویشتن در هراس + در آخر بیت خان آرزو
گفته که متعلق زانکه محذوف ست از جهت قرینه و مصرعهٔ دوم جزاے شرط ست یعنی اگر
آگاهی دانی از انیکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از کسی که غالب
تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امر ست و لفظ در زائد از قبیل درخواست
+ شه آن حرف بشنید زو تاے پیر + شد آن داور ے نزد او دلپذیر + آی آن حساب
مقبول طبع اسکندر افتاد + چو بر دست آن حرف نیکاختی + زیرو زی خود خبر داشتی
بدین گونه می زیست یارا ے دهوش + ز هر دانش آورده دیگی بجوش + هم او همت
زیرک اندیش داشت + هم اندیشه زیرکان پیش داشت + یعنی همت و قصد ے

داشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد
و اندیشش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده ✣ بفرمان کار آگهان
کار کرد ✣ بدین آگهی بخت بیدار کرد ✣ بجهت مفعول کرد اے بخت را بیدار کرد و بیداری
بخت و دولت مندی باشد ✣ هنرپیشه فرزند استاد بود ✣ که همدرس او بود و همزاد
بود ✣ عجب مهربان بود بر مرزبان ✣ دل مرزبان هم بدو مهربان ✣ خان آرزو گفته که ترکیب
توصیفی مثل روزبازار یعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون غین ست همین
حکم ست و ضم آن چنانکه بعضے گفته اند خطاست و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری
که برائے مجمعه موقوف ست بضم آن گفته و این سهوست زیرا که این لفظ نیز مرکب ست
از مرز بمعنے سرحد و بان بمعنے حافظ و بمجاز بادشاه را گویند حق آنست که بان بمعنی صاحب
است نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنے باج گیرنده همچنین بمعنی صاحب مهر ✣
نه کردی یکے مرغ بر باب زن ✣ کار سطو نبودی بر و رائے زن ✣ باب زن سیخ و بعضے
گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که در کارهائے سهل نیز بے مشورت ارسطو کار
نکردی ✣ بحیتی زند بیرا و دو رپے ✣ بهر کار از و جست دستورپے ✣ چو پرکار چرخ از برکوه و
دشت ✣ برین دائره مدتی چند گشت ✣ ملک فیلقوس از جهان رخت برد ✣ بشاهنشه نو جهان
را سپرد ✣ جهان چیست بگذر ز نیرنگ او ✣ رهائی بچنگ آور از چنگ او ✣ این بیت
مقولهٔ نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را می دانی که چیست از نیرنگ او پرهذر باش
و با او دلبستگی مکن ✣ درختی ست شش پهلو و چار بیخ ✣ تنے چند را بسته بر چار میخ ✣
شش پهلو نظر بجهات سته در بعضی نسخ شش شاخه واقع ست و این نیز نظر
بر جهات مذکور ست و چار میخ باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آنست
یعنے جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ ست و تنهائے چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعے از بند سخت ست که دست و پائے اسیران را
جدا جدا بآن بندند ✣ یکایک درق هائے مازین درخت ✣ بزیر او فتد چون بود وقت سخت ✣
یعنے یکایک را بمعنی هریک آورده ✣ مقصے نه بینی درین باغ کس ✣ تماشا کند هریکے

یک نفس + وز دو هر دم از تو بری میرسد + یکی مے رود دیگرے می رسد + وز و یعنی در ان باغ + جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی پی چه باید فشرد + کام ناکام بالضرور خود کامگی خود غرضے یعنی جهان را بالضرور بدیگرے حواله خواهی نمود پس در لذت دنیا خود کامگی نباید کرد + درین چار سو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خود کامه نیست + بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگرے هنگام پس لفظ خود کامه نیز برای قافیه بے ها و با ها بدو طریق آمده و در اواخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند هیچ جان و جانه و خان و خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعے نیست که در انجا کیسه بر نباشد + بدام جهان هستی از دام او + بده وام او رستی از دام او + مراد از دام جهان وابستگی تعلقات ست و ادا کردن وام عبارت از گذاشتن تعلقات است حکایت برسبیل تمثیل شبے نعل بندی دیالان گرے + حق خویش می خواستند از خرے + خر از پاے رنجیده و پشت ریش + بگفتند شان نعل و بالان بپیش + شان بمعنے ایشان یعنے در پیش ایشان افگند + چو از دام دارے خر آزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل ست + تو نیز اے بخاکی شده گرد ناک + بده وام بیرون چه از دام خاک + یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت از تعلقات کثیف ست بده و از دام او خلاص شو + بیا ساقی از خود رهایم دده + ز رشته مے روشنایم دده + مے کو ز محنت رهائی دهد + بآزرگان مومیائی دهد + نشستن سکندر بر تخت فیلقوس با دشاهی سخن سنجی آمد ترا زو بدست + درست زر اندوده را می شکست + سخن سنج شاعر ترازو و عبارت از میزان ست که علم عروض باشد و درست زر اندوده سخن ناسره و می شکست یعنی عیب می کرد یعنی شاعرے عروض دان پیدا شده بود که شعرهاے ناقص را عیب گیری نمود و خاقانی ازو گفته که درین صورت معنی ابیات ربط با خود ها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستے زر اندوده می شکست + و معنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست داشت و بدست دیگر زر اندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن خبر نداشت

که خالص ست یا غیر خالص و برین تقدیر ست آینده مربوط می شود + تصرف دران سکه نگذاشتم +
کز ان سیم و زر خبر داشتم + نگذاشتم ای نکردم و سیم و زر مغشوش و این بیت دربیان
خوش خوئی و عیب پوشی خود ست یعنی من تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کما ینبغی
اطلاع داشتم پس اگر تصرف می نمودم عیب او ظاهر می شد + گر انگشت من حرف گیری
کند + ندانم کسی کو دبیری کند + مصنف می گوید که این کار مخصوص با و نیست زیرا که اگر
انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نتواند برداشت + و لے
چون قوی دست شد لیشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر
کسے + که من نیز بدخواه دارم بسی + یعنی آن بدخواهان آخر بر من هم خواهند خندید + ره من
همه زهر نوشیدن ست + هنر جستن و عیب پوشیدن ست + مراد از زهر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مبدل ست + بدان ره که خود را نمودم نخست +
قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که برتابد آسیب آزرم را +
دباغت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بو او عطف واقع ست
و معنی آن بعضے نیک بدگفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها معنی خشم و غضب آورده و بعضے
آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار + کزین ره نگردم سرانجام کار +
گزارای نقش گزارش پذیر + که نقش از گزارش ندارد گزیر + نقش شرح کنندهٔ قصه و
گذارش پذیر قابل بیان و مصرعهٔ دوم آخر بیت جمله معترضه + چنین نقش بند د که
چون شاه روم + بملک جهان نقش برزد چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + ولایت
زعدلش پر آوازه شد + بدو تاج و تخت پدر تازه شد + همه رسمها گزیده بود +
نمود انچه رایش پسندیده بود + همه عهده دیرینه برجاے داشت + عمل هاے پیشینه
برپاے داشت + بدار اهمان گنج و زر می سپرد + بران عهد پیشینه پی مے فشرد +
آی خراجے که معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران ملک فیلقوس + نشد کس
دران شغل بادی شموس + شموس بالفتح سرکش و متمرد و دران شغل یعنی در افتعال
بادشاهی او + کیو دارنده بدر دوست انگیز تر + بدشمن کشے تیغ او تیز تر + کاف در

اول اسم مراعاة مقابله دوست انگیز سرافرازکنندهٔ دوست + چنان شد که بازور بازوی او
نه سنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف
نباید خواند و فاعل بسنجید همان بازوست یعنی سکندر آنچنان شد که بازوی او
در زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در بعضی نسخ بجای نسنجید بحر بید واقع
است درین صورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه خواهد بود و معنی بیت واضح + چو در
زور پیچیدی اندام را + گرد برزدی گوش ضرغام را + ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده
یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی درین بیت هم تعریف زور است
و هم بیان شجاعت + کباده زه چرخ کمان ساختی + بهر گشتنی تیرے انداختی + کباده
بالفتح کمان نرمی که برای وزرش تیر اندازی سازند و تحقیق عام ست ازانکه برای
مشق زور یا مشق تیر اندازی بود غایتش آنکه برای زور حلهٔ آن از زبر باشد و کمان
آن همچنان نرم که در تیر اندازی باشد و گشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی و یای
مجهول یعنی بهر گردش تیرے می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب
است لهذا در مقام تعریف گفته و اکثری گشتی بکاف تازی و یای معروف بمعنے
واجب القتل و شکار گرفته و این بعید ست + بهنجیر که شیر کردی شکار + ز گور و گوزنش
نرفتی شمار + آی در شکارگاه شیران می نمود و از گور و گوزن حساب نگرفتی + ربود از
دلیران تو ناتری + سهر زیرکان شد بدانا تری + سهر بمعنے سر دارد و ناتری بیاے
معروف + چو خشش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشکناب + از آفتاب
مراد رخساره و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر خط نمودار گردید گویا که آن
جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته + سواد جبش را
ورق ریخته + ورق ریختن بمعنے مجمل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بشکل جدول
بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود سواد جبش یعنی سواد این ملک را مجمل کرده +
حساب جهان گیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش + زبون
مطیع و ناچیز + همش هوتر دل بود هم زور دست + بدین هر دو برخت نشاید نشست +

مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیراکه محبت کشور خدائی همین ست ✣ بهرکار کو جست نام آوری ✣
فلک نیز دادش دران داوری ✣ همه روم ازان سرو نوخاسته ✣ بریحان سر سبزے
آراسته ✣ اضافت ریحان باراسته ✣ آزو بسته نقشی بهرخانهٔ ✣ رسیده بهرکشور
افسانه ✣ یعنی درهرخانه ازو نقشی بسته شده بودای درهرخانه بنام او نقشی بسته بودند
و افسانه می خواندند چنانکه خوانندگان درهندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف سازند ✣
گهے راز با انجمن می نهاد ✣ که از راز انجم گره می گشاد ✣ یعنی گاهی با دانشمندان محفل
در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی ✣ بانیوه
می با جوانان گرفت ✣ بخلوت پی کاردانان گرفت ✣ نه آن کرد با مردم از مردمی ✣ که آید
در اندیشهٔ آدمی ✣ یعنی با مردمان از سخاوت و جوان مردی آن قدر کارها نمود که بخیال
کسی نگذرد ✣ باز دن کس نیارد درای ✣ برون از خط عدل ننهاد پای خط یعنی حد
✣ ببازارگانان رها کرد باج ✣ نخست از مقیمان شهری خراج ✣ ز دیوان دهقان قلم بر
گرفت ✣ ز بی مایگان هم درم برگرفت ✣ خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم
ظلم و خلاف عدل ست و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم
نامربوط می افتد یعنی از دیوان فرارعان باز خواست بی موجب که متعدی بظلم باشد نه نمود و
از مفلسان بالکل معاف کرد ✣ عمارت همی کرد و رزمی نشاند ✣ همه خار می کند و گل مے
نشاند ✣ آبی شهر بهر نو آباد کردی و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می کاشت
بهر ناحیت نام دانش رسید ✣ بمصر و حبش بوی باغش رسید ✣ آبی داغ بندگی ؛ و
بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل در مصر و حبش رسید ✣ گشاده دو دستش چو
روشن درخش ✣ یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش ✣ مراد از درخش برق ست یا آتش
یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت ✣ تراز و خود آن به که دارد
دو سر ✣ یکی جاے سنگ و یکے جاے زر ✣ هر آن کار کا قبال را در خورست ✣ با آهن
چو آهن بزر چون زرست ✣ یعنی هر کارے که اقبال را سزاوار بود سکندر دران کار بجاے
آهن آهن بود و بجاے زر زر ✣ چنان داد گر شد که هرمز و یوم ✣ ز وی داستان

زدوران کار گردش فلک یاد دی

کای خوشا شاه روم ÷ ارسطو که دستور درگاه بود ÷ بهر نیک و بد محرم شاه بود ÷ سکندر به
تدبیر دانا وزیر ÷ بکم روزگاری شد آفاق گیر ÷ کم روزگارا ترا اندک مدت ÷ وزیرے
چنین شهریارے چنان ÷ جهان چون نگیرد قرارے چنان ÷ همه کار شاهان گیتی تیره ÷
زرائے وزیران پذیرد شکوه ÷ ملک شاه محمود و نوشیروان ÷ که بر زند گوئے
از همه خسروان ÷ پذیرائے پند وزیران شدند ÷ که از جمله دور گیران شدند ÷ شه
ماکه بدخواه را کرد خرد ÷ بهرائے وزیر از جهان گوئے برد ÷ مرا در ترا گر شود
پائے سست ÷ تن شاه باید که ماند درست ÷ مبادا که شه را رسد پائے
لغز ÷ که گردد سر ملک شوریده مغز ÷ یعنی مبادا که شه را گزندے برسد که ملک
تباه شود ÷ چو باشد کند چشم بد بازیے ÷ کند دیو با فتنه انبازیے ÷ یعنے هر گاه
چشم بد بشاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک در آیند ÷ جهان
داد خواه است و شه دستگیر ÷ زداور نباشد جهان را گزیر ÷ جهان را به صاحب
جهان نور باد ÷ دران داوری چشم بد دور باد ÷ صاحب جهان به فلک
اضافت صحیح ست ÷ بیاسائے آن شربت جان فزائے ÷ بمن ده که دارم غم
جان گزائے ÷ یعنے گزندهٔ جان ÷ مگر چون بدان شربت آرم نشاط ÷ غمے چند
را در نوردم بساط ÷ در بعضے نسخ بجائے مگر که چون من واقع است
تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر ÷ چو صبح از دم گرگ برزد زبان ÷
بخفتن در آمد سگ و پاسبان ÷ دم گرگ بضم دال یعنی صبح کاذب و آن را
بعربے ذنب السرحان گویند و چه شبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب
عمودے سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت دارد بدم گرگ و برزد زبان بمعنے
پیدا شد ÷ خروس غنوده فرو کوفت بال ÷ دهل زن بزد بر تبیره دوال ÷ تبیره
بالفتح دهل باریک و در رشیدی بمعنی دهل و طبل آورده ÷ من از خواب آسوده
برخاستم ÷ بجوهر کشی خاطر آراستم ÷ جوهر کشی کنایه از سخن گفتن ÷ طلبگار گوهر که گاهے
کند ÷ به پندار او امید جائی کند ÷ در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درین صورت

اضافت بادنی مناسبت خواهد بود یعنی پنداری دگمانی که بسبب امید بهم میرسد آن ارزو
گفته که این اضافت چندان چیست میست پس بهتر بود او عطف باشد و پندار بالکسر توقع
و گمان و جان کندن مشقت و محنت بسیار نمودن است ✤ خونناب لعلی که آرد بچنگ ✤ پسنده
کند با دل خارسنگ ✤ خونناب مشقت و بعضے نسخ این بیت ما قبل بیت گذاشته است
پس لفظ که بمعنی هرکه باشد تا فاعل فعل از و بهم رسد و در بعضے نسخ بجاے آرد آید و واقع
است و معنی آن تکلف بسیار می خواهد و در توجیه اول ای خونناب برای سبب است
یعنی بمد و خونناب خوردن و بسبب محنت کشیدن هرکه لعلی ازکان برمی آرد با خارسنگ
جنگ دارد و بعضے خوناب لعل سرخ را گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل
قیمتی بچنگ آرد ✤ چه پنداری ای مرد آسان نیوش ✤ که آسان برازد بر توان کرد گوش ✤
یعنی ای مرد آسان نیوش ترا گمان ست که گوش برازد بر کردن آسان ست و غافل
از انکه گوهر از محیط اعظم بعمد و شواری بدست آرند ✤ گر انجیر خوردی فراخ ✤ نماندی
یک انجیر بر هیچ شاخ ✤ این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس از دو قسم
خالی نیست و چونکه درین محل واقع شده بعضے معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوه مشهور
و آزاد و ای زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیرا که لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و زاغ
چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید و مضمون این بیت تمثیل ست
به میوهٔ سخن ✤ گذارندهٔ پیکر این برند ✤ گذارش چنین کرد یا نقش بند ✤ پرند استعارت
بکتاب و نقش بند کنایه از خود ✤ که چون یاد داد آن چراغ سپهر ✤ جمال جهان بر افروخت
چهر ✤ چراغ سپهر آفتاب ✤ بجلوه برآورد خورشید دست ✤ عروسانه بر کرسی زر نشست ✤
دست انجا بمعنی نتیجه مناسب ست چه نتیجهٔ خورشید شهرت دارد و کرسی زر کنایه از
صبح باعتبار شفق ✤ سکندر باین نشانان پیش ✤ برآراست بزمی در ایوان خویش ✤
غلامان گل چهره و دلرباے ✤ کمر بر کمر پیش خسرو پاے ✤ کمر بر کمر عبارت ست از قرب
یکدیگر و یا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی فوطه ست و کمر دیگر بمعنے میان ✤
گهی باده میخورد بر یاد دی ✤ گهی گنج میریخت بر رود می ✤ فراوان زکی پادشاه بزرگ

که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر بکسر از سلاطین کیانیه اراده نموده شود
مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین فرموده ✣ نشسته چنین چون بکی
چشمه نور ✣ که آواز داد آمد از راه دور ✣ در عامهٔ نسخ لفظ چنین واقع است و معنی آن
چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهرهٔ درخشان و دست فیلرسان مانند
آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان
بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع و حال سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب
نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر برسید ✣ خبر برد صاحب خبر نزد شاه ✣ که مستی
ستم دیده فریاد خواه ✣ تظلم زنان بر شاه روم ✣ که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم ✣ تظلم زیاد
کردن یعنی داد خواه پیش اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شده ✣ رسیدند
چندان سپاهان زنگ ✣ که شد در بیابان گذرگاه تنگ ✣ سواد جهان آنچنان در نوشت ✣
که سودا بر آمد بران کوه و دشت ✣ سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع
نشستگاه دارد باین اعتبار آنرا سواد جهان گفته که بسیار خوش هوا ست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان بی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پرشده اند که کوه و دشت مالامال
شده و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که در تاریکی خوش آید حاصل آنکه آن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است
بیابانیان چو قطران سیاه ✣ ازان پیش کاندر بیابان گیاه ✣ قطران بالفتح جامه سیاه
و درختان و بیخه بر شتران سرگین مانند و بارسیان کتران گویند و در رشیدی کتران و کتیران
بیاصنع سرو کوهی ست که اهل گویند و صنع مذکور بسیار گرم و سیاه میشود و آتش در ان
زود می گیرد ✣ چو کوسه همه پیر کودک سرشت ✣ بخوبی رود از چه مستند زشت ✣ کوسه باواو
مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ
دوم من حیث المعنی درست تر ست لیکن تکرار لازم میشود و یعنی نسخهٔ اول انست که همه کوسه یعنی
ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند که بمقتضای خود کار

نمیگذرد و می تواند که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد پس پیرمله کوسه باشد و چون
کوسه زشت رو دیو باشد زنگیان را بدان نسبت داده و مراد از کودک فراغی و بیخردی ست
و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند اگرچه زشتند در صورت + نه روئے که
پیدا کند شرم نشان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم نشان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و
رعب نیست که ایشان از و شرم دارند و باک کنند و از هیچ کس مجلسی و آزرم ندارند + همه
آدمی خوار و مردم گزاے + ندارد در ین داورے مصر پاے + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزاے
اند اهل مصر در ین داوری بحال استقامت ندارند + گر آید بیاری گری شهریار + وگر نه
بتاراج رفت آن دیار + گر تخفیف اگر شرط و جزو مخذوف ست ای اگر بادشاه بیاے
آمد فهما و گرنه ملک بتاراج رفت + و نزد بعضے اهل تدقیق بتحقیق پیوسته که جائیکه اگر و گر
مقابل واقع شوند حذف جزا جائز ست بقرینه + نه مسرور نه از رنجه ماند نه رنجور + گر از بداد ان
کوره آتش چو موم + کوره آتش بفلک افسانت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد + ز جمعے
چنین دل پراکنده ایم + وگر علم شه رهنمت ما بنده ایم + شه داد گر داد در دین پناه +
چو دانست کاورد زنگی سپاه + هراسان شد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود
بی هراس + مصرعهٔ اخیر مقولهٔ نظامی ست + ارسطوی بیدار دل را بخواند + وزین در بسے
قصه با او براند + بیدار دل هوشیار و در بمعنی باب + وزیر خردمند پیرو زرائے + به پیروزی
شاه شد رهنمائے + که بر خیر و نخت آزمائی بکن + بلاک چنین اژدهائی بکن + بخت آزمائی
بیاے مصدری و اژدهائی بیاے نسبت و می تواند که یاے اول معروف و یاے دوم
مجهول باشد لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + برآید بلی کاری از دست
شاه + که شه را قوی تر کند پایگاه + بعضے گفته اند که بلی بمعنی یقین ست یعنی یقین ست
که از دست شاه کاری خواهد برآمد که بادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر دان نابت
رام تو + برآید ببردانگی نام تو + وگر دشمنان را در آری بخاک + شود دست پیروز دشمن
بلاک + سکندر بدستوری و رهنمون + ز مقدونیه بر در آمد برون + یکی لشکر انگیخت از ترگ
و تیغ + فروزنده برفش برآمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در بداء الافاضل بمعنے کلاه

آهنی که خود نیز گویند بود از کلام اکابر بکلمات تازی معلوم می شود و ضمیر تین راجع بسوی
لشکر یعنی لشکر می میاکرد که با عتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و بلمعات تیغ مشابه
برقی بود + زور یا سوی خشکی آورد رای + دلیلش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بطلعت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال سکندر آمدند + بفرمودشه گزلب رود نیل +
کند لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی بیابان
شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی کمر کرد سخت +
و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه بمعنی کین
خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +
دو لشکر برابر شد آراسته + شد آزرده ها پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + زنعل ستوران
پولاد میغ + زمین را زجنبش برافتاد تیغ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نوبدان
یافته شده و نوید بفتحتین بمعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران تو دبالا شده
ز لیس نعره کامد برون از کمین + فرو افتاد آسمان بر زمین + زگرز گران سنگ چالش
گران + شده ماهی و کاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام و فتار و کلمه رجل
که امرست از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست
و این لغت مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیار ست + زستوریدن
بانگ چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو بر جنگ
شد ساخته سازشان + گریزنده شد دیو زآوازشان + بجائی گر افتند جائے نبرد + که گردی
زمردم برآورد گرد + زمینی زگوگرد بے آب تر + هوائے زدود زخ جگر تاب تر + نه آبے
در و سر و جز زهر ناب + نه مهرے در و گرم جز آفتاب + مراد از زهر ناب آب تلخ که مثل
زهر باشد یا آب هاے شور نسبت باب شیرین + زتین بغور آمده غارها + در و رفته
سد و رباز ارها + این بیت در بیان احوال جای جنگ ست یعنی غارها در ان سرزمین
بسبب آمد و رفت تتین که عبارت ست از اژدهاے کلان بغور آمده بود یعنی غارے

پیدا شده بود در ان غارها خفته و آشوب بیرونی بود لیکن از خون ریزی کشندگی در ان
جای غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جائی تاختند + غول بواو معروف دیو و در
فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان را باید خواند و فاعل
ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی وغیره
وچون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو غولان بهر اطراف
وجوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست تیر سیه از کمین + کوهه بالضم
بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان الف ونون یعنی گاوی که در زمین
است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید
و آنرا چون فرو برد تیر سیاه که عبارت از شب ست از کمین گاه بر آمد + بر آفاق شد گاو
گردون دلیر + بر آمد ستاره چو دندان شیر + گاو گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا
عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر
پدید ار شدند + شب از ناف خود عطر سائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از
عطر سائی سیاهی شب است از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد و
خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی شب از ناف خود مانند
عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه میباشد پس مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب
است و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور ست + برون تند تیرک دار دشمن شناس +
نیامی کمر بسته بر جای پاس + تیرک نقیب ترین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد
لشکر گردد برای محافظت و نیامی منسوب به نیام بمعنی پاس و مراد بیت آنست که قومی
به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند دگر دشمن نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس
صفت تیرک و است و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست
+ ستاره در آمد بتابندگی + بر آسود خلق از شتابندگی + یک جای هم روم و هم زنگبار +
فرو مانده روی و زنگی بکار + بدایت آخر بیان احوال تیرگی شب ست + نور کواکب در
یک جا چه در شب هم تو کواکب بود و هم ظلمت خود روی و زنگ در ان حیران بودند

که رومی وزنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته ✣ بیا ساقی آن می که رومی وش ست ✣
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست ✣ مگر با من این بی محابا پلنگ ✣ چو رومی زنگی نباشد
دورنگ ✣ محابا بالضم در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک
و بی محابا پلنگ آسمان یار روزگار یعنی از ساقی شرابی که بسرخی و سپیدی چون رنگ
رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بی غم ست تا که با من این زمانه غدار
مانند رومی وزنگی در مقام مخالفت نباشد **پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و**
جواب یافتن از و فریبنده راهی شدن این راه دور ✣ که بر چرخ هفتم توان دید نور ✣
یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده ست و آدمی را فریب می دهد چرا که نوری
که درین راه است و بسبب آن درین راه رفته می شود بر آسمان هفتم ست و آن کنایه ست
از نهایت دوری پس چیزی که اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید ✣ درین ره فرشته زره
میرود ✣ گر آید یکی دیو ده میرود ✣ در عامهٔ نسخ در سر مصرعهٔ دوم کاف ست و آن هیچ ربط
ندارد پس صحیح کراست که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت بیان فریبندگی
روزگار ست پس می گوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه
میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بدی شود و بد
بد گرشده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از
مرتبهٔ یک بمرتبه ده رسید ✣ بمیار این چار سو رهروی ✣ نسنجد دو جو تا نه در وی جوی ✣
معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف
یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار سو ست هیچ رهرو سالک بقدر دو جوی نمی سنجد
تا وقتیکه یک جو از ان در وی نیفزاید ✣ قراضه قراضه ربایدگشت ✣ رباید از و چونکه
گردد درست ✣ قراضه ریزه زر یعنی کم کم بهم میرساند و چون بسیار می شود ستانند ها از ایشان
تمام می ستانند ✣ بجو می ستاند ز هفتان پیر ✣ بمن می فرستد بدیوان میر ✣ کلمهٔ با در لفظ
بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار جو جو جمع می کند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من
بدیوان پادشاه ارسال مے نماید و غرض ازین کار طبعی و بد نهادی ارباب دنیا ست

+ز من رخت این همزمان دور باد + زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همزمان
بد از من دور باد و زبان من باین سخن ها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا
معذوریم با وجه باضطرار از زبان صادر می شود پس لا چار است بگفتن ازین سخنها
ازین آشنا روی بیگانه خوی + دورویی بدین یک زبانی مجوی + دورویی نفاق
یک زبانی یگانگی + دوسوراخ چون روبه حیله ساز + یکی سوی شهوت یکی سوی آز
تشبیه روبه تنها در دوسوراخ ست و لفظ دارند بقرینه مقام محذوف ست یعنی اینها
سوراخ دارند چنانکه روبه دوسوراخدار و سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد
یکی سوراخ آز یعنی حرص و آن عبارت از دهان ست + ولیکن چو کژدم بهنگام جوش
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش + اسکندر را که نظر بدو سوراخ ست مطلقاً دلالت
ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ
گوش هستند که کژدم اینها ندارند و کوری عقرب مشهور ست و ذکر هم ظاهر باشد + گزار
کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین باز گفت + تاریخ دهقان روایات
معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین برابرش نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد
مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه از روز و از زنگی شب و مراد از نعل
در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی آفتاب برآمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر
کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون نشاند + مراد آنست که سپهر
کمین یعنی از پنهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهاند و بسبب این جهاندن ستاره مهره
خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون افگندن کنایه از باختن ست
و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف
افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن + کشیده چو انجم بسی انجمن +
جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت چو انجم و غلب که مضمون بیت
باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل دژناک گشتر + صدف را شبیه رستم
برجای دُر + آئینهٔ پیل قطعه آهنی سطح ست که در پیشانی پیل نصب کنند و آن

آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و قاآنها در گلوهای شتران می بندند
و در بن بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی آن قدر آئینه های
پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در این آئینه ها و زنگها هوا را آن قدر
گرمی پیدا شده بود که مصداق مرواریدصورت شبه که سنگی است سیاه بهم رسانیده بود یعنی
از کثرت آئینه و زنگها آب گوهر به نمانده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان اژدهام است
لفظ یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که یک جا بهم برآمده بود
سیاه بمنزله شبه می نمود + زپویه کپی برزمین می نشرد + در اندرام گاو استخوان گشت
خرد + مراد از پویه رفتار است و نسبت پی برزمین فشردن از علم استعارست و این
طرز نهایت خوبست در استعاره و همین طور را مولانا نورالدین ظهوری فیلسوف جمعی که
ازین معنی غافل اند در جای گویند که اگر پویه یعنی رفتار باشد مرجع ضمیری فشرد مفقود است
پس پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + ز نوبت جهان را
پر آوازه کرد + ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده + برآراست لشکر آئین
روم + چو آرایش نقش بر مهر موم + ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از
هر زبان + زبان آور فصیح و مهربان یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی
و دانش پرست + به تیر و به شمشیر گستاخ دست + گستاخ دست چابک دست + سخن پروری
طوطیانوش نام + کشیده دش طوطیان را بدام + بشیرین سخن های مردم فریب + نیوشندگان را
ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب ورا احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم
پیام آوری + برخویش خواندش ز نام آوری + بفرمود تا هیچ نارد و زنگ + شتابان شود
سوی سالار زنگ + رساند بدو نیم شمشیر شاه + گر بشنود باز گردد ز راه + بزنگی زبان
ره نمونی کند + که آهن در آتش زبونی کند + یعنی طوطیانوش که دانای زبان
زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی می کند و آهن اشارت از زنگیان و آتش
کنایه از رومیان + جوان مرد گل چهره سروبن + ز رومی برنگی رساند این سخن +
از رومی مراد اسکندر و از زنگی پادشاه زنگ + که دارنده تاج و شمشیر و گنج +

روان کرد در آیت به نیروی بخت + جوان دولت و بزرگردن کش ست + که چشم سوزنده چون آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشان زدن او ست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت باریک ست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه + بدوزد سر مور با پر مور + واقع ست درین صورت پر مور نوعی از پیکان ست و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد زه را آن را بگوارای رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق نتوانند برداشت + چنان به که با او مدارا کنند + بنالید و قدرآشکارا کنند + یعنی چنان بهتر ست که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید + باید که آن آتش آید بتاب + که ننشیند انگه بدریای آب + یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نپذیرد ای آن وقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح و جنگ آزمود + ز جنگش زیان دید و از صلح سود + جهان یعنی اهل جهان + بمهرش روان باید افگند + مبارک نشد کین از و خواستن + شه زنگ چون گوش کرد این سخن + بپیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه شاه زنگ بمار کهن و پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری + دماغش ز گرمی در آمد بجوش + برآورد چون رعد خروش + آمی دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی تمام مانند تندر بانگ برزد + نفیر و تاطوطیا نوشش را + کشند و برند از تنش هوش را + کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید + ربودندش آن دیو ساران ز جای + چو که برگ را مهره کهربای + دیوسار مرکب ست از دیو و سار که حرف نسبت ست چنانکه شترسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست و الف در ان زیاده مانند کردگار و کردگر و سنگسار و سنگسر و گرگ سار و گرگسر و آن را گفته که آن خاصیت چو سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت ست + بریدند در حشت زرین سرش + بخون غرق شد تا بزین پیکرش + در حشت سر بریدن رسم و لامیت ست + چو بر خون شد آن حشت رنگی چه گرد +

بخورد وش چو آبی دآبی بخورد ÷ آب بخوردن کنایه است از دلشستن خشم که خوردن آب خشم را
فرونشاندن و بعضی کنایه از سرعت کرده اند ÷ کسانی که بودند با او براه ÷ شدند آب در دیده
تا پیش شاه ÷ شدن در اینجا بمعنی رفتن ست و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال
از ضمیر شدند ÷ نمودند کان رومی خوب چهر ÷ چه بد دید از ان زنگی سر دهر ÷ سر دهر کم مهر
یعنی ماجرای کشته شدن طوطیانوش پیش سکندر نقل نمودند ÷ شه از بهر آن سر و شمشاد رنگ ÷
چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ ÷ خدنگ آتشین چوبیست سبک که از دو تیر سازند
و باندک گرمی آتش او را بسوزند ÷ بخون ریختن شد دل انگیخته ÷ ز خون چنان سینه ریخته ÷
یعنی بخون ریختن زنگیان دل انگیخته شد ÷ شد از رومیان رنگ یکبارگی ÷ چو دیدند
زان گونه خونخوارگی ÷ یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس
خونخوارگی زنگیان ÷ سیاهان بدان کار دندان سفید ÷ ز خندان لب رومیان ناامید ÷
دندان سفید خوش حال و خندان ÷ شب آن به که پوشیده دندان بود ÷ که آن تخته
میرود که خندان بود ÷ این بیت متعلق ست بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان
یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست
و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید
همان وقت تمام می شود و بعضی از دندان سپید صبح اراده نموده که موجب انعدام شب
است ÷ سکندر باهستگی یک دو روز ÷ گذشت از سر خشم اندیشه سوز ÷ آهستگی تحمل و
دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو روز در جنگ توقف نمود ÷ شب
آهنگ چون برزد از کوه دود ÷ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود ÷ در بعضی نسخ بزد دست
بیای موحده و در بعضی سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود نباشد
و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست آهنگ قلب شبانگاه است
و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و مراد از شب آهنگ ستارهٔ
سحری ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند ÷ چو آوخیت هندوی
چرخ از کمر ÷ بهاروند شه جرسهای زر ÷ پیش خان آرزو همین نسخه که مذکور ست صحیح ست

تا علاقه آن بدست آینده درست شود و بهاردنی جرس بستن کنایه از ایستاده بودن نوبت
هارون پیشک را گویند ✣ جلاجل زنان گفت هارون شاه ✣ که شد تاجور باد دشمن تباه ✣
چونکه هارون اکثر جرس میبندد که هذا جلاجل زنان گفت و دعا هم لازم ایشان ست
✣ طلایه برون شد بره داشتن ✣ تیاتی نوبت نگه داشتن ✣ طلایه بمعنی هراول
فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس می توان گفت که اصلش عربی ست
که در فارسی تصحیف نموده طلایه می گویند و مراد از ره داشتن نگاهبانی فوج ست
و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون ندارند ✣ وگر روزکار و رد گردون شتاب ✣
برون زد سر از کنج کوه آفتاب ✣ بعضے گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ست ✣
بغرید کوس از درشهریار ✣ جهان شد چو با بانگ جرس بیقرار ✣ یعنی آواز نقاره از درگاه
اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد ✣ تبیره زن از خارش چرم
خام ✣ بلیشه درافکنده شب را بکام ✣ تبیره زن عبارت از نقارچی و بلیشه
بیای موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بدنعل را بر لب
پیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش
آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام
بدلگام بوده مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب ✣ درآمد بشورش
دم گاودم ✣ بخنبک زدم خام روئینه خم ✣ دم نفخ نفس گاودم کرنای خرد
خام روئینه خم چرم کوس روئینه و خنبک بضم خای منقوله و سکون نون و فتح بای موحده
صدای دست بر دست زدن و یعنی چوب و نقاره نواز بهرحال بمعنی آواز در اینجا درست
می شود یعنی چون آواز گاودم در شورش درآمد چرم نقاره روئینه نیز با واز درآمد و خان آرزو
گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور در اینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که
ناواقفان بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بخنبک یعنی دم نفیر بشورش درآمد
و روئین خم که عبارت از کوس ست چشمک میزد بخنبک و خام بخای معجمه یعنی پوست نقاره
بود اگر بجیم باشد اضافت خام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست

در کتاب قاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و
می تواند که طاس در وئینه خم بود او عجمه باشد که از نا سخان مانده پس مراد از طاس آن چیز
خواهد بود که همراه نقاره نوازند ÷ ترازوی پولاد شجان میل ÷ زکفه بکفه همی راند سیل ÷
ترازوی پولاد شجان عبارتست از نیزه بازی مبارزان و کفه بفتح و کسر پله ترازو و میل
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه مقابله است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای
کثرت زور یعنی نیزه مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت و از یک پله به پلهٔ دیگر سیل خون می راند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو
می گذشت ÷ سنان سر خشت خفتان شکاف ÷ فرو رفته از فلکه پشت ناف ÷ خشت
نیزهٔ کوچک که در میان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان
بالفتح چلته و فلکه چرخه ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ گوشت پشت
است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان می گذشت ÷ زقاروره و
ناخ بیدبرگ ÷ قواره قواره شده درخ درگ ÷ مراد از قاروره ظرفی ست که دران بارود
کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناخ نیزه خرد و بیدبرگ نوعی از پیکان که صورت
برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حلقه های آهنی و ناخ و غیرها که درخ
پاره پاره شدند ÷ زهرای حمله زهرای تیغ ÷ شده آب خون در دل تند میغ ÷ درین بیت
دو نسخه است یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور ست و معنی هر دو ترکیب بمعنی ترس
و بیم و در خشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را بستند آورده و بعضی آواز مهیب سلاح و دشمن
نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ هر ا
در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که برابای موحده آشوب و جوش و هرا بمعنی لمعات
شمشیر ست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آنست که از ترس حیله و در خشیدن
شمشیر در دل ابر غرندهٔ آب خون شده ÷ چو لشکر بلشکر در آورد روی ÷ مبارز برون آمد از هر دو
سوی ÷ بسی یک بدیگر در آویختند ÷ بسی خون که از هم فرو ریختند ÷ سبق برد بر لشکر روم زنگ ÷
چو بر گور پی بر کشیده پلنگ ÷ سبق بردن پیش دستی نمودن گوریی برکشید ۰

بای فارسی وسکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن که موجب حرکت ست برآورده باشند + خرابی درآورد رنگی بروم + زهر بومی افغان برآورد بوم + بوم اول زمین دوم دوم چند یعنی چون رومی مغلوب شد چند از هر بوم بانگ بلند گفت + که رومی تبر سید ازان پیش خورد + که باطوطیا نوش زنگی چه کرد + پیش خورد انچه پیش همه خورده باشد بطور فواکه وچاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده + در افگند خون ولاور بجام + بخورد از سر خامی آن خون خام + خامی نادانی وخام خالص + چو زنگی نمود آن چنان بازی + زرومی نیامد عنان تازی + عنان تازی جرات + بدانست سالار لشکر شناس + که در رومی آمد زنگی هراس + چو لشکر هراسان شود در ستیز + سگالش نسازد دگر برگریز + وزیر خردمند را خواند پیش + خبر دادش از رازنهان خویش + که بد دل شدند این سپاه دلیر + ز شمشیر ناخورده گشتند سیر + به لشکر توان کرد این کارزار + به تنها چه برخیزد از یک سوار + لفظ تنها درین مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارت ست از ذات سوار + تن خوردن طوطیا نوش کرد + همه لشکر ازیم خواهند مرد + گرد بالضم پهلوان + کند هریک آیین ترس آشکار + نباید ز ترسندگان هیچ کار + چو بد دل شد این لشکر جنگ جوی + بیارآب ودست از دلیری بشوی + دست شستن ناامید شدن + همه زنگیان چیره دستی کنند + چو پیلان آشفته مستی کنند + چه دستان توان آوردیدن بدست + کزان زنگیان را درآرد شکست + دستان بمعنی مکر وفریب + براندازرائے که یاری دهد + وزین دشتم رستگاری دهد + وحشت اضطراب + جهان دیده دستور فریادرس + کشادازسر کار دانے نفس + نفس کشادن بسخن آمدن + که کشتا خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن نگون تو باد + جهان داور آفرینش پناه + پناه تو بادای جهان گیر شاه + دربیت اخیر از مجموع مصرعهٔ اول باری تعالی مراد ست + بهر جا که روی آری ازکوه ودشت + بهی باد از جرخ پیروزدشت + سیاهان که ماران مردم زنند + نه مردم همانا که اهرمنند + مردم زن بمعنی کشندهٔ مردم وما، در اینجا بمعنی ظالم دیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم

نیستند بلکه دیوان اند دمی توان گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را میگزند اینها در اصل آدم نیستند بلکه دیو اند زیرا که دیو را این حالت ست که بشکل مار برآید ✣ اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ ✣ عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ ✣ زمردم کشی ترس باشد بسی ✣ زمردم خوری چون نترسد کسی ✣ پای مردم کشی و مردم خوری مصدری است ✣ چو آزرم خواهم ازین سنگ دلان ✣ نخوانند مان عاقلان عاقلان ✣ مراد از آزرم شرم و حیاست که عبارت ست از صلح و لفظ مان به میم جمع من ست چنانکه نان جمع تو و شان جمع او و گاه مان بمعنی مار نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را و شمار او سنگ دل سخت دل یعنی اگر از ین سخت دلان صلح کنم مار عاقلان دانشمند ندانند ✣ دگر جای خالی کنم از ستیز ✣ رگیتی برآرند یکباره گرد ✣ یعنی اگر از جنگ بگذریم و کناره گیریم در گیتی هلاکی اندازند ✣ بلی گر زما دانستندی هراس ✣ میانجی نهادی بر ایشان سپاس ✣ یعنی آری اگر از ما ملاحظه دانستندی طوطیانوش بر ایشان احسان نهادی و مشهور خود ساختی ✣ میانجی چه باشد که بس بی هشند ✣ وگر راست خواهی میانجی کشند ✣ یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد و ترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان بجاست و راست آنکه ایشان میانجی کش اند و آن کمال بی شعوری ایشان ست ✣ یکی چاره باید برانداختن ✣ به زور مردم خوری ساختن ✣ چاره برانداختن چاره بعمل آوردن ✣ گرفتن تنی چند زنگی براه ✣ گرفتار کردن درین بارگاه ✣ نشستن ترا خاستن خشمناک ✣ درانداختن زنگیان را بخاک ✣ یکی را سر از تن بریدن بدرد ✣ بطبخ فرستادن از بهر خورد ✣ بزنگی زبان گفتن این را بشوی ✣ بپز تا خورد خسرو نامجوی ✣ بفرمای تا مطبخی در هفت ✣ نهد نغجه وان را کند خاک خفت ✣ نغجه بفتح لام و جیم فارسی در ابر اهیمی سر بریان و پاره گوشت بی استخوان و در بعضی چفته بفتح میم عجمی و سکون فا و بفتح نای فوقانی سر گوسپند را گفته ✣ بجوشند سر گوسپند سیاه ✣ نهی زآستخوان آورد نزد شاه ✣ گوسپند سیاه از جهت مشابهت رنگی ست ✣ شه آن چرم ناپخته را نیم خام ✣ بدرد بخاید بحرص تمام ✣ بلوید که مغزش بیارند نیز ✣

گزین نغز ترکس نخورد دست چیز ✣ اگرهیچ دانستمی درنخست ✣ که خوردی چنین دارد مندرست ✣
بدانکه لفظ هیچ بد و معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده و گاهی بمعنی
مقدار کم چنانکه در همین بیت ست و لفظ خورد در بنجا بمعنی خوراک ست و مبالغه است
در آنکه بجز خوردن مندرستی بهم رسید ✣ اسیران روی بپرورد ✣ همه زنگی خوش نمک
خورد ✣ خوش نمک خوش ذائقه ✣ چو آن آدمی خواره یابد خبر ✣ که هست آدمی خواره
زو تیزتر ✣ بدین ترس بگذارد آن کین گرم ✣ که آهن بآهن توان کرد نرم ✣ کین گرم کینه
تیز و گمان تعلیله ✣ گر این چاره سازی بدست آوریم ✣ وزان چیره دستان شکست
آوریم ✣ بگرگ ز گردان تو نیم رست ✣ که بر جهل جز جهل نارد شکست ✣ یعنی از زندگان
بد زندگی خلاص خواهم یافت چرا که شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد ✣ بفرمود تا دلیران
روم ✣ نمایند چالش زران مرز و بوم ✣ **چالش** بمعنی سعی ✣ کمین برگذرگاه زنگ
آورند ✣ تنی چند زنگی بجنگ آورند ✣ شدند آن دلیران فرمان پذیر ✣ گرفتند از ان
زنگیان چند اسیر ✣ بنوبت گه شاه بردند شان ✣ بسر هنگ نوبت سپردند شان ✣ **نوبت گاه**
خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** یادگان بارگاه که بنوبت حاضر باشند ✣ در آوردشان
نوبتی دار شاه ✣ قفائی چو خون سرخ روئی سیاه ✣ مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر شان
که مفعول آوردست و **نوبتی دار** کسیکه محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین
و آن عبارت ست از یادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اشخاص ست و
قفای چو خون قفائی که سرخ باشد ✣ شه از خشمناکی چو غرنده شیر ✣ که آرد گوزن
گران را بزیر ✣ یکی را بفرمود تا زان گروه ✣ بریدند سر چون یکی پاره کوه ✣ به مطبخ
سپردند کاین را بگیر ✣ بساز انچه شه را بود ناگزیر ✣ خان آرزو گفته که اطباخ بمعنی
پختن و بریان ساختن ست پس مطبخ در بنجا اسم فاعل باشد از اطباخ و
مطبخ بصیغهٔ ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ بگیر ازین ابا می کند ✣ دگرگونه
با مطبخی گفت راز ✣ که چون باید ش ساخت این برگ و ساز ✣ مضمون بیت عالیه
ای سرزنگی را حواله بمطبخی نمودند در حالیکه مطبخ مذکور را به نوع دیگر فهمانیده بودند

بطوریکه سابقاً مذکور شد ✣ دگر زنگیان پیش خسرو بپای ✣ زدانده عاجز دران رسم
ورای ✣ بپای قائم مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوف
است ✣ چو فرمود خسرو که خوان آورند ✣ بساط خورش درمیان اورند ✣ بیاورد خوان
زیرک هوشمند ✣ برد بقچهائے سر گوسپند ✣ شه ازهم دریدند آن خورش را بزور ✣ چو شیری
که او بر درد چرم گور ✣ بیا یستگی خورد و جنبا نبد سر ✣ که خوردی ندیدم ازین خوبتر ✣ بایستگی
سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانیدن ای تحسین نمود ✣ چو زنگی بخوردن چنان
دلکش ست ✣ کبابی دگر خوردم ناخوش ست ✣ دلکش مرغوب ✣ همه ساق زنگی خورم
در شراب ✣ کزین خوش نمک تر نیابم کباب ✣ برغم سیاهان سته نیل بند ✣ مرورهی خورد
ازان گوسپند ✣ فرور اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل می خورد و اگر بصیغهٔ
اسم مفعول باشد حال ست از مفعول آن ✣ چو ترسندهٔ آزدها کردشان ✣ چو مارا ن بصحرا
رها کردشان ✣ شدند آن سیاهان برشاه زنگ ✣ خبر باز دادند ازان روز تنگ ✣ روز تنگ
روز مصیبت ✣ که این آزدها خوی مردم خصال ✣ نهنگی ست کاورد برباز دال ✣ چنان میخورد زنگی
خام را ✣ که زنگی خورد مغز بادام را ✣ ظاهر ادر زنگ باغستان بادام بسیار باشد و زنگیان اکثر
مغز بادام خورند ✣ سر زنگیان را چو آرد به بند ✣ خورد چون سر دلقچه گوسپند ✣ واو عطف
در سر لقچه می باید لقچه بمعنی پارهٔ گوشت ست یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند دلقچه گوسفند
میخورد ✣ دل زنگیان را در آمد هراس ✣ که از پرنیان سر بردن رد پلاس ✣ فروزیدن آتش انگیز
شان ✣ زگرمی شست آتش تیز شان ✣ گمان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر
است که مشتعل کنندهٔ آتش حرب ست یعنی بسبب این معنی پلنگر ثرمرده شد و از گرمے که
داشت آتش شان فرو نشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنے آتش
انگیختن ست چنانچه مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن ✣ چو روز دگر مرغ بگشاد بال ✣ تهی شد
دماغ سپهر از خیال ✣ مراد از مرغ آفتاب ست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن
صور کواکب ست ✣ بغول سیه بانگ سر زد خروش ✣ درآمد بغریدن آواز کوس ✣
مراد از غول سیه شب باشد و ضابطه است که دیو از آواز خروس می رمد یعنی بسبب

خروس غول شب برمید قراداز کوس شاهی بغرش درآمد ÷ شبهای شبپور زآواز
تیز ÷ چو صور سرافیل در رستخیز ÷ شعب بفتحتین شور شیپور بفتح شین دبای فارسی
یای رومی که در حرب گاه نوازند یعنی شور شیپور باواز تند همچو آواز صور سرافیل
بود که در رستخیز شود و تشبیه شبپور بصور اسرافیل از فتنه انگیزی ست ÷ زغره برآوردن
گاودم ÷ شده زآسمان زهره گاو گم ÷ یعنی از آوازهای مهیب کرنا زهره گاو رفت
و بر سید ÷ دلهای گرگینه چرم از خروش ÷ در آورد مغز جهان را بجوش ÷
زشور یدن تبنک زخم ریز ÷ دماغ فلک سفته از زخم تیز ÷ خان آرزو تبنک
به نوقانی مضموم بمعنی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازنده آورده و در مدارالافاضل
بسطای مطبقه بمعنی کرنا که بوق خوانند یعنی از غلغله تبنک زخم ازان تراوش
مے کرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست
که نیز به نون ترجمه ایضاً ست یعنی آواز تبنک که زخم ازوی ریخت دماغ فلک را نیز
سوراخ کرده بود ÷ دل ترکتازان دران دار و گیر ÷ برآورده از نای ترکی نفیر ÷ یعنے
دل دلاوران دران هنگامه بسبب آواز نای ترکی فریاد و فغان برداشته بود ÷ زمین
لرزهٔ مقرعهٔ در دماغ ÷ زده آتشین مقرعهٔ چون چراغ ÷ زمین لرزه زلزله و درهم و
برهم شدن و مقرعه تازیانه و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه برهمی در
در دماغ بهم رسیده که بسبب آن چون چراغ مقرعه آتشین که عبارت ست از
مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی تخیل می گردد
و ناخدا فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده ÷ روادروزنان تیر پولاد
سای ÷ دماندام شیران پولادخای ÷ یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران
پولادخای که پهلوانان باشند روان می گردید و می گذشت ÷ پلارک چنان
تافت از روے تیغ ÷ که در شب ستاره زند تاریک میغ ÷ در شرح خان آرزو ست که
پلارک بیای فارسی و بعضی تبازی یعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهردار آورده ظاهرا
سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوهر مراد ست و چون این در اصل سیاه است

بشب تشبیه داده و تاختن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا اعبارت
از تاریک میغ واقع شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ
تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک
بجای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنگ
مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو
ابر از دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + برآمیخته لشکر روم و
زنگ + سپید و سیه چون گراز دو رنگ + گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور
باشد لهذا لشکر جنگ جوی را بدان تشبیه داده + سُم باد پایان پولاد نعل + بخون دلیران
زمین کرد لعل + ترنگ کمانهای بازو شکن + بسی طق را برده از خویشتن + ترنگ
بفتحتین آواز کشیدن کمان در رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز بشکستن
شیشه وغیره نیز دیده شده و لفظ بازو شکن بمعنی نهایت زور آور ست + درفشیدن
تیغ آئینه تاب + درخشان ترا زچشمهٔ آفتاب + درفشیدن بضم دال و فتح را روشن
شدن + زده لشکر روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر
روم وقتیکه رایت جنگجوی خود ها را بلند ساخت از بسکه سپاهان کماندار بودند زمین در
کمان بود و از بسکه کمند ها بزیره کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان آرزو گفته که زمین در کمان
بمعنی بستهٔ کمان بود و آسمان بستهٔ کمند های رسا + به قلب اندر اسکندر فیلقوس +
جناحی برآراسته چون عروس + جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح
سپه کشان هراول را گویند + زپیش سپه زنگی قیرگون + جناحی برآورده چون بیستون +
قیر روغنی سیاه که در کشتی مالند و بیستون نام کوهی ست + صف زنده پیلان
بیک جا گروه + چو گرد گریوه کمرهای کوه + زنده پیل پیل مست + فره چون سنان
چشمها چون عقیق + زخرطوم تا دُم در آهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی
سُرخی مائل بر رو باشد خواجه همان را به عقیق تشبیه داده بالسبب انعکاس خون
خلائق + دگرگونه بر هر یکی تخت عاج + بر و زنگی بر سر از مشک تاج + بر و یاسه

پیل تخت بساخت دیگر گسترده بود دوبران رنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز پیل سرکش زدی +
زدی آتش از خود برآتش زدی + خان آرزوی گوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زائد چنانکه در محاورات واقع شود آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر رنگے
آواز پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنانکه دلاوری داشت که فی المثل خود را بر آتش
زدی ای جمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی نوشته اند
که چون رنگی آواز پیل سرکش می زد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته می گردید هر چند
که آن پیل در حد ذات خود بحدے دلیری می نمود که خود را بر آتش مے زد و از آتش حذر
نے کرد + زبس پیل کز چالش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + آے از
بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشهٔ کرده صد فیل بند +
پیل بند بندی ست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنے بند سخت باشد
پس مراد از اول بند معنی اصطلاحی مقرری شطرنج باز ان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنے
پیاده را برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را
بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضے نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست
درین صورت سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد
ساخته + مشتهاشد از مهر پرداخته + تنش طبیعت و پرداختن بمعنی خالی شدن +
ستم گر سیاهی زراچه بنام + ز لشکر گه زنگ بگشاد گام + گام گشادن روان
شدن + درآمد چو پیل استخوانی بدست + کز و پیل را استخوان می شکست + گویند
استخوان نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بای تازی نیز تجویز نموده اند +
سیه ماری افسون گرگے درد + سر آماسے از سر بزرگی درد + مراد از افسون گرگے
حیلهٔ گرگ یعنی با آنکه ماربود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت مودی باشد و
سر آماسی بمعنی آماسیدن سر ست + دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بیننده
گشتی سفید + گوید دیگ چنانکه گذشت و چشم سفید گشتن در نیجا کنایه است
از بیهوشی زیرا که درین حالت سیاهی چشم نیمان می شود یعنی از دیدن دهان او که چون

دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد ✣ خمی از خم آهن برانگیخته ✣ پنجها سکاهن بر درخته ✣
خم آهن سنگی ست سیاه که سرخی زند و سکاهن زنگی ست که آهن را در سر که اندازند که
سیاه شود و آن بسیار بد بو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود
که از سنگ خم آهن ساخته بودند و دران خمها بسیار سے از سکاهن ریخته بودند پس درین
بیت سه تشبیه شدیدی در اشکال بصورت خم و دیگری بسیاهی خم آهن و سومی به تعفنی و
بد بوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست ✣ بر دسینه همچو پولاد ترس ✣ حدیث تنومندی
آن خود میرس ✣ ترس بضم اول سخت و تیز بمعنے سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و
در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر دسینهٔ او چنان سخت بود که گویا
سپر پولاد ست و ذکر قدر آوری آن خود قابل بیان نیست ✣ علم دیدهٔ پرچمی بر سرش ✣
نمی گشت یک موی زان پیکرش ✣ اگر اینجا بود طاسکے سرنگون ✣ دو دیده بر دبود چون
طاس خون ✣ این بیت یا بیت آینده قطعه نبدست من حیث المعنی دران مستعمل ست بد و
تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالاے علم که اکثر سیاه باشد
و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد بر قدر زنگی هر دو دیده دو طاس
پر از خون بود و کاف طاسک برائے تصغیر ست ✣ بسی خو نشتن را بزنگی ستود ✣ که سوزان تر
از آتشم زیر دود ✣ یعنی خود را بسیار بزبان زنگی ستود و خود را با آتش زیر دود بدان سبب
تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت ✣ زراچه منم پیل پولاد خاے ✣ که بر پشت پیلان کشم پیل پاے ✣ پیلپاے بالام موقوف یکے از اسلحه
زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاے پیل سازند و به پیل فولاد خاے پیلی که سخت
مست باشد و پولاد را از دندان بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان
قوی هیکل بار کنم ✣ چو در پیلپاے قدح می کنم ✣ یک پیل پا پیل را پے کنم ✣ در بعضے
نسخ پیلپاے قدح بیاے نسبت واقع ست یعنی قدحے که منسوب ست بطرف
پیلپا که صراحی ست بشکل پاے پیل و بمعنی حربه نیز آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح
مے کشم آمده پس درین صورت از پیلپاے اول صراحی مراد ست که بشکل پاے پیل

سازند واز پیلپائے ثانی حربہ وسلاح ✣ چو در معرکہ برکشم تیغ تیز ✣ بکوہہ کنم کوہ را سنگریز ✣
کوہہ بواو فارسی حملہ و تاسیب و بعضی کوہہ سلاحی سہ تیز مشابہ تیغ را گفتہ اند یعنی ہرگاہ
کہ در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوہ باشد بکوہہ بر افگنم و بشکنم ✣ گرم شیر پیش آید دلیر
گر ہزبر ✣ برو سیل ریزم چو غرندہ ابر ✣ ہزبر بکسر ہا و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش
من شیر نر یا شیر درشت آید باک ندارم و بچو ابر غرندہ سیل سلاح فرو ریزم و ہلاک سازم ✣ فرس بفلکندہ ا
من نیل را ✣ رخ من پیادہ کند پیل را ✣ فرس افلندن عاجز کردن یعنی جوش
من بجوش دریائے نیل عاجز گردانند و رخ من پیل را پیادہ و عاجز کند و در لفظ فرس و
رخ و پیل و پیادہ صنعت مراعات النظیر است ✣ سلاح از تنم رستہ چون شیر نر ✣
ز پولاد دارم سلاحے دگر ✣ یعنی مانند شیر نر دست و پائے من سلاح اند و با وجود آن ہم
سلاح پولادے دارم ✣ چو الماس و آہن رگ و تن مرا ✣ چہ حاجت بالماس و آہن
مرا ✣ ازین بیت لف و نشر مرتب است الماس مقابل رگ و آہن مقابل تن ✣ چو گردن
برآرم بگردن کشی ✣ نہ زابے ہراسم نہ از آتشے ✣ آبی مراد از آدمی یا نہنگ و از
آتشی مراد از دیو ✣ درم پہلوے پہلوانان بہ تیغ ✣ خورم گردہ گردنان بیدریغ ✣
گردن بفتح کاف فارسی پہلوان ✣ بہ مردم کشی از دہا بیکرم ✣ نہ مردم کشم بلکہ مردم
خورم ✣ مرا در جہان از کسی شرم نیست ✣ ستیزہ بسی ہست آزرم نیست ✣ آزرم
نرمی و صلح و شرم ✣ ستیزندہ را دارد آزرم سست ✣ خراز زیر پالان برآید درست ✣
یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجہت آنست کہ خر از زیر پالان درست
نرمی آید و در تعطیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بے ریاضی ہمچنین اگر مرد جنگی
مزاولت کار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعۂ دوم علت مصرعۂ اول بیت ✣
چو من زنگی آنگہ کہ خندان بود ✣ سہ شیری الماس دندان بود ✣ یعنی مانند من زنگی ہرگاہ
کہ میخندد چنان می نماید کہ سہ شیری ست کہ دندان از الماس دارد و خان آرزو گفتہ
کہ صحیح نزد من چنین ست ✣ چو من زنگی ہرگہ خندان بود ✣ یعنی ہمچون من زنگے ہرگاہ کہ خندان
بود دندان روئے زنگی ظاہر ست از جہت خوشی طبیعت چنانکہ سابق نوشتہ و شیر سیاہ

خیلی صاحب جرأت وسهناک بود + بگفت این وبرزد برابر و تگیخ + چوماری که پیچد ز
سودای گنج + زردی سواری توانا وچست + برآن آتش افگند خود را نخست +
باتش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کاید ش خون بجوش + گوش مالیدن عبارت
از هوشیاری کردن وشجاعت نمودن ست وپروانه چون شمع رامی بیند خون او درجوش
می آید وبیهوش شده بسرعت تمام درنور شمع خود رامی افگند پس روی همچو پروانه درجوش
آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + درآمد بروزنگی خنگ سود +
بیک ضربت ازتن سرش رابرد + خنگ سود بجیم تازی یعنی کسیکه سود خود را دراد خنگ
دیده باشد یا کسیکه سوده وفرسوده جنگ باشد واین کنایه است از خنگ دیده و
کار آزموده و درآمد بروی حمله کرد + دگر روسی زشت چون تند باد + که تا چشم برهم
کند سر نهاد + بدانکه ماقبل ومابعد لفظ تا کاف می آید وآن زائده بود لیکن این قدر
تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و در دوم برای غایت وهم برای شرط
است + دگر کینه خواهی درآمد بجنگ + فلک هم درآورد پایش بسنگ + پای بسنگ
درآمدن وافتادن کنایه ازکشته شدن + چنین تا بمقدار هفتاد مرد + بتیغ آمد از
رومیان در نبرد + به تیغ آمدن بمعنی کشته شدن + دگر هیچ کس را نیامد نیاز + که با آن
زمانی شود نرم ساز + نیاز در اصل احتیاج ست ودرینجا همین مراد ست وزمانی بمیم ویای
تنکیر وزبانی بیای موحده ویای معروف زمان وکم فرصت آندک ودوم بمعنی دوزخ
یا فرشته موکل بردوزخ هردو صحیح بود + دل ازجای شد لشکر روم را + چوارکوره آتشین
موم را + چوکرد آن زبانی سپه را زبون + نیامد بنا ورد اوکس برون + سرگردنان شاه
گردون گرای + زپرکار موکب تهی کرد جای + یعنی سرداران بادشاه بلندقدر
که بلندی گرای بود + برآراست برجنگ زنگی پسیج + زنگی کشی نیزه را داد هیچ +
پسیج بمعنی قصد وبرآراستن قصد درست نمودن عزم ست + زده برمیان گوهرآگین
کمر + درآورد پولاد هندی بسر + کمر که عبارت ست از بند اعم ست از آنکه ابریشمی باشد
یا از ریسمان یا از چرم بهرصورت بادشاهان جواهر دران نصب کنند برای زینت درمردم

و در جنگ برای شناختن دیو لاد هندی شمشیر + بزن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول زنگی گره بر گره + مرغول موی پیچدار و آسمان گون سیاه + یمانی یکی تیغ زهراب جوش + حمائل فرو هشته از طرف دوش + یمانی منسوب به یمن و تیغ را در زهراب جوش دهند که زخمش مهلک باشد حمائل فرو هشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل آویخته بود + کمندی چو ابروی طغما چیان + بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان + طغماج بجیم فارسی و چاچ هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + کمانی بر افگند بر پشت بوز + در آمد بزین آن یل پیل زور + مراد از کمان عبائی ست که سلاطین و امرا بر سیمان خود اندازند و بعضی گویند نوعے از قزاکند و بعضی بر گستوان را گفته اند مخفی نماند که ازین بیت چنان معلوم می شود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده دیو ربای موحده و واو رسیده اسپ سر خرنگ + عنان تگاور بدولت سپرد + نمود آن تهی دست را دستبرد + یعنی عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد و با آن زنگے تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون در آید عقاب + چگونه جهد بر زمین آفتاب + ازان تیز تر خسرو پیلتن + به تندی در آمد دران اهرمن + این دو بیت قطعه بند ست و لفظ چون و چگونه در اینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد ازان جلد تر و تیز تر سکندر روان باشد بران اهرمن که عبارت ست از زراجیه + بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد آرام گیر + عقاب بالضم جانوری شکاری + اگر بر تبابی عنان را زراه + کنم بر تو عالم چو رویت سیاه + سیه روی زانی که از تیغ تیز + درین حربگه گرد خواهی گریز + ای سیاه روئی تو دلیل ست بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت + مرو تا بخون سرخ رویت کنم + مسلسل تر از جعد مویت کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خون روی تو سرخ کنم + فند زنگ بر تیغ آئینه زنگ + من آن آئینه کز من افتاد زنگ + در بعضے نسخ من آئینه ام و در بعضے من آن آئینه پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی زنگ بر تیغ آئینه رنگ افتد

دمن آن آئینه ام کز من زنگ می افتد ای بخاک سیاه برابر می شود و در لفظ افتد یقین است یکجا بمعنی خود ست و جای دیگر بمعنی مجاز همچنین لفظ زنگ دو معنی دارد +

سپیده بر دردمی از چشم درد + بر دتیغ من سرخی از روی زرد + در عامئ نسخ سفیده به ها ست و رومی عطف بیان سپیده ست چنانکه من بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل دران جائز ندارند و چون سفیده در شیافات دواهای چشم برند خصوصا سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخهٔ سپیدی را گرفته اند و نوشته اند که چشم درد طلب اضافت ست یعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست که بسبب درد چشم سفیده رومی برند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل هر خی را از زردی زرد میبرد و در وی زرد عبارت ست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زر در و گویند در مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم + یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم یعنی بالا باشد چنانکه برشدن یعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم بلندتر و بزرگ ترم و اگر نرم نون باشد درینصورت بمعنی عظیم شد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و می تواند که بقوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + ندانی تو پیکار شمشیر و سخت + بیا موزمت من بیازوی سخت + شمشیر و سخت به عطف ست و سخت بمعنی گرز + گر آئی زجائی نگهدار جای + وگرنه سرت بسپرم زیر پای + پای تنکیر جای برای تعظیم است بنابر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر گمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارت ست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش من آن روم سالار تازی هشم + که چون دشنه صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی نیست چه بهترین عالم ازان ملک برخاسته اند + چه هندی زنم بر سر زنده پیل + زند پیلبان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز بمقابله

روم و زنگ و تازی واقع ست و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کند + چو آهن کنم
حلقه در زیر سنگ + بزنگه رود هوش سالار زنگ + یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ ست
از دیدن این حالت بزنگه برود + چو گفت این سخن در رکاب ایستاد + برآورد بازو
عنان برکشاد + در رکاب ایستاد ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت
هر دو پا بر رکاب راست شود انگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برکشادن
کنایه از برانگیختن اسپ ست + برد حمله بر دو چون شیر مست + یکی گرزهٔ شیر پیکر بدست +
زسختی که زد بر سرش گرز را + تپ و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت +
ستد جان ازان آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و درهم
شکست + چو کار زراچه بآخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاری که سکندر را با
زراچه بود آن کار بر احت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار و کشته
شدن زراچه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + هراسان
ازو دید نخلبند + در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند و مراد از
نخلبند باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده یا زمانه مجازاً +
بخسرو در آمد چو تند اژدها + برو کرد زخمی چو آتش رها + آی بر سکندر مانند اژدهای
دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه + بغرید زنگی چو ابر
سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان برکشید + نهنگ سیاه
تیغ + چنان ضربتی زد بران نخل بن + چو شمشیر زیان برگوزن کهن + سر زنگی از نخل
بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رفت سوی مصاف + زبان
برکشاده بمشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ + نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه
گولهٔ گرد باز و سنم + گران کوه را هم ترازو منم + گوله بمعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و
بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله سنگین که بمنجنیق اندازند
آورده + زتن برکنم گردن پیل را + بدم در کشم چشمهٔ نیل را + این بیت در بیان بسیار

خواری و بسیار زوری ست + هرآن کس که جانش باهن گزم + بسی جا ها در سکاهن زدم +
خان آرزو گفته که گزیدن جان مجاز ست و در شبیه زدن جامه بسکاهن که سیاه گردد مجاز
عقلی ست یعنی بر کسیکه باهن سلاح خود جان او را از تن بیرون کنم بسیار کس را بسائم او کبود
پوشانم و این اشارت ست از کشتن او بکمال خواری و زاری + جهان جوی چون دیدگان
یاوه گوی + ز خون ناف خود را کند نافه بوی + از خون خود ناف خود را نافه بوی می کند
اے اظهار چیزے می کند که ندارد و با دعای غلط کاری خود را رونقی می دهد با آنکه هنوز خام
است و اظهار پختگی می کند چه مشک خام در اوائل خون باشد + سر تیغ بر گردن افراختش +
وزان یاده گفتن سر انداختش + از ان سهمگین ترسیاهی قوی + عنان را ند بر جانش
تیز روی + عنان راند ای روان شد + چنان زد بر و تیغ زنگار خورد + که زنگے
بگردش در آمد بگرد + ظاهر امراد از تیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام
دارد و بعضے گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهر اشمشیر را بدان زنگ کرده باشند
و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون تر باشد و فرصت صاف کردن آن
نبود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و بعضے گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم
بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضے نسخ وارد ست + که زنگی ز مرکب در آمد
بگرد + سیاهی دگر زین برادر نهاد + بزخم دگر دیده بر هم نهاد + دیده بر هم نهاد
یعنی بمرد + دگر تا شب از نامداران زنگ + نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار
با فتح دمساز گشت + شبانگاه بارام که باز گشت + شبانگاه شام + چو گلنار گون
کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیلناب + نیل ناب نیل خالص و خم نیلناب
آسمان ای روشنی آفتاب کم گردید و سیاهی شب پدید آمد + نگهبان این مار پیکر
درفش + ز راند و در پرنیانی بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی و مار پیکر درفش کنایه
است از فلک و یعنی کنایه از شب کرده اند و پرنیانے بنفش بیاے مجهول یعنے
جامه کبود ست برنگ بنفش و چون قدماگاهے میان صفت و موصوف یای تخصانے
نویسند برای تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته می شود

یعنی الله تعالی بر پرنیان کبود آسمان وزر برانده و دای از نور آرائش داد + رقیبان لشکر
به آئین پاس + نگهبان ترا زیرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبان فوج و چون مراد
انجم شناس برای احوال گیری ستارها بسیار آگاه و بیدار می باشند پاسبانان را بدو
تشبیه داده + برگ داری از زیده نگذاشتند + بتاق که رسم ست می داشتند + سحرگه
چو آمد به نیک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری
آسمان + سکندر برون آمد از خواب گاه + برآراست برحرب دشمن سپاه + روان کرد
رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + رخش عنان تاب
بمعنی رخشی ست که در اعنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد در مصرعهٔ ثانی
اسپ را باد تعبیر کرده + بقلب اندرون پای خود را فشرد + بهر پهلوی پهلوے را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوے اول بمعنی پهلوان ست و پهلوے دوم
بمعنی طرف و در بعضے نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح
بهر پهلوی پهلوی را سپرد باشد + چپ و راست را بست ز آهن حصار + فرو برد چون کوه
پنج استوار + همان لشکر زنگ و فیل جلش + بهر گوشه برگشت شمشیر کش + جلش بر پیلان
پهری بر پسیار + به قلب اندرون زنگیے دیو سار + چو نوبت زدن شاه زد کوس جنگ +
جرس وار زنگی بجنبانید رنگ + درآمد بغریدن ابر سیاه + زماهی تف تیغ برشد بماه +
ابر سیاه مراد از لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین بآسمان رفت + چنان
آمد از هر دو لشکر غریو + کز ان هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد +
ز بیخوابی اندامها گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهاے مردم گره افتاد و مجال
دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز +
میانجی همی جست راه گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و
کاف فارسی مرکب ست از میانه و گی چون ضابطه فارسیان ست که در لفظی که های
مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در
الفاظ فارسی نمایند چنانچه ملاوطیدن بطای مطبقه می نویسند کاف فارسے آنرا

بجیم بدل کرده تقریب نموده اند بی آنکه استعمال عرب باشد ونون مفتوح بنابر تخفیف
نون غنه ساخته اند و بعضے گویند که مرکب ست از میان یعنی وسطه و چی بجیم فارسی که بمعنے
صاحب شد از قبیل مشیلمی پس ازان میانجی را بجیم عربی استعمال کرده بمعنی متوسط در سالت
پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش
و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استادرا گویند و در استعمال فرس منقول باشد
از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی که او را زوال نیست هم در
گریز آمده بود + زبس سوفرش بوق + وینه طاس + بگردون گردان درآمد هراس + بوق با ضم
کرنای و آنرا اکثر از روی سازند بجهت تیزی آوازی آسمان واخوفته بود که بصدمهٔ آواز
بیفتند + زخرمهره مغز پرداخته + زبین مغز کوه از سر انداخته + پرداخته بمعنی خالی کرده شده
و مراد از مصرعهٔ دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که با واز خرمهره خالی از سر
برآمده است + زروئین دز گوش تندر خروش + بدرّه های روئین در افتاد جوش +
اضافت روئین دز بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم نامے گلو و طبل تکم و
روئین دژ نام قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهے
از آهن روئین سازند و شکل حصار دارد چنین گفته تندر بضم نوقانی رعد + زنای
دمنده بر آهنگ دود + گمان بود کاندر سرافیل صور + اسرافیل فرشته یعنی از آواز
نای که بر آهنگ بلندی نواختند دریافت می شد که سرافیل صور قیامت نواخته حشر
اموات نمود + زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار برشد غباری بمیغ + ز منقار پولاد پیران
خدنگ + گره بسته خون در دل خارا بسنگ + کمان کج ابرو بترگان تیر + ز پستان جوش
برآورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضے زن های نادیده را دیدم که بسبب شفقت طفلانی که پرورده بودند
شیر از پستان انها جوش زده پس خواجه می فرماید که کمان کج ابرو که تیر آن ترگان ست
چنان جوش نمایان بود که بسبب مهتران از پستان جوش شیر برآمده و چون بسبب نوشیدن آدمی
شکل انسان بهم می رساند چنین فرموده و صورت وقوفی هم دارد که بسبب تیر و کمان

خون از جوش دشمن بری آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بگرد گردن نمی گشت هیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً برنمی گشت + چو هندوی بازی گری گرم خیز + معلق زمان هندی تیغ تیز + تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن چرخ زدن و هندوی تیغ همان تیغ مراد است + زموزونی ضرب های سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + آمی از آواز ضرب سنان اسپ و مردمان کارزار در رقص بودند و رقصیدن برآواز موزون لازم است + بزنبورهٔ تیز زنبورتیش + شده آهن و سنگ را روی ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون تپیدگان + هوا بست از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و تپیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد ندانست + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی که آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگی سخت گوش + برآورد چون زنگ روسی خروش + تپیده دل و برلب آورده کف + دهن باز کرده چو تپت لشف + چو از هر دو سو رفت بیرون سوار + زهر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد زنگی زروی هلاک + که این نازنین بود دور آن هولناک + شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که تیری کنم + بدین ترسنا کان دلیری کنم + در بعضی نسخ ترسنائی واقع ست و در بعضی ترسنا کان و مآل هر دو یکی ست و مراد از ترسنا کی خوئی و درشتی ست که بر لشکر مستولی شده + چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر پاره چون آفتاب + که آرد بخون ریزی شب شتاب + تنی چند ازان سیاه درشت + بیک زخم یک زخم چون سنگ پشت + کسی کان چنان دید بنیاد داد + تهی کرد پهلو ز پولاد او + تهی کرد یعنی بگریخت + سپه دار جنگی چو بی جنگ ماند + نگاه در سوی لشکر زنگ راند + پلنگر که او بود سالار زنگ + بدانست کار زمانه بهنگ + بیاران خود گفت کاین صید خام + کجا جان بردیون درآید بدام + تا الحال در میدان آمده زنده کجا میرود + سلاح

ملک وار ترکیب کرد + بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد + بپوشید خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر
زاستین تابدن + کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانوری ست که از اطراف بنگاله
آرند و از پوست او سپر سازند چون پوست آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او
ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند و در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی مکلل بزر است
خه در ابدن و در بعضی مکلل بزر استین تابدن واقعست + یکی خود پولاد آئینه فام + نهاد از بر فرق
چون سیم خام + از بر فرق یعنی فوق + درخشان یکی تیغ چون چشم کور + پلارک بر و رفته
چون پاسے مور + بر انجیخت و آمد بر مهتر بشد + نشاید شدن سوی شیران دلیر + این دو بیت
قطعه بندست و توصیف تیغ بچشم کور در سلکے دراقی ست مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ ست
که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیر انه رفتن از خرد دور
است + بشه گفت گاهی شیر صید آزماے + شکیبا شو از خود صبوری نمای + درین
بیت دو نسخه است اول هم آورد ت شو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکورست و بده شده
و بهتر نسخهٔ دوم ست و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد حریف جنگ نو آمد پس بجای خود باز
مرو و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرو چنانکه در وقت
کاری گویند صبر کن و باش و از خود در نیجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چرا که فرا حمت
دیگری نیست که ترا باز و دارد + مرو تا نبرد دلیران کنم + درین رزم گه رزم شیران کنم + بپیچم
کرا بلندی کراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن رنگی خام کار + بجوشید
خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروش آورد + ستیزنده را خون بجوش آورد +
بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هرگاه که دشمن کینهٔ خود را اظهار کند خون مرد
جنگی را بجوش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندین مزن + هر اسان شو از سایهٔ خویشتن + خان آرزو گفته این امر بر
دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر کرا زیر دست خود نمای باید که از و نیز هراسان باشی
چه حق تعالی قادرست که او را بر تو مسلط سازد و یا آنکه امر ست بطریق سخریه و لهذا
بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آزادی گویند که تو آنچنان نامرد

هستی که از سایهٔ خودی گریزی ای لاف مردی فرن واز سایهٔ خود هراسان شو + تبرس ار چه شیرے ز شیر افگنان + ولیری لیکن بادلیر افگنان + تنی را که توانی ارجای برد + به پرخاش او پی چه باید فشرد + به پهلوی شیر افگنی دست کش + که داری بشیر افگنی دست خوش + **دست کشیدن** یعنی دست دراز کردن و دست اخیر یعنی قدرت **و خوش** یعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگهی دراز کن که بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن یعنی آموخته کار بودن نوشته اند + بتاراج خود ترک تازی کنی + که کنجشک باشی و بازی کنی + **کنجشک** بالضم و بکاف فارسی و بکسر جیم مرغ خانگی که او را در عربی عصفور گویند **و بازی** بیای مصدری ست و خان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیاے معروف ست و در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی یعنی جانور شکاری و دوم لفظ دردی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز و دوم را دُرد گویند حاصل معنے آنکه چون کنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خودی کوشی + بیا تا بگردیم میدان خوش ست + به پیلیم کز ما که سختی کش ست + **سختی کش** یعنے رنج آزموده و محنت کش + گرفته فرن در حریف افگنی + گرفته شوے کز گرفته زنی + گرفته بکسر تین کاف فارسے در اُلزاف یعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف و گزاف مکن واگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + برآشفت زنگی ز گفتار شاه + بچالش درآمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید چون دود سیاه با پیچ و تاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترک شه تیغ را + ز برق آفتی کے رسد میغ را + **هشت** بالسر یعنی گذاشت و در اینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده + برآشفته شد شاه زان زشت روے + چو تیغ از نمش سر برآورد موے + یعنی بسبب خشم و غصه موی از اعضاے اسکندر چو تیغ تیز سر برآورد و ایستاده شد + به تندی یکے زخم زد بر نمش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + همے خواست بر یکدگر ساختند + یکی زخم کارے نینداختند + بدین گونه تا شب درآمد بسر + نشد زخم کس درمیان کارگر + چو زنگی شد از زخم خسته و شسته + بدو گفت خورشید شد سوے کوه + **شسته** بفتحتین عاجز و **خورشید سوے**

کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شب خون ریا کردنی ست +
بمیعاد فردا وفا کردنی ست + میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ بشب مناسب نیست بوعدهٔ فردا
گذاشتن خوب ست + سیه کار شب چون شود درخت سوز + پروین آید آتش زرگر دنده روز +
حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب با نور برآید + تو هم با تو کاری درین کار زار
که اندر گریزی بسوراخ مار + بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب ست + ترا
چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشرط که چون صبح راند سیاه +
ترا تیز چون صبح بینم پگاه + پگاه وقت صبح + بگفت این و از حرب شه بازگشت +
بدین داستان شاه دمساز گشت + و دمساز موافق + بمهلت ز شب غمزه خواه آمدند +
زمیدان سوی خواب گاه آمدند + بیاسائی از غم دو شینه می + که ماند ست باقی زکار دس
دسکے + بده تا طبیعت سیاوش شود + ز نوشیدن جام سر خوش شود + سیاوش
بکسر سین مهمله نام پسر کیکاؤس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود فیروزی
یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روز از گریبان چشمهٔ آفتاب + بر انگیخت آتش ز
دریاے آب + دریاے آب مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان + دو لشکر
بهم بر کشیدند کوس + چو تطبیق از عاج دار آبنوس + کوس زدن و بر کشیدن
یعنی مقابله کردن و یعنی صف مردمان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینهٔ
باز یعنی دو رنگ + تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینهٔ باز هم سفید و هم سیاه
می باشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + دم دیش چون زاغ و چون چشم
زاغ + چشم زاغ سرخ و خرد می شود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و
رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان درشت و خرد می همچو چشم زاغ بودند
و زنگیان درشت و افزود می مثل زاغ بودند + بر آمد یکے ابر زنگار گون + ز در یخت
از دیده دریاے خون + لشکر زنگ را بابر تشبیه داده و چشمهاے سرخ ایشان را بدریاے
خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که ماهیت حشم و حرارت آفتاب سرخ باشند
مراد باشد + دران سیل گر یاے خندق بغرق + یکی شنه مانده یکی گشته غرق +

یعنی در آن چنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارت ست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگرے غرق شده و آن عبارت ست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند + جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بد کار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن او را چشم بد در آمد + بر آراست باز ار ناور درا + بر انگیخت زاب روان گردرا + مراد از آب روان اسپ ست + قرآگندی از کور چشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ تیر + قرآگند بالفتح نوعے از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که ابریشم خام ست و بعضے بمعنی زره و بعضی بمعنے لحاف نوشته اند کور چشم حریر باضافت مقلوبی یعنے حریر کور چشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در و چشم گور نگارند و نقش کنند + یکی درع رخشندهٔ چشمه دار + که در چشم ناید یکے چشمه دار + در مصرعهٔ اول چشمه دار بمعنے حلقه دار و در دوم چشمه وار بمعنے مانند چشمه که عبارت ست از آفتاب یعنے مانند آفتاب بسبب درخشانی در چشم نمی آید و چشم از ان خیره می گشت + سنان نوش یکے نیزهٔ سی ارش + باب جگر یافته پرورش + خان آرزو گفته که مراد از سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزهٔ سی ارش که سنان را بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورد و ارش بالفتح و فتح راے مهمله مقدار دو دست که دو گز شاه جهانی باشد و صاحب مؤید گوید که ما قبل سین مصدری گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت در سند آن آورده ❁ حمائل یکے تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب + بگوهر ترا ی بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهے ز پولاد چین بر سرش + که گوهر برشک آمد از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چین بر سر اسکندر بوده که بیش روشنی گوهرا د گوهر کانی برشک آمده بود + بر آویخته ناچخی زهر دار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار + ناچخ با جیم فارسی مضموم نیزهٔ خرد و زهر دار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند بوقت شناختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر پارهٔ کوه دوش + بدیدن همایون برفتار هوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که لفظ از بر تمام یعنی بالاست

اگرچه لفظ بر سر نیز بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زائده است بر حرف نیست بلکه اسم باشد زیرا که
حرف مضاف نباشد زیرا توان گفت که از بر بمعنی از بالا و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن
و زین بسبب زین باشد مجازاً صحیح باشد و باره بجای موصوله بمعنی اسپ + روان کرد
مرکب بمعاد گاه + بدیده که دشمن کی آید براه + بدیده بمعنی منتظر + نیاید پلنگر که پژمرده
بود + باندیشه لنگر فرو برده بود + یعنی پلنگر بر خنگ نیاید زیرا که سست شده بود بسبب
تردد دیروزه و در اندیشه مستغرق بود + دگر رنگے را چو عزم درست + فرستاد تا گوهر
آرد بدست + از گوهر مراد ذات اسکندر است + بیک ناخ نشه که بروے رسید +
ز زنگی رگ زندگانی برید + خان آرزو گفته که بریدن بمعنی قطع سو اصلت ست گویند
فلانے از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن خواهد بود یعنی بیک ضرب ناخ که نیزه خرد
است رگ زندگانی که عبارت ست از زندگانی قطع سو اصلت نمود اے زندگانی را
یاد دیگر نماند و باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنے
از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی بریدن عبارت ست
از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناخ خواهد بود + دگر دیوے آمد چو یکسیاره
کوه + کز و چشم بینندگان شد ستوه + همه خوردگان ناتراش دگر + چنین چندرا
خاک خاریدسر + لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ نا در نجا خلاف
قیاس ست و این لفظی ست که در موقع نه ست آرند و خاریدن سر عبارت
از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بخاک واقع شده ازان جهت ست که خاک گویا
شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایه عاطفت خود آورده سر آنها را خاریدو بر سر آنها آمد
و این کنایه است از مردن آن قوم یعنی توان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را فرو برد در سر
ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری متعذر بود + سیه روے
ترزان یکی دیو سار + بجنبش در آمد بسیچید مار + بر دنیز شه ناچی را اندر زدد + بر آورد از و
نیز در حال دود + سیاهی دگر زان شتمگاره تر + بحربت آمد از شیر جوگاره تر + همان
شربت یار پیشینه خورد + زمانه همان کار پیشینه کرد + نیاید بمیدان دگر کس دلیر +

که ترسیده بود ندزان تند شیر ✣ عنان داد حسرو سوی فیل زنگ ✣ برون خوانده بدخواه
خود را بخنگ ✣ پلنگر چو دید آنچنان دستبرد ✣ شد اندامش از زخم ناخورده خرد ✣ اگر خواست
ورنه جنیبت جهاند ✣ سوی حرب گه کام ناکام راند ✣ جنیبت اسپ کوتل و اینجا مراد
از اسپ مطلق ست کام ناکام با فسرد ✣ عنان برشه افکنده چالش کنان ✣ بصد
خواریش تخت نالش کنان ✣ ای ناخت کرد و حوالیکه جا بکی می نمود تخت او بصد خواری
و رپائمالی می کرد ✣ بسی زخمها زد به تیز وی تخت ✣ نشد کارگر بر خداوند تخت ✣ تسه شیر
زهره بران پیل زور ✣ بجرشید چون شیر بر صید گور ✣ شیر زهره صفت شاه ✣ پناهنده را
یاد کرد از نخست ✣ نیت کرد بر کامگاری درست ✣ ✣ اگر پناهنده بمعنی پناه بردن باشد
پس درین بیت پناهیده باشد به تحتانی بوزن زدانیده بمعنی کسیکه تا و پناه برند و اگر بمعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح می تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه در ابیم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شد ✣ طاید
بناورد زنگی نمود ✣ کر بر نقطه پر کار تنگی نمود ✣ طاید بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ و
ناورد گفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرکار روزگار ست ✣ بچالش گری سوی او راند رخش ✣
برابر سیه خنده زد چون درخش ✣ خنده اسکندر را بدرخش بصیر نموده و زنگی را با بر سیاه ✣
چنان زد بر و تاج نه گره ✣ که هم کالبد شکفته شد هم زره ✣ و چه تقدیم کالبد بر زره بنا بر
آنست که مقصود از جنگ بدن ست نه زره ✣ بیک باد شد کشتی شصت خورد ✣ فرو ماند
لشکر لنگر برد ✣ درین جا حمله اسکندر را با د تشبیه داده ✣ بفرمود شه کز سر بارگے ✣
بجنبند لشکر بیکبارگی ✣ خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بیای موحده باشد بمعنی با لا
چنانکه سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعی ✣ سپاه از دو سو جنبش انگیختند
شب و روز را در هم آمیختند ✣ بزیم چپ و راست آمد ز تیر ✣ کفن گشت در زیر جوشن حریر ✣
ترنگا ترنگ در خشنده تیغ ✣ زماه و رقها بر آورده میغ ✣ ترنگا ترنگ بمعنی آواز تیغ
خان آرزو مراد از ترنگا ترنگ آواز برهم زدن چیزها گفته ما ✣ ورق لفظ مرکب بمعنی

بمعنی سیر گفته اند وچون جرم قمر در اصل سیاه است وسپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی
آن در قیمیت که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد نیست
بحسب شهرت پس نیوان گفت که روغن سپر تاتی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند
بعضی سپر آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچو ماه روشن شود ✣ تنوره تفسیدن
آفتاب ✣ بسوزندگی چون تنوری بتاب ✣ تنوره نوعی از سلاح ست چوشن که هنگام
جنگ پوشند وتنور بتاب بمعنی تنور که صاحب تاب وگرمی ست ✣ زر خوشیدن سپر سام
تیز ✣ جهان کرده از روشنائی گریز ✣ سپر سام مرصیقلیست دماغی که بسبب درم در بعضی از
پرده های دماغ پیدا شود ودران مرضی روشنائی خوش نماید یعنی از جوشیدن سپر که
عبارت ست از دماغ نسبت سپر سام تیز که عبارت ست از سپر سام شدید جهان از روشنائی
گریزنموده بود یعنی زمانه روسیاهی دیرگی آورده بود ✣ زبس زنگ گشته برخاک راه ✣
زمین گشت بر آسمان روسیاه ✣ فقط زبس دریجا بمعنی بسبب بسیاری ست وهرچند آسمان
نیلی ست لیکن بیش شعرا نیلی وسیاهی چندان فرق ازهم ندارد بلکه اطلاق یکی بر
دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند ✣ عقیق از شبه
آتش افروخته ✣ شبه گشته زانش سیه سوخته ✣ شبه سنگی سیاه وعقیق اشارت
بر دیبان وسیه کنایه از زنگیان وسیه سوخته بمعنی تمام سوخته ومعدوم شده و
فغان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهرا غلط ست صحیح همه سوخته است یعنی
رومی از زنگی بسبب خشم وغضب آتش برافروخت وشبه بدان آتش همه سوخته گردید ✣
سبک شد شبه گشت گوهرگران ✣ چنین ست خود رسم گوهرگران ✣ گوهرگران جوهریان
وگوهرفروشان یعنی نزدیک مردم جوهرشناس شبه سنگ گم ازراه است وگوهر قیمت دارد
وقرار از شبه زنگی ست واز گوهر رومی وفغان آرزو گفته که گوهرگران استادان قضا وقدر
اند که سازنده گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت وگوهرگران شد وآن عبارتست از رومی
وزنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر چنین ست که
شبه را خفیف در وزن وگوهر را گران در سنگ سازند ✣ اسپرغم برگ شد مشتاب بید ✣

غراب سیه صید باز سفید ÷ مراد از سمن برگ رومی ست و از مشک بید زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده ÷ سهراسیمگی در نشست تافته ÷ نرگست خرد خانه پرداخته ÷ سهراسیمگی اضطراب و درین بیت احوال زنگیان ست ÷ زدل دادن چاوشان دلیر ÷ دلاور شده کور بر جنگ شیر ÷ چاوش نقیب یعنی از معروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف بر زنگیان قوی دلاور شده ÷ زگفتن که هوئی دگر باره هان ÷ برآورده سرهای وهوی از میان ÷ یعنی از آوازهای وهوی مردمان در جهان شور و غوغای عظیم روداده ÷ بشنید و دولشکر چو از حد گذشت ÷ زمانه یکی را ورق در نوشت ÷ ورق در نوشت یعنی پیچید ÷ قوی دست را فتح شد رهنمون ÷ به زنهار خواهی درآمد زبون ÷ زنهار پناه ÷ وران تاختن لشکر رومیان ÷ بزنگی کشی بسته هر سو میان ÷ سکندر بشمشیر بکشاد دست ÷ بیازار زنگی درآمد شکست ÷ چو زنگی درآمد بزنگانه رود ÷ زشهر رود در دمی برآمد سرود ÷ زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست در مدار الافاضل نام رودی و جوئی و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست در زنگبار و خان آرزو گفته که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد از شهر دو رومیان که نام سازی ست آواز سرود برآمد ÷ سهرایت شاه برشد بماه ÷ ز غوغای زنگی تهی گشت راه ÷ فروریخت باران رحمت زمیغ ÷ فروشست زنگار زنگی به تیغ ÷ یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ گرم آلهی بود که بسبب آن زنگبار زنگیان از صفحه تیغ روزگار شسته گردید ÷ ستاده ملک زیر زرین درفش ÷ زسیفور برتن قبای بنفش ÷ زرین درفش علم زربن و سیفور جامه ایست ابریشمی ÷ زهر سو کشان زنگی چون نهنگ ÷ بگردن در افشار با پا لهنگ ÷ پا لهنگ مرکب ست از پا لاو آهنگ که این خفیف پا لهنگ باشد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان بندند و بهندی باگڈور گویند افشار بالفتح ریسمانی که با دو دست چارپایه را بدو بندند ÷ کسی را که زیر علم ساختند ÷ به فرمان خسرو سر افکندند ÷ یعنی آنهارا که زیر علم خود آورده بودند

بحکم بادشاه سکندر سر بریدند و در بعضے نسخ یافتند و سرزدند افتند واقع ست و ظاهرا
قافیه درین صورت صحیح نباشد ÷ دران وادی از زنگیان کس نماند ÷ و گر ماند جز بخش گرگس
نماند ÷ بخش گرگس درینجا عبارت ست از مردگان که غذاے گرگس باشند ÷ گروهے
که بر پیل کردند زور ÷ فتادند چون پیله در پای مور ÷ پیله بیضه مانندی که کرم از تنیده باشد
و بعضے کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود مے آزمودند
مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ پیل و پیله
نوعے از تجنیس ست ÷ گر اینده چون بار مردم کشد ÷ گهی تشنه گشد گه بر نیشم کشد ÷
شم بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیار ست بر تقدیر نسخه مشهوره
یعنی آن چنین ست که میل کننده یعنے علاقه دارنده باموردیا که با مردم کشد گاهے
کفش چرمینه کشد گاهے ابریشم یعنی گاهے بدحال باشد گاهے خوش حال و بعضے
گر اینده بکاف تازے و بلاے موحده بمعنے مصاحب و ملازم نوشتند گرابته چه
چه گرا در عربی بمعنے کرایه است و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او دا
برون ست همه وقت بروی آسان نیست گاهے قرین اشیا زبون ست و گاهی هم صحبت
اشیاے نفیس و بعضے گری بکسر تین کان فارسی در ا بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی
است یعنی بنده گلو که ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه
بعلت متابعت با مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست
و گاهے براحت و در بعضے نسخ خزنده آمده و در بعضے گرانیده بکاف تازی بیاے تحتانی
یعنی گرانیده آورده و صحیح پیش خان ارزو اینست که این بیت الحاقی ست ÷ چو
حصمان گرفتار خواری شدند ÷ جلش درمیان زنهاری شدند ÷ یعنی چون دشمنان
که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند جنیان امان طلبیدند جلبش جمع جلبتی ست
مثل جن و جنی ÷ شه آن وحشیان را که بود ار جلبش ÷ نفرمود کشتن دران کشمکش
لفظ بود مفرد وحشیان جمع واقع شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مستعمل
و مسند در فارسی بسیار آمده ÷ به بخشود بر سختی کارشان ÷ به بسپرد زر و داد زنهارشان ÷

بفرمود تا داغ نشان برکشند ✣ جلش زین سبب داغ بر سر کشند ✣ داغ نشان و داغی که می سوزند بواسطه اینکه نشان سیه است داغ گویند و بعضی گویند داغی که می سوزند معنی حقیقی ست و معنی مطلق نشان مجازست ✣ فروزنده نشان کردانرا گرم داغ ✣ کزانش فروزنده گردد چراغ ✣ یعنی باعث داغ ایشان را فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر در آمدند و کاف مصراع ثانی مسلمه ✣ زبس غارت آوردن از بهر شاه ✣ غنیمت نگنجید در عرصه گاه ✣ چو تهمه آن متاع گران سنگ دید ✣ چو دریا یکی دشت پر گنج دید ✣ گران سنگ گران وزن و بیش بها ✣ بجز گوهر این جام و زرین عمود ✣ بجز زر و گوهر بانبار عود ✣ عمود با فتح گرز و بجز وار باریکه خروشتر و آنقدر توانند برداشت ✣ هم از زر کانی هم از لعل و دُر ✣ بسی جرم قنطار ها کرد پُر ✣ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و زر کافور چون سیم صحرا ستوه ✣ سیمی چو کافور صد پاره کوه ✣ در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده ✣ همان زنده پیلان گنجینه کش ✣ همان تازی اسپان طاوس وش ✣ زنده بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز ✣ بسی برده یونانی و بربری ✣ بسی برده برماه و بنشتری ✣ خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضی ملک یونان در تصرف پلنگر باشد و صحیح نزد خان آرزو زنگی و بربری ست لیکن تعریف برده زنگی بماه و بنشتری خالی از اشکال نیست و می توان گفت که تعریف در مطلق حسن ست نه در خصوص حسن سفیدان و حسن سبز و سیاه هم نوعی و صفاے دارد ✣ زر کستوان ها ی گوهر نگار ✣ همان ترگ را فسر آبدار ✣ بر کستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی چیزیست که در جنگ پوشند و بر اسپ نیز اندازند و جُشن و جُوشن نیز گویند زره قبیم دمنده بدرستر گاو پلنگ و بوقلمون و درشش زره قرشی که هر دو صورت این جانوران بوده باشد ✣ همه روی صحرا پر از خواسته ✣ بگنجینه گوهر آراسته ✣ خواسته مال ✣ شه از فتح زنگی و تاراج زنج ✣ بر آسود و آئین شد از رزم و رنج ✣ به عبرت در ان آشتگان بنگرست ✣ بخندید پیدا و پنهان

گریست ÷ که چندین خلایق درین دار و گیر ÷ چرا گشته یابد بشمشیر دیر ÷ کاف سرحیت علت
گریستن ÷ کنه گر برایشان نهم نارواست ÷ گر از خود خطا بینم آنم خطاست ÷ چو دود و داز
نه لاجوردی نقاب ÷ سر از کنه لاجوردی متاب ÷ لاجوردی نقاب کنایه از جامهٔ تمام
است چه در تمام سیاه و یعلی پوشند یعنی مانند دود در سیمیت سر از حکم مگنید لاجوردی
که عبارت ست از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی رضی باش و شکوه مکن ÷ فلک ها
که چون لاجوردی خرند ÷ همه جامهٔ لاجوردی زرند ÷ خز بالفتح پارچه از ابریشم یعنی آسمانها
که همچو پارچه ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود می کنند ÷ درین پرده کز سرودی
نگوی ÷ درین خاکدان تخم بیهوده مجوی ÷ گردانند که این خاک انگیخته ÷ بچون چه دانسته
آمیخته ÷ همه راه گر نیست بینندهٔ گور ÷ ادیم گوزن ست و سیخت گور ÷ یعنی اگر بیننده
گور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که سخاک درشده اند ÷ بیاسانی ازمی
مرا مست کن ÷ چو مے میدهی تنگ بر دست کن ÷ ازان می که دل را بدو خوش کنم ÷
بدو زخم درش طلق آتش کنم ÷ طلق نوعے از دواها که در هندی ابرک گویند و آن از
حرارت آتش ضرر رسیدن نمی دهد یعنی شرابے دهد که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد
داستان مراجعت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه
برومند باد آن همایون درخت ÷ که در سایهٔ او توان بر درخت ÷ بر و مند میوه دار ÷ که
از میوه آرایش خوان دهد ÷ که از سایه آسایش جان دهد ÷ بمیوه رسیده بهارے
چنین ÷ ز رنج نیفتاد کارے چنین ÷ یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است
از رونق بیرونق نشود ÷ چو تند باد رو میوه دار جوان ÷ بدست تبر دادنش چون تواند
زمستان برون رفت و آمد بهار ÷ برآورد سبزه سر از جویبار ÷ دگر بار سرسبز شد باغ
خشک ÷ بنفشه برآمیخت عنبر بمشک ÷ یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده
شده بود سرسبز گشت و بنفشه عنبر خوار بمشک برآمیخت ای خوشبو کرد ÷ بعنبر خرے
نرگس خواب ناک ÷ چو کافور بر سر برون زد ز خاک ÷ یعنی بجهت خریداری عنبر که بنفشه
داشت نرگس سرمست مانند کافور سر از خاک برآورد ÷ کشادم من از قفل گنجینه بند ÷

بصحرا علم برکشیدم بلند ÷ یعنی من درچنین وقت بهار ازگنجینه سینهٔ خود قفل بگشادم و
بسیر صحرا رفتم ÷ نهان پیکران هاتف سبزپوش ÷ که خوانده سراینده او را سروش ÷
سروش فرستهٔ مطلق دبیر فرشتهٔ که پیغام خوش دارد دهد دربه مبازآواز غیب را گوید
÷ بآواز پوشیدگان گفت خیز ÷ گزارش کن ازخاطر گنج ریز ÷ یعنی هاتف غیب مرا بآواز
پوشیدگان گفت که ازخاطر گنج ریز بیان کن ÷ که چون رومی ازرزمی آن کین کشید ÷
سکندر بکارجش درزین کشید ÷ گزارندهٔ داستان دری ÷ چنین داد دانشم
گزارش بگری ÷ که چون فرخی شاه برگشت بخت ÷ چوگلناز خندید وچون گل
شگفت ÷ برآسود یک هفته برجای جنگ ÷ بیاقوت مے ریگ را داد رنگ ÷ خان آرزو
گفته که اگرلفظ ریگ درینجا نون باشد یعنی لون مراد ازرنگ چهره باشد واگر بتثنائی
بود عبارت ازخاک جرب گاه است واگر برای عجمه ونون بود مراد ازین ملک زرنگ
باشد که آنرا رنگین ساخت ÷ درگنج بگشاد برگنج خواه ÷ تو انگر شد ازگنج وگوهرسیاه ÷
چوسقای باران وفراش باد ÷ زدندآب رفتندره بامداد ÷ شد ازراه دوگرد
برخاسته ÷ که بگرد بهراه آراسته ÷ چوابی گردخ درراه ازگردراه ÷ درآمد برین شاه
گیتی پناه ÷ رواروبنان نای زرین زدند ÷ سراپرده برپشت زرین زدند ÷ یعنی
رواروگویان نای زرین نواختند ومراد ازسراپرده زدن برپاکردن خیمه برزمست ÷
زدریای زنجه تا رودنیل ÷ بجوشش آمد ازبانگ قل رحیل ÷ دراینده بهمواره
شتر ÷ زبانگ تهی مغزاکردپر ÷ درآیدن آوازکردن دورای بمعنی جرس از
همین ماخوذست ودرمصرعهٔ دوم زبانگی یای تحتانی خان آرزو گفته زیراکه تهی وصف
بانگ نیست ÷ دهان جلاجل بهرا سه زر ÷ زشتور جرس گوشها کرده کر ÷ یعنی دهان جلاجل
که بزرآراسته بود ازشتورآواز جرس خودگوشها را کرساخت ÷ بموکب روان لشکراز
هرکناد ÷ چندانکه راندکس آنرا شمار ÷ جاندار درمرکب خاص خویش ÷ خرامنده
برکبک رقاص خویش ÷ کبک کناب ازاسپ نوشش خرام ÷ چوگفتی زمین
زان طرف درنوشت ÷ زپهلوی وادی درآمد بدشت ÷ یعنی قدری دوادو

درمیان دو کوه را گویند که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از دوائے که محل آب وعمارت ست بدرشت که بے آب و بے عمارت باشد درآمد ÷ زبس رایت انگیزی از سرخ و زرد ÷ مقرنس شده گنبد لاجورد ÷ زسحر غنیمت برآورد کوه ÷ زگوهر کشیدن همو نان شکوه ÷ یعنے غنیمتے که سکندر را از رنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر ÷ زبس گنج آگنده بر پشت پیل ÷ بصد جاے پل بسته بر رود نیل ÷ یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که نسبت آن بصد جا پل بسته شده بود ÷ بدین فرسخی شاه پیروزمند ÷ برافراخته سر بچرخ بلند ÷ بمصر آمد و مصریان را نواخت ÷ بآئین خود کار آن شهر ساخت ÷ یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد ÷ وزانجا روان شد بدریا کنار ÷ پذیرفت یک چند آنجا قرار ÷ بهر منزلے کو علم برکشید ÷ دران منزل آمد عمارت پدید ÷ یکے دبغرمان دران ریگ بوم ÷ عمارت بسے کرد بر رسم روم ÷ زریگ بوم ریگستان ÷ دران ریگ چون ریگ می ریخت گنج ÷ برآبادی راه مے برد رنج ÷ نخستین عمارت بدریا کنار ÷ بنا کرد شهرے چو خرم بهار ÷ بآبادی و رونق چون بهشت ÷ همش جاے بازار و هم جاے کشت ÷ باسکندر آن شهر چون شد تمام ÷ هم اسکندریش نهادند نام ÷ چو پرداخت آن نغز بنیاد را ÷ که مانند شد مصر و بغداد را ÷ این بیت شرط است و جزائش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه تشبیه شهر بنا کرده سکندر را ببغداد بنا بر وقت شاع خواهد بود الا دران وقت بغداد بنا نشده بود ÷ بیونان شدن گشت عزمش درست ÷ که آنجا رود مرد کاید نخست ÷ کاف در مصرعهٔ دوم معلله ÷ ز دریا گذر کرد و آمد بروم ÷ جهان نرم شد زیر مهرش چو موم ÷ مصرعهٔ دوم حالیه اے درحالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد ÷ بآن موم چون رغبتش خواستی ÷ بکردے ازو هر چه می خواستی ÷ موم اشارت بهمان جهان اے در اموات جهان مختار بود تا هر چه بخاطر او گذشتی عمل نمودے ÷ بزرگان روم آفرین خوان شدند ÷ بدان گوهری گوهرافشان شدند ÷ گوهری بیاے نسبت مراد اسکندر ÷ همه شهر یونان بیاراستند ÷ که دیدند از و

انچه میخواستند + نشاندند مطرب فشاندند بال + که نامد چنین بازی در خیال + خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آبد چنان بازے واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معائنه نمودن باشد وچون حصول چنین امر بعید بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ که استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که روزگار در حق اسکندر بظهور آورده بخیال نمے آمد + مخالف شکن شاه فیروزبخت + به فیروزفالے درآمد به تخت + زفیروزے و دولت کامگار + نشاط نو انگیخت در روزگار + بسے ارمغانے زتاراج زنگ + بهرسو فرستاد بی وزن سنگ + زگنجے که اورا فرستاد و بهر + بهر گنجدانی فرستاد بهر + خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جائی ست که دران گنج نگاه دارند و میتوانند که لفظ دان زیاده بود از قبیل زرنخدان و خاندان پس مراد ازان خواهد بود و حاصل معنے بیت آنست که بهر گنجے از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است ازانکه سکندر بهر بادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد + چو نوبت بسترنجش دارا رسید + ستر بار زر تا بخارا رسید + سرنجش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سرنجش ترکیب مقلوب ست یعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمے یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی میدهند و میتوان گفت که سر یعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برائے او رامی خواست که بفرستد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیارے اموال وچون از مصر و بخارا مسافت بسیار است چنین گفته + کزین کرد مردی بفرهنگ ورائے + که آئین آن خدمت آرد بجائے + گزید از غنیمت طرائف بسے + گرانسان نه بیند طرائف کسے + طرائف بطائے مهمله جمع طریف یعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرائف بظائے معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه که مصدر آن ظرافت ست و در صراح وغیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام نمی کند و خان آرزو گفته که اگر در مصراع دوم تخالف باشد البته شعر ذو قافیتین مے شود و عیب تکرار مے رود + گرانمایه هائی که باشد غریب + زمرکوب و گوهر زدنیا و طیب + طیب بالکسر خوشبوی + برون از طبق هائے پرنرنشک + به صندوق

عنبر بخروار مشک ÷ خشک خالص ÷ یکی خرمن سیم نگداخته ÷ یکی خانه کافور ناساخته ÷
خان آرزو گفته که سیم نگداخته بنون نفی و معنی آن نقره خالص که هنوز آزمایش نگداخته باشند
و بحال اصل خود باشد و غش را دران دخل نباشد و همین قسم کافور ناساخته
عبارت ست ازکافوریکه دران غش نباشد ÷ زعود گره بارها بسته تنگ ÷ که هر پاره عود
بود صد من بسنگ ÷ مراد از عود گره عودی ست که دران گره باشد و آن سنگین تر و
خوشبوتر از عودهای دیگر بود ÷ مرصع بسی تیغ گوهر نگار ÷ نمطهای زراقه نثار هوا ÷ مرصع
چیزی که در و گوهر نشانده باشند و مراد از مرصع گوهر نگار جوهر دار ست و نمط بفتحتین یعنی
بساط و در صراح نمط جامه گستردنی ست مطلق و در بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع ست
درین صورت مراد از نمد فرش مطلق باشد و تحقیق زراقه گذشت ÷ کنیزان چابک
غلامان چست ÷ بهنگام خدمتگری تندرست ÷ همان تخت های مکلل بتاج ÷ بگوهر
برآموده باطوق و تاج ÷ اسیران زنجیر بر پا و دست ÷ به بالا و پنها چو پیلان مست ÷
ز گوش بریده ستر بارها ÷ ز سرهای پرکار خروارها ÷ ز پیلان پیکار صد ژنده پیل ÷
که رزم جوشنده چون رود نیل ÷ یعنی اسیران و گوشهای زنگیان و سرهای پرکاه
و پیلان جنگی برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد ÷ بدربان گرانمایه
سپرده ÷ فرستاد با قاصد یکسره ÷ و در بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه
ایلچیان تمام جنس فرستاد همین صحیح ست و در بعضی نسخ قاصد یکسره است و معنی آن بعضی
یک طرفه نوشته اند یعنی کسیکه باجان مردم از شخصی که رفته است برنگردد ÷ چو آمد
فرستاده راه نسنج ÷ بدارا سپرد آن گرانمایه گنج ÷ شکوهیده دارا ز نزدیکان ÷ حسد را
بر دتیز ترشد عنان ÷ شکوهیده بفتحتین ترسیده ÷ پذیرفت گنجینه بی قیاس ÷
پذیرفته را نامدار ازوی سپاس ÷ یعنی دارا آن گنج بی قیاس را قبول کرد و چیزی
را که قبول کرده بود تحسین ننموده ÷ نه برجای خود پاسخی ساز کرد ÷ در کین
پوشیده را باز کرد ÷ اے جوابی که برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان نرنگ آمیز
و خصومت انگیز باشد ÷ فرستاده آن پاسخ سرسری ÷ بنوشیده بزدای اسکندری ÷

سکندر شد آزرده از کار او + نهانی همین دانست آزار او + ز فیروزی دولت
وجاه خویش + بنود دشمن سرکین بدخواه خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال
دشمنی دشمن بخاطر نداشت + زهر سو خبر ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود +
ز هر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان
بسته شد + همه رومی از بددلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان
می زدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + به تندر اژدها مور بازی کند +
درین آسیا دانه بینی بسی + نبوبت در آس افگند هر کسی + مراد از آسیا روزگار
است و از دانه اسباب واموال و در آس افگندن کنایه از صرف اموال
و کارفرمائی ست و مراد از آسیا جای ست که دران آسیا باشد و این مجاز ست و
بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیارست و
او بنوبت خود هر یک دانه را می باید ای هلاک می سازد + بیا ساقی آن مے که فرخ
پی ست + بمن ده که دارو ے مردان می ست + ای مردان راه عشق الٰہی + مے
پوشت غم خوارہ هر غم کشے + ندیده بجز آفتاب آتشے + یعنی شرابی که حلوا ے
هر غم دیده است و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده + یعنی شراب در تابش آفتاب سازند

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم ازمیل خواهنده پر + یکی سوی دریا یکی سوی در + یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان
پر می یابم که میل یکے جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف در برای اکتساب ماکول و مشروب
+ نه بینم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + که زین
گوشه گیران شوم گوشه گیر + گوشه گرفتن درینجا عبارت اعراض کردن ست از راه حق یعنی
مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیرست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و
خلوت بگزینم + به شغولی نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون
جهم گه گه از کنج باغ + ترنجی بدستم چو رخسار باغ + یعنی چون گاه گاه از گوشهٔ خلوت
که باغ من ست بیرون آیم درحالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارتست از

سخنان خوب و مرغوب نصائح دیند + نه بینم کس از هوشیاران دست + که دادن توان آن ترنجش بدست + یعنی کسی را از هوشیاران دست آنقدر ارادتی نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان داد + دگر باره از دست این دوستان + گریزان آرم سوی این بوستان + از بوستان اینجا مراد حجره + تماشای این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم + گزارش گر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + موبد بضم اول و فتح بای موحده با ضم آن یعنی دانشمند + که چون شاه روم از شب خون زنگ + برآسود و آمد مرادش بچنگ + شبیخون جنگی ست که باعلا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بسیاهی رنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد آسایش و خواب را + روان کرد بر کف مه ناب را + بهتر آنست که آسایش و خواب بواو عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نمانیده هر دو درست میتواند شد + به نوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + نبودی زنشه دو رتا وقت خواب + مغنی و ساقی و رود و شراب + بجز کامرانی بجز کامرانی ندانست + و زان به کسے زندگانی ندانست + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به پیرانش فیلسوفان دهر + جهان را بداد و دهش داد بهر + ارسطو بساغر فلاطون بجام + مے خام ریزنده چون خون خام + مے خام عبارت ست ازمی صاف و بیغش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و خون خام عبارت ست از آنکه هنوز به پختگی نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود و رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته و چون شراب فریل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان می گشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا اند والا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سرایده بر بانگ رود + به نوروز نه نوآئین سرود + نوآئین سرود اضافت مقلوبی اے سرود تازه متضمن مضمون مبارکباد + که دولت بپناهاجوان بخت باش + همه سال با افسر و تخت

باش + گرو کن به عمر ابد جام را + گرو گیر کن باده خام را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گرو گیر واقع ست و در بعضی گلو گیر و در ین چهار چیزے باید اول گرو کننده دوم چیز گروے سوم گروے گیرنده چهارم چیزے که برائے آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر در ینجا گرو کننده و جام چیزے گروے و گرو گیر باده خام ست و اینچه برائے آن گرو کننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد ازان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم یعنے مصرعهٔ اول آنست که پیاله شراب را بعمر ابد گرو کن یعنے پیاله شراب بده و عمر ابد حاصل ساز و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعاے خیر خواهد بود و گلو گیر در مصرعهٔ دوم گلو گیر دیگران خواهد بود + نشاط سے ارغوانی بده + طرب ساز داد جوانی بده + نشاط بالکسر سهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضی نسخ در مصرع اول لفظ بنه واقع شده درین صورت بساط بساے وحده و سین مهمله خواهد بود + چو دور جوانی و اقبال هست + بده رود و می تا بود بایدت + چو بدبیر تمشیر کردی تمام + برآرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت + نگیرد جهان بر تو این کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که درین صورت معنی جهان گیرنده می شود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ تخت در مصرعهٔ اول اخیر بیت استطراد می ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهے گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی باید ت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سترنجی لیکن صاحب مسرح را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسے همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم ترا ست + بدولت در آویزگان هم ترا ست +

شه از نصرت مصر و تاراج رنگ ÷ بگوهر درآورده بود آب و رنگ ÷ از گوهر برادر است
سکندر ست ÷ زبون کردن دشمن آسان گرفت ÷ حساب خراج از خراسان گرفت ÷
بهم سنگی خویش در روم و شام ÷ نیامد تنش در ترازو تمام ÷ یعنی در روم و شام کسی را
در مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد ÷ بدارا نداد انچه داد از نخست ÷ همان داده را
نیز ازو باز جست ÷ باز جستن انجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و
تفحص نمودن ست که چه داده بود و چرا داده بود ÷ در انجا که زور جوانیش بود ÷ تمنای
کشور ستانیش بود ÷ کمر ببست ایران نیستی کرد ÷ بایران گرفتن کمر چیست کرد ÷
در محاورهٔ متاخرین کمر ببند و کمر یعنی میان و مجازاً کمر بند یعنی بند کمر شهرت دارد
پس ازینجا غلط گفتن بعضے شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون
در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند ÷ درختی که او
سر بر آرد بلند ÷ بدیگر درختان رساند گزند ÷ به نخجیر شد شاه یک روز کش ÷ هم او
خوش منش بود و هم روز خوش ÷ در بعضے نسخ شاه نخجیر کش و در بعضے یک روز کش
واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست ÷ شکار افگنان دشتها در نوشت ÷ بگیرد
نخجیر بر کوه و دشت ÷ فلک وار می شد سر پر شکوه ÷ گهے سوی صحرا گهے سوی کوه ÷
گذشت از قضا بر یکے کوهسار ÷ که بود از کسے گونه بروے شکار ÷ قضا حکم الٰهی و بعضے
گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و قدر حکم تفصیلی و کوهسار کوه کلان ÷ دو کبک دری
دیده بر خاره سنگ ÷ باین کبکان جنگی بچنگ ÷ دری منسوب بدرهٔ کوه یعنے
کوهے ÷ که این مغز از انه منقار خست ÷ که آن بال این را بناخن شکست ÷ در ان
معرکه راند شه بارگی ÷ بود بر هر دو نظارگی ÷ نظارگی تماشا کننده ÷ ز سختی
که کبکان در آویختند ÷ ز نظارهٔ شاه نگریختند ÷ نظاره مراد از تماشا ÷
شگفتی فرو ماند شه زان شمار ÷ که در مغز مغان چه بود آن نقار ÷ نقار بکسر نون
کینه و ظاهر آنست که حرف باے موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف
در محاورات بسیار شائع ست یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف

و بجذف با بمعنی متعجب آورده و در بعضی نسخ بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن
باقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست + یکی را نشان کرد بر نام خویش +
بر دبست فال سرانجام خویش + یعنی یکی را بنام خود موسوم کرد و شگون سرانجام کار
خود بدان بست + دگر کبک را نام دار انهاد + بدان فال چشم آشکار انهاد + یعنی
بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری + زمانی نمودند جنگ
آوری + داوری جنگ + همان مرغ تدرعانیست کامگار + که بر نام خود فال زد
شهریار + کامگار فیجاب + چو پیروز دید آنچنان حال را + دلیل ظفر یافت آن فال را +
خرامنده کبک ظفر یافته + پرید از سر کبک سر تافته + سر تافته یعنی شکست خورده
+ سوی پشته کوه پرواز کرد + عقابی در آمد سرش باز کرد + باز کرد اسے جدا
کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + نشد از کبک بشکسته نامد بتاب +
یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و
ریزه ریزه شد پادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه بخورد و غم و غصه
خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سرانجام همه مردن ست + زپرواز
پیروزی خویشتن + نبودش همانا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز در مقام شادی
و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود پرواسے
جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + بدار ابرتش کامگاری دهد
چونکه در اینجا حرف با در دو یک جمله مجتمع شده اند پس یکی از ان بکلم زائد ست +
ولیکن دران دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای استدراک
یعنی سکندر دانست که بدار انفتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری
شود + شنیدم که بود اندران خاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس
بنای مدور و نیز جائی که بر وی بزرگان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرستندگان
زو با و از خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش
ازان می گرفتند + صدای شنیدندی زان کوه سخت + بدانسان که بودی نمودار

نجست ÷ یعنی از نجابت ایشان ظاهر شدنی بودی ازان کوه آواز شنیدندی ÷ بفرد شه
تایکی هوشمند ÷ خبر باز پرسد ز کوه بلند ÷ که چون در جهان ریزش خون بود ÷ سر انجام
اقبال او چون بود ÷ بپرسید برسنده فرخ فال ÷ که چون مے نماید سر انجام حال ÷ سکندر
شود بر جهان چیره دست ÷ بدارا ے دولت در آرد شکست ÷ دور یعنے نسخ بدارا ے
دارا واقع شده درین صورت از دارا ے اول یعنی دارنده ملک باید گرفت آواز دارا ے
ثانی بادشاه دارا یعنی پردارنده ملک دارا است چگونه شکست رسد ÷ صدا ئی برآورد
کوه از نهفت ÷ همانا که او گفت بد باز گفت ÷ معلوم ست که از گنبد و چیزے که جوف او
تهی باشد آوازی که بدو میرسد همان آواز بعینه برمی آید پس چون فرستاده مضمون
فتح سکندر را ادا کرد آواز بدان گونه بعینه از کوه برآمد پس چونکه درین فال جندان وثوق یافت
باین طور بیان نمود ÷ ازان فال فرخ دل خسروی ÷ بکوه قوی بافت پشت قوی ÷ پشت
بمعنے تقویت ÷ بخرم دلی زان شرف باز گشت ÷ سوے بزم گاه آمد از کوه و دشت ÷ بدیر
بنشست با انجمن ÷ چو سرو سهی در میان چمن ÷ سخن راند اندازه کار خویش ÷ ز پیروزی
صلح و پیکار خویش ÷ گزیدی رباخوارگان چون دهم ÷ بخود بر چنین خوارے چون نهم ÷
گزیدن بفتح کاف فارسے وزاے منقوطه و یاے معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش
گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و رباخوار بالکنایه
از دارا است و غلب که در مذهب دارا رباحلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضے نسخ گزیده بهاے مختفی دیده شده درین صورت مراد از گزیده دنیاست ÷
که چون من بنیروے گیتی پناه ÷ بگردون گردان رسانم کلاه ÷ بدارا چرا داده باید خراج ÷
کز و کم ندارم نه گوهر نه تاج ÷ نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف
شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلے پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم
و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمان روائی ÷ گر او تاج
دارد مرا تیغ هست ÷ چو تیغم بود تاجم آید بدست ÷ یعنے اگر دارا تاج کیانی دارد من
تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت ÷ گر او شکر آرد بپیکار من ÷ نگهدار باشد

نگهدار من ❊ ای خدا حافظ ناصر من بست ❊ مر ا نصرت ایزدی حاصلست ❊ که رایم
قوی لشکرم یکدل بست ❊ دو دل یک نشود نشکند کوه را ❊ پراگندگی آرد انبوه را ❊
امیدم چنان شد به یزدی بخت ❊ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ❊ چه باید رسد گاه
دارا شدن ❊ بجز به دهی آشکارا شدن ❊ رصدگاه باجگاه یعنی چرا محل تاج
دارا باید شد و چرا بجز به دادن خود را پیش انام آشکار باید کرد ❊ تمسا زیرکان
کز سر یاوری ❊ چه گویند چون باشد این داوری ❊ چه حجت بود پیش دارا مرا ❊
نهانی کنید آشکارا مرا ❊ یعنی حجت خراج گزاری دارا چیست این سخن نهانی را
بر من ظاهر کنید ❊ شناسندگان سرانجام کار ❊ دعا تازه کردند بر شهریار ❊ که ای
ای دانایان عاقبت اندیش دعا کردند ❊ که تا چرخ گردنده افراخته بست ❊ وزین هر دو
اسیر شش گوهر ست ❊ چراغ جهان گوهر شاه باد ❊ رخ شاه روشن تر از ماه باد ❊
مراد از گوهر ارباب عناصر با وجود ست و چراغ سبب روشنی جهان ست ❊ تو نیز
آنکه نیروی بینش به ست ❊ برومندی آفرینش به ست ❊ بهر جا که باشی خداوند باش ❊
به نخمی که باشی برومند باش ❊ چو پرسیدی از ما بفرخنده رای ❊ بگویم چو بخشت شود
رهنمای ❊ چنان ست رخصت برای صواب ❊ که شه بر مخالف نیارد شتاب ❊ تو بنشین
گر او با تو جنگ آورد ❊ برو تیغ تو کار تنگ آورد ❊ ز دست تو یک تیغ برداشتن ❊
ز دشمن سر و تاج بگذاشتن ❊ یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله کردن و از
دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ برآوردی از دشمن
تو بجز آنکه سر و تاج خود را تو بگذارد چیزی دیگر نیست ❊ گوزنی که با شیر بازی کند ❊
زمین جای قربان نمازی کند ❊ فاعل نمازی کند زمین ست و نماز ی کردن
کنایه از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای
قربان شدن آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعین نمودن جای قربان
گشتن ست ❊ ز دارا نیابد بجز ناز ی نوش ❊ گر آید تو خوشش آید بجوشش ❊
ناز ی و نوش کنایه از نغمه و شراب ست و در کلام متاخرین ناز و نوش برای

معجمہ مستعمل ست و خون بجوش آمدن عبارت از رسیدن مرگ ست ٭ تو زود پیش
در لشکر آراستن ٭ خراج از یونان توان خواستن ٭ لفظ ستی در مصرعۂ اول مقدر ست ٭
شب خون تو تا بیابان زنگ ٭ تماشای او تا ستبستان تنگ ٭ ستبستان کنایہ از
حرم سرای شاہانہ و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد پس کنایہ از خانۂ تقاشی خواہد بود
و اگر تنگ بمعنے مشہور بود پس نظر بمقابلۂ بیابان کہ فراخ ست آوردہ باشند ٭ تو دین
پرورے خصم کین پرورست ٭ فرستہ دگر اہرمن دیگرست ٭ یعنی تو صاحب دین
حقے و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرستہ کہ تو ئی و دیو کہ دارست فرقے
بسیارست ٭ تو شمشیر گیرے و او جام گیر ٭ تو بر سر نشینی و او بر سریر ٭ خان آرزو گفتہ کہ
بر سر نشستن در نجا کنایہ است از انکہ دشمن را بکشتی و بالاے سر او جا کنے و
او را پامال سازے ٭ تو باد ہی او ہست بیداد گر ٭ تو میزان زور او ترازوے زر ٭
میزان زور عبارت ست از شجاع و صاحب زور و ترازوے زر کنایہ از مالدار و
بخیل و مرد نازک مزاج ٭ تو بیداری او بیخودی می کند ٭ تو نیکی کنی او بدی مے کند ٭
بدان بد کہ از جملہ شہر و سیاہ ٭ ز نیکان ندارد کسی نیک خواہ ٭ بہ بینی کہ روزے ہم آزار
او ٭ کسادی در آرد بہ بازار او ٭ نوازش گری ہاے پدرام تو ٭ بر آرد بہفتم فلک نام
تو ٭ پدرام آراستہ آزار ظلم یعنے دارا کہ ظالم ست و کسی نزدیک مردان حق شناس
دوستدار و خیر خواہ خود ندارد و ردی باشد کہ بچشم خود بہ بینی کہ ہمان شامت ظلم او و بال
گردن او شدہ موجب بے رونقی بازار خواہد شد و سلطنت او بر باد خواہد داد ہم چنین
نوازش گرے خوب و فرخندۂ تو نام ترا بہفتم فلک خواہد رسانید ٭ ز حق دشمنی چند
باطل ستیز ٭ نگہ چون کند باطل از حق گریز ٭ باطل نارست و اینجا اشارت ست
باین آیۂ کریمہ ٭ قد جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا یعنے از حق دشمنے
چند ستیز ہاے باطل کنی بہ بین کہ آخر باطل از حق مے گریزد و نابود مے شود در نسخۂ
یاے حق دشمنی معروف بود و بعضے گویند کہ یاے مجہول ست یعنی از شخصے کہ دشمن
حق ست و بر باطل کمر بستہ چند ستیز ہاے باطل سر زند و آخر بمقتضاے آیۂ مذکور

نیست و نابود خواهد شد ÷ گر بخت بیدار بخت بین ÷ کله داری کن سر تخت
نشین ÷ بنا یدکه بندد ترا این خیال ÷ که دولت بملک ست و نصرت بمال ÷ سری
کردن مردم از مردمی ست ÷ وگرنه همه آدمی آدمی ست ÷ سری کردن سرداری
نمودن و مردمی یعنی جوان مردی ست یعنی مردم که سرداری می کنند از مال و ملک
نیست بلکه جوان مردی ست که جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق طبیعی
انسان ست یعنی افراد برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود یعنی
انسان که مشترک ست در جمیع افراد ÷ زهر آدمی سر فرازی کند ÷ سران شد که مردم نوازی
کند ÷ دوم در داستان شیر از آن گشت شاه ÷ که مهمان نواز ست در صید گاه ÷ یعنی از
فضله صید خود جانوران دیگر را پرورش می نماید ÷ جهان خویش بدان نیست کاری
بدست ÷ به زنجیر و قفلش کنی پای بست ÷ ز عیش خویش انگه نشانش دهی ÷
گزینش ستانی به دانش دهی ÷ یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری
و زنجیر و قفل همچو پسان نگهداری بلکه رضامندی جهان درآن ست که از یکی بگیری و بدیگری
به بخشی ÷ جوان مرد پیوسته با کس بود ÷ کس آزا نباشد که ناکس بود ÷ بآن کس که از
خمیر ست خام ÷ همه کس دهد نان پخته بوام ÷ این بیت بیان علت بیت اول ست
یعنی جوان مردی موجب صاحب جمعیت بودن ست و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر
باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر داشته باشد نان پخته با و قرض میدهند ÷ فروت
تو داری فتوت تر است ÷ بدانديش را گنج یا اژدها ست ÷ تو در اینجا برای حضرت
و مراد از گنج یا اژدها مال بی نیض ست ÷ گر او تند آمد تو هستی درخش ÷ گر او گنجدان شد
تو ئی گنج بخش ÷ بدر گر چه یاقوت شیر بود ÷ بکین خواستن نرم شمشیر بود ÷ تو آن شیر گیر
که در وقت جنگ ÷ ز شمشیر تو خون خود خاره سنگ ÷ خون شدن هلاک شدن ÷
به جنگ سیاهان زنگی مشو ÷ که بوزند چون دیو و ذر خیم زشت ÷ ذر خیم بفتح
دال و ذای و خا و یای معروف و میم بر طبیعت ذر زشت عبارت از بد روئی و مراد از
بد روئی اینجا بد ظاهر و بد با من خواهد بود ÷ چو با تیغ تو سر کشی ساختند ÷ بجز سر چه

در پایت اندر افتند ÷ یعنی هرگاه از تیغ تو سر کشی کردند آخر سر خود را در پای تو اندازند
و با اسیر شده زنهاری گشتند ÷ چو زان سیلها بر نگشتی چو کوه ÷ ازین قطرها هم نکردی
ستوه ÷ برگشتن عاجز شدن ÷ نهنگی که اویل را یلی کند ÷ ز آهو بره عاجزی کی کند ÷
هنر یزدیان کی شود صید گور ÷ سیه مار کی روی یابد ز مور ÷ عقابی که نخجیر سازی کند ÷
به فروجگان دست بازی کند ÷ فروج بفتح فا و تشدید و ضم را و جیم چوزهٔ فروجگان جمع
وکاف تازی در آخر برای تصغیر ست مانند مرغک و دست بازی یعنی جنگ نمودن
و در بعضی نسخ ÷ به نیردی چنگال بازی کند ÷ و آنست و معنی آن ظاهرست ÷ دگر کاختران
نیک خواه تواند ÷ همه خاکیان خاک راه تواند ÷ خاکیان آدمیان یعنی سوای انچه گفتم
اختر طالع یارست و همه مردمان محکوم فرمان تواند ÷ نمودار کیتی گشائی ترست ÷ غلل خصم
با مومیائی ترست ÷ نمودار نشان و علامت ÷ بکندین نشانهای فیروزمند ÷ بدانند
راچون نباید گزند ÷ بفالی کز اختر توان برشمرد ÷ تو داری درین داوری دستبرد ÷
همان در حروف خط هندسی ÷ تو غالب ترآئی چو در روی رسی ÷ و در بعضی نسخ ÷ تو غالب ترآئی
گر سخن پرسی ÷ و در بعضی ÷ تو غالب ترآئی چون در روی رسی ÷ نیز دیده شد یعنی در حساب
شکل هندسه که لقمه اجش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت ذاتی ÷ پلنگر نه
لشکر کش زنگ بود ÷ بوقتی که با توت جنگ بود ÷ مغلوب و غالب چو بشناختم ÷ درین
فتح غالب ترا یافتم ÷ چو پیروزه بود آن نمونش بفال ÷ درین هم توان بود فیروز حال ÷
یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب که بجنگ
وا رامی کنم نیز یقین ست که قریب به صحت خواهد بود ÷ شه از نصرت ره نمایان خویش ÷
حساب جهان گیری آورد پیش ÷ بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت ÷ به نیک اختری فال اختر
گرفت ÷ یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ باشد بحبت نیک اختری شگون از ثنا
ستارگان گرفت ÷ بفرخندگی فال زن ماه و سال ÷ که فرخ بود حال فرخ بفال ÷
این بیت مقولهٔ نظامی علیه الرحمه است باشد که عموماً همه کس را میگوید یا خصوصاً خطاب
بطرف بادشاه ممدوح خود مے نماید یعنی همچو سکندر فیلگون فرخنده رای خود زن

چراکه شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار را بفرخندگی قریب گردد و خان آرزوی گوید
که بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و می تواند که یک جا به قاف
باشد یعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید
فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت ÷ مزن
فال بد کاو رد حال بد ÷ مباد اسے کو زند فال بد ÷ بیا ساقی آن لعل پالوده را ÷ بیاور
بشوی این غم آلوده را ÷ پالوده صاف کرده ÷ فروزنده عطے که ریحان باغ ÷ زقندیل
او بر فروزد چراغ ÷ خان آرزو گفته که مراد از ریحان در بجا گل سوری و لاله است نه
بمعنے نازبو که چراغ را با و نسبت نیست **داستان آئینه ساختن سکندر** چو فرخ
بود روزے از یاد داد ÷ همه مرد را نیکی آید بیاد ÷ یعنی چون روزی مبارک باشد از دل
آن روز هم در اکار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد
÷ بخوبی نهد رسم بنیاد ها ÷ زدولت به نیکی کند یاد ها ÷ یعنی رسمهاے خوب پیدا کند و
بنیاد های پسندیده بگذارد و یاد دولت خود بنیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد
یعنی بسبب دولت یادگار های نیک سازد ÷ سرازکوے نیک اختری برزند ÷ به نیک
اختری فال اختر زند ÷ اضافت کوی بسوی نیک اختری و سعادت مندی داخل
شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر
را بسیار مناسبت ست ÷ بهنگام سختی مشو نا امید ÷ گر ابر سیه بارد آب سپید ÷ یعنی در
وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید
که مایه هزاران سود ست می بارد ÷ درچاره سازی بخود در ببند ÷ که بسیار تلخی بود سود مند
یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی تو رسد
سود مند باشد ÷ نفس به کز امیدواری دهد ÷ که ایزد خود امیدواری دهد ÷ نفس را
همین بهتر ست که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان
خود را امیدوار کرده و از نا امیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله فرموده ÷ اگر بیاد
گر ابر دے خویش ÷ در آئینه تو بین روے خویش ÷ یعنی از رنج بین و بچین خود و

نیاورده روے خود را در آئینه کشایش ببین ای امید وار بفضل خدا باش ✣ گزارنده
نقش دیباے روم ✣ کند نقش دیباچه را مهروموم ✣ یعنی بیان کنندهٔ حالات دیباے
روم که عبارت ست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کند نقش دیباچه را
مهروموم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهروموم نسبت به نقش دیباچه ظاهرتر
می باشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست ✣ که چون شد سکندر جهان را کلید ✣
ز شمشیرش آئینه آمد پدید ✣ یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح
ساخت از شمشیر او آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید با عتبار
زائل کردن ظلمت کفر ✣ عروس جهان را که شد جلوه ساز ✣ بدان روشن آئینه آمد
نیاز ✣ عروس جهان اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج سکندر باشد ✣
نبود آئینه پیش از و ساخته ✣ به تدبیر او گشت پرداخته ✣ بحتین عمل کائنه ساختند ✣
زر و نقره در قالب انداختند ✣ یعنی اول از زر و نقره آئینه آراستند ✣ چو افروختندش
غرض برنخاست ✣ در و پیکر خود ندیدند راست ✣ یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند
صورت خود ها را درست ندیدند ✣ رسید آزمایش بهر گوهرے ✣ نمودند هر یک دگر
پیکرے ✣ گوهر عبارت از چیزهاے معدنی ست که زر و نقره و ازیزر دس و روے و
غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و هیچ یک صورت درست نه نمود ✣ سرانجام
کاهن در آمد بکار ✣ پذیرنده شد گوهرش رانگار ✣ چو پرداخت رسام آهنگرش ✣
بصیقل فروزنده شد گوهرش ✣ رسام به تشدید را نام آهنگرے که تدبیر اسکندر
آئینه ساخت ✣ همه پیکرے را بدان سان که هست ✣ در و دید رسام گوهر پرست ✣ بهر شکل
می ساختندش نخست ✣ نمی آمد از وے خیالی درست ✣ به پنهانشدی چهره را
پس ساز ✣ دراز ایش کردی جبین را دراز ✣ مربع مخالف نمودی خیال ✣ مسدس نشان
دو رادی ز حال ✣ چو شکل مدور شد انگیخته ✣ تفاوت نشد با وی آمیخته ✣ بعینه بهر سو
که برداشتند ✣ نمایش یکے بود بگذاشتند ✣ بگذاشتند اے بحال خود داشتند ✣
بدین هندسه زآهن تیز مغز ✣ برافروخت شاه این نمودار نغز ✣ هندسه معرب اندازه

یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزے نغز ساخت ✣ تو نیز از دران آئنه بنگری ✣ بدست آری آئین اسکندری ✣ مراد از آئنه همان علم هندسه و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطاب ست به ممدوح پس مقوله شیخ علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ✣ چو آن گردد و آهن سخت پشت ✣ به نرمی درآمد ز خوئے درشت ✣ گردد و آهن سخت پشت عبارت از آئینه دگردد و بسبب گردیدن شکل آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه رسام بود ✣ سکندر رود دید پیش از گروه ✣ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ✣ لفظ پیش بمعنے فارسی و مراد از ان گروه مخصوصان و امرا ست ای پیش از همه امرا اسکندر در ان آئینه نظر کرده چنانچه رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگ تر مجلس ے بیند و معنے مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر اسکندر شکوهے در گوهر آئینه بهم رسید ✣ چو از دیدن روے خود گشت شاد ✣ یکے بوسه بر پشت آئینه داد ✣ عروسی که آن سنت آرد بجای ✣ دهد بوسه آئینه را در نمائے ✣ سنت بالضم و التشدید طرز و روش و نمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند ✣ بیا ساقی آن جام آئینه فام ✣ بمن ده که بردست به جای جام ✣ چو زان جام گیسر و آئین شوم ✣ بدان جام روشن جهان بین شوم ✣ خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او ✣ بیا تا ز بیداد شویم دست ✣ که بیداد نتوان ز بیداد رست ✣ بیداد اول یعنی ظلم و بیداد دوم یعنی بدون داد و بیداد سوم یعنی ظالم اے فلانی بیا تا ظلم را که بحصول تمتعات فانی حاصل شده ست ترک کنیم چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسے که ظالم باشد خود گرفتار ظلم میباشد ✣ چه بندیم دل در جهان سال و ماه ✣ که هم دیو خانه ست و هم غول راه ✣ غول دیو یعنی دلستانی نا جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و در راه عقبی ست برائے چه کنم ✣ جهان دام خویش از تو بگسیر برد ✣ بجرعه فرستد بساغر برد ✣ یعنی روزگار داده که خود را می ستاند و کم میدهد و وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد و چنانکه آدمی انچه در زندگی بتدریج بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد

چو باران که یک یک مهیا شود ✤ شود سیل و آنگه بدریا رود ✤ بخور تا حوریم انچه داریم شاد ✤
ورم بر دوم چند باید نهاد ✤ یعنی فراهم کرده خود را بخور تا انچه که داریم شاد خورده باشیم و
ورم بر دوم نهادن تا بکے ✤ نهنگے بما برگذر کرده گیر ✤ همه گنج ناخورده را خورده گیر ✤ یعنے
گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی ست و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چیزے که بعد
مردن تو بکار تو نه آید ✤ ازان گنج کاورد قارون بدست ✤ سرانجام در خاک مین چون
تو ست ✤ در خاک نشستن ذلیل و خوار شدن ✤ وزان خشت زرین شداد عاد ✤
چه آمد بجز مردن نامراد ✤ شداد پادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجاے حوران و
غلمان دختران و کودکان جمیل و شکیل دران باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست
که بسیر باغ آید و کامرانی نماید درین درآمدن به باغ بفرمان الهی جان داد ✤ درین باغ
رنگین درختی نرست ✤ که ماند از قضائی تبرزن درست ✤ یعنی در باغ دنیا کسی نزاد که
نمرد ✤ گزارش کن زیور تاج و تخت ✤ چنین گفت کان شاه فیروزبخت ✤ یکی روز فارغ
دل و شاد بهر ✤ بر آسوده بود از هوسهاے دهر ✤ شاد بهر بمعنے خوش دل و خوش حال و
خان آرزو گفته که شاد بمعنے بسیار ست چنانکه شاد خوار بمعنی بسیار خورنده و نظیر این شاد کام
و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد و آخر بمعنے کامیاب و خوش دل
مجازاً مستعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خواب ست که بمعنی خواب شیرین کننده
استعمال یافته ✤ حکیمان هشیار دل پیش او ✤ خردمند مونس خرد خویش او ✤ یعنی حکیمان
هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت
اے هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت ✤ مے ناب در جام شاهنشهی ✤ گهی
پر همے کرد و گاهی تهی ✤ یعنے بتواتر جام شراب گاهے پر مے کرد و گاهی تهی ✤ بهر سستے
کامداز بانگ چنگ ✤ سخن شد بسی در نمطهاے تنگ ✤ بدانکه در کتب موسیقی مسطور ست
که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم در یکی و زیادتی از جهت
زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همی قسم نوشته اند چه نزد یک ایشان هر سر گم
عبارتست از صدا با سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و نغمه قسمی از بساط و انجا

کنایه از مقام نغمه است یعنی هر نسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد سخن سکندر با سخن مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمیدن آن مشکل و محال بود میرفت و نزاکتهای آنرا اظهاری نمود و این اشارت بدانست که سخن بدان نزاکت او را مثل دیگران از لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که انهاست معلوم است کذا فی شرح خان آرزو +
بهر جرعه مے که شه می فشاند + مهندس درختی در دمی نشاند + یعنی هر حرکتی در هر جرعه مے از بادشاه بظهور می آمد مهندس و منجم نهال خوبی در آن می نشاند + دماغ نوشندگان سرگران + زنوش مے و در سرگران + نیوشیدن یعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران بود از مستی و ذوق و شوق هم رسانیده بود + درخشان شده می چو روشن درخش + قدح شکرافشان زمے نوش بخش + یعنے در آن مجلس مے چو درخشان تابان و قدح خوش حال ساز مے آب حیات دهنده بود + سرشک قدح نالهٔ ارغنون + روان کرده از دیده ها رود خون + بدانکه سرشک بکسر سین مهمله و فتح راست زیرا که قافیه با اشک ساخته اند و مراد از ان ریزش خمر ناب است و از نالهٔ ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم سوم سازی ست که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب و نالهٔ ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از دیده ها مے مردمان بجای اشک رود خون جاری می ساخت + زهے زخمه کز زخمهٔ چون شکر + شود رود خشکے بدو رود تر + از اول زخمه مضراب مراد است و زخمهٔ دوم بمعنی زدن به تیغ و غیره و بعضی بجای زخمهٔ اول زخم بی ما نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر برمی آمد عجب زخمی داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز ترمی شدند بگریه درمی آمدند + دران بزم آراسته چون بهشت + گل افشان ترا زماه اردی بهشت + اردی بهشت نام ماه بهار و مصرعهٔ دوم بحذف عاطف + سکندر جهان جوے فرخ سریر + نشسته چو بر چرخ بدر منیر + یعنی سکندر بر تخت باین هیئت نشسته بود که ماه شب چهاردهم بر تخت نشیند + زدارا در اندرز بسته + سخن گوے و روشن دل آزاده + چو خسرو بر بستان پرستش نمود + هم اورا و هم شاه خود را ستود +

ستود بصفتین صفت کرد + چو کرد آفرین بر جهان پهلوان + شنیده سخن کرد با وے
روان + آفرین دعا و ثنا + ز دارا درود آوریدش نخست + نداده خراج کهن باز
جست + یعنی اول درود و ثنا گفت پس ازان پیغام دارا بدو رساخت + که چون بود گر
گوهرین تخت و تاج + ز درگاه ما واگرفتی خراج + از گوهرین تخت و تاج بیان خراج
است و برای هیبت ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و
تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و موقوف نمودی و در بعضے نسخ بجای تخت طوق دیده شد +
زبونی چه دیدی تو در کار ما + که بردی سر از خط پرکار ما + اے در کار سلطنت ما چه سستی
دیدی که از جادهٔ اطاعت ما انحراف نمودی + همان رسم دیرینه را کار بند + مکن سرکشی
تا نیابی گزند + کار بند اے عمل کن + سکندر ز گرمے چنان برفروخت + که از آتش دل
زبانش بسوخت + از گرمے مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت
اے از گفتار باز ماند + کمان گوشهٔ ابروش خم گرفت + ز تندیش گوینده را دم
گرفت + یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند + چنان دید در قاصد
راه سنج + که از جوش دل مغزش آمد برنج + ای اسکندر بطرف قاصد بآن گرمے
نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید
+ زبان چون ز گرمی بر آشفته شد + سخن هاے ناگفتنی گفته شد + زمانی بیاسیخ
شد آهسته خیز + پس انگه زبان کرد چون تیغ تیز + یعنی چون سکندر در خشم گردید
سخن هاے ناملایم بر زبان او آمد + فرو گفت گستے سخن هاے سخت + که گوید خداوند تیر
و تخت + در بعضے نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع است و در بعضے چو گوید موافق دوم چو
بمعنے چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخن هاے سخت باشد مراد ازین دارا
بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه می گوید این سخن ها را دارا که صاحب شمشیر و تخت است
و بعضے نسخه دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هرس
سخن گفت و مع ذلک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب
زمام اختیار از دست میرود + کرا در خرد رای باشد بلند + نگوید سخنهاے ناسودمند +

لفظ کرا یعنی هر کرا و این مقوله سکندرست و مطابق نسخهٔ دوم از نجا بیان سخنهای سخت ست
و موافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد
سخن های ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا رای بلند نیست که این چنین کلمات ناسودمند
می گوید + زبان کو بگری صبوری کند + زدوری کن خویش دوری کند + بعضے مراد از دوری
کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خان آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد
ازان دشمن ست که ازین شخص دوری ہے طلبد تا روی این کس نه بیند پس حاصل بیت
آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری
اختیار ہے کند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمی دهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک
خود ہے طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام
است + سخن گرچه با او زهازه بود + نگفتن هم از گفتنش به بود + یعنی گفتن سخت درشت
اگرچه قابل این باشد که بر و آفرین ها پیاپے کنند اما نه گفتن ازان بهتر ست + چه خوش
گفت فرزانه پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آهنین + درمیان لفظ گوشتین و
تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درین صورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق
شده که بهر طرف لغزش ہے تواند کرد و بهر سخن نیک و بد ہی تواند گردید و در بر ابر آن نبا بر سیاست
و مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر و الا گوینده را علف
تیغ سازد و اگر واو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع یعنی صاحب زبان گوشتین
و هم چنین تیغ آهنین یعنے صاحب تیغ آهنین یعنے صاحب زبان گوشتین
صاحب تیغ آهنین ست و زخم هر دو برابر ست + نباشد نکو در کسی مهربان + که گوید هر انچه
آید بش بر زبان + یعنی کسیکه بر زبان او هر چه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خود
است تر اکه زبان حکم تیغ دارد + گزارنده هر کیانے سرشت + گزارش چنان کرد زان
سرنوشت + مراد از هر کیانی سرشت همان رسول دارست پس ابیات سابقه
قول سکندر بود و از نجا شروع جواب رسول ست یعنے چون هر کیانی سرشت حکایات
سکندر را گوش کرد و رسید بسبب آن سخن بمیان عرایب و فلاسس روم که بدارا

میرسید نبود ✣ که وقتیکه از گوهر و تیغ و تاج ✣ ز یونان شدی پیش دارا خراج ✣ دران گوهرین گنج بن ناپدید ✣ شدی خانهٔ زر خدا آفرید ✣ درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برای دارا می فرستاد و مراد از بن ناپدید بی پایان است و خدا آفرید عبارت ازان ست که دست کاری مردم را دران دخل نبود ✣ منقش بیلی خسروانی بساط ✣ که بیننده را تازه کردی نشاط ✣ یعنی بساط منقش که بیننده را مبسوط گردانیدنی بودی ✣ چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد ✣ خراج کهن گشته را یاد کرد ✣ تیغ پولاد کرد ای تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف ست ✣ برو بانگ زد شهریار دلیر ✣ که توان ستد غارت از تند شیر ✣ کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن ✣ زمانه دگرگونه آئین نهاد ✣ شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد ✣ یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغ که خانهٔ زرین می داد برفت یعنی کسی که در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش می فرستاد برفت ای بسا دد بد انکه بیفیه نهادن کار رادهٔ جانوران ست نه کار زرین صورت نوعی تحقیر پدری شود پس از جهت غضب بزا بایستگی عمل پدر خواهد بود ✣ بسی آن بساط کهن در نوشت ✣ بساط دگر ملک را تازه گشت ✣ چون رسول دارا گفته که سابق بساط گرانمایه از روم بایران میرفت لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ بساط بود پوسیده و در نوشته شد ✣ همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ✣ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ ✣ حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ می کند ✣ بگردون کشی بر میار نفس ✣ به شمشیر با من سخن گوی و بس ✣ بشمشیر سخن گفتن یعنی جنگ کردن ای در مقابله و مقاتله با من درآئی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد ✣ ترا آن کفایت که شمشیر من ✣ نیارد سر تخت تو زیر من ✣ ای ترا همین قدر بس ست که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد ✣ چو من یار کابی که برداشتم ✣ عنان جهان بر تو بگذاشتم ✣ تو با آنکه داری چنان توشهٔ ✣ رها کن مرا در چنین گوشهٔ ✣ مراد از رکاب اینجا پیاده است و آن کنایه است

از مقدار قلیل ملک و ازینجا که بالفظ عنان مقابل واقع شده از رکاب زین ابهامے
نموده و این دو بیت قطعه بندست یعنی چون من بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع
جهان را بر تو گذاشته ام و در ان طمع نمی کنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید
که مرا در همین گوشهٔ تنگ بگذاری ÷ ترا نم میاور که غرم آورم ÷ بهم پنجگی با تو رزم آورم ÷
به هم پنجگی برابری ÷ بیک سو منم مهر و ازرم را ÷ بجوشش آورم کینهٔ گرم را ÷ مگر شه
ندانکه در روز جنگ ÷ چه سرها بریدم در اقصای زنگ ÷ بیک تا فتن تا کجا تاختم ÷
چه گردن کشان را سر انداختم ÷ آز مگر تا اینجا بطریق استفهام ست ÷ کسی کار بمعانی دهد
طوق و تاج ÷ چو زنهاریان چون زدستم خراج ÷ ارمغان در صورت مساوات و خراج
در عالت زبونی ÷ زمن مصر باید نه زر خواستن ÷ سخن چون ز مصری آراستن ÷ خان آرزون
گفته که به زر خواستن نیون نفی و بای موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم سطر شنید
مصرعهٔ اول بحذف عاطف و مصر یعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا
ملک خود سازم نه زر خواستن و با من سخن چون ز مسکوک آراسته باید گفتن نه پرداخته یا آنکه
من حد ملک نزر باید خواستن یعنی زر داده از من حد ملک در خواست باید نمود ÷ بدین پایه
مرا تا کجاست ÷ به آن پایه باید ز من پایه خواست ÷ یعنی علو نسبت مرا بدین که بچه غایت است
پس نظر بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت ÷ مینگیز فتنه میفزا سخن
مکین ÷ خرابی میاور در ایران زمین ÷ اے فتنهٔ جنگ و پرخاش بر پا مکن چه در اله
صورت ملک ایران برباد خواهد شد ÷ ترا ملکے آسوده بی داغ و رنج ÷ مکن ناسپاسی
دران مال و گنج ÷ مشوران بخود کامی ایام را ÷ قلم در کش اندیشهٔ خام را ÷ مشورا الخ
بنشین معجمه و رای مهمله یعنی ایام را بسبب خود کامی و خود مرادی در هم و برهم مکن و خان آمد
گفته که مشوزان بزای معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده مد
زمن انچه برنا یدت آن مخواه ÷ چنان باش با من که با شاه شاه ÷ یعنی انچه از من
نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که با دشاهان با یک دیگر کنند ÷ فرستاده
کاین داستان گوش کرد ÷ سخن های خود را فراموش کرد ÷ یعنی قاصد از هیبت

سکندر پیغام دارا را فراموش کرد + سوی شاه شد داغ بر دل کشان + نشتابنده چون برق آتش فشان + آتش فشان صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست + فرو گفت پیغامهائے درشت + کز و سر دین را دو تا گشت پشت + سر دین اشارت بدارا و دو تا شدن پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + یکے دور باش از جگر بر کشید + دور باش در اصل بمعنے نیزهٔ دو شاخه است و در زمن بزر و جواهر که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان می برند چنانکه الحال پیش فیلان می برند و بطریق مجاز آله را گویند چنانکه درین بیت + که بے سکهٔ را چه یار ابود + که هم سکهٔ نام دار ابود + بی سکه آنکه بنام غیر او سکهٔ او زنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + به تندی بسے دشنام یاد کرد + کزان شنیدن شنوشنده را روے زرد + نیوشنده عبارت ست از رسول و حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهر خند + که افسوس بر کار چرخ بلند + زهر خند خنده که در هنگام غضب زنند + فلک بین چه ظلم آشکار کند + که اسکندر را آهنگ دارا کند + سکندر نه گر خود بود کوه قاف + که باشد که با ما شود هم مصاف + کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجاے سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیزست که با من هم نبرد شود + چنان پشهٔ را بچنگ عقاب + کم از قطره دان پیش دریاے آب + سبک قاصدی را بدرگاه او + فرستاد و شد چشم بر راه او + یلی گوے و چوگان بقاصد سپرد + قفیز پر از گنجد ناشمرد + قفیز بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانی ست + در اموختش راز آن پیشکش + بران تعبیه خند دل شاه خوش + تعبیه در لغت بکسر با و فتح با آمیختن و آراستن چیزے و از شاه مراد دارا + سوے روم شد قاصد تیز گام + ز دارا پذیرفته با خود پیام + زره چون در آمد بر شاه روم + فرو زنده شد همچو آتش ز موم + یعنے و قتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته بود + سر افگند در پایهٔ بندگے + نمودش نشان پرستندگی + نخستین گره کز سخن باز کرد + سخن را بحرف سر آغاز کرد + سر آغاز کرد سر زاید یعنی اول بندے که از سخن برکشاد سخن بطور فصحا بحرف سر بے تمام آغاز کرد و در بعضے نسخهٔ دیگر نیز مرقوم ست و آن اینکه + نخستین گره کز سخن برکشاد + جهان آفرین را بدل کرد

یاد ÷ درین صورت میتوان گفت که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه تهانست
از تصور طرح ادای مطلبی که دار اگفته بود و کلمهٔ نخستین طرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم
یعنی چون گره از سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدارا یاد کرد ÷ که
فرمان دهان عالم جان شدند ÷ فرستادگان بنده فرمان شدند ÷ چه فرمایدم شاه فیروز
رای ÷ که فرمان فرمان ده آرم بجای ÷ سکندر بدانست کان عذرخواه ÷ پیام درشت
آرد از نزد شاه ÷ یعنی پیام درشتی که از نزد یا شاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و
ظاهر نماید و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست درین صورت
مراد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و بمن
خواهد رسانید ÷ به بیغاره گفته بیاد در پیام ÷ پیام آور از بند بگشاد کام ÷
بیغاره بفتح باے موحده طعنه و سرزنش و از بند کشادن کام
کنایه از آزاد کردن مدعاست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که درشت ظاهر نمود
و آن چیزهارا که دارا فرستاده بود به سکندر نمود و کام بکان تازی بمعنی سقف و بکان
فارسی نیز درست می تواند شد ÷ متاعے که در بنگه خویش داشت ÷ بیاورد و
یک یک ز اندیشش داشت ÷ چو آورد پیش سکندر نهاد ÷ به پیغام دارا زبان برگشاد ÷
ز چوگان و گوے اندر آمد نخست ÷ که طفلی تو بازی بدین کن درست ÷ یعنی اول از چوگان
و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی با ین چوگان و گوی بازی کن ÷ وگر آرزوئی
بزرگ آیدت ÷ ز بیهودگی دل بدرد آیدت ÷ یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کارے
رنج خواهی یافت ÷ همان گنج نا شمرده نشاند ÷ کزین بیش خواهم سپه بر تواند ÷ سکندر
جهان داور هوشمند ÷ درین فالها دید سنجے بلند ÷ جهان داور هوشمند عطف
بیان سکندر ست و بعضے نوشته اند که سکندر مبتدا ست و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور
بدل ست از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل مے شود و
بدل منه لغو و در نجا این چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر ست ÷
مثل زد که هر چه آن گریز د ز پیش ÷ بچوگان کشیدن توان سوی خویش ÷ مگر شه

ازان داد چوگان بمن ✣ کہ تا زو کشم ملک بر خویشتن ✣ ہمان گوے را مردم ہیئت شناس ✣ بشکل
زمین مے نہند در قیاس ✣ ہمان گوے اشارت بدان گوی ست کہ دارا فرستادہ بود و اختر شناس
اگرچہ بمعنی منجم ست لیکن اینجا مراد از فال گیر ست یعنی آن گوے را فال گیرندہ در خیال بہ شکل
زمین مے آرد یعنی او را زمین خیال مے کند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفتہ ✣
چو گوئی زمین شاہ مارا سپرد ✣ بدین گوے خواہم از و گوے برد ✣ یعنی بسبب آن گوے
کہ مارا سپردہ بر و ظفر خواہم یافت ✣ چو زین گونہ کرد آن گزارش گری ✣ بگنجد در آمد دران
داورے ✣ یعنی چون جواب چوگان و گوے بدان شایستگی ادا کرد در جواب گنجد نیز ہمان
معاملہ نمودہ جوابی پسندیدہ بجاے آورد ✣ فرود رخیت گنجد بصحن سراے ✣ طلب کردم غان
گنجد رباے ✣ بیک لحظہ مرغان در و تاختند ✣ زمین را ز گنجد بپرداختند ✣ پرداختند
اے خالی کردند و تمام بخوردند ✣ جوابی ست گفتہ درین رہنمون ✣ چو روغن کہ از گنجد آید
برون ✣ یعنی سکندر گفت کہ درین عمل کہ پیش تو کردم جوابے رہنمون ست اے
جوابے ظاہر می شود مانند روغن کہ از گنجد برمے آید ✣ کہ گر لشکر از گنجد انگیخت شاہ ✣
مرا مرغ گنجد خور آمد سپاہ ✣ پس انگہ فغیزی سپندان خرد ✣ بیاداش گنجد بقاصد سپرد ✣ سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیرہ گفتند این لفظ ظاہرا مرکب ست
از سپند و الف و نون نسبت و چون در شکل بہ سپند مشابہ است سپندان نامیدہ اند
و خرد صفت کاشفہ و یاداش اگرچہ ارباب لغت بمعنی جزاے نیکی و بعضے بمعنی مطلق
جزا گفتہ اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شدہ مجازاً فرستادن سپندان ازان ست کہ
ہم بسیار ست دہم تند و تیز ✣ کہ گوشہ کشد لشکرے زان قیاس ✣ سپاہ مرا ہم بدین سان
شناس ✣ چو قاصد جوابی چنین دید سخت ✣ بہ پشت خر خویش بر بست رخت ✣ رخت
بر خر بستن راہی شدن ✣ بدارا رساند از سکندر جواب ✣ جواب بگلو گیر چون زہر ناب ✣
بر آشفت ازان طیرگی شاہ را ✣ کہ حجت قوی دید بدخواہ را ✣ بر آشفت مبتدے
یعنی بر آشفتہ ساخت طیرگی بطاے مطبقہ معنی آن سبکی ست و مراد ازان خشم گرفتہ
و خان آرزو گفتہ کہ ظاہرا لفظ چیرگی بجیم فارسی ست کہ بعضے آنرا تیرگی بفوقانی و بعضے

بطبقه نوشته اند ✣ جهاندار دارابدان داوری ✣ طلب کرد زایرانیان یاوری ✣ زچین و ز
خوارزم وغزنین وغور ✣ زمین آهنین شد زنعل ستور ✣ غزنین وغور هر دو نام شهرهاست
✣ سپاهی بهم کرد چون کوه قاف ✣ همه سنگ خاره وآهن شگاف ✣ چو عارض
شتابنده برگرفت ✣ فرومانده عقل از شمردن شگفت ✣ عارض بخشی وشگفت حیران ✣
زبخشگی سواران چابک رکاب ✣ به نهصد هزار آمد اندر حساب ✣ فاعل آمد هزار و به نهصد
طرف ✣ جهان جوی چون دید کز لشکرش ✣ همی موج دریا زند کشورش ✣ سپاهی چو
آتش سوی روم راند ✣ کجا اوشد آن بوم را بوم خواند ✣ بوم اول زمین و بوم دوم
جانوری معروف به نحوست وچند غیر نوع اوست وپیش خان آرزو اما در نحوست
شریک اند ولفظ را در بوم را بمعنی برای است یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را
طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آن چنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد ✣ بارمن
درآمد چو دریای تند ✣ صبا راشد از گرد او پای کند ✣ یعنی بسبب کثرت گرد وغبار صبا
مجال آمد وشت نداشت ومراد از صبا مطلق باد است ✣ زمین بر زمین تا بافصای
روم ✣ بجوشید دریا بلرزید بوم ✣ لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین ست
علف در زمین کشت چون گنج گم ✣ زنعل ستوران پولاد سم ✣ در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف
است در بعضی جوشیده هم ودر بعضی پیکانه سم واقع ست وصحیح پیش خان آرزو
خوشیده بخا وشین معجمتین بمعنی خشک شده است که عبارت از سختی ست چه سختی
هر چیز بمقدار خشکی اوست وسختی سم اسب تعریف ست وپیکانه سم بپای فارسی
وکاف تازی که در نسخهٔ دوم ست بمعنی سم مانند پیکان ست در سختی وتیزی ✣ پی شاه
اگر آفتابی کند ✣ بهر جاکه تابد خرابی کند ✣ بیا ساقی آن راوق روح بخش ✣ بکام دل
درفشان چون درخش ✣ راوق شراب صاف ودرخش بخای معجمه بمعنی برق ست
ودر درفش بقافیه فوت می شود ✣ من اورا خورم دلفروزی بود ✣ مرا او خورد
خاک روزی بود ✣ خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی
شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول

اشارت ست به بقا و ردوم به فنا ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا +
چه نیکو متاعی ست کارآگهی + کزین نقد عالم مباد ایتهی + کاف در اول مصراع دعائیه
است و این در اکثر کلام اکابر واقع می شود و بعضے بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی
چه متاع نیک ست کارآگهی که در حق او این دعا باید کرد + زعالم کسے سربرآرد بلند +
که در کار عالم بود هوشمند + ببازی نه پیماید این راه را + نکهد ارد از زرد نگاه را +
نیندازد ان آلت از باز خویش + کزو در زے آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچه
عار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + کول بفتح کاف نازی و واو و لام پوستینی که
که از پوست گوسپند کلان سازند و بعضے پوستین کهنه را گفته اند + خرے برگرفت و زه سر
بمرد + که از کاهلے جل باخود نبرد + لفظ جل در فارسی به تخفیف مستعمل ست و گاهے
به تشدید آید لیکن درصورتے که مضاف و موصوف نباشد به تخفیف خوانند + گزارنده
شرح شاهنامه + چنین داد پرسندرا آگهی + که دارا چو لشکر بپارین کشید + تو گفتے
که آمد قیامت پدید + نبود آگه اسکندر از کار او + که آرد قیامت به پیکار او + یعنی سکندر
خبر نداشت که دارا چنین هنگامه و آشوب برائے پیکار او برپا خواهد کرد + رسیدند
زنهاریان جیل جیل + که طوفان بدریا درآورد سیل + خیل خیل فوج فوج و سیل
اشارت به لشکر دارا و دریا آبے که درمیان ایران و ملک روم واقع ست + شب خون
دارا درآمد زراه + زپولاد پوشان زمین شد سیاه + پژوهنده گفت بدخواه ست +
شب در و زغافل شد آنجا که هست + پژوهنده بکسر با و زائے فارسی جاسوس
یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن شراب های متواتر شب در و زغافل ست
+ بروشه اگر یک شب خون کند + زملکش همانا که بیرون کند + سکندر بخندید و
دادش جواب + که پنهان نگیرد جهان آفتاب + ملک را بوقت عنان تافتن +
نشاید به روزے ظفر یافتن + یعنی سکندر گفت که جهان گیری آفتاب پنهان نباشد
پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع الطریق ست +
پژوهنده دیگر آغاز کرد + که دارا نه چندان سپه ساز کرد + که آنرا شمردن توان

در قیاس + کسانی که هستند لشکر شناس + یعنی کثرت فوج دارا آن قدر نیست که لشکر شمار
آن بقیاس توانند آورد + سکندر بدو گفت یک تیغ تیز + کند چرم صد گاو را ریز ریز + یکے
گرگ را کو بود خشمناک + ز بسیاری گوسپندان چه باک + سپهر اجواب چنان از جنبد +
بسند آمد از شهریار بلند + خبر گرم تر شد همی بر زبان + که آمد برون اژدهائے دمان +
دمان بالفتح تند و خشمناک + سکندر چو دانست کان تند میغ + چو تندر برآرد همے برق
تیغ + آغاز کند برق بیانیه + فرستاد تا لشکر از هر دیار + روانه شود بر در شهریار +
مفعول فرستاد محذوف شده از جهت وضوح اے قاصد + ز مصر و ز افرنجه و روم و
روس + شد آراسته لشکری چون عروس + چو انبوه شد لشکرے بیکران + عدد و
خواست از نام نام آوران + خبر داد عارض که شش صد هزار + برآمد دلیران مفرد
سوار + مفرد سوار کسی که در سواری یکتائے وقت باشد + چو شد ساخته کار
لشکر تمام + یکی انجمن ساخت بے رود و جام + قدح بے رود جام بدان کرده که بزم
مشوره بود نه بزم عیش + نشستند بیدار مغزان روم + بمهر ملک نرم کردند موم +
مهر بضم و بکسر هر دو صحیح مے شود یعنے بحکم و فرمان او دل لازم کردند و مطیع او شدند و یا
آنکه بمحبت او گرائیدند + سه از کار دارا و پیکار او + سخن راند و پیچید در کار او +
پیچید در کار او اے متامل و متفکر شد در باب صلح و جنگ دارا و اگر در میان لفظ راند
و پیچید واو عطف بنا نهد او در آخر پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر
از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را
بیان نمود نادریافت احوال سرداران خود نماید + چنین گفت کان نامور شهریار +
کمر بسته بر جستن کارزار + چه سازیم تدبیر کش از صلح و جنگ + که آمد به آویزش این
کار تنگ + یعنی الحال تدبیر کار دارا باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش رسیده + اگر
بر نیاریم تیغ از نیام + بمردے ز ما بر نیایند نام + دگر تاج جستانم از تاجور + به بیداد
خود بسته بالتم کمر + یعنے اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ
نمایم این نوعے از بیداد خواهد بود زیرا که او بادشاه کلان ست و سلطنتش موروثے

درین صورت پاسبانی خود و حق نعمت او لازم ست ÷ کیان را که از ملک بیرون کنم ÷
من این رهزنی با کیان چون کنم ÷ درین بیت نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم
و در بعضے کی از ملک بیرون کنم واقع ست و مصرعهٔ دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی
آمده درین همه نسخهٔ اول بهتر ست و کاف اینجا بمعنے شرط و جزاے آن محذوف
یعنے اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان کرده باشم و ازمن سرکشی کردن
نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین بیت بجهت تعظیم کیان ست ولهذا
بجاے کے کیان جمع آورده ÷ بترسم که اختر بدین تیرگی ÷ بد اندیش ما را دهد خیرگی ÷
یعنے اندیشه دارد که ستارهٔ طالع درین وقت بما دادشمن مرا غالبیت و غلبه دهد و
کار من تباه شود ÷ چه تدبیر باشد درین رسم و راه ÷ کز و کار ما بر نگردد تباه ÷ باندیشه
خوب و رای صواب ÷ بدید آوریدا ین سخن را جواب ÷ جهان دیده پیران بیدار
هوش ÷ چو گفتار گوینده کردند گوش ÷ بپاسخ گشادند یکسر زبان ÷ دعا تازه کردند
بر مرز بان ÷ یکسر بمعنے همه ÷ که سرسبز باد آن همایون درخت ÷ که نامش بلند ست
دیرو ش سخت ÷ سر سبز تازه و شاداب تو در بعضی نسخ کیانی درخت واقع ست و آن
غلط ست چرا که سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست ÷ به تاج و به تخت
جهان تازه باد ÷ سر خصم او تاج دروازه باد ÷ ضمیر شین راجع بسوی همایون درخت که
عبارت از سکندر ست و سر خصم تاج دروازه باد بمعنے او بخته ÷ همه رای تو راست
چون دین درست ÷ درستی چه باید زما باز جست ÷ ولیکن ز فرمان تو نگذریم ÷ بجز راه فرمان
تو نسپریم ÷ چنان در دل آید جهان دیده را ÷ همان زیرکان بیندیده را ÷ که چون کینه در
شد دل کینه خواه ÷ همه خار و خشت بر آمد زراه ÷ تو نیز آتش کینه را بر فروز ÷ که
فرخ بود آتش کینه سوز ÷ یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست و از راه
الفت تو رو تافته خار و خشت و بیگانگی بر آمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چرا که
آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در بیت ما تقدم کینه جوئی دارا
و دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تاویل کرد بطریق تفاول ÷ تو سرو

نوے خصم بید کہن + کجا سر کشد بید با سروبن + بتہر کشد یعنے بلند گردد + کہن باغ را وقت نوکردن ست + نوان را حساب درو کردن ست + نوان نبون مفتوح خمیدہ و کہنہ یعنے باغ کہن کہ سلطنت دارا ست وقت نوکردن رسیدہ ودو تا وخمیدہ شدہ در شمار درویدن ست درین صورت در مصرعۂ دوم واو عطف مقدر ست و بعضے گفتہ اند کہ مصراع ثانی چنین دیدہ شدہ ازان درحساب درو کردن ست ای برائے آنکہ سلطنت او بغیرے تحویل یابد وخان آرزو گفتہ کہ در بعضے نسخ مصرعۂ دوم نواند درحساب درو کردن واقع ست واین نیز درست می تواند شد یعنی نوکردن کہ در مصراع سابق گذشتہ از قبیل درو کردن وبریدن ست پس جہان کہنہ را کسے نوکند کہ درخت ہاے کہن را ببرد ودرو کند + بدیباے این دولت تازہ عہد + عروس جہان را برآرائے عہد + ای برائے خواستگاری عروس جہان از دولت خود عہدے بیاساز + بد اندیش تو ہست بیداد گر + بہ پیچید رعیت زبیداد سر + چہ باید ہراسید نت زان کسے + کہ دارد ہم از خانہ دشمن بسے + پس ترا از کسی کہ ہم از خانۂ خود چندین دشمنان دارد وآن رعایاے اوست چرا باید ترسید + قلم درکش آئین بیداد را + کفایت کن از خلق فریاد را + یعنی آئین دارا کہ بملک ایران شائع وذائع ست منسوخ ومحو کن وفریاد خلق را کہ از دست دارا دارند در کن خان آرزو گفتہ آئین کردن بیداد کفایت کردن نیست وآن کنایہ است از درو کردن بدی + زخصم تو چون مملکت گشت سیر + بخصم افگنی پاے ورزہ دلیر + سیر گشتن کنایہ از رنجیدن باشند + توری چنین گرم در بندنان + رہ انجام را گرم ترکن عنان + رہ انجام عبارت ست از مرکب کہ انجام دہندۂ رہ ست ومعنی اسباب سفر نیز نوشتہ اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مہیا شدہ حالا کار خود را بساز وعنان اسب عزیمت را گرم کن + کجا شاہ رایاے ما را سرست + ولی کو کزین داوری برترست + کجا بمعنے ہر کجا یعنی ہر کجا پاے شاہ باشد سر ما در انجاست ہم من حیث الاخلاص وہم من حیث الفکر ودوم بہتر ست چنانکہ در مصراع دوم میگوید کہ درین داوری کسی نیست کہ از بادشاہ اندیشۂ ناصواب داشتہ باشد +

تمنای شه را که برهم زند ✣ گر از زهره باشد که این دم زند ✣ بران ختم شد رخصت (اجازت ۱۲) همنون ✣
که شه پیشدستی نیارد بخون ✣ خون یعنی قتل ✣ نگهدار دارم تحمت کیان ✣ بخونریزی
اول نه بندد میان ✣ آزرم درینجا بمعنی عزت و شوکت ✣ سکندر چو در حکم آن داور ✣
ز لشکرکشان یافت این یاوری ✣ بدستوری رخصت همرهان ✣ به لشکرگهی گشت
همداستان ✣ همداستان موافق ✣ یکی روز کز گردش روزگار ✣ بدست آمدش
طالع کامگار ✣ به فال همایون ترتیب راه ✣ بفرمود کز جای جنبد سیاه ✣ ترتیب راه
سامان راه ✣ عنان تاب شد شاه فیروزجنگ ✣ میان بسته برکین بدخواه تنگ ✣
عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعهٔ دوم حالیه ✣ ز شمشیر پولاد چون تیز دست ✣
بکشورکشائی کلیدی بدست ✣ آی در حالیکه کلیدی برای کشورکشائی در دست داشت
و آن شمشیر پولاد دست ✣ سپاهی چو زنبور بانیشتر ✣ ز غوغای زنبور هم بیشتر ✣ زنبور
بانیشتر صفت سپاه و در بعضی نسخ بل بیشتر نیز واقع ست و این ظاهر درست نباشد ✣
نشان جسته شد از درفش بلند ✣ که ماند از فریدون فیروزمند ✣ بوقتی که آن وقت
سازنده بود ✣ فلک دوستان را نوازنده بود ✣ بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در
وقتیکه آنوقت موافقت کننده و سازوار بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان
جست و علم ساخت بنا بر شگون و نشان جستن کنایه از علم ساختن ست ✣ بسے بر تر
از کادیانی درفش ✣ بمنجوق برزد پرندی بنفش ✣ این دلالت صریح ست که درفش سابق
غیر درفش کادیانی علمے منسوب بکاوهٔ آهنگر که به فریدون داده بود و همان علم بر ضحاک مظفر
و منصور شد و منجوق بالفتح ماهیچه علم و چتر و بعضے علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ
ترکی ست یعنی آن علم اسکندر از درفش کادیانی بلندتر بود و بسر آن علم چادری کبود
بسته بود ✣ صنوبر ستونی به پیچه ارش ✣ بخون جگر یافته پرورش ✣ بر و تا زدها
پیلے از جریر ✣ که بیننده را زان برآید نفیر ✣ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ✣ چو بر قلهٔ کوه
ابر سیاه ✣ ز جعد پرچمه موے سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موے
سر او ست ✣ بفرسنگ بودی پیدا ز دور ✣ عقابے سیه پر ز بالش ز نور ✣

تشبیہ علم بعقاب سیاہ از جہت سیاہی پارچۂ حریر و پر و بال از نور کنایہ از تذہیب آن
زر ÷ شد آن اژدہا با چنان لشکری ÷ بسر بر چنان اژدہا یکے ÷ مراد از اژدہا در
مصرعۂ اول سکندر و در مصرعۂ ثانی اشارت بہ علم کہ اژدہاے حریر مصور بود ÷ جہان کرد
از آشوب خود گرد ناک ÷ زہر چہ از زیر یک مشت خاک ÷ فاعل کرد سکندر و مصرعۂ ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و یک مشت خاک کنایہ از زمین بطریق تحقیر ÷ ازین گرہ گون
خاک تا چند چند ÷ بشیرے توان کرد دلش گرگ بند ÷ رنگ گرہ ہاے صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیہ بر خاک بدو وجہ باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی کہ آدمی خواہد کہ
از ابہر حیلہ بلع کند و تا چند براے تاکید ست و گرگ بندی آنست کہ چون آدمے
درمیان ہفت گرگ واقع شود بنوعے احاطہ کنند کہ دلاور ترازان جان بسلامت
نبرد ÷ جہان یک نوالہ ست پیچیدہ سر ÷ در و گاہ حلوا بود گہ جگر ÷ نوالہ یعنی لقمہ
و این تسمہا در صورت وصل محذوف مے شود و پیچیدہ سر صفت لقمہ یعنی دنیا
یک لقمۂ پیچیدہ سر ست کہ در و براے خورندہ آن گاہی حلوا باشد ای راحت و
گاہے جگر و آن کاہش و غم و غصہ ÷ فلک بر بلندے زمین بر مغاک ÷ یکی خشت
خون شد یکی خشت خاک ÷ خشت خون خشتی کہ براے قتل گنہگاران نہند و خشتے
دیگر براے پوشیدن خون دارند پس آسمان را خشت خون و زمین را خشت خاک قرار
دادہ ÷ نوشتہ برین ہر دو آلودہ خشت ÷ ز خون سیاوشش بسی سر گذشت ÷
زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست ÷ ہنوزش بخوردن شکم سیر نیست ÷ اغلب کہ این بیت
الحاقی باشد و در صورت بودن ہمینش چنین باشد کہ در لفظ خوردشان خورد یعنی مصدر ست
کہ مضاف بسوی مفعول ست و تا برای انتہای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان
زمانی بسیار گذشتہ و ہنوز سیر نیست یعنی زمین جوع بقر دارد و بعضے تا را بمعنی تنبیہ نوشتہ اند
÷ زمین گر بضاعت برون آورد ÷ ہمہ خاک در زیر خون آورد ÷ بضاعت زمین
ہمان خون بیگناہان کہ خوردہ است یعنی آن قدر خون بیگناہان خوردہ است کہ
اگر ظاہر کند تمام خاک در خون غرق شود ÷ بیفتند درین خشت فریاد کس ÷ کہ بربستہ شد

راه فریادرس + یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمی کند برای آنکه راه فریادرس نیست یعنی کسے بفریاد کسی نمی رسد بنابرآن فریاد نمی کند و هرچند که مردم کثیر فریاد می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمی رسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریاد را در گلو بسته راه + گلو بسته بر مرد فریاد خواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارت سقف از خشت و گلو بسته دوم یعنے خاموش یعنے چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نمے دهد مرد فریاد خواه خاموش بهتر ست اے خواهش فریاد از و نامناسب ست + به از زرده خود حصارے کس + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از زرده گوشه غربت ست یعنی بهتر ست اگر گوشه غربت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنے و در زرده حصار ابهام ست + بیا ساقی آن آتش تیز سوز + باتش که سعرین برفروز + مجلس فروزے دم خوش بود + که چون شمع برقرم آتش بود + یعنے چون از گرمے شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس فروزے خوش باشد رائے زدن و را در کار اسکندر خردمند اخولی از داد دست + پناه خدا امین آباد دست + خان آرزو گفته که مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوے مفعول و عطا عبارت ست از خرد اگرچه این معنی بعید ست لیکن به بیت سوم ربطے دارد و در مصرعهٔ دوم امین آباد بصیغهٔ مصدر ست و امین آباد ضعیف و بعضے چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف و داناست که راضی به قسمت بوده سر رشتهٔ داد از دست ندهد و پناه خدا جاے امن اوست از شر حریصان عالم چنانکه در بیت لاحق مے گوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که همسایه گوے نابخرد ست + یعنی عقل همسایه نیک ست مرادمی را و بد از ان جهت ست که همسایه نفس ست و چون در نفس آماره صفت بهیمی غالب ست او را به نابخرد تعبیر نموده + چو در گوی نابخردان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن اے داستان خرد که مخالف معتقد ایشان بست و پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست + درین ره منی

خانه آباد کرد + که گردن زد دهقانی آزاد کرد + اگر دهقانی بیای مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چنین نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است

دهقانی سرداری + تو نیز ار بهر بار گردن زدوش + ز گردن زنان بر نیاری خروش +

یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانی که عبارت ست از اختیار کردن دنیا از دوش به نهی یعنی بگذاری آنرا از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا نه کشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش + هم از بود خود سود خود برتراش +

درین بیت اشارت ست از طمع نکردن بر فال دیگران یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن اے بسعی و کسب خود رزق حلال بدست آر + بمهمانے خویش تا روز مرگ + درخت شو از خویشتن ساز برگ + چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد انگشت و مے کرد باز + مراد از پیله کرم پیله ست و خوراک آن از برگ توت ست و کاز بکاف فارسی علف که بهندی گاس گویند پیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین غایتش اینکه بعضے جا برائے عجمه و بعضے جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگرے نگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز دهر گاه که کرم پیله از ترک مردمان روزے خورد آخر بصورت انگشت شده خورده مے کند یعنی هر چه مے خورد باز مسترد می کند +

گزارندهٔ پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب گزارنده پیرے صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحده اوست + که چون شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم + که آمد بردن از دهاے زروم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته + مضمون بیت عالیه و داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود + جهان را بدین قصه نور و زبود + که بیدام دارا جهان سوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر ز خان و شادان بود و چرا که ظلم دارا خراب کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و لشکر بیکبارگے + ستوه آمدند

ازشمگارگی ÷ زدارا پرستی منش خاسته ÷ بمهر سکندر دل آراسته ÷ چو دارا بدریا دل آگاه گشت ÷ که فوج سکندر ز دریا گذشت ÷ توصیف دریا بدریا دلی بنظر مقابلهٔ سعراع دوم ست والامدح او منظور نیست زپیران روشن دل ورای زن ÷ برآراست پنهان یکی انجمن ÷ زهر کاردانی برای درست ÷ دران داوری چارهٔ بارجست ÷ که بدخواه را چون درآرد شکست ÷ بدرخ را چون کند پای بست ÷ دراکثر نسخ بدرخ واقعست ومراد ازان بلای آسمانی پس لفظ **پای بست** هردو بای فارسی باشد یعنی پا مال و در بعضے نسخ بل چرخ بیای تحتانی بنظر آمده است درین صورت پای بست اول بای فارسی و دوم بیائے تازی بود یعنے بل آسمان را بگونه شکست رسد و آنرا چه قسم پای بست سازد ÷ چه افسون در آموزد ازهمون ÷ که آید زکار سکندر برون ÷ چو در جنگ فیروزیش دیده بود ÷ زپیروز جنگیش نرسیده بود ÷ نکردش دران کار کس چارهٔ ÷ نخوردش همی هیچ مخوارهٔ ÷ چو دانسته بود که سرکش ست ÷ بسوزندگی گرم چون آتش ست ÷ سخن های کس را نیارد بگوش ÷ دران کار بود ندیکسر خموش ÷ یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک ست و سخن های مشوره از کسی قبول نمی کند لهذا همه خاموش بودند ÷ بخمنه دراز زنگهٔ شادران ÷ سری بود نامے زنام آوران ÷ بخمنه بالضم اصل و نسل زنگهٔ شادران نام یکے از پهلوان ایرانست دسر یعنی سردار و حرف زای زنام آوران برای تبعیض ست ÷ فرابرز نامے که از فرو برز ÷ منش جوشنی بود دیبا روش گرز ÷ برز بالضم یعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیری ÷ ببیعت دران انجمن گاه بود ÷ زاحوال پیشینه آگاه بود ÷ بیعت بالفتح عهد بستن و مراد ازان مشاورت باشد ÷ شنا گفت برشاه و برزم شاه ÷ که آباد باد از تو بخت و کلاه ÷ مباد آنکه عالم از نام تو ÷ همان جنبش دور زارام تو ÷ ای عالم از نام تو در جنبش و دور آسمان از آرام تو خالی مباد ÷ گذشته نیائی من از عهد پیش ÷ چنین گفت با من بماند ز خویش ÷ که چون کرد کیخسرو آهنگ غار ÷ خبر داد ازان جام گوهر نگار ÷ **آهنگ غار کردن** کنایه از رفتن کیخسرو است بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه وغیره مذکورست بالنسبت بمام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست

که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند و خبر داد
ازان جام بدان معنی است که نسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده +
که در طالع ملک تا تانه دیر + فرود آید اختر زبا لا بزیر + یعنی ستاره از عروج به نزول گراید +
برون آید از روم گردون گشی + زند در بر آتش کده آتشی + ازینجا بدریافت میرسد که آتش پرستی
در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده و کیخسرو پیش از گشتاسپ است زیرا که
در عهد پدر گشتاسپ جاماسپ کیخسرو بود و با آنکه از جام جهان نما بحقیقت آتش پرستی مردم
ایران دریافته شد + همه ملک ایران بدست آورد + بدست کیان نرشست آورد + جهان گیرد
هم نماند بجای + سر انجام روزی درآید زپای + مباد اکه این مرد رومی نژاد + دران غالب
افتد که هرگز مباد + مراد از غالب صورت عالی است که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد رومی
که عبارت از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین مباد و کاف که هرگز مباد
دعائیه + به از شاه برنج زند نام او + نیارد درین کشور آرام او + برنج زدن کنایه از محو
نمودن است یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک من گذارد و
نباید کز و دولت آید برنج + که مفلس بجان کوشد از بهر گنج + ضمیر او راجع بسوی شاه دارا
ای مباد اکه دولت شاه از شاط برنج آید و بشکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی
بجان نماید + فریبی فرستش که طاعت کند + بیک رو دم تنها قناعت کند + فریب خوش آر
خشم ناخوش به است + برافشاندن آب ز آتش به است + مصرعه اخیر بطریق تمثیل + یکن
تکیه بر زور بازوی خویش + نگهدار فرزن ترازوی خویش + بر آتش مبارکه کین آورد +
سکاهن بر آهن کین آورد + سکاهن یکسر سین مهمله و کاف تازی رنگی ست سیاه که از سر که و
آهن ترتیب دهند و کین آوردن ساختن کردن و در سکاهن سر که خبر او ست لهذا آهن را میگذارد
+ اگر سهم تیری نفتد زتیر + حرون استری مغزش آرد بزیر + سهم بالفتح ترس و حرون بالفتح بمعنی
سرکش + نباموس باید جهان داشتن + وزانجاست رایت برافراشتن + یعنی سلطنت
بسبب پاس ناموس سلطنت ست + مراد از ناموس قواعد جهانداریست که تنها جنگ در آن
نیست بلکه بمقضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست + برون آرش از

دعوی همسری + کزین پایه باید گند سروری + یعنی اگر پایهٔ همسری باید سروری خواهد کرد لهذا
از دعوی سرداری اورا بیفگن + هران جوکه باز ربود هم عیار + به نرخ زر آرندش اندر شمار +
مراد از هم عیار هم وزن ست یعنی جوئیکه در وزن کردن زر بازر وزن کرده شود مثلاً گویند که
این زر یک مثقال دو جوست پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر خواهد بود بسا شیر درنده
سهمناک + که از نوک خاری درآید بخاک + سهمناک دهشت ناک + چو باگزد مے گرم
کینی کنے + مبین خردش از خرده بینی کنے + یعنی اگر باگزد مے کین ورزی اورا حقیر
مدان اگر خرده بین دباریک بین باشی + باندیش ازان پشه بیش دار + که نمرود را گفت
سرپیش دار + استدلال کن از احوال پشهٔ خرد که نمرود در انجو اری تمام گشت وقصهٔ رفتن
پشه بدماغ نمرود مشهور ست + جهان آن کسے راست کو در نبرد + پے مردنگذاشت
بر هیچ مرد + هیچ مرد عبارت ست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه دشمن را حقیر وزبون
تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر وزبون باشد چون تا صلح شود به جنگ مبادرت نباید کرد
گرسنه چو با شیر خاید کباب + بفربه ترین لقمه آرد شتاب + یعنی گرسنه که هم طعام شیر بود
لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد واز جان حذر نکند همین حال ست سکندر را با تو پس از د
حذر کردن اولے + زبیگانه گر هست فرزند زن + چو هم جامه گردد شود جامه کن + مراد
از فرزند بر سبیب ست که همراه زن آید یعنے هر چند فرزند زن از مرد بیگانه متولد شده است
چون هم جامهٔ این کس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ بنون نفی بیگانه یافته شده
یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون هم جامه شود جامه کن باشد دوم مساوات
فرزند آما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه برائے مجمه دیده شد + چو شد جامه بر قد فرزند راست +
نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنے چه جائے فرزند بیگانه اگر فرزند حقیقی تو هم باشد
وجامه تو بر فرزند راست آید دیگر از دو مهر فرزند که نسبت به پدر واقع شود نباید خواستن
+ چو بالا بر آرد گیاهے بلند + سبی سر ورا باشد از وے گزند + یعنی سرو را از گیاهے
که گرد اگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + زپندبزرگان نباید گذشت + سخن را
ورق در نشاید نوشت + ورق در نوشتن ترک نمودن و ناشنودن باشد +

که چون آزموده شود روزگار + بیاد آیدت پند آموزگار + آمی بوقت آزمودن روزگار
ترا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت شنید + درچاره را در گف آرد
کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان شد از کار آن پای تیز + پالوده مغز
صاف دل هوشیار + ولیکن نه گشت آتش گرم را + به سر کوبکی داشت آزرم را + یعنی
دارا آتش تیز خشم را فرونه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت امر عظیم بود خرد حقیر
پندداشت + شه از گفته رای زن خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک +
یعنی بادشاه از گفته رای زن خشمناک گردید و چنان برخود پیچید که مار بر روی خاک
می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را + گشاد از گره چشم سربسته را + در بعضی نسخ
خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و نزد خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم را ست
بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی در اینجا چسپان ست حاصلش
اینکه دارا از غایت خشم خود چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در گره بود ظاهر نمود
+ در دید چون اژدها در گوزن + به خشمی که دور افتد از سنگ وزن + یعنی دارا بآن
خفیف الوزن می شد + که در من چه نرم آهنی دیده + که پولاد را در اپسندیده +
درین مبنین موضع لفظ گفت محذوف باشد و کان بیانیه را در این مقام گذارند +
نمائی بمن مردی از اهل ردم + ره کوزه آتش برآری بموم + برآوردن یعنی بند
نمودن یعنی بموم نبند کنی و این محال ست + بلکه برگ ساکن کنی با درا + تیر سانی از بید
پولاد را + عقابان بیازی و کبکان بجنگ + سزا زینان در آید بسنگ + یعنی عقابان
و کبکان چون باهم مصاف کنند هر که ازین ست سرش بسنگ می آید و شکسته
می شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان کرده که در مقابل جنگ
کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب می کند که عقابان در بازی باشند
و شکار بکنند و کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چه بندم کمر در
مصاف کسے + که دارم کمر بسته چون او بسے + درین بیان بزرگے خود می کند که
مرا شرم می آید که در مصاف کسے کمر بندم که چون او کمر بستگان و خدمتگاران بسیار

دارم + کدانست کاین کودک خردسال + بود بابزرگان چنین بدسگال + گمان سرسبت
کدامیه + با دل قدح دردے آرد پیش + گزارد شکوه من وشرم خویش + دردی
معرب درد یعنے در بیانۂ اول کہ ابتدائے صحبت باشد افعال وحرکات ناشائستہ
بظہور آرد وپاس شکوہ من وشرم خود در انگذاشتہ بیباکانہ پیش آید + بخود ننگ را
رہنمونی کنم + کہ پیش زبونان زبونی کنم + اے ننگ را برخود راہ دہم کہ با عاجزان
عجز کنم + اگر خود شود غرقہ در زہر مار + نخواہد نہنگ از و فرع زنہار + در بعضی نسخ درع
بفتحتین غوک و در بعضی کشف یعنے سنگ پشت کہ بہندی کچھوا نامند واقع ست یعنے
اگرچہ نہنگ در زہر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیرے کند با من این
نادلیر + چو گور گذارندہ باتند شیر + یعنی اظہار شجاعت با من این نماید مانند گورے
کہ خرامان باشد وحملہ نماید باتند شیر و در بعضے نسخ گریزندہ آمدہ وآن ظاہرا تصحیف
است + سرش لیکن آنگہ درآید ز خواب + کہ شیر از تنش خوردہ باشد کباب +
ضمیر شین راجع بسوے گور کہ عبارت از سکندر ست واز خواب درآمدن
بیدار شدن + بود خایۂ مرغ سخت وگران + نہ چون تیک وخایسک آہنگران +
تیک بالضم آنچہ آہنگران بدان کوبند وخایسک نخاے معجمہ وتحتانی بمکسور وسین
مہملہ سندان + زر دمی کجا خیزد آن دست زور + کہ کشتی برون آرد از آب شور +
بسوزاند اورنگ خورشید را + تمنا کند جاے جمشید را + فاعل سوزاند روے
یعنے تمنا کردن روے ایران را کہ جاے جمشید ست چنان ست کہ او رنگ خورشید
را برہم مے کند واین محال ست + بتاراج ایران برآرد علم + بر و تخت کیخسرو جام
جم + یعنے این چنین کارہاے سخت از رومیان نہ آید + شکوہ کیان پیش باید
نہاد + قدم در خور خویش باید نہاد + یعنے مرا شکوہ کیانیان باید داشتن وقدم در خور
بزرگے خود باید نہاد پس با سکندر صلح کردن از رومیان بادشاہی لائق نیست + سگ
کیست روباہ نازور مند + کہ شیر زیان را رساند گزند + یعنے روباہ نازورمند
سگ کدام کس ست کہ شیر خشمناک را گزند رساند + نہ شیران بود روبہان را نوا +

نخند زمین تا نگیرد هوا + نوا بمعنی سامان و مقرر است که خوراک روباه و شغال پس خورده شیر می شود و خنده زمین عبارت است از شگفتن گلها و گریستن هوا عبارت از باران + تو خود نیک دانی که با این شکوه + ز یک طفل روسی نیابم ستوه + نشیننده بر تخت گاه کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان + گر ایار گی گر سر گفت و گو + ز من جای آبا کند جست و جو + کلاه کیان هم کیان را سزد + درین خرقه رومیان کی خزد + خزد مضارع از خزیدن و خز بخا وزای معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان است + بدست غلامان مستش دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + غلامان مست عبارت است از غلامان لابعقل و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست و بیباک بسپارم و از چوب شبانان او را شکست دهم + هر برے که از سگ زبونے کند + خر پیر با او مردنی کند + حرونی سرکشی + عقابی که از پیشه گیرد گریز + گر افتادنش است کوبر مخیز + برمخیز بطریق دعاے بدست + پلنگی که ترسد ز روباه پیر + بسوزد دماغش بسر سام تیز + در بعضی نسخ قافیه این بیت پیر با ے فارسی در اے مهمله و تیز بفوقانی است و در بعضے تیز بنون و زاے معجمه و تیز بفوقانی و زاے معجمه و ثانی بهتر است از اول چه سر سام تیز بفوقانی در اے مهمله بعید است و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگے که از روباه پیر تبرسد مغز او بسر سام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهر است + ببینی که فردا من پیل زور + سرش چون سیارم بسم ستور + که باشد ز بونی خراج آوری + که همسر بود با بلند افسری + در بعضی نسخ خرجی سری است بمعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضے نسخ خراج آوری واقع است و این بهتر است چه خراجی سر لفظ یا متعارف است + تهیدست کو مایه داری کند + چو لنگی ست کو رهواری کند + یعنی مفلسے که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید + من ارخمهٔ رحمن و پشت کی + کجا ترسم از روی شست پی + ز روئین تن درع اسفندیار + بر او رنگ زرین منم یادگار + تفظ درع که بمعنے زره است صفت روئین ست یعنے

از صد خود کہ دیں تن بود دریا دگارم + اگر باز گردد بپیشہ راہ ببرد در زر روشن نگردد
سیاہ + فاعل باز گردد سکندر رست یعنی اگر سکندر بر سم دریا پیشین کار فرماید و خراج
بدہد مصیبت و وبال بد و عائد نگردد + و گر کشتی آرد بدریائے من + سری بیند افتادہ
دریائے من + یعنی اگر باین طرف خواہد آمد خود را کشتہ خواہد یافت + چو دریا بہ تلخی جوابش
دہم + ز خاکش ستانم بآتش دہم + یعنی مانند دریائے خونخوار تلخی اور ا جواب دہم و از
خاک برگیرم و در آب غرق سازم + از ان ابر عاصی چنان ریزم آب + کہ نارد دگر دست
بر آفتاب + عاصی گناہگار مراد است گوید کہ از ان مردک روسے کہ چون ابر پوشیدن
آفتاب را جسارت کردہ است آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خوارے ریزم
کہ بار دیگر چنین حرکت نہ کند + ستیزندہ چون روستائی بود + شکستن بہ از مومیائے
بود + روستائی مردم دیہی کہ از عقل و ادب بہرہ ندارد ندائے مردمان او را شکست
بہتر ست از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنہ و فساد نگردد + خراز زین زبہ کہ پالان کشد + کہ
تا رخت خربندہ آسان کشد + من آن صید را کردہ ام سر بلند + تنش باز در گردن آرم
کمند + تو اے مغز پوسیدہ و سال خورد + ز کستاخی خسروان باز گرد + سال خورد
کہن سال + نہ چابک شد این چابلی ساختن + کمندے بگوشے در انداختن + مراد
از چابک برجستہ کہ مراد ف شالیستہ است و کمند بگوہ انداختن سعی بیفائدہ
نمودن ست + چراغے بصحرا برافروختن + فلک را چہ اندازے آموختن + بکش جز
باندازۂ خویش پائے + کہ ہر گوہری را بدست جائے + قبا گونہ در خور بالا بود +
ہمانا کہ دزدیدہ کالا بود + ترا فترت پیرے از جائے برد + کہن گشتنت از سر ست
رائے برد + یعنی ترا سستی و ضعف پیرے از کار انداختہ و ہم فتور حواس ترا بر
سر تدبیر و رائے دور اندیشت + چو بر کہن گردد آزردہ پشت + زنیزہ عصا بہ کہ گیرد
بمشت + آزردہ پشت خمیدہ پشت + زپیرے نمونہ شود پائے لغز + فراموش
کارے در آمد بمغز + تو در بعضے نسخ نمودہ و در بعضے نمونہ واقع ست و مآل ہر دو واحد
است و پائے لغز عبارت از لغزش ست + زپیران دو چیز ست باز بہ و ساز +

یکے درستودان یکے درنماز ÷ **ستودان** بکسر اول وفوقانی وبواو رسیده ودال والف کشیده ونون عمارتے کہ برسر مقابر سازند وبعضے گورستان راگفتہ اند مآل واحد ست ومعنی بیت آنست کہ ازپیران دو چیز خوب پسندیده است یکی درستودان بودن یعنے مردن یا مجاور مقابر بودن دوم درنماز بودن ÷ جہان برجوانان جنگ آزماے ÷ رہا کن فردکشش تو پیرانہ پاے ÷ تن ناتوان کے سواری کند ÷ سلاح شکستہ چہ یاری کند ÷ سپہ بہ کہ برنا بود زانکہ پیر ÷ میانجی کند چون رسد تیغ وتیر ÷ میانجی کند اے طرح صلح اندازد وبگذارد کہ نوبت بجنگ رسد ÷ بہنگام خود گفتہ باید سخن ÷ کہ بی وقت برنا ورد نارین ÷ خرد سیکہ بیگہ نوا برکشید ÷ سرش رابگہ بازبا ید برید ÷ یعنے چون خروس بے وقت آواز می کند اورا می کشند بجہت آنکہ موجب ہلاک مسافران مے شود ÷ زبان بند کن تا سر آرے بسر ÷ زبان خشک بہ باگلوگاہ تر ÷ یعنے زبان از سخنان نایا بست باز دار کہ سر خود را بسر آرے ونگہداری وبسلامت بری ومصرعۂ دیگر بطریق تعریض است کہ آیا خشک بودن زبان اے ساکت ماندن بہترست یا تر شدن گلوگاہ وآن کنایہ ہست از سبیلی کہ گلو از خون ترشود ÷ سرے بے زبان کو بخون تر بود ÷ بہ است از زبانے کہ بے سر بود ÷ یعنے حیوان غیر ناطق کہ آن سر آلود بخون ست بہترست از زبانی کہ یاوہ وبے صرفہ گوے ست ÷ زبان را نگہدار در کام خویش ÷ نفس برمزن جز بہنگام خویش ÷ زبان بہ کہ او کامداری کند ÷ چو کارش رسد کامگاری کند ÷ **کامداری کند** اے درکام خود مستقیم باشد وقتے کہ کام او برسد بجا آرد ÷ زبان ترازو کہ شد راست نام ÷ ازان شد کہ بیرون نباید زکام ÷ **زبان ترازو** سوزن ترازو ÷ چو از کام خود کامی آرد برون ÷ بہر سو کہ جنبد شود سرنگون ÷ یعنے چون زبان ترازو از خانۂ خود بیرون آید در ہر طرف کہ میل کند سرنگون شود ÷ بسا گفتنی ہا کہ باشد نہفت ÷ بدیگر زبان باید شش باز گفت ÷ یعنی بسا سخن سزاوار پنہان گفتن باشد پس چنین سخن ہا را بزبان دیگر اے بعبارتے کہ محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد واز سرزنش اجتناب باید نمود ÷ بگفتن کسے کو بود سخت کوش ÷

بنوشنده را در نیابد بگوش + در نجا خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجاے لفظ
کو صحیح لفظ کر است که حرف شرط است و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع
نباشد + سخن : که باصاحب تاج و تخت + بگویند سخته نگویند سخت + سخته سنجیده و
معقول + چو زین گونه تندی بسے کرد شاه + پشیمان شد آن پیر و شد عذر خواه +
خطرهاست درکار شاهان بسے + که با شاه خویشی ندارد کسے + به فضلے به بخشند
گنجینه ها + به قهرے شکافند شان سینه ها + چو از کینهٔ برفروزند چهر + به فرزند خود
برنیارند مهر + مهر آوردن رحم کردن و حرف مادر بفرزند خود برزائد یعنے اگر بکمترین
کینه چهره برافروزند فرزند خود بمهر نگنند + همانا که پیوندشه آتش ست +
به آتش قرار و وردیدن خوش ست + نصیحت موافق بود شاه را + گر از کبر خالی کند
راه را + خان آرزو گفته که در بعضے نسخ بجاے بود شود واقعست و دران نوعی تکلف ست
و در بعضے نسخ بجاے کبر کینه است دران نیز بے تکلف راست نمے آید یعنی نصیحت
وقتے موافق بادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده باشد و در صورت غرور
سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه مے گوید + نصیحت گرے با خداوند زور + بود تخم
افگنده در خاک شور + چو آگاه گشت آن نصیحت گزار + که از پند او گرم شد شهریار +
سخن را دگرگونه بنیاد کرد + به شیرین زبان شاه را یاد کرد + که دارا ے دور آشکارا
توئے + مخالف چه باشد که دارا توئے + که باشد سکندر که آرد سپاه + ز
دارا ے دولت ستاند کلاه + ترا این کلاه آسمان دوخت ست + ستاره چراغ
تو افروخت ست + کلاهے که با کوه سازد نبرد + بسنگی توان زو برآورد گرد + درخت
کدو تا نه بس روزگار + کند دعوے همسری با چنار + این بیت و بیت آینده
قطعه نبدست و لفظ تا نه بس روزگار اگر بیاے موحده بود بمعنے زمان بسیار
خواهد بود و اگر بنون نفے بود بمعنے زمان اندک بود و درین صورت تا بمعنی در مستعمل
شده چنانکه بعضے گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اعتبار نمودن درین محل هیچ فائده
ندارد زیرا که یکم روزگار نیز موزن مے شود و علاوه آنکه تا بمعنے در در هیچ کتب لغت

ندیده شد پس صواب معنی اول است یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت ست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر اکدو بر چنار برمی آرند لهذا لفظ چنار اختیار
نموده + چو گرد و زد دولابهٔ تاک سیر + رسن بسته در گردن آید زیر + دولابه تصغیر دولاب
است چه های مختفی بدین معنی بے آید و های زائد هم می تواند شد چنانکه خان و خانه
و لفظ تاک بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردے بود
که تاک بدان سیراب کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا
به طفیل او آب بکدو نیز رسد بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر گشتن عبارت ست
بکمال رسیدن او و چون کامل گردد و بار آرد آن زمان در گردن او رسن بسته زیر
آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار صورت ثمر اوست + کدو نیست او گردن
افراخته + نساق گیاهی رسن ساخته + رسن زود بوسد چو باشد گیاه + دگر باره
دوشش در افتد بچاه + آے کار او اثر شود و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر +
چو خورشید مشعل زند در چراغ + بپیرو انگیزد پیش میر دچراغ + مراد از باغ دنیاست
یعنے چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرد +
بهنگام سرپنجه رو باه لنگ + چگونه نهد پاے پیش پلنگ + مراد از هنگام سرپنجه
وقت پنجه کردن ست + گره زد بر آبروے خویش برگوشه نه + که برگوشه بهتر کمان را گره +
یعنے گرهے که بملت خشم بر گوشه ابروے خود داری بر کناره بنه و ظاهر اگره بر گوشهٔ
کمان مے باشد + بآهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمے نیاید بکار + مراد از
آهستگی تحمل و بردباری ست و از گرمے عجلت + چراغ از برگی نیفروختی + نه خود را نه
پروانه را سوختی + در پنجا نیز مراد از گرمے جلد روی ست و معنی غضب نیز درست میشود و
ضمیر آمد و آتش اندر زد + نیاشد زمان در میان راه دور + یعنے وقتی که ضمیر نیا رشد
و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هر گاه
سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد + شکیب
آورد بند مار اکلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + نیکوست شطرنج بر بالش +

فرس در تگ پیل انداختن + ظاهرا در رخش پیل فرس انداختن بدست آمده ا
همچنین گفته + بسپارد و گز زخمه خوردن شکست + که تا زخمه رودی آید بدست + مراد
ازین بیت بیان قباحت تعمیل ست + مراد از رود ساز ست نه تار چه اگر تار می بود دست
مے گفت یعنی بسا وقت که ساز ها در نواختن می شکند تا که نواختن یک رود بدست
و اگرچه از رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجاز آ نسبت شکستن بساز کرده + تو شاهی
قیاس تو افزون کنم + حساب تو با دیگران چون کنم + یعنی تو که پادشاه جهانی قیاس
مرتبهٔ تو از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا با رتبهٔ
سکندر چه مناسبت ست + به تعظیم دارا جهان دیده مرد + بسے گونه زین داستان
یاد کرد + آزین گونه یعنی ازین قسم + جهاندار دارای جوشنده مغز + نشد نرم دل
زان سخن ها سے نغز + جوشیده مغز پر خشم + وران تندی و آتش افروختن +
کز و خواست مغز سخن سوختن + مغز سخن سوختن عبارت ست از بے انتظامی سخن
که در وقت غضب واقع شود + طلب کرد کاید ز دیوان دبیر + بکار آورد مشک را
بر حریر + مشک و حریر سیاهی و کاغذ + دبیر نویسنده آمد چو باد + نوشت انچه دارا
بدو کرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + به بر د آب مانی وارژنگ را + خان آرزو
گفته که ارژنگ نام نقاشی ست نظیر مانی دیز تخته و کتابے که صور و اشکال غریبه
دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد پیش خود دارد و از نقاشان روم
ژنگ و نقاشان چین ارتنگ تباے فوقانی مانند + یکے نامهٔ نغز پیکر نوشت + به نغزی
یکے دار باغ بهشت + لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق
زبان فارسے و هندے در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده
چنانکه بغام و لگام پس باغ فارسے و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان
و صاحب مدار الافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست
زیرا چه این لفظ در کتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده + سخن ها سے ازین پیولادتر +
زبان از سخن سخت بنیادتر + چو شد نامهٔ نغز پرداخته + بر مهر شاهانه شد ساخته +

مصرعهٔ دوم تبقدیر عطف + رسانندهٔ نامهٔ خسروان + ز دارا با سکندر آمد دوان + بدو
داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن آغاز کرد + بعضے گفته اند که ابیات
ساقی نامه در نسخ معتبره در بجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف
است در بعضے + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره رخشنده خورشید را +
مے کز فروغش شب داغ چهر + ستاره عقیقی کند بر سپهر + و در بعضی + بیا ساقی
آن آب حیوان بیار + بجام مے راحت جان بیار + مے ده که لذت بجانم دهد +
وگر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هر چند هر دو نسخه درست است اما بمذاق
نسخهٔ اول گوارا است نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب بنام بزرگ
ایزد داد بخش + که مارا ز هر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ
صفت ایزد است که مقدم آمده نه صفت نام چه درین صورت کسره در لفظ بزرگ
لازم می شد و بخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزه
صل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد همچنانکه در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه نیامیرد و
این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع است محتاج بسند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد
ازین بیاید نیز همین توجیه کرده می شود + خداوند روزی ده و دستگیر + پناهنده را از
درش ناگزیر + فروزندهٔ کوکب تابناک + منور کن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ
مردم کن واقع است درین صورت ظاهر آنست که گلمه ما زائد بود پس آن چنین باشد که
مردم کننده مردم است از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است + توانا و دانا
همه بود نے + گنه بخش بسیار بخشود نی + بود نی و بخشود نی بای مجهول و معروف
هر دو صحیح ست + ازو روح را هر زمان مایه + خرد را دگر گونه پیرایه +
یکے را چنان تنگی آرد به پیش + که نانے نه بیند در ایوان خویش + یکی را بدست
افگند کوه گنج + نه سنجیده ها میدهد کوه سنج + کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار
که کوه را بدان توان سنجید + نه آن کس گنه کرد کو سنج یافت + نه سعیے نمود
آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که جان دادن و کشتن او را

یکے ست ÷ نشاید سر از حکم او تافتن ÷ خرد او حاکمے کی تواں یافتن ÷ درود خدا بادیر بندۂ ÷
که افگنده شد باهرا فگندۂ ÷ چه سود ست کاین قوم حق ناشناس ÷ کند آفرین را
بنفرین قیاس ÷ بطریق اضراب ست از مضمون سابق یعنے اگرچه تواضع بهترین چیزے
است اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودے ندارد چراکه تواضع را حمل بر عجز کنند و متواضع
را مستحق ملامت دانند ÷ بجائے که بدخواه خونی بود ÷ تواضع نمودن نیکوئے بود ÷
خونی بیاے نسبت لائق کشتن ÷ نکو داستانی زد آن تیز مست ÷ که بازیردستان متنمر
زیردست ÷ مراد از زیردست زیردستان شدن و ذلیل شدن ست چه حکما گفته اند که آن
قدر افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از
کبر و نخوت ست منع کرده اند ÷ تواے عقل ناپخته و خام راے ÷ فرو نپچه بر شیر جنگ آزمای ÷
بهم نپچگی با منت یار کو ÷ سیاهت کجا دست سپهدار کو ÷ هم نپچگی مجادله و مقابله کردن ÷ چو
کژدم بوئے مار خوئی کنے ÷ که با اژدها جنگ جوئی کنے ÷ حرف عطف از بالاے مار خوئی
کنے محذوف گشته و چو بمعنے مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنے مانند کژدم باشی و خوے مار
پیش گیرے که با اژدها قصد جنگ کنے و با که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول
مقدر یعنے هرگاه کژدم باشی مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنے و این بیت
خالے از مسامحت نیست ÷ اگر کردے این خوے ماران رها ÷ وگرنه من و تیغ چون
اژدها ÷ بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود و حذف چرا جائز است
یعنے اگر این مار خوئے گذاشتی در حق تو بهتر ست والا منم و تیغ من که مانند اژدها ست
÷ چنانست دهم مالش از تیغ تیز ÷ که یا مرگ خواهے زمین یا گزیر ÷ برخشنده آذر
باستا و ژرند ÷ بخورشید روشن بچرخ بلند ÷ آذر بالمد و فتح ذال منقوطه آتش
بالفتح و الضم نام کتاب زردشت و ژرند بفتح زاے منقوطه تفسیر اوست و چون
آتش و استا و ژرند و خورشید و آسمان در پیش مجوس قابل تعظیم اند بدانها سوگند
خورده ÷ بیزدان که اهرمنش دشمن ست ÷ نیز زردشت کو خصم اهرمن ست ÷ اهرمن
بالمد و فتح ها رهنماے بدیها چنانکه یزدان راه نماے نیکی ها پس مجوس قائل اند بدو

خدا و ندیکی فاعل شر که آنرا ایزدان گویند و دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب
رشیدی گوید که الف و نون یزدان جمعیت نسبت ست و پیش خان آرزو تحقیق آنست
که ایزد و یزدان واحد ست و الف و نون دران زائد چنانکه شاد و شادان و بای
سر هر مصراع تسمیه + که از روم و رومی نمانم نشان + شوم بر سر هر دو آتش فشان +
نمانم اے نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم ست و آتش فشان شوم
اے تباه سازم + بروم اندر آیم زگرد سیاه + کنم چشم خورشید بر تو سیاه +
زرومے چه برخیزد و لشکرش + بپاے ستوران برم کشورش + مصراع اول
بیت اخیر در بعضے نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف درست
مے شود یعنی از رومے و لشکر او چه می تواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درین صورت می توان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست دمی تواند که از شبیه بود
یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد + گر فتم همه آهن آری زروم +
در آتش کده ما چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری یعنی همه مردم
زره پوش و تیغدار آری لیکن آتش کدهٔ ما موم و آهن هر دو می گدازد و مے تواند که
کد باشد بدون با چنانکه کد خدا + گر آری بخروارها درع و ترک + کجا باشدت برگ یک
بید برگ + درع بالکسر زره و ترک خود و برگ سامان و بید برگ نوعے از پیکان که
مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغماے من + نخوردے که تندی بغوغاے من +
مگر بمعنی تحقیق یغما نام شهرے منسوب به ترکستان و ابهام بمعنی دیگر + سرے کو که
سر بخشش دارا کنی + به از پیش دارا مدارا کنی + سر بخشش حصهٔ کلان و مراد ازین بیت
آنست که تو سرنداری و پیش از کشته شدن کشته شدهٔ و چون ازین حالت نزدیک
است چنین گفته یعنی خود سرنداری که از اینکش دارا کنی و لفظ دارا اینجا وضع مظهر
موضع مضمر ست برای تعظیم + ترا باید اے سرور رومیان + که بندی چو هندو بخدمت
میان + کمان بشکنی پر بریزی زتیر + زره در نوردے بپوشی حریر + اینجا همه
بیان مدارست چه بوقت صلح با نیها کار نباشد + وگرنه چنانست و هم گوش پیچ +

که دانی که هیچ و کمتر زهیچ ÷ گوش پیچ گوشمال ÷ مذر کن زخشم جگرجوش من ÷ مباش
این از خواب خرگوش من ÷ مراد از خواب خرگوش خواب غفلت ست و مضابطه
خرگوش آنیست که چون جائی از ترس گوشها را برچشمها خواباند و چشمها را بندد و باین خیال
که گویا او را کسی نمی بیند پس در حقیقت خواب از و غریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن
از خشمی که از جگرجوش می خورد و ظاهر نیست و بسفلت از ظاهر حال من این مباش ÷
بخرگوش خفته به بین زنهار ÷ که چند آنکه خسپد دود و قت کار ÷ این بیت نیز در بیان
احوال دارا ست یعنی در خواب خرگوش را زنهار خفته مپندار چرا که هر قدر که او خوابیده
بنظر می آید وقت کار همان قدر می دود ÷ به بین شیر گردون جهان چون گرفت ÷
که خرگوش با ماه گردون گرفت ÷ مراد از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب
است و از خرگوش برج سرطان که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصراع
ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا می گوید که به بین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است
که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت
÷ توانم که من با تو دی خام خوے ÷ کنم نخچلی گردم آزرم جوے ÷ خام خوے
نادان و بے تدبیر ÷ ولیک این قول راست باشد که شاه ÷ به ار وقت خوارے
در افتد بچاه ÷ یعنی صلح نمودن با چون تو خام خوے مرا خواری و بی عزتی ست
و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که تن بخواری در دهد صادق آمده ÷
بده جزیه از ما بر کینه را ÷ قلم در کش رسم دینه را ÷ جزیه بکسر جیم و سکون زاے معجمه
خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را که خراج گزاری و اطاعت
است فرو مگذار ÷ نشاید همه سال گر کینه دوخت ÷ فروریخته یکبار باید فروخت ÷
درین بیت مراد ازان ست که همیشه یک وضع نباید بود بلکه بمقتضاے وقت عمل باید
نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گر کینه و پوستین دوزد و ابریشم ریشمان نیمه بفروشد در
تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش ÷ فرن رخنه در خاندان کهن ÷ تو در
رخنه باستی دلیری مکن ÷ مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کهنهٔ ما رخنه مکن

واگر کنی در رخنه باشی پس دلیری درین باب خوب نیست وخان آرزو گفته که مراد از خاندان کهن خاندان سکندر باشد در رخنه بودن کنایه از بودن ست در محل شنیع درسوائی ویا مراد از رخنه هلاک بودن ست بهتر مے شود زیرا که معنی اول دلالت بر عجز دارا مے کند وآن مقتضای وقت نیست + برانم میاور که جنبم ز جاے + ندارد پر پشه با پیل پاے + یعنی پر پشه که توئی با پاے پیل که منم قیام ندارد + بملک خداداد خرسند باش + مکن زآهنین چنگ شیران تراش + شیران تراش ترکیب مقلوب یعنے تراش شیران ای بچنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست وخان آرزو گفته که تراش تصحیف تلاش یا مبدل آنست پس معنے آن چنین بود که بسبب چنگ آهنین تلاش شیران مکن که با آنها جنگ کنی + کلاغے تک کبک در گوش کرد + تک خویشتن را فراموش کرد + مضمون بیت بطریق تمثیل + بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشته در آسمان کرده باز + یعنے انجمن بکن ومشورت با بزرگان قوم خود کن که ستاره از آسمان فرود آمده است اے اینکه من از ملک خود آمده ام ونزدیک ملک تو رسیده ام مثل ستاره هستم وفرشته که از آسمان فرود آمده فرشته در آسمان برتو باز کرده است پس آمدن مرا مغتنم دان می توان گفت که انجمن عبارت ست از انکه بیاو صحبت ما گرم کن وآمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ انجم که جمع نجم ست باعتبار بزرگان ایران که دارا وسرداران بشان ست باشد یا بے ملاحظه معنے جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده آدمی توان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن وفکر نخوست ایام خود نمائی که ستارگان طالع تو رو بحضیض بمبت آورده اند وفرشته در آسمان را باز کرده که فیضان برکات بر روے او قات تواند از + ندانم که دیهیم کیخسروی + زفرق که خواهد گرفتن نوی + مجملاے گوید که نمی دانم که بادشاهی ایران از فرق وکدام کس رونق گیرد وبکدام کس باز گردد + زمانه ترا کار سازی کند + ستاره بجان که بازی کند + تقریر بیت قریب بیت اول + زخاکی که بر آسمان افگنی + سرو چشم خود را زیان افگنی + یعنی من که بنزلهٔ آسمانم وتو که قصد من کرده گویا خاک بر آسمان مے اندازی وآن عمل موجب

تباهی سر دچشم تست + منم سر دگر سروران پادست + سر خویشتن را چه باید شکست +
یعنی سلطنت تمام عالم شخصیست که من سر آن شخصم و بادشاهان و سرداران دیگر دست
و پا اندیس تو که عضوے از اعضاے شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را
شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جائز نیست + چنانچه بر اعضاے خود میزنی +
بتر چیره بر پاے خود میزنی + آین مثلی ست در مقامی که کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی
این حرکت که از تو بوقوع می آید همچنان ست که گویا سیلے برروے خود میزنی و بتر از راه
گستاخی و شوخی بر پاے خود مے زنی و تبر آن ارزد سر تیشه بجاے بتر چیره درست داشته
یعنی سر تیشه را بر پاے خود مے زنی و تیشه بپاے خود زدن مثلی ست در مقامی که بسبے
شخصے خواهد که آفت بخود برساند + غرور جوانی بر آن آردت + که گردن بشمشیر من خاردت
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود اے بدست من کشته شوی + غلام
نه تنها ترا کرد پست + بسا گردنان را که گردن شکست + خلاف بالکسر بارسا کارے
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مراز بیداز خسروان عجم + سر تخت کاؤس و اکلیل
جم + بسعی کشی سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + شاهان روئین تن
اشارت باجداد دارا که بهمن و اسفندیار بر روئین تن مشهور بودند + زباران کجا ترسد
آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجاے حریر + گرگ پیر گرگ کهنه که کربت در نج روزگار
آزموده باشد چنان گرگ باران دیده عبارت از شخصی که گرم و سرد روزگار کشیده باشد
و درین بیت اشارت بهمین مثل ست و گرگینه پوشد بجاے حریر ای بجای راحت
سختی بسر برده و این اشارت بخود ست که بسیار جنگ هاے عظیم دیده + نزدارنده توان
ستد بخت را + نشاید خرید افسر و تخت را + یعنی از دارنده بخت تخت توان گرفت
زیرا که بخت و طالع خریده نمے شود + گر اسفندیار از جهان رخت برد + بسب نامه خود
به بهمن سپرد + دگر بهمن از بادشاهی گذشت + جهان بادشاهی بمن بازگشت +
بجز من که دارد دگر کا ندار + دل بهمن و زور اسفندیار + بمن میرسد بازوی بهمنے +

از بهمن تا بمن
از تیشه

که اسفندیارم بر دیمین تنی + نزاده منم دیگران زیردست + نژاد کیان را که آرد شکست +
لفظ ها گاهی برای نسبت آید پس از نژاده صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد
باشد و در بعضی نسخ نژادکیم واقع ست و این واضح ست و آرد بمعنی تواند انچه در بعضی
کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجای او اخر الفاظ تای از
قسم زائده نیز می آید مثل خانه و دوخان اگرچه عند التحقیق انهیم زیاده محض نیست + در
اندازهٔ من غلط بوده + که بازوی بهمن برمیده + یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار
بوده چرا که در بازوی بهمن مرا شمرده و غلط اینجا بمعنی صاحب غلط ست چنانکه در
محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر باشد + خداوند ملکم بپیوند خویش + مشو عاصی
اندر خداوند خویش + عاصی نافرمان و مراد از اندر خداوند اندر کار خداوند ست
مجازاً + پشیمان شو اکنون که چون کار بود + ندارد پشیمانی انگاه بود + در اکثر نسخ لفظ بود
در آخر مصراع اول واقع ست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی
چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده
درین صورت صحیح شود لیکن معجمه بر زبان زود باشد که شد مخفف آنست و شدن بمعنی
شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند +

جوانے مکن گرچه هستی دلیر + منه های گستاخ در کام شیر + درشتی رها کن نبرے
گرائے + زجایم مبر تا بمانی بجائے + زتندی بنارت برم کشورت + بخواهش دهم کشورے
دیگرت + من از ساکنی رستم آن کوه سنگ + که در جنبش آهسته دارم درنگ + مراد
از سنگ وزن و مراد از آهسته انچه بران کسے مطلع نشود یعنی از شکوهٔ آن کوه و
وقارم که در جنبش من درنگے هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته
گریخت و بعضی یعنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند + صف لشکرت گر شود دشمنم +
اگر کوه آهن بود بشکنم + مجنبان مرا تا بجنبد زمین + همین گویمت باز گویم همین +
تکرار لفظ همین برائے تاکید ست + چو خواننده نامهٔ شهریار + بپرداخت زان نامهٔ چون
نگار + بپرداخت ای فارغ شد + سکندر بفرمود کار شتاب + سزای نوشته

نویسید جواب ÷ دبیر قلم زن قلم برگرفت ÷ همه نامه در گنج و گوهر گرفت ÷ در عامهٔ نسخ گنج و گوهر او عطف ست و خان آرزو گفته که آن خطاست بے عطف باید و تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضے کرده اند هیچ فائده ندارد ÷ جوابے نوشت آنچنان ارجمند ÷ که بوسید دستش سپهر بلند ÷ چو سر بسته شد نامهٔ دلنواز ÷ رساننده را داد تا بردباز ÷ دبیر آمده نامه را برکشاد ÷ ز هر نکته صد گنج گوهر گشاد ÷ فرو خواند نامه ز سر تا بن ÷ بر آموده چون دُر سخن در سخن ÷ درین جا بیت ساقی نامه مختلف ست منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتبارے داشت بثبت می شود یکے آنکه ÷ بیا ساقی از بهر دفع خمار ÷ دوائے دل دردمندان بیار ÷ ازان مے کز و شادمانی کنم ÷ اگر چند پیرم جوانی کنم ÷ اگر چند بمعنے هر چند ست چنانکه بسیار آمد و در دوم نسخه یکے بیت همان بیت اول مذکور ست و دیگر این بیت ÷ شرابے بمن ده که مستی کنم ÷ بدان آب آتش پرستی کنم ÷ و در بعضے هر دو بیت چنین ÷ بیا ساقی آن عین درمان بده ÷ دل و جان و مخمور مستان بده ÷ ازان مے که چون طبع را خوش کند ÷ عنان بر سر کام سرخوش کند ÷ یافته شده **جواب نامهٔ اسکندر بدارا** ÷ سر نامه نام جهاندار پاک ÷ برآرندهٔ رستنیها ز خاک ÷ بلندے ده آسمان بلند ÷ کشایندهٔ دیدهٔ هوشمند ÷ جهان آفرین از جهان بے نیاز ÷ بهنگام بیچارگی چاره ساز ÷ زمین را ز مردم برآراست چهر ÷ کمر بسته گردش ز گردان سپهر ÷ استحکام زمین و آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب همان سبب ست که آسمان از هر طرف بمقتضاے خاصیت خود زمین را می کشد ÷ خداوند بے نسبت بندگے ÷ نه پرے در دلی پراگندگے ÷ یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج بکسے ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار ست در و نیست ÷ یکے کو نماننده هر یکے ست ÷ همه هستی از ملک او اند کی ست ÷ لفظ نماننده بمعنے غیر مشابه است و حاصل آنکه او تعالے یکی ست که غیر مشابه و مانند هر یکی از موجودات ست ÷ قوے حجت از هر چه گیری شمار ÷ برے حاجت از هر چه آید بکار ÷ یعنے از هر چه شمار گیرے

و با معان نظر ملاحظه نمائی حجت خدای تعالے قوی میشود و او بے نیاز ست از هر چیز که
بکار عالم آید ÷ مراو ترا مایه باید نخست ÷ که تا زو بسازیم چیزے درست ÷ هر انچه
آفرید او با سباب نیست ÷ بدریا فتش عقل را تاب نیست ÷ این دو بیت قطعه بند
است یعنے مراو ترا اول مایه باید آنگاه چیزے را ترتیب تواند داد او سبحانه بمحض
قدرت خود بے اعانت چیزے عالم را آفرید که در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلے
نیست ÷ خرد دانش آموز تعلیم اوست ÷ دل از داغداران تسلیم اوست ÷ یعنی خرد
با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه خلافت و بادشاهی جسم یکے از غلامان
اوست ÷ پُر از حکمت و حکم او شد جهان ÷ بحکم آشکارا بحکمت نهان ÷ فرشته دشتان
درین ساده دشت ÷ از و آمدن هم بد و باز گشت ÷ نسخه صحیح فرشته دشتان ست و
مراد از ارواح یعنی جانها از و پیدا شده و بسوے او باز گشت دارند منه و المبدء و
الیه المعاد ÷ دل و دیده را ره دشتانی از دست ÷ مراو ترا بادشتانی از دست ÷ ز فرمان
او نیست کس را گزیر ÷ خدا او ست ما بنده فرمان پذیر ÷ مرا گر کند در جهان تاجدار ÷
عجب نیست از بخشش کردگار ÷ تو نیز اے جهاندار فیروز بخت ÷ نه از ما در آورده تاج
و تخت ÷ خدا داد ت این چیره دستی که هست ÷ مشو با خداداد گان چیره دست ÷
سیاس خدا کن که بزم سیاس ÷ نکوید ثنا مردم حق شناس ÷ مباد ابهشیاری و
بیهشی ÷ کسی را ز فرمان او سرکشی ÷ مرا گر خداوند یارے دهد ÷ عجب نیست گر شهریاری
دهد ÷ تو انم که گردن فرازی کنم ÷ بشمشیر با شیر بازی کنم ÷ بتیغ انسر دگاه خواهم گرفت ÷
بدین اژدها ماه خواهم گرفت ÷ مراد از گاه تخت ست و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت
از دار است و ماه را با اژدها بنا بر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان
اژدها رفته و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد ÷ نخواندی ز تاریخ جمشید
شاه ÷ که آن اژدها چون فرو برد ماه ÷ یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهاے
ضحاک ماه را که عبارت ست از جمشید چگونه فرو برده و این فسر دن کنایه از هلاک ست
÷ فریدون بدان اژدها یاره مرد ÷ هم از قوت اژدهائی چه کرد ÷ لفظ یاره بتحتانی مبدل

یارہ یا برعکس بمعنے فوت دیتواند کہ پارہ فقط نسبت باشد از عالم روشنی یارہ و غلام یارہ
دراین اقوی ست من حیث المعنی ✣ بدارندۂ آسمان و زمین ✣ کز و مایہ دارد ہمان و ہمین ✣
ہمان اشارت ست بسوی آسمان و ہمین بطرف زمین ✣ خدائی کز و ہر کہ آگاہ نیست ✣
خرد را بان بے خرد راہ نیست ✣ این اشارت ہمان ست بدان کہ وجود او تعالے از
بدیہیات ست چنانکہ ارباب تحقیق گفتہ اند و منکر بدیہی عقل ندارد ✣ براہ نیاکان
پیشین ما ✣ کہ بودند پیغمبر دین ما ✣ نیاکان اجداد کہ مراد از خلیل اللہ و اسحاق ست
و اسکندر بمذہب خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ از اولاد ایشان ست ✣ بصحف براہیم
ایزد شناس ✣ کز ان دین کنم پیش یزدان سپاس ✣ سپاس طاعت ✣ کہ گر
دست یابم برابر انبان ✣ برم دین زرتشت را ارمغان ✣ کاف سرپیت جواب القسم
است ✣ نہ آتش گذارم نہ آتش کدہ ✣ شود آتش از دستم آتش زدہ ✣ آتش زدہ
سوختہ و خراب ✣ چنین رسم پاکیزہ و راہ راست ✣ رہ ما و رسم نیاکان ماست ✣
بدین مشک خاشاک نتواں فشاند ✣ کہ بوئے خوش مشک پنہاں نماند ✣ کسے
راست خرما ز نخل بلند ✣ کہ بر نخل خرما رساند گزند ✣ بہ بستان گلے راست کردن
دراز ✣ کہ بوئے و رنگے دہد دلنواز ✣ ز گوران سرفراز گورے بود ✣ کہ با فحلیش دست
زورے بود ✣ فحلی بفتح فا و سکون حاے مہملہ و لام و یا رسیدہ بمعنی ترے ✣
ز شیران ہمان شیر خون ریز تر ✣ کہ دندان و چنگش بود تیز تر ✣ دو شیر گرسنہ
است و یک ران گور ✣ کباب آن کسے راست کو راست زور ✣ دو پیل اندر طوم
درہم کشان ✣ ز ہر دو یکے بردہ خواہد نشان ✣ مراد از نشان علم ست یعنی ہر دو
پیل باہم مے جنگند و ہر کہ غالب آید نشان کہ عبارت از علم ست خواہد برد ✣
تو مردے و من مردو قت نبرد ✣ بمردی پدید آید از مرد مرد ✣ وقت نبرد ظرف
است و متعلق بمصرعۂ دوم یعنی من و تو ہر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظہار مردے و
مردانگی از صورت مرد بمعنی ظاہر خواہند شد ✣ من انگہ عنان باز پیچم ز راہ ✣ کہ با سر دہم
یا ستانم کلاہ ✣ تو پندارستی در جہان نیست کس ✣ جہان دار تنہا تو باشے

سلہ عبارت از زین ابراہیم ۱۲ امولوی سید محمد صادق صاحب در اظہار عبارت از زرتشت ۱۲ منہ

وبس ÷ بهر زیر برگی شتابنده ایست ÷ بهر منزلے راه یابنده ایست ÷ یعنی ترا گمان ست
که در عالم کسے لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر برگی شتابنده و
در هر منزلی واقف آن راه است ÷ بمارے چو من مهره بازی مکن ÷ نبرد اردنیرنگ
سازے مکن ÷ در نسخهٔ خان آرزو صحیح بپرداز نیرنگ سازی مکن ÷ بی واو عطف
درمیان پرداز نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست و مهره بازی
حیله گرے و فریب یعنی همچو من مائل بفسون و فسانه پیش میاے و به آرایش و پیرایش
نیرنگ سازی مکن ÷ ز ملک من اقطاع من میدهی ÷ برات سهیل از یمن میدهی
اقطاع بالفتح اطراف زمین وجاے و تنخواه و تبرکی سیورغال خوانند و در هندوستان
بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا که بمن می دهے آنچنان ست که برات سهیل یمن میدهی
و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود مقدری بمن ده ÷ پنیر آب دادن نشاید پیش ÷
که باید در و قطرهٔ خون خویش ÷ ظاهرا پنیر از شیر پیش باشد یعنی آب پنیر پیش را
دادن کارے نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده
چیست همان معاملهٔ تو با من ست ÷ فرن پیش ازین لاف گردن کشی ÷ که خاکے
بگوهر نه از آتشی ÷ خاکی انسان آتشی دیو ÷ بیارام تندی رها کن نرو ست ÷
که الماس زار ریز باید شکست ÷ الماس با آنکه بسیار سخت ست و هر گوهری را باو
سوراخ کنند از بار زیرکه رصاص ست سوراخ کنند ÷ همان تیشه می که داری بچنگ ÷ نگهدار
مستیز با فاره سنگ ÷ تیشه می کنایه از عیش دارست ÷ جهانی چنین پر نفط سپید ÷
ز طوفان آتش نگهدار بید ÷ نفط بالکسر والفتح در صراح روغن و نفط سپید
ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیاے مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور
نازک می باشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو
پر شور و غوغا ست و آمادهٔ هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب میسوزد
با سودگی عیش خوش میگذار ÷ جهان جوے را با جزیره چه کار ÷ مراد از جزیره
ملک یونان ست که درمیان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و میتواند

که مراد ازان موصل باشد که آنرا ملک جزیره خوانند ✣ زبون تر زمن صیدی آور بزیر ✣
که چربی نخیزد ز پهلوی شیر ✣ ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و
خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربه چربی نمی توان شد
بلکه او گوشت تر اخواهد خورد ✣ یکے داد باغی به بے توشه ✣ نداد آن زباغش دگر خوشه ✣
ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضے حالات سکندر باشد نسبت بدارا که با و چیزے
می داد درین صورت دارا محتاج تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک
حال ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد که بمحتاجے باغی بخشید و آن دیگر که مقابل
اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضے گویند که مراد آنست که یکی به محتاجی باغے
بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن
دشوار ست داد تا وسع امکان دست ازان باز نمی دارد پس سکندر خود را درینجا
مفلس قرار داده و این بهتر ست به نسبت جزیره که از انعامات دارا تصور
کرده و خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانے
مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید ✣ بشاخے چه
باید در آویختن ✣ که نتوان از و میوه ریختن ✣ تمناے شه آنکه آید بدست ✣ که بر روے
دریا توان پل به بست ✣ مراد از دریا دریاے محیط ست پل بستن بر روی دریاے
محیط محال ست پس تمناے شاه بر آمدن نیز محال ست ✣ چه باید غروری برآراستن ✣
نه بر جاے خویش آرزو خواستن ✣ نه بر جاے خویش یعنے بے موقع و بیجا ✣
چو بهمن جوانے بران آردت ✣ که تندا ژدهاے بیازاردت ✣ ظاهرا بهمن را اژدها
فرو برده باشد و تندا ژدها مراد از خود ست ✣ زند دیو راهت چو اسفندیار ✣
که بار ستم آئی سوے کارزار ✣ اسفندیار را رستم کشته بود یعنی تر اشیطان از راه
مے برد همچو اسفندیار که بار ستم بسوے کارزار میائی ✣ چو با دیو دارد سلیمان نشست ✣
کند یاده انگشتری راز دست ✣ دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و
قصهٔ آن مشهور ست یاوه در اصل بمعنے بیهوده و مجازا بمعنے گم مستعمل شده ✣

بترس از غلط کارے روزگار ÷ کہ چون تو بسے را غلط کرد کار ÷ **غلط کردن** بمعنے ضائع کردن و در غلط انداختن ہست ÷ حسابی کہ با خود بر اندا ختی ÷ چنان نیست بازی غلط باختی ÷ عنان بازکش زین تمنائے خام ÷ کہ سیمرغ را کس نیارد بدام ÷ **عنان بازکش** اے فروگذار و ترک کن ÷ زرزنگی نہ آدمے خوارتر ÷ نہ از ببرے مردم آزارتر ÷ ببین تا بہنگام کین گستری ÷ چہ خون راندم از زنگی و ببرے ÷ مدار اکین از کین کشے باز گرد ÷ کہ مردم نیازارد از نیک مرد ÷ **نیازارد** صیغۂ مضارع از فعل لازم بمعنی نہ آزردہ شدہ اگرچہ این لفظ غالباً بمعنے متعدی بنظر آمدہ لیکن از قول نظامے علیہ الرحمۃ بدریافت می رسد کہ لازم آمدہ باشد ÷ نہ من بستم اول بدین کین کمر ÷ تو افگندی از سلۂ مار سر ÷ **سلہ** بالفتح و تشدید لام سبد کہ بہندی پٹارہ خوانند و از **سلہ سر مار بیرون افگندن** کنایہ از آغاز فتنہ و فساد نمودن ست ÷ بخون ریزمن لشکرے ساختی ÷ شب خون کنان سوے من تاختی ÷ خان آرزو گفتہ **شب خون** مرکب ست از شب و خون بمعنے قتل و این در اصل باضافت ست و چون احوال نظم و نثر مختلف ست لہذا در نظم بعضے وقت باشباع خوانندہ اند حتے کہ آنرا در تقطیع از حرف شمردہ بیاخوانند و این مخصوص بدین لفظ نیست بلکہ در جمیع الفاظ فارسی ست پس نوشتن یا در شنجون خطاست و گاہے از جہت آنکہ حکم یک کلمہ پیدا کردہ بی اضافت نیز صحیح ست ÷ بدان تا بہم بزنی جاے من ÷ ستانی زمن ملک آباے من ÷ **بہم بزدن** زیروزبر نمودن ÷ مرا نیز بایست بزخاستن ÷ کمر بستن و لشکر آراستن ÷ سپہ راندن از ژرف دنیا برون ÷ کشادن ز شمشیر دریاے خون ÷ **دریاے خون کشادن** روان کردن خون باشد ÷ تو گر ہوشیارے نہ من بیخودم ÷ ہمان ہوشیارم ہمان بخردم ÷ یعنی تو اگر ہوشیاری من نیز غافل و بیخود نیستم آن ہوشیاری و خردمارا نیز ہست ÷ گر افگند بر کار تو نخبت نور ÷ من از بختیارے نیم نیز دور ÷ جہان گر ترا داد کارے بدست ÷ مرا نیز دستی درین کار ہست ÷ ترا تاج یا در مرا تیغ یار ÷ منم تیغ زن گر تو ئی تاجدار ÷ زرہ پوشم از

تیغ بازی کنے ÷ کمر بندم از صلح سازی کنے ÷ فرق تکیه بر سند و تخت خویش ÷ که هر تخت را تخته هست پیش ÷ مراد از تخته تابوت ست یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست ÷ ببین گنبد کوه را سنگ بست ÷ مگو کوه را کے در آید شکست ÷ این بیت و بیت آینده قطعه بند ست و سنگ بست عمارتی که تمام از سنگ ساخته باشند و گنبد کوه باضافت تشبیهی ست و ببین یعنے گمان مبر و پندار و همچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام شان او ست ÷ چو آرد زمین لرزه گاه ببرد ÷ برآرد بآسانی از کوه گرد ÷ در اکثر نسخ گاه ببرد واقع ست پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و گاه ببرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوه ها بپردازد آید لیکن این معنی را خان آرزو پسند نه نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست ÷ چو آرد زمین لرزه ناگه ببرد ÷ درین صورت فاعل آرد زمین لرزه ست و ببرد مفعول یعنے چون زمین لرزه ببرد آرد اے حمله کند بآسانی از کوه گرد برمے آرد و گرد برآوردن عبارت از معدوم ساختن ست ÷ چو دوران بملکے بپایان رسد ÷ برو دست جوینده آسان رسد ÷ یعنی چون زمانهٔ سلطنتے بآخر رسد جوینده را بے تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حال ست سلطنت ترا که قریب بانتقال ست ÷ جهان چون تو باشد بجان آمده ÷ منی و توئی درمیان آمده ÷ بجان آمدن عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان بگونه تنگ نشود ÷ جز این با منت هیچ در خواست نیست ÷ که در یک ترازو دو من راست نیست ÷ من سنگ دان یعنے با تو و من بجز این هیچ مخاصمت نیست که در یک ترازو دو سنگ نتواند بود پس در ملکی دو بادشاه گنجایش ندارند و در جهانگیری من بمعنے سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و ریسمانی ازان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده ÷ بهم سنگی خود مرا بر سنج ÷ که از اثرها بهمن آمد برنج ÷ آهسنگی هم وزنی یعنے مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از اثرها برنج آمده الغرض من هم اثرهاے خونخوارم که ترا نخواهم گذاشت ÷ کرم سنگ و

آب بنی در جواب + چو کوه افگنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان صلح است چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ وقار و از آب آبرو است و از سنگ در آب افگندن بار جا داشتن و قائم بودن است یعنی اگر نظر بر احوال من نمودهٔ مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قائم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو جا بمعنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه + بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد + پذیرنده ام زاشتی و نبرد + اشتی و نبرد بیان گرم و سرد است + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام + که دارم درین هر دو دستی تمام + دست بمعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد گوش + دماغش ز گرمی در آمد بجوش + فرستاد بر جنگ تعجیل جست + سکندر نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوف است یعنی کسی را فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نیامد و خان آرزو گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین است + فرستاد سر هنگ و تعجیل جست + و این بی تکلف راست می آید + در آورد لشکر به پیکار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل در آورد سکندر و تنگ بمعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک در آورد و یک را بیک قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند + چو دارا خبر یافت کان اژدها + نخواهد بی تیر کردن رها + بجنبید جنبیدن باشکوه + چو از زلزله کابلد ها کوه + جنبیدن باشکوه مفعول مطلق و از انجنبش کوه تشبیه داده + + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه درکینه بگشاد باز + فراز بمعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج دارا متصل یکدیگر شدند پس ازان وقت زمانه درکینه گشاد ذ ضرب عظیم بر پا گردید + زمین جزیره که آن موصل است + خوش آرام گاه است و خوش منزل است + موصل بفتح یکم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره بتداء مصراع دوم خبر بیان زمین جزیره واقع است + مصاف دو خسرو دران مرز بود + کز آشوب شان کوه در لرز بود + مصراع ثانی بیان دو خسرو است یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان

در لرزه بود دران سر زمین که موصل ست مقرر بود ÷ هنوز از بجونیدازان خسروان ÷
توان یافتن در زمین استخوان ÷ در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و
نشان هر دو بادشاه است ÷ بیاساقی ازباده بردار بند ÷ به پیمای پیمودنی با دچند ÷
با دپیمودن کار بے حاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و ازباده بند بردار و به پیمای نوشان ده و
در کار بیحاصل بودن وقت را رایگان دادن تا بکے ÷ خرابم کن ازبادهٔ جام خاص ÷
مگر زین خرابات یابم خلاص ÷ خراب مست و خرابات شراب خانه مراد ازان
دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل خامیدن لاجوردے
سپهر ÷ همان گرد برگشتن راه و مهر ÷ نپندار کز بهر بازی گریست ÷ سراپردهٔ این چنین
سر سریست ÷ درین پرده یک رشته بیکار نیست ÷ سر رشته بر بادپیدار نیست ÷
در بعضے نسخ همین قطعه تکه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضے نسخ دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه ÷ نه در پرده یارم دهد پرده دار ÷ نه این پرده بردار از رونے کار ÷ نه زین رشته
سرے توان تافتن ÷ نه سر رشته را سے توان یافتن ÷ پس همه پنج بیت شد و همین
محقق ست پیش خان آرزو ÷ که داند که فردا چه خواهد رسید ÷ زدیده که خواهد شدن
ناپدید ÷ کرا مرده از خانه بردر نهند ÷ کرا تاج اقبال بر سر نهند ÷ گزارندهٔ نیک و بد های
خاک ÷ خبر داد ازان بادشاهان پاک ÷ خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته
زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده و زرتشت را جمعے از علماے معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین بنی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند ÷ که چون صبح را شاه چین
بار دار ÷ عروس عدن دُر بدینار داد ÷ شاه چین آفتاب و عروس عدن
شب با ستاره و با در لفظ بدینار بمعنے مقابله و دُر عبارت از ستاره ها یعنی شب
در ستاره را بمقابلهٔ دینار آفتاب داده و بعضے عروس عدن کنایه از ماه در ما کرده اند
از دریا آسمان خواسته ÷ رسیدند لشکر بجائے مصاف ÷ دو پرگار بستند چون کوه قاف
مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست ÷ خسک

برگذرگاه کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + خسک خاری ست که نهند
گوگهر وگویند و بعضے گویند که رسم قدیم بوده که خسک های آهنین درراه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هردولشکر درمیدان نبردگاه آمدند ومراتب حزم و
احتیاط بکاربردند + یزک برزیک سوبود رشتاب + نه دردل سکونت نه دردیده
خواب + سکونت آرام ودرین بیت بیان اضطراب هردولشکرست + زبسیاری لشکر
ازهردوجای + فروبست کوشنده را دست وپای + کوشنده مردان نبردو
سیاه میدان + دوردیه ستادند برجای خنگ + نمودند پیشه بستی درنگ + مگردرمیان
صلح آید پدید + که شمشیرشان برنیایدکشید + یعنی درجنگ توقف مے نمودند بدان
جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید ونوبت بشمشیرکشی نرسد + چه بود ازجوانی وگردن
کشی + همان جانب آبی همین آتشی + پدید آمدازبرد باری ستیز + دل کینه ورشت
برکینه تیز + مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر وخصوصیت دارا با بی وسکندر با تشے
محض تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر وسرکشی دارا کار آبی و آتشی
بود ازبرد باری نوبت بجنگ رسید + ازان پس که برکینه ره یافتند + سراز جستن مهر
برتافتند + درآمد بغریدن آواز کوس + فلک بردهان دهل داده بوس + چونکه
ازفلک همه فساد بظهور می آید وکار او فتنه پردازی ست لهذا بردهان دهل بوسه
داده که خوب فتنه انگیختے وحق نیابت من بجا آوردی + شغبهای آئینه پیل مست +
بسے شانه برپشت پیلان شکست + شغب شور وفساد و آئینه پیل عبارت ست از
سازاو که مثل آئینه مدور ازرز ونقره وردی وغیرآن باشند وبرستوان نیز آئنا مانند
وشانه استخوانهای دوش وطرف پشت یعنی شور وفساد برستوان پیل مست شانه ها
برپشت پیلان جنگی می شکست وخردمی شد + برآورد خرمهره آواز شیر + دماغ ازدم گاودم
گشت سیر + خرمهره ناقوس دم بالفتح آواز ونفس گاودم کرنا یعنی خرمهره آواز
چون شیر مهیب برآورد ودماغ مردمان ازآواز کرنا سیر شد ای ملول گردید + چنان
آمد ازنای ترکی خروش + که ازنای ترکان برآورد جوش + نای ترکی نام

ناے ست کہ ترکان نواز ند و نای در مصرع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکے از گلوی ترکان قعرہا بر آمد + طراقی کہ از مقرعۂ خاستہ + برون رفت ازین طاق آراستہ + طراق آواز شکستن چیزے یا آواز زدن تازیانہ کہ از ان لفظ طراق برمی آید + روارو در آمد ز راہ نبرد + ہزاہز در آمد ز مردان مرد + خان آرزو گفتہ ہزاہز در قاموس تحریک بلاہاست و تحریک مردم برای جنگ پس در آمد در اول بمعنے اصلی خود ست و در دوم بمعنی اثر کردن و بمعنے ہزاہز را بمعنی جنبش نوشتہ اند + زمین گفتی از یک دگر بر درید + سرافیل صور قیامت دمید + گفتی بمعنے گویا خان آرزو گفتہ کہ فاعل بر درید صور ست پا سرافیل اگر بر درید لازم مے بود در بلاغت مے افزود + غبار زمین بر ہوا راہ بست + فنان سلامت برون شد ز دست + یعنی آن قدر غبار از زمین برخاست کہ عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد ہوا + زبس گرد بر تارک ترک و زین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست کہ کہ بسبب بسیاری گرد کہ بلند شدہ بر تارک کلاہ و زین نشستہ بود چنان خیال مے آید کہ زمین آسمان شدہ کہ از پائین بہ بالا نظر مے آید و آسمان کہ صاف و شفاف بود کدر و تیرہ بنظر می آید پس گویا مستحیل مے شد + فرو رفت و بر رفت راہ نبرد + نم خون بماہی و بر ماہ گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راہ نبرد ظرف + ز سم ستوران دران پہن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت ہشت + در ینجا مراد از شش و ہشت گشتن بر ہم و در ہم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر + جگر تاب شد نعرہای بلند + گلو گیر شد حلقہ ہای کمند + جگر تاب یعنی گرم سازندہ و گداز ندۂ جگر نعرۂ پہلوانان شد و گلو گیر حلقہای کمند ظاہر ست + و تاب نفس بر ہوا بست منع + جہان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست کہ از زمین و غیرہ برمے خیزد لہذا چنین گفتہ بستن منع کنایہ از ظاہر شدن ابر ست + زبس عطسۂ تیغ بر خون و خاک + دماغ ہوا تر شد از جان پاک + آواز شکستن تیغ را بہ عطسہ تشبیہ دادہ و لفظ برخواں بجای تازی متعلق بعطسہ یعنی از بسکہ عطسہ کہ تیغ داشت

پر خون کشتگان و خاک معرکه دماغ هوا از جان پاک پر شد و خان تارز و گفته که لفظ بر که در خون ست برای تشبیه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و پر خون بای فارسی نیز مے تواند شد چه پر خون و خاک شدن تیغ ظاهر ست که بچندین وجوه گرد آلوده مے شود اما لفظ مکرر مے گردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + برآراست لشکر به ساز تمام + بام اول صبح که او را بامدار هم گویند + نخستین صف میمنه ساز کرد + ز تیغ اثر دیها را دهن باز کرد + میمنه بالفتح فوج دست راست و لفظ را در اینجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم برآراست چست + یکی کوه گفتی ز پولاد درست + میسره بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر قلبگاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه + جناح بالفتح بازوی پرنده و جناح دمی عبارت باز وست و مراد خواجه نظامی علیه الرحمة باعتبار بلندی و کثرت سپاه بمعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند + ز قلبی که چون کوه فولاد بود + پناهنده را قلعه آباد بود + قلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از دارا که در پناه قلب بود + ز دیگر طرف لشکر آراے روم + برآراست لشکر چو نخل ز موم + تشبیه نخل موم در ساختن طرح خواه است + سلاح و سلب داد خواهنده را + قوی کرد پشت پناهنده را + سلب بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از پناهنده اینجا زنهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند با ضعفاے لشکر خود + چپ و راست آراست از ترگ و تیغ + چو آراش گلبن از شاخ میغ + پس و پیش را کرده چون خاره کوه + بر انگیخت قلب ترا تا شکوه + چو از هر دو سو لشکر آراسته شد + یلان سو بسو مردمی خواستند + یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب می کرد + سیاست درآمد بگردن زنی + ز چشم جهان دور شد روشنی + ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک + چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک + آتشین سرخ رنگ + ز شمشیر برگشته جائے نبود + که در غبار او اژدهائے نبود + یعنی برگشتگان هیچ جا باقے

نماندہ بود کہ در غار زخم او اژدہائی نبود و اژدہا عبارت ست از شمشیر چنانکہ سابق ہم گذشت + نہنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را مطلقاً زمست و آرام نبود اگر آنرا طرف مخالف ہم میرسید آنرا برداشتہ می انداختند + کمند اژدہائی مسلسل شلنج + دہن باز کردہ بتاراج گنج + مسلسل پیچ در پیچ و از گنج مراد فوج ست و بمناسبت لفظ اژدہا آنرا بگنج تعبیر نمودہ + ز غریدن رندہ پیلان مست + صدا در گلولے ہزبران شکست + و در بعضی نسخ گرہ در گلوی ہزبران شکست واقع است پس شکستن در نیجا بمعنے افتادن خواہد بود + ز بس تیغ بر گردن انداختن + نیارست کس گردن افراختن + یعنی آنقدر تیغہا بر گردن می افتادند کہ کسی مجال گردن بلند نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراستہ + محابا شدہ مہر برخاستہ + محابا در بیع دو فسوس و شدہ یعنی رفتہ و برخاستہ زائل شدہ + ستون علم جامہ در خون زدہ + نجات از جہان خیمہ بیرون زدہ + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامۂ خود را بخون زمین ساختہ و نجات از جہان بیرون رفتہ بود + ز بس خستہ تیر پیکان نشان شدہ آبلہ دست پیکان کشان + خستہ مجروح خان آرزو گفتہ کہ لفظ پیکان نشان در مصراع اول نون ست یعنی تیرے کہ پیکان خود را در تن مردم نشاندہ و این کہ خیر الشارحین فشان بفا گرفتہ درست نیست و معنی بیت ظاہر ست یعنی از بسکہ مردمان خستۂ تیر ہا شدند کہ دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان گشتے آبلہ بر آوردہ + چنان گرم گشت آتش کارزار + کہ از نعل اسپان بر آمد شرار + چون آتش بسیار گرم شود و آہن را دران سرخ کنند لکد کوب خاصیتش شرار ہا از آہن مے جہد درین بیت ہمان حال مسطور ست + جہان جوی دا از قلب سیاہ + بر آشفت چون شیر شرزہ سیاہ + ز دشمن گزائی و خصم افگنی + کشادہ بر دو بازوے بہمنی + بر بہمنی سپید و در بعضے نسخ گرائے برای مہملہ بمعنی حملہ کردن بر دشمن دیدہ شدہ + بہر جا کہ بازو بر افراختے + سر خصم در پایش انداختے + بازو بر افراختن عبارت از کار شجاعت نمودن ست + نشد بر تنے تا نہ پرواختش + نہ زد بر سرے تا نیفتاد اختش +

پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف نگشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک نیفگند آخت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش کشته شدن از بیم مقتول گشت + زلبس خون رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + اطلس رومی نوعی از اطلس که در روم بافتند و اورسج میخوانند + وزان سو سکندر تیغ تیز + برانگیخته از جهان رستخیز + دو دست آویده بگوشش برون + بهر دست تیغ الماس گون + ظاهرا اسکندر دو شمشیر داشته باشد + و دو دستی چنان می گذارید تیغ + کز و خصم را جان نیاید دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پایش سرش + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار اوست + چو شیرے که آتش ز دم برزند + دم بادیان را بهم برزند + در اکثر نسخ مادیان بیم واقع ست و آن بمعنے اسپ ماده است لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادیان تصحیف باد باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون شیرے که از دم خود آتش برآورد نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که از آواز شیر اسپان بر خود مے لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح خان آرزو + بدار انمودند کان تند شیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + تند شیر اشارت با سکندر + شده از رزم او به که یکسو کند + ازان پهلوان میل پهلو کند + از رزم جنگ و پهلو کردن عبارت از جاے گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بروعرض کردند با نکه بادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یک طرف کند زیرا چه ازان پهلوان که اسکندر ست پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته که اندازهٔ غرض بسیار کس فرستادن ست به جنگ یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دریدن پهلو ست و اگر کند رویف بیت شود بمعنے درست ترے شود و چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن است + بلشکر بگویید که یکبارگے + برانند بر جناب او بارگے + برانند اے برانگیزند + چنان دید دارا ے دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب +

همه هم گروهه به یکسر زنند ✣ بیکبارگی بر سکندر زنند ✣ لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زائده باشد
بمعنی تمام خواهد بود برای تاکید از لفظ همه و اگر با زائده نبود بمعنی یک طرف خواهد بود
یعنی همه یک گروهه خندند و بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند ✣ بفرمان فرمان ده و تاج
و تخت ✣ بجوشید لشکر بکوشید سخت ✣ عنان یک رکابی بر انگیختند ✣ دو دستی به تیغ
اندر آویختند ✣ نه تواند که یک رکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی بر انگیختند
عنان بر انگیختن یک رکابی و به تیغ در آویختن دو دستی ✣ سکندر چو غوغای بدخواه دید ✣
ز خود دست آزرم کوتاه دید ✣ بفرمود تا لشکر روم نیز ✣ بدادن ندارند جان را عزیز ✣ به
بندند بر دشمنان راه را ✣ بخاک اندر آرند بدخواه را ✣ دو لشکر چو مور و ملخ تاختند ✣
نبرد جهان در جهان ساختند ✣ جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار
کردند ✣ بشمشیر پولاد و تیر خدنگ ✣ گذرگاه کردند بر مور تنگ ✣ چو زنبور گیلی کشد بر تنش
زمین را بر زنبوره کردند رشک ✣ ز زنبور نوعی از یکان تیز و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و در اینجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو را لشکر نیش نیز کردند و تن
هم دیگر را نیش و تیر از تن مردم گذرانیده زمین را رشک کردند ✣ سکندر دران
داوری گاه سخت ✣ بی افشرد مانند بیخ درخت ✣ داوری گاه جای جنگ را
گویند ✣ همیون بروی افگند پیل افگنی ✣ سوی پیلتن شد چو آهرمنی ✣ همیون
بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو ✣ یکی زخم زد بر سر پهلوان ✣ کزان زخم
لرزید شیر جوان ✣ بدرید خفتان زره پاره کرد ✣ عمل بین که پولاد با خاره کرد ✣ خاره
در اینجا بمعنی پارچهٔ گنده که ازان خفتان سازند و ابهام بمعنی سنگ ✣ نه مجرید بازوی
تابنده هور ✣ ولیکن شد آزرده و زیر زور ✣ تابنده هور سکندر دهور بداد مجهول
آفتاب دهر بداد در اینجا فعل لازم ✣ بازو فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن
بصدمت تیغ آسیبی باو رسید ✣ بموئی تن شاه نسبت نگزند ✣ بر تیغ بدخواه
را سر فگند ✣ یعنی بمقدار یک مو که از زخم بر تن بادشاه رسیده بود تن بادشاه از
گزند هلاک نجات یافته و بر بدخواه تیغ زد و سرش از تن جدا کرد ✣ هر اسیدند ازان لشکر

بے هراس + دل خصم را کرد ازانجا قیاس + یعنی سکندر ازان لشکر بے هراس ترسید
واز دلاوری وجسارت آن پهلوان دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم
نابدعنان + رهائی دهد سینه را از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود وخواست که سینهٔ
خود را ازگزند سنان برهاند + دگرباره از بخت امیدوار + پی افشرد وبرجای خویش استوار +
از بخت امیدوار حال ست از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + براعدای
خود دست خود بیش دید + دست بمعنے قدرت وبیش بیاے موحده این بیت و
بیت آینده قطعه بندست + قوے کرد برجنگ بازوے خویش + بکوشید با هم
تراز وے خویش + بیاسود لشکر زخون ریختن + ز دشمن بدشمن درآویختن + بنرد آزمایان
ایران سپاه + گرفتند برلشکر روم راه + آے ایرانیان رومیان را تنگ کردند +
بجون گشت رومی ز پیکارشان + اجل خواست کردن گرفتارشان + ضمیر شان
در هر دو مصراع منسوب الیه وراجع بسوے ایرانیان و در مصراع دوم لفظ روے
محذوف از جلت تمام ترنیه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف وزبون شد و اجل
خواست که رومی را گرفتار ایرانیان نماید + دگره بردی فشردندپای + نرفتند چون کوه
آهن ز جاے + بناموس رایت همی داشتند + غنیمت به بدخواه نگذاشتند + اے
بیاس نام و حرمت رایت را برقرار می داشتند ونمی گذاشتند که دشمنان اموال
ایشان را تاراج برند + چوگوهر برآمود زنگی تباج + شه چین فرود آمد از تخت عاج +
از زنگی مراد شب و برآمودن گوهر عبارت از برآمدن ستاره و شه چین کنایه
از آفتاب و تخت عاج زور + سه روشن از تیره شب تافته + چو آئینه روشنی
یافته + دو لشکر بیک جا گروه آمدند + شدند از خصومت ستوه آمدند + شدند از
خصومت یعنی از جنگ درگذشتند وعاجز آمدند + بآرام گاه آمدند از نبرد +
ز تن زخم شستند واز روے گرد + بماندیشه از گنبد تیز گشت + که فردا بسر چه خواهد
گذشت + خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر یعنے شب
بسر شد ودر حالے که این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید +

له تنبیر از دل بیع جوار ایشان خود را بر دوستان خود نمی شمارند و بر ایشان اعتماد ندارند و از ایشان نمی ترسند

دگر روز کمان روی شسته ترنج ✣ چو روحانیان سر برون زد ز گنج ✣ مراد از ترنج روی شسته آفتاب و روحانیان زشته و گنج بضم کاف تازی گوشته ✣ سپاه از دو صف بیاراستند ✣ هزبران بچخیر برخاستند ✣ بچخیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا بمعنی دوم مراد است ✣ ز پولاد شمشیر و چرم کمان ✣ بسی زور بازو نمود آسمان ✣ یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و نیزه کمان ظاهر ساخت ✣ ز غوغای لشکر درآمد نشکیب ✣ که دست از عنان رفت و پا از رکیب ✣ خان آرزو گفته که لفظ درآمد از لغات اضداد است یعنی چنانکه بمعنی اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز است و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحدی که عنان از دست رفت و عنان را گرفتن هر آنست و پا از رکاب بگذاشت که آنرا فراموش نمود ✣ بدارا دو سرهنگ بودند خاص ✣ با خلاص نزدیک دور از خلاص ✣ خلاص بمعنی بود یعنی بسبب اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما با متحان نامده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود ✣ ز بیداد دارا بجان آمده ✣ در آزردگی در میان آمده ✣ بر ان دل که خون ریز دارا کنند ✣ بر و کین خویش آشکارا کنند ✣ آی بر ان اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینه نهانی خویش را بر وظاهر سازند لیکن ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است ✣ چو زین گونه بازاری آراستند ✣ بخون از سکندر امان خواستند ✣ یعنی چون سرهنگان مذکور از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که ما را از فوج دارا دانسته مکشید ✣ که ما نیم خاصان دارا و بس ✣ بدارا ز ما خاص تر نیست کس ✣ ز بیداد دارا بجان آمدیم ✣ بخون ریز او در میان آمدیم ✣ بخواهیم فردا بر و تاختن ✣ ز بیداد او ملک پرداختن ✣ یک امشب بکوشش نگهدار جای ✣ که فردا مخالف درآید ز پای ✣ یعنی امشب بسعی و کوشش در میان مقاومت پای خود را قائم دار که فردا دار کشته خواهد شد ظاهر است بسبب سستی که در کار رو میان دیده بودند چنین گفتند ✣ چو فردا علم برکشد در مصاف ✣ خورد ضربت تیغ پهلوشگاف ✣ ولیکن بشمشیر طبلیه بی دست و رنج ✣ بمابر کشاده کنی قفل گنج ✣ و دست رنج باتای موقوف مزد

راجر و بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی فرد کار دیگر میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این من حیث المعنی و حسبان ترست + زماهر مکی را توانگر کنی +
بزرگار ماهر دو چون زر کنی + کار چون زر کردن کنایه از آراستن کارست + سکندر
بان خواسته عهد بست + به پیمان وران خواسته داد دست + خواسته اول بمعنی مال
است و خواسته دوم بمعنی خاطر خواه و پیمان وران بوا و یعنی سکندر بران مال که می خواستند عهد
بست و با اهل پیمان خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که همان وران بدال باشد
پس خواسته اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر وران اراده عهد بست و
بعهد وران مال دست خود بانها داد + نشد با ورش کان دو بیداد کیش + کنند این
خطا با خداوند خویش + ولے هر کس آن در بدست آورد + کزو خصم خود را شکست
آورد + یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن زمانه چنین بست
که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از در بالضم
مصلحت خویش ست که هر کس مثل در آنرا خوش کند + وران ره که بیداد داد آمدش + کهن
داستانی بیاد آمدش + یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که مدعی دیگر ظلم ست در جنگ در ست
داشته اند چنانکه در حدیث ست که الحرب خدعة + که خرگوش هر مرز را بی شگفت + سگ آن
ولایت تواند گرفت + چون از اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت
لهذا برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت
که از بالا و پست آن ملک واقف باشد و از جهت خویش خرگوش تر + چو این عاصیان
خداوند کش + خبر یافتند از خداوند هش + که بر گنج شان کامگار بی دهد + بخون ریزی
بد خواه یاری دهد + ضمیر دهد راجع بطرف خداوند کش که مراد ازان سکندر ست + حق
نعمت شاه بگذاشتند + پی کشتن شاه برداشتند + پی برداشتن در اینجا بمعنی سراغ
گرفتن و مستعد بودن ست + چو یاقوت خورشید را دزد برد + بیاقوت جستن جهان پی
فشرد + بدانکه این جا انحکالی دارد ست و آن اینکه از ابیات سابق با ندک تجسس
از آنرا خواهند یافت معلوم می شود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب

پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصاحبت در وقت شب میشود نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اهل سوده است + بدزدی گرفتند مهتاب را +
که او برد آن جوهر ناب را + جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن آفتاب در مجمع ستارها کسی نبظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه + شدند از نبرد آزمای ستوه + کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع ست این واضح ست + بمنزل گه خویش بستند باز + برزم دگر روز کردند ساز + بیا ساقی از خود مرا دور کن + جهان از مئی لعل پر نور کن + می کو مرا ره بمنزل برد + همه دل برند او غم دل برد + یعنی ازان می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را می برند اے بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند کشته شدن دارا بدست دوسر هنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر + جهان گرچه آرام گاهی خوش است + شتابنده را نعل در آتش ست + یعنی جهان اگرچه آرام گاهی خوب ست لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب + دو در دار این باغ آراسته + در و بند ازین هر دو برخاسته + در از در باغ و بنگر تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیرکی با گلے خود مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + حوگر فتن بمعنی الفت گرفتن + دمی را که دارے بشادی بسیج + که آینده در رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان جاے ماندن نیست پس هر دم که می گذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده + چه ایم آمده از پے دل خوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آزار نفسے می کنند که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم مگر برای محنت کشیدن و می تواند که استثنای منقطع باشد + خزان را کسے در عروسی نخواند + مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر تا وقتیکه هیزم و آب نماند پس خزان را برائے آن می طلبند که رنج آب و هیزم

ملحوظه خزان را بمعنی آب و هیزم که در زمان خزان بسیار میشود کشیدن در اصل کشیدن آن کار است که بعد خزان میشود بجهت زمستان

باشند پس اهل دنیا برای رحمت کشیدن مخلوق شده اند در دنیا آمده اند مثل
خران مذکور ÷ گزارندهٔ نظم این داستان ÷ سخن راند بر سنت راستان ÷ سنت بالضم
و التشدید طرز و روش ÷ که چون آتش روز روشن گذشت ÷ پراگرد و دخد گنبد تیز گشت ÷
آتش روز گرمی آفتاب و دود تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان ÷ شب
از ماه بر سبت پیرایه ÷ تکلفتی بود نور در سایه ÷ مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب
چه شب را ظل الارض گویند ÷ طلایه بر لشکر گه هر دو شاه ÷ شده پاس دارندهٔ تا صبحگاه ÷
طلایه فوجی که برای محافظت پیش از مقدمه گرد اگرد لشکر باشد ÷ تیاقی آمدشدن
چون خراس ÷ نیاسود در رج از بانگ پاس ÷ تیاقی پاسبان خراس آسیائی که
بجز و امثال آن گردانند و در رج بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی
است مطلقاً و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرد اگرد لشکر گشتن او همچو خراس و اقع
است یعنی بسبب آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند ÷
بسا خفته کز هیبت پیل مست ÷ سر اسیمه هر ساعت از خواب جست ÷ فنوده تن
مردم از رنج و تاب ÷ نظر هر زمانی در آمد ز خواب ÷ یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل
روز غنوده بود و نظر بار بار باز میشد از خیال هیبت روز ÷ نیایش کنان هر دو لشکر براز ÷ که
ای کاشکے بودی امشب دراز ÷ نیایش در اینجا مراد از دعا ست و براز عبارت ست
از پوشیده ÷ مگر کان درازی نمودی درنگ ÷ بدیری پدید آمدی روز جنگ ÷ یعنی
هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود ها تضرع و زاری نمودند کاشکی امشب دراز بودی
تا آن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی ÷ سگالش چنان شد دو کوشنده را ÷ که ریزند
صفرای جوشنده را ÷ ریختن صفرای جوشنده یعنی دور کردن آتش کینه باشد
یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد ÷ چو خورشید روشن برآرد کلاه ÷
پدیدار گردد سپید از سیاه ÷ دو خسرو عنان در عنان آورند ÷ ره دوستی در میان
آورند ÷ عنان در عنان آورند یعنی با هم مقابل شوند ÷ بآزرم و خوشنودی از
یکدگر ÷ نبندند و زان بر نتابند سر ÷ تابند اول بمعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی

هر دو بادشاه بتابند دسر ازان نپیچند وخان آرزو گفته که آزرم تبقدیم زاے عجمه بر رائے مهما
یعنے صلح ست و واو عطف درمیان آن وخوشنودی نیست و بتابند اول را بیایند ما خوذ از
یافتن سیاے تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح وخوشنودی از هم بیایند وتحصیل نمایند و ازان
خوشنودی سر نتابند ونگردند + چو دارا دران داوری رای جست + دل رائے زن بود در
رای سست + رای زن تدبیر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی کس نشد رهنمون +
نوشند رایش بشمشیر وخون + که ایرانی از رومی نیش خورد + بقائم کجا ریزد اندر نبرد +
نیش خورد یعنے شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد یعنے سایه پرورده ونیش خورد در بیان
حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع ست وباے بقائم کجا ریزد زائده و قائم
ریختن یعنے عاجز وزبون شدن باشد یعنی ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و
آسیب چشیده عاجز وزبون در نبرد چگونه خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پاے +
زره دمی نانیم یک تن بجاے + بدین عشوه دادند شه را شکیب + یکے بر دلیری یکے
بر فریب + عشوه دریجا عبارت از اشارت ست یعنی مشیران دارا بدین اشارت
تلقین صبر نمودند واز اضطراب باز داشتند + هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که برخون
او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که ارادهٔ خون دارا داشتند نیز همین مشورت
دادند چه اگر بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر به دیگر طرف چاره ساز + که چون
پاے دارا در دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت + جز آن خود که سرهنگے
خویش داشت + سر هنگی بیاے معروف چالاکی + چنین گفت با پهلوانان روم + که
فردا درین مرز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که مهلک باشد + بکوشیم کوشیدنی
مردوار + رگ جان بکوشش کنم استوار + اگر دست بر دیم مارا ست ملک + وگر ما شدیم
آن که دارا ست ملک + قیامت که پوشیده بر رائے ماست + بود روزی آن روز
فردائے ماست + یعنی قیامت که تعیین آن معلوم نیست البته روزی خواهد بود و آن
روز قیامت ظاهرا روز فردا ست + بماند شبهاے چنین هولناک + دو لشکر غنودند
با ترس وباک + چو گیتی در روشنی باز کرد + جهان بانے دیگر آغاز کرد + بآتش مدان

گشت نشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و سیم گاورس وار بواو عبارتست از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و کلیچه شدن بمعنی مجتمع گشتن ست + درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان راستوه + فریدون نسب شاه بهمن نژاد + چو برخاست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب جنگ + برآراست از جعبه تیر خدنگ + جعبه بضم اول ترکش و در بعضے نسخه بجاے تیر خدنگ وهم لنگ واقع ست وهم لنگ بالام مفتوح و مکسور بمعنے قربان که در و کمان را نگاه دارند و درین صورت در مصراع اول بجاے ساز ساخت بهتر ست و آراستن تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم می تواند شد + زپولاد صد کوه برپاے کرد + به پائین او گنج را جاے کرد + در مصرعهٔ دوم بجاے پائین او پائین آن نیز یافته شده یعنے بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارابود یا مراد از گنج ذات دارابود و در بعضے پائین خود جنگ را جاے گرد آمده و این واضح ست + چو بر میمنه سازد رستم کار + همان میسره شد چو دیبن حصار + جناح از هوا در زمین بر دمید + پس آهنگ شد در زمین چار میخ + پس آهنگ فوج غضب ست و چار میخ شدن کنایه از نهایت قائم شدن ست + جهان دار در قلب گه کرد جاے + درفش کیانیش بر سر بپاے + مراد از قلب گاه جائے که فوج قلب در انجا باشد و بپاے بمعنی قائم + سکندر که تیغ جهان سوز داشت + چنان تیغ از بهر این روز داشت + برانگیخت رزمے چو بارنده میغ + نگرگش زپیکان و باران زتیغ + تگرگ بهر دو کاف فارسی زاله و تشبیه باران بنا برسیدن ست بر فرق اعدا + جناح سپه را بگردون کشید + سُم بارگی بر سر خون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپان را بخون ریزی آراسته لیکن در اینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گران مایگان را بدان سان که خواست بفرمود در رفتن سوے دست راست + گران مایگان سرداران + گروهے که پرتابیان ساخت شان + چپ انداخت شه بر چپ انداخت شان + پرتابیدن

وپرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست وپرتاب که مقدار رسیدن تیر ست ازین ماخوذست وپرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست ایشان را بر دست چپ گماشت وچپ انداز کسے را گویند که تیر بازگشتی برند وآنرا افعا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز بمعنی چپ انداز ے +

همان استواران درگاه را + کزایشان بود امینی شاه را + بقلب اندرون داشت با خویشتن + چو پولاد کوهے شد آن پیلتن + برآمد زقلب دو لشکر خروش + رسید آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه وسمع ست + تیر بغرید چون تند شیر + درآمد برقص اژدهائے دلیر + تیره بالفتح نقاره ومراد از اژدهای دلیر اژدهاے علم ست وبعضی اسپان تند وتیز اراده نموده اند + ز شوریدن ناله کرناے + تپ ولرزه افتاد بر دست وپای + زفریاد روئین خم از پشت پیل + نفیر نهنگان برآمد زنیل + تروئین خم نقاره در مصرعهٔ ثانی پیل و آواز نقاره را باآواز نهنگان نیل تعبیر نموده + زغریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه و براغ + زمین لرزه زلزله + درآمد زبحران سر بید برگ + کشاده بر وروزن درع وترگ + بحران لفظ مولد ست چنانکه در قاموس آورده وآن تغیر عظمی ست که مریضان در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و بید برگ نوعے از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند ومراد از بحران سر بید برگ عبارت از اشتداد سرسام ست که بید برگ را لاحق شده ومصراع دوم حالیه یعنی سر بید برگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت وتیزی درحالیکه روزن زره وخود بر وکشاده بود و باشتداد بحران از جهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود واکنند یا نسیمی برسد ودل را قوت برسد پس کشاده شدن درع وترگ بسبب تیر تشبیه ست بدین حالت + زبس تیر باران که آمد بجوش + فگند ابر بارانی خود ز دوش + صورت ابر بارانی بسیار شباه است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را ازبس باریدن تیر از دوش خود افگند + کزان

تیر باران کنون آمدی ÷ بجای نم از ابر خون آمدی ÷ یعنی تیر باران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدی وظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد ÷ خروشیدن کوس روئینه طاس ÷ نیوشنده را داد بر جان هراس ÷ جلاجل زنان از نواهای زنگ ÷ برآورده خون از دل خاره سنگ ÷ یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای زنگ که نغمات زنگیانه هست از اول سنگ سخت خون بیرون کرده بود ÷ به جنبش درآمد دو دریای خون ÷ شد از موج آبش زمین لاله گون ÷ دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد با آنکه باعتبار ما مول هست که خون ریخته خواهد شد یا خون یعنی خون ریزی و قتل باشد ÷ زمین کو بساطے بدآراسته ÷ غباری شد از جای برخاسته ÷ غبار شدن زمین باعتبار کنده شدن اوست بنعل اسپان ÷ بابر و درآمد گمان را شکنج ÷ شتابان شده تیر چون مار گنج ÷ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ÷ چو سیماب کرده گریزا گریز ÷ سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون سیماب جنگ کنندگان ازان می گریختند ÷ ز پولاد پیکان پیکر شکن ÷ تن کوه لرزید بر خویشتن ÷ حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزند که مبادا گزندے بمن رسد ÷ ز بس رخم پولاد خاره ستیز ÷ زمین راسته شده استخوان ریز ÷ ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ ÷ ز بر کار گردش فرومانده لنگ ÷ بر کار گردش همان گردش یعنی بسبب هیبت سنان آسمان برجاے خود مانده و طاقت حرکت نداشت ÷ ز بس بر دهن مایخ از افتن ÷ نفس را ره برون تاختن ÷ سنان در سنان رسته چون نوک خار ÷ سپر بر سپر بسته چون لاله زار ÷ تشبیه سپر بلاله در سرخی رنگ و بودن هست ÷ گریزندگان را دران رستخیز ÷ نه روے رهائی نه راه گریز ÷ سواران همه تیر پرداخته ÷ گهے تیر و گه ترکش انداخته ÷ یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند ÷ دران سلخ آدمی زادگان ÷ زمین گشته کوه از بس افتادگان ÷ سلخ محل پوست کشیدن ÷ بجان برد خود هر کسی گشت شاد ÷ پس از گشتن آن بیاورد باد ÷ برد در اینجا بمعنے

برد

برون ست و کشتن یعنی کشته شدن ÷ ندارد کسی سوگ در حرب گاه ÷ نه کس جز فرا گند
پوشد سیاه ÷ سوگ بکان فارسی ماتم فرا گند جامهٔ جنگی که قرمینی ابریشم خام را در
ابره و استر برسازند و آن بیشتر سیاه باشند یعنی در ان حرب گاه رسم ماتم و سیاه پوشی
برخاسته بود ÷ سخن کو سخن سخت پاکیزه راند ÷ که او مرگ انبوه را جشن خواند ÷ چو مرگ
از یکے تن برآرد هلاک ÷ شود دشمنے از گریوه اندوهناک ÷ بمرگ همه شهر رین شهر دور ÷
نگرید کسے کو بود نا صبور ÷ زین شعر در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت
بمرگ تمام شهر کسی که نا صبور باشد هم توجه نکند ÷ ز کس گشته برگشته گردان مرد ÷ شده
ره بر بسته بر ره نورد ÷ بران دجلهٔ خون بلند آفتاب ÷ چو نیلوفر افگند زورق بر آب ÷
مبالغه در کثرت خون مقتولان ست یعنی در ان دریاے خون که تا آفتاب رسیده بود
آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را در ان انداخته بود ÷ سنان سکندر در ان داوری ÷
سبق برده بر چشمهٔ خاوری ÷ چشمهٔ خاوری آفتاب ÷ شراری که شمشیر در افگند ÷
تپش در دل سنگ بر افگند ÷ باعتبار حرارت ÷ چو لشکر بلشکر در آمیختند ÷ قیامت
ز گیتی بر انگیختند ÷ پراگندگی در سپاه اوفتاد ÷ ژوهش در آزرم شاه اوفتاد ÷
ژوهش قصد و آزرم تبقدیم راے مهمله بمعنی جنگ و ظاهر ازرم مخفف آزرم ست
یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قتل سرهنگان بر قتل دار اشتد ÷ سپه چون پراگنده
شد سوے جنگ ÷ فراخے در آمد بمیدان تنگ ÷ کس از خاصگان پیش دار انبود ÷
کز و در دل کس عدار انبود ÷ مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان
نزدیک دار ابراے آن بود که در دل هیچ کس از و عدار انبود ÷ دو سرهنگ غدار
چون پیل مست ÷ بران پیلتن برکشادند دست ÷ غدار بالفتح والتشدید بسیار
صیغهٔ مبالغه از غدر ÷ ز دندش یکے زخم بهلگذار ÷ که از خون زمین گشت چون
لالهزار ÷ در افتاد دارا از ان زخم تیز ÷ ز بینی در آمد یکی رستخیز ÷ زخم تیز بمعنی
زخم کاری ست ÷ درخت کیانی در آمد ز بیخ ÷ بغلطید در خون تن رخمناک ÷
بر نجد تن نازک از درد و داغ ÷ چه خوشتر بود دارا با چراغ ÷ این بیت مقولهٔ

نظامی علیہ الرحمۃ است یعنی تن نازک بادشاہان کہ سایہ پرورده است تحمل درد و داغ ندارد آرے چراغ را با باد خویشی نیست مصرعۂ ثانی برای تصدیق مصرعۂ اول ست +
کشیده دو سر بهنک شوریده رائے + به نزد سکندر گرفتند جائے + شوریده رائے
یعنی دیوانه + که آتش ز دشمن برانگیختم + با قبال شه خون او ریختم + آتش برانگیختم
اے او را تباه ساختم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیاتا به بینی دبا و رکنے + ز خویش سم بارگے ترکنی + چو آمد زما آنچه کردیم رائے +
تو نیز آنچه گفتے بیاور بجائے + بما بخش گنجی که بذر فته + وفا کن بچیزے که خود گفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیر ند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که بر خاستش عصمت از جان خویش + آگر کرده بهای مختفے
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنے از پیمان کرده خویش پشیمان شد و اگر نباشد
پس کرد یعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنے عمل یعنے پشیمان از ان عمل بنا بر آن
شد که نگاهبانے از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل
کنند + فرو میرد امید واری ز مرد + که همسال را سر در آید بگرد + فان آرزو فهمیده
که سن و سال سکندر از دارا کم بود پس هم سال چگونه می تواند شد لهذا بجای
آن همیسال بیاے تحتانی بمعنے هم گردن که عبارت از همسر ست بهتر دانسته و معنی
هم سال هم مرتبه گرفتن را سندی مے باید + نشان جست کان کشور آرائے کی +
کجا خواب گه دارد از خویش دوی + دوید اد پیشه براه اندرون + به بیداد خود شاه
را رهنمون + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید +
موکب پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند که نزدیک بادشاه
میرفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون + کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده دریاے
مور + همان پشه کردند بر پیل زور + به بازوی بهمن بر آسود بار + زر و ئین ذر افتاد افگندیار +
یا تر و بزاے معجمہ بمعنے عضد مناسب اسود ست و اگر باز و براے مهمله بمعنے فصیل قلعه
باشد مناسب و بهمن که نام قلعه ایست نزدیک اردبیل یعنے در قلعه بهمن از دها +

نشست اے اژدہا بہمن را خوردہ بجای او نشست و نبظر نمی آمد ہمچنین اسفندیار
روئین تن از قلعہ روئین در افتاد و مرد ✣ بہار فریدون و گلزار جم ✣ بباد خزان
گشتہ تاراج غم ✣ نسب نامۂ دولت کیقباد ✣ ورق بر ورق بردہ ہر سوے
باد ✣ سکندر فرود آمد از پشت بور ✣ در آمد ہا لین آن پیل زور ✣ بفرمود تا آن دو سر اژدہا
را ✣ دو کژ زخمۂ خارج آہنگ را ✣ دو کژ زخمہ بزاے فارسی بمعنی کج بلکہ کج مبدل
آنست و مراد از کج زخمہ آنکہ زخمہ ساز راست نتواند زد آواز زخمہ اش خارج
از آہنگ بود ✣ بدارید بر جای خویش استوار ✣ خود از جاے جنبید شوریدہ وار ✣
بپا لین گہ خستہ آمد فراز ✣ ز درع کیانے گرہ کردہ باز ✣ سر خستہ را بر سران نہاد ✣
شب تیرہ را در درخشان نہاد ✣ تشبیہ سر شب تیرہ از جہت تیرگی رنگ چہرۂ دارا است
کہ پر غبار شدہ بود و در درخشان عبارت از سکندر کہ آراستہ بر بود ✣ فرو بستہ
چشم آن تن خواب ناک ✣ بدو گفت برخیز ازین خون و خاک ✣ در صورت فرو بستہ
فاعل گفت مصراع اول کہ مراد ازان دارا است معلوم مے شود و در خان آرزو صحیح
فروشستہ خون ست یعنے خون را از تن دارا کہ عبارت از رخ دارا است سکندر
شستہ بدارا گفت کہ ازین خون و خاک برخیز ✣ چو دارا بر و پیش نظر کرد و دید ✣
بسوز دل کشید ✣ چنین داد دارا بخسرو جواب ✣ کہ بگذار تا سر نہم من بخواب ✣
رہا کن رہائی نماند ✣ چراغ مرا روشنائی نماند ✣ سپہرم بدان گونہ پہلو
درید ✣ کہ شد در جگر پہلوم ناپدید ✣ چون در دیدن پہلو شکستن استخوان مے شود
بنا بر آن حاصل معنی چنین شد کہ آسمان چنان مرا پہلو دریدہ کہ آن پہلو شکستہ در
جگر نہان شدہ ✣ کہ با آنکہ پہلو دریدم چو میغ ✣ ہمی آید از پہلوم بوے تیغ ✣ لفظ
پہلو دریدم در اصل پہلو دریدہ ام ست کہ بوصل میم ہاے مختفی محذوف مے شود و لفظ
چو میغ متعلق ست بمصراع دوم یعنے ہر چند پہلو دریدہ ام لیکن آفذ میغ از پہلوے
من اثر تیغ پیدا ست کہ ہر دم ازان برق مے جہد ✣ تو اے پہلوان کاندری سوے
من ✣ نگہدار پہلو ز پہلوے من ✣ سر سرداران را رہا کن ز دست ✣ تو مشکن کہ

را رجهان خود شکست + گویا دران وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته
برای بریدن سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + تباج کیان دست
بازی کنی + چونکه اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی
گردن را با و نسبت داده + یعنی دست که دارا است این + نه پنهان چو روز
آشکار است این + در گردن نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم ست برای
تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بمن در کش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر اکشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن بمعنی
ترک کردن و فرو گذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا
بگذار + بمین سر و را نراد را فگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز
مدار که همچو من بادشاهی عظیم را در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم
از رحمت آزاد کن + به آمرزش ایزدم یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ
که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن
+ زمین را نهم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا ملرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین
منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم میبرد + زمین آب و چرخ آتشم می برد +
یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات + مگردان سرشته را از هم بر +
که گردون گردان بر آرد نفیر + زمان من اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم
یک زمان + از مصراع اول مراد اینکه اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی
ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من
ستان خواه سر + سکندر بنالید کای تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخود هم که بر خاک
بودی سرت + نه آلوده خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود دست چون کار سود +
تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور بر افراختی + کمر بند او چاکری ساختی +
تاجور مراد از دارا و کمر بند خادم که سکندر کنایه از ذات خود داشته + در بغداد
بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم اے بمقام

خطرناک رسیدم و تا سینه در موج خون آمدم ای بمصیبت سخت مبتلا و گرفتار شدم ✣
چه دام مکر را نیفتادستم ✣ چرا پی نگردم درین راه قدم ✣ کز نالهٔ شاه نشنیدی ✣ نروی
چنین روز را دیدی ✣ بدا را ای گیتی دناے راز ✣ که دارم به بهبود دارا نیاز ✣ ولیکن
چو برشیشه افتاد سنگ ✣ کلید در چاه ناید بچنگ ✣ دریغا که از نسل اسفندیار ✣ همین
بود و بس ملک را یادگار ✣ چه بودے که مرگ آشکارا شدی ✣ سکندر هم آغوش دارا
شدی ✣ چه سود دست مردن نشاید بزور ✣ که پیش از اجل رفت نتوان بلور ✣ به نزدیک
من یک سر موے شاه ✣ گرامی تر از صد هزاران کلاه ✣ گر این رحم را چاره دانستمی ✣
طلب کردمے تا توانستمی ✣ مبادا که او رنگ شاهنشهی ✣ نزدارا ے دولت بماند
تهی ✣ چرا خون نگریم بران تاج و تخت ✣ که دارنده را بر در افگند رخت ✣ مبادا آن
گلستان که سالار او ✣ بدین سستگی باشد از خار او ✣ خار مراد از رنج ✣ نفیر از جهانی
که دارا گذشت ✣ نه پنهان چو روز آشکارا گذشت ✣ بچاره گری چون ندارم توان ✣
کنم نوحه بر باد و سر بر جوان ✣ چه تدبیر داری درای تو حیلیست ✣ امید از که داری دهمت
زکیست ✣ بگو هر چه خواهی که فرمانبرم ✣ بچاره گرے با تو پیمان برم ✣ چو دارا شنید
این دم دلنواز ✣ بخواهش گری دیده را کرد باز ✣ بدو گفت کای بهترین بخت من ✣
سزاوار پیرایهٔ بخت من ✣ بهترین تمام لفظ مرکب بمعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر از
بخت جمیع بادشاهان ست و اضافت آن بسوے من از جهت اظهار خصوصیت
دارا ست و معنی مصراع دوم آنکه تو با سایش تخت و سر بر مرا سزاواری ✣ چه پرسے
ز جان بجان آمده ✣ گلے در سموم خزان آمده ✣ جهان تربت هر یک از رنج سرشت ✣
بجز تربت ما که برنج نشست ✣ یعنی هر کسی را روزگار نعمتے داده است بغیر از ما که برات
عشرت ما را برنج نوشته بگذار میرود ✣ زبے آبیم سینه سوزد درون ✣ قدم تا سرم
غرق دریاے خون ✣ یعنی درون سینهٔ من بسبب بی آبی میسوزد حال آنکه از سر
تا قدم در دریاے خون غرقه گشته ام ✣ چو برقے که در ابر دارد شتاب ✣ لب از
آب خالی و تن غرق آب ✣ بسوئی که سوراخ باشد نخست ✣ بموم و سر نیشم نگردد درست ✣

یعنی سبوئی که در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سریشم درست نمی تواند شد
آخر از ان آب تراوش می کند زیرا که موم و سریشم آنقدر قوت ندارد که سبوی سوراخ
کرده را محکم بی سوراخ سازد ✣ جهان غارت از هر دری میبرد ✣ یکی آرد و دیگری میبرد ✣
نه زو ایمن ایشان که هستند نیز ✣ نه آنان که رفتند نشستند نیز ✣ لفظ نیز در مصراع اول
متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نشسته اند
چه جواب سوال و قیامت از ایشان باقی ست ✣ به بین روز من راستی پیشه کن ✣
تو نیز از چنین روز اندیشه کن ✣ چو هستی به پند من آموزگار ✣ بدین روز نشناندت
روزگار ✣ آموزگار تعلیم گیر ✣ نه من به زبهمن شدم اژدها ✣ نخاریدن سر نگردش ها ✣
نه اسفندیاران جهان گیر گرد ✣ که از چشم زخم جهان جان نبرد ✣ حرف با در نخاریدن
سر بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که اژدها اورا بقدر خاریدن سرش
فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهان گیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه
ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ابهام ست بدانکه رستم اسفندیار را
بزخم تیر گیر که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود ✣ چو در نسل ما کشتن آمد نخست ✣
کشنده نسب کرد بر من درست ✣ یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن بطور میراث
آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند
✣ تو سر سبز باد ای شاه هفتمی ✣ که من کردم از سبزه بالین تهی ✣ در بعضی نسخ مصراع
دوم چنانکه مرقوم ست آمد و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه
که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت
مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی درین صورت سر بمعنی
خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمیدارم و
در فکر رفتن هستم ✣ چو در خواستی کار روی تو چیست ✣ بوقتی که بر من بباید گریست ✣
یکی چیز ارزو دارم اندر نهان ✣ برآید با قبال شاه جهان ✣ یکی آنکه بر کشتن بیگناه ✣
تو باشی درین داوری دادخواه ✣ کشتن بیگناه با منافقت ست و داد خواه

فریادی ومدعی دنسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا دارت خورگردانیدن سمت و
درین داوری قصه کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیری و این را
فروگذاشت نکنی ✣ دوم آنکه برتخت وتاج کیان ✣ چوحاکم توباشی نیاری زیان ✣
دل خود بیردازی ازتخم کین ✣ نه برداری ازتخمهٔ بازمین ✣ سوم آنکه برزیردستان من ✣
حرم نشکنی درشبستان من ✣ حرم اندرون سرا یعنی برزنهای حرم سرای من متصرف
نشوی ✣ همان روشنک راکه دخت من ست ✣ بدان نازکی دست بخت من ست ✣
بهنجوابی خودکنی سربلند ✣ که فرخ بود گوهر ارجمند ✣ دست بخت دراصل طعامی ست
که بدست خود می پزند وآن خاطرخواه باشد یعنی روشنک راکه دختر دارا ست
بگیری وباخود هم خواب سازی وآن اشارت ست از تزویج اسکندر روشنک را چرا
که خوان را از رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید ✣ دل روشن ازروشنک برتاب ✣
که بارونشنی به بود آفتاب ✣ سکندر پذیرفت زوهرچه گفت ✣ پذیرنده برخاست
گوینده خفت ✣ کبودی وکوری درآمد بچرخ ✣ که بغداد را کرد بی کاخ وکرخ ✣
کبودی وکوری بمعنی سیاه روی وبدحالی ست ولفظ آید به تحتانی جملهٔ
دعائیه است وکرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بدورد سیاهی
پیش آید که بغداد را بی کاخ وکرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت ✣
درخت کیان را فروریخت بار ✣ کفن دوخت بر درع اسفندیار ✣ فاعل فروریخت
فلک ست ولفظ بر درع بمعنی برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان زیر آورد و
برابر زره اسفندیار کفن دوخت وآین کنایه ازانست که زره اسفندیار که پوشیده بود
برابر آن کفن دوخت وفاعل دوخت همان چرخ وذکر درع اسفندیار برای غم و
الم ست که درنوحه نام آباواجداد می برند ✣ چوهرازجهان مهربانی برید ✣ شبه ماند و
یا فوت شد ناپدید ✣ این بیت دربیان آمدن شب ست ✣ سکندر برآن شاه فرخ
نژاد ✣ شبانگاه بگریست تابامداد ✣ دردودید برخویشتن نوحه کرد ✣ که او را همان زهر
بایست خورد ✣ چوروزدگر صبح ابلق سوار ✣ طویله برون زد بدین مرغزار ✣ صبح ابلق سوار

ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفیدی و سیاهی هر دو دارد و باین سبب ابلق سوار گفته
و طویله بیرون زدن کنایه از برآمدن ست و مرغزار بفتح میم و سکون عین معنی جزوار
است چه مرغ در فارسی سبزه را گویند + سکندر بفرمود کاز مدسازد + برندش بجائی نشستنیه
باز + ساز مراد از سامان تجهیز و تکفین و از جای نشستنیه مراد خاک + ز مهدز و گنبد
سنگ بست + مهیاش کردند جائی نشست + جای نشست کنایه است از محل
ماندن + چو طوطی کشش آنچنان ساختند + از و زحمت خویش پرداختند + زحمت
خویش پرداختند ای از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دار را در آن طلوت گذاشتند
+ تنومند را قدر چندان بود + که درخانهٔ کالبد جان بود + تنومند در اصل سبعنی
دصاحب تن و بمعنی جاندار و قوی البته مجازاً یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت
است که جاندار باشد + چو بیرون رود جوهر جان زتن + گریزی زهمخوابهٔ خویشتن +
همخوابه آنکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چراغی
که بادی در و در دمی + چه برطاق ایوان چه زیر زمی + مراد آنست که قدر
آدمی بسیار ست چنانکه قدر چراغ برروشنی و هرگاه بمیرد در زمین و طاق ایوان
برابر ست + اگر در سپهری دگر در مغاک + چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک + یعنی
اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری در حضیض اسفل السافلین
هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان کو شود
خورد مور + چو در خاک شور افتد از باب شور + در عامهٔ نسخ بسا ماهیان
است بصیغهٔ جمع و چون جمع در فارسی برما فوق الواحد ست لفظ با
افادهٔ کثرت کند و مطلب آنست که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب
باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بر خاک بسوز افتادند
+ چنین ست رسم این گذرگاه را + که وارد بآمد شد این راه را + گذرگاه دنیا
و فاعل دارد همان دنیا + یکی را درآرد بهنگامه تیز + یکی را زهنگامه گوید که خیز + تفسیر
تیز جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه + مکن زیرا این لاجوردی بساط + باین

مهرهٔ کهربا گون نشاط ÷ لاجوردی بساط فلک ومهرهٔ کهربا گون زمین باعتبار زردی
رنگ و در بعضے نسخ قلعه بجاے مهره واقع ست وآن غلط ست چرا که مناسب بساط
مهره است نه قلعه ÷ که رویت کند کهربا دا زرد ÷ کبودت کند جامه چون لاجورد ÷
جامهٔ کبود لباس ماتم زده ÷ گوزنی که در سر شیران بود ÷ بمرگ خودش خانه ویران بود ÷
یعنے شکاری که ماندن او در مقام شیران ست روزے خانهٔ حیات او بمرگ ویران
شدنی ست و این مثلی ست بحال انسان که از پنجهٔ مرگ نجاتش ممکن نیست ولفظ
ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم می شود که بیاے مجهول ست و اهل
عراق بیاے معروف خوانند ÷ چو مرغ از پی کوچ بر کش جناح ÷ مشو پست راح اندرین
مستراح ÷ راح شراب ومستراح بضم محل آسایش وصحبت خانه که نیز محل راحت
است ومراد از دنیا ومست راح ومستراح تجنیس مرکب وبلاغت این مصراع من
حیث اللفظ والمعنی بر سخن فهم مخفی نیست ÷ بزن برق دار آتشی در جهان ÷ جهان را
ز خود وارهان وارهان ÷ یعنے در عالم مانند برق آتشی در زن وعالم را از دست خود خلاص
کن واین اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که
بگذاری و در بعضے نسخ جهان را ز خود واره و وارهان آمده یعنی از خود خلاص شو وجهان را
خلاص کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو بتنگ ست وچون از خود نجات یافتی جهان را
نیز گشایش وانشراح بهم میرسد ÷ سمندر چو پروانه آتش دوست ÷ ولیک این
کهن لنگ وآن خوش روست ÷ خرے جو زمی خورد بر جاے جو ÷ خرافتاد و جان
داد خربنده رو ÷ در بعضے نسخ بجاے جو زچوب آمده درین صورت خربنده بمعنے
صاحب خر وچوب خوردن بجاے جو یعنی بجاے راحت رنج برون در و فعل امر بمعنے
رفت یعنی نادانی بجاے راحت ویلاکه از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در
همین مضائقه جان داد و از دنیا ناکام برفت وخربنده از و باز ماند در سر کار خود رفت
وخان آرزو گفته که میتوان که خرت تباے خطاب باشد ومعنی چنین بود که خرت هر چند
بجاے جو جو زمی خورد و بناز و نعم پرورش یافته بود اما آن خر افتاد بلکه مرد اے خربنده

حالا بر دو دیگر بر و جو پیدهٔ و این در بیان بی مزگی زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک است وگر ملک شاه + همه راه رنج ست و پا رنج راه + درین بیت لف و نشر مرتب است از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر بادشاه ملک ست گذرگاه غم و اندوه باشد و اگر ملک بادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا و محل آسایش غرض آنکه در بارگاه این دنیا جز محل رنج و ملال امری دیگر نیست آوخان آرزو گفته که پا رنج یعنی فردست و راه رفتن یعنی درین دنیا اگر بادشاه و اگر رعایاست در همه راه رنج ست یا فرد و اجورهٔ رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست + که داند که این خاک دیرینه دور + بهر غاری اندر چه دارد زغور + دیرینه دور عبارت ست از کهنه در دورها سے گذشته دیده و مراد از غور تهٔ است یعنی در تهٔ غاری چه بلاها دارد + کهن کیسه شد خاک پنهان شکنج + که هرگز برون ناردآواز گنج + کهن کیسه زر دار قدیم چنانکه نو کیسه بمعنے نو دولت و شکنج بمعنے پیچ و تاب گویا خاک را با ازدها تشبیه داده لیکن شکنج در ازدها ظاهر ست و در خاک معلوم و بالفظ گنج بمعنے اژدها مناسب یعنی مثل کهن در ویشان زر خود را اظاهر نمی کند + زر از کیسهٔ تو برآرد خروش + بسبوئی نوازتری آید بجوش + که داند که این دخمهٔ دام و دد + چه تاریخها دارد از نیک و بد + دخمه درینجا اشارت زمین + چه نیرنگ با بخردان ساخت ست + چه گردن کشان را سر انداخت ست + فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طراز دو رنگ ست بر دوش تو + طراز دو رنگ باعتبار شادی و غمی ست + گهت چون فرشته بلندی دهد + گهت با دد ان دست بندی دهد + و در بعضے نسخ دیو بندی نیز واقع ست و این بمعنی بندی ست که دیوان بندی می کنند دست بندی نوعی از هیئت نشست درندگان از گرگ و سگ و آن چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگرے نهند و سر خود را بر هر دو دست گذاشته بنشینند و مراد ازان مجرد فروتنی ست + شبانگه بنانیت ناردبیاد + کلیچه چو گردون دهد بامداد + لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب ترا بیاد نوردو نانی ندهد پس حالات او بر یک وتیره نیست اعتماد را نشاید + چه باید

درین هفت چشمه خراس + زبهر جوی چندر دن سپاس + مراد از خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن بمعنی مدح و ثنا کردن و اینجا بمعنی ممنون شدن است یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار این عالم باشی + چو خضر از چنین روزی روزه گیر + چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر + بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند و چون پای تحتانی در ان آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد و اینجا جهت تحقیر ست یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر و محقر روزه کن ای اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما و شیر این جهانی هردو در افطاری مساوی ست + ازین دیو مردم که دام و دد و اند + نهان شو که هم صحبتانت بد اند + دیو مردم مردمیکه خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد و اند بگوشه بنشین چرا که هم صحبتان تو بد اند + پی گور کز دشتبانان کم ست + ز نامردمی های این مردم ست + نامردمی نااهلی و ناکسی + گوزنی گزار نده در مرغزار + ز مردم گریزد سوی کوه و غار + گزار نده ساز خرامیده + همان شیر کو جای در بیشه کرد + ز بد عهدی مردم اندیشه کرد + مگر گوهر مردمی گشت خرد + که در مردم آن مردمی یابمرد + مخرد گشتن ریزه شدن و اینجا کنایه از هلاک شدن ست + اگر نقش مردم بخوانی شگرف + بگوئی که مردم چنین ست حرف + ای تحقیق اگر نقش آدم به بینی آن زمان معلوم کنی که حرف آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در وآدمیت باشد + بچشم اندرون مردمک را کلاه + هم از مردن مردمی شد سیاه + نظامی بخاموش کاری سپرد + بگفتار ناگفتنی در نپیچ + خاموش کاری یعنی خاموشی در پیچ امر از پیچیدن چو هم رشته خفتگان خموش + فرو خسپ یا بیه در نه بگوش + یعنی چون بمقتضای موقوتیت ان تو هم با هم سنگ مردگان شده خاموش باش و مصراع بیان طرح خموشی ست + بیاموز ازین مهره لاجورد + که با مهر خ سرخ ست و با زر زرد + مهره لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ می سازد و سرخ اشارت بصبح باعتبار

سرخی شفق و زرد کنایه از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که از پند گوئے
که مخالف مزاج اهل روزگار است بگذر و ناموس شده مثل مردگان باش ✣ سحرگه که یک چشمه
باید کلید ✣ برآئین یک چشمی آید پدید ✣ فاعل آید یک چشمه است که مراد ازان آفتاب است
یعنی صبح دم که کلید کشائش دروازهٔ شب ست آفتاب برآئین یک چشمی پدید می آید
و ظاهر می شود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند ✣ شبانگه که صدر زنگ بند دبکار ✣
برآید بصد دست چون نوبهار ✣ بیاسائی آن خون رنگین رز ✣ در افگن بمغزم چو آتش بخز ✣ می کز خودم پای نغزی دهد ✣ چو صحیح دماغ دو مغزی دهد ✣ پاے لغزے
پاے مجهول و مراد از دماغ دو مغز دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن صبح ست یکے صبح صادق و دیگر صبح کاذب

عهد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن مهرنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عهد ✣ بدرگاه مهدی فرود آر مهد ✣ مهدی اسم مفعول
بمعنی هدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده
یعنے ای دولت نیک عهد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نموده بدرگاه بادشاه
ما مهد خود را فرود آر ✣ چو آئی بدرگاه مهدی فرود ✣ بمهد من آور ز مهدی درود ✣ یعنی وقتیکه
بدرگاه بادشاه ما آئی فیضے ازان جناب بجای من هم رسانی پس از مهد در ینجا جاے و
وقت ست ✣ ترا دولت از بهر آن خواند بخت ✣ که آرایش تاجی و زیب تخت ✣ به پیشت
آدمی را رخ افروخته ✣ جهان جامهٔ چون تو نا دوخته ✣ بنام ایزد آراسته پیکرے ✣ ز هر گوهر
آراسته گوهری ✣ یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا هستی و از هم گوهران خود که ادب و هنر و
فضل باشد بهتر و برتر هستی ✣ بدست تو شاهد عنان را سپرد ✣ ز تو پاے مردی زما دست برد ✣
پاے مردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مدد کارے
کار تست و چالاکی و غلبهٔ کار ما ✣ نشان ده مرا کوست بازار تو ✣ که تا دیم آیم خریدار تو ✣
یعنے ای دولت مرا از ما نزار خود نشان ده تا همیشه طلبگار ے تو نایم ✣ چنانم
نماید که از هر دیار ✣ ندارے دری جز در شهریار ✣ مراد از شهریار ممدوح خود ست

که نصرت الدین باشد ÷ بهر جاکه هستی کمر بسته ام ÷ بخدمتگرے با تو پیوسته ام ÷ پس هر جاکه
توئی من هم همان جا بخدمتگری پیوسته ام ÷ ازینجا بگفت آن خداوند هوش ÷ رهی دولت
مرد گوهر فروش ÷ مراد از ان خداوند هوش صاحب هوشی ست که معهود ذهنی ست یعنے
صاحب عقلی که این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوهر فروش مجب دولتی ست
چه معامله جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواه از سودا ے جوهر
حاصل نموده بتمول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خود را جوهر فروش قرار داده با اقتبار
جوهر سخن که در مدح بادشاه می گوید و نفع خاطر خواه می دارد ÷ بلے کاین چنین گوهر سنگ
بست ÷ بدولت توان آوریدن بدست ÷ **گوهر سنگ بست** گوهر بسیار یعنے
مثل آن بزرگ راست ست چرا که این قدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست
توان آورد و بید ولت را بدان دست رس نیست ÷ سکندر که بارا ے و تدبیر بود ÷
به نیروے دولت جهان گیر بود ÷ اگر دولتش نامدی رهنمای ÷ نسودی سر خصم را زیر
پاے ÷ گزارنده دانای دولت پرست ÷ به یزگار دولت چنین نقش بست ÷ که چون شد
سر تاج دارانهان ÷ با سکندر افتاد ملک جهان ÷ همه گنج دارا ز نوتا کهن ÷ که آزرا
نه سر بود پیدا نه بن ÷ بگنجینهٔ شاه پرداختند ÷ ز دریا بدریا در انداختند ÷ بای **بگنجینهٔ**
سببیه است و **پرداختند** بمعنی خالی کردند یعنے همه گنجهاے دارا را بسبب گنجینهٔ
بادشاه خالی ساختند و این کنایه از داخل کردن گنج دارا ست در گنج سکندر ÷ سر بسر سراپرده
و تاج و تخت ÷ نه چندانکه آن بر تو انند سخت ÷ **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن ÷
جواهر بچندانکه آن را دبیر ÷ بیارد در انگشت یا در ضمیر ÷ مراد از **در انگشت در آوردن**
به قلم آوردن ست ÷ بلورین طبق ها و خوان هاے لعل ÷ ظرائف کشان را بفرسود
نعل ÷ خاقان آرزو گفته که در قاموس بلور را بوزن ستور و تنور آورده پس در فارسے
بلور بفتح لام مخفف و ضم آن در سیده هر دو صحیح ست بنابر قاعدهٔ فارسیان که مشدد
را نیز مخفف می خوانند و مراد از طبق هاے بلور طبقهائے باشد که از بلور ساخته باشند و از
خوانهاے **لعل** خوانهاے پر از لعل و **ظرائف کشان** اگر خانوران باشند مراد از نعل

نعل اسپان و استران بود و اگر استخاص بود پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در
منتخب نعل و نعلین پاے پوش را گفته ✣ همان تازی اسپان بازین زر ✣ خطاے
غلامان زرین کمر ✣ نورد ملوکانه بیش از شمار ✣ ستر بار زرینه بیش از هزار ✣ مراد از نورد
ملوکانه جامهٔ نفیس لائق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا ✣ سلاح و سلب را
قیاسے نبود ✣ پذیرنده راز و سپاسی نبود ✣ سلب بفتحتین لباس مقتول ✣ دگر چیزهائیکه
باشد غریب ✣ وز و محزن خاص باید نصیب ✣ چنان گنجے از سیم و زر خلاص ✣ بمهر جهاندار
کردند خاص ✣ خلاص بالکسر زر خالص ✣ جهان دار از و گنج اندوخته ✣ چو گنجے شد از
گوهر افروخته ✣ بگوهر فروزد دل تیره فام ✣ مگر شب چراغش ازین ست نام ✣ چو تاریک
شاید شدن سوے گنج ✣ که گنج آید از روشنائی برنج ✣ چرا روے آن کس که شد گنج
یاب ✣ ز شادی برافروخت چون آفتاب ✣ این دو بیت قطعه بندست و حاصلش آنکه
بطریق استعجاب می گوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکے زدند چرا که
گنج را از روشنائی تنافر ست پس سیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته می گردد
✣ تو خاکے گرت گنج باید روا ست ✣ که گنجوا سته خاک را کس نخواست ✣ این بیت در بیان
احوال آدمی و مقوله شاعر یعنے ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شدهٔ اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برائے
گنج و مال ست پس جزاے شرط را محذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجاے آن
آورده ✣ فروزندهٔ مرد شاد خواسته ✣ کز و کارها گردد آراسته ✣ زر آن میوه زعفران
ریز شد ✣ که چون زعفران شادی انگیز شد ✣ یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین
جهت ست که در خاصیت شادی انگیزی باز عفران مساهم ست ✣ سیاهان مغرب
که زنگی دشمند ✣ بصفراے آن زعفران دل خوشند ✣ یعنی دل خوشی ساکنان مغرب
که همچو زنگیان اند بجهت همین زعفران که زرست خواهد بود ✣ سکندر چو دید آن همه کان
گنج ✣ که در دستش افتاد بیدست رنج ✣ پرستندگان در خویش را ✣ همان محتشم
زادهٔ درویش را ✣ ازان گنج آراسته داد بهر ✣ بداد و دهش گشت سالار دهر ✣

بگردان ایران فرستاد کس ÷ کزین در نگردد کسے باز پس ÷ بدرگاه ما یکسره سر نهند ÷ هلاک سر خویش بر در نهند ÷ یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن ست یعنے هلاک خود جدا دانید ÷ بجاے شما هر یکے بی سپاس ÷ نوازش گر بیارد و بدلی قیاس لفظ بجاے بمعنی در حق ست و بے سپاس بمعنے بی منت و ناسپاس گفتن صحیح نیست زیرا که ناسپاسی آن مردم وقتے به ثبوت می رسید که نوکران سکندر مے بودند و نمک حرامی از ایشان بوقوع مے آمد ÷ بزرگان ایران فراهم شدند ÷ و زان خرمے سخت خرم شدند ÷ خبر داشتند از دل شهریار ÷ که هست او بسو گند و عهد استوار ÷ همه هم گروهه براه آمدند ÷ سوی انجمن گاه شاه آمدند ÷ بدان آمدن شادمان گشت شاه ÷ ازان پهلوانان لشکر پناه ÷ جداگانه با هر یکے عهد بست ÷ که دریایه کس نیارد شکست ÷ یعنی سکندر با هر یک بزرگان ایران قول کرد که دریایه منصب و خدمت هیچ یکے کمی نکند ÷ در گنج بگشاد با هر یکے ÷ خزینه بسے داد و گوهر یکے ÷ همان کار هر کس پدیدار کرد ÷ بران خنگان بخت بیدار کرد ÷ همان اشارت بعهد ذهنی و پدیدار بباے فارسی و تازی هر دو صحیح است اول مرکب ست از پدید بمعنے ظاهر و انوار کلمه نسبت ست و دوم مخفف یا دیدار و لهذا در ترجمهٔ ایجاد با دید آوردن نوشته اند ÷ بداد انچه در بیشتر بود شان ÷ دو چندان دیگر برافزود شان ÷ چو ایرانیان آن دهش یافتند ÷ سر از خنجر سر کشے تافتند ÷ نهادند سر بر زمین یک زمان ÷ کله گوشه بر دند بر آسمان ÷ بگفتند بر شهریار آفرین ÷ که یار تو باد اسپهر برین ÷ سر تخت جمشید جاے تو باد ÷ سریر سران خاک پاے تو باد ÷ کهن رفت و شاه نو ما توئے ÷ نه خسرو که کیخسرو ما توئے ÷ مراد از خسرو مطلق بادشاه است و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمے شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات بخشید و خلاصه بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروے که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی ÷ نه پیچد کسے گردن از رائے تو ÷ سر ما و پائین گه پائے تو ÷ مراد از پائین گه

منسوبهای پاست و بعضی خاک پامرادداشته اند + چوشنه دیدگزراه خرسندگی + بر
ایرانیان فرض شد بندگی + دران انجمن گاه انجم شکوه + که جمع آمدازهفت کشور
گروه + بفرمود تاتیغ وخشت آورند + دوخون ریز راپیش تخت آورند + دوسرهنگ
گردن برافراخته + حمائل بگردن درانداخته + بسرهنگی ازخون شان گل کنند + رسن
حلق شان راحمائل کنند + این دوبیت جزءمقولهٔ سکندرست یعنی دوسرهنگ که گردن
برافراخته وشمشیر راحمائل ساخته بودند بسرهنگی خودکارآن دوخون ریز راتمام کنند
+ نخست انچه ازگنج وزرگفت جود + رسانید چندانکه پذیرفته بود + چونقد پذیرفته
آوردپیش + برون آمدازعهدهٔ عهدخویش + عهده بالضم انچه برکسی لازم
باشد + بفرمود تاخوارکردندشان + رسن بسته بردارکردندشان + منادی
برآمدبگردسپاه + که ایست پاداش خون ریزشاه + یعنی گردلشکرخودمنادی
بدادکه قصاص کشندگان خاوندخودهمین ست + کسی کین ستم خیزدازنام او +
بدین روزباشدسرانجام او + مرادنام ذات ست + نه بخشودهرگزخداوندش +
بران بنده کوشدخداوندکش + بخشودن بمعنی رحمت کردن + نظاره کنان شهری
ولشکری + برانصاف وآزرم واسکندری + بران راه ورسم آفرین خوان شدند +
جهان جوی رابنده فرمان شدند + لفظ را علامت اضافت ست وبنده فرمان پذیر
ترکیب اضافی که نسبت های مختلفی فلک اضافت جائزست + نشسته جهان جوی
بانجردان + ازان دائره دورچشم بدان + دورویه سماطی برآراستند + نشستندگان
جمله برخاستند + برخاستندباین جهت گفته که برای خوردن طعام ازهرطرف
برخاسته آمدند و دربعضی نسخ برخاسته واقع شده واین نیزبلحاظ همان معنی مذکور
است وسماط سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی درمجلس دوطرف دستارخوان
انداختند اگرچه رسم چنین ست که دریک دستارخوان می خوردندلیکن مجلس بغایت
کلان بودچنین بعمل آمده باشد + سکندرجهاندارداراشکن + برافروخت چون
شمع زان انجمن + پس انگاه باهرگران مایه + بخن گفت باقدرهرپایه + نیازادهٔ

زنگ را باز جست ÷ طلب کرد زنگار آئینه شست ÷ نیاز اده زنگه یعنی پسر زاده
زنگه فرابرز نام که بدار انصیحت کرده بود دارا از نصیحت او متنفر شده بود آزا طلبیده
زنگار از آئینه او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت
÷ بپرسید کای پیر سال آزمای ÷ فگنده سرت سایه بر پشت پای ÷ قرا داز سال
زمانه یعنی شخصے که زمانه را آزموده است و سایه فگندن سر بر پشت پای اشارت
بکمال پیری ست و قدش دوتا شده بود ÷ بسی سالها در جهان زیستی ÷ ز کار جهان
بے خبر نیستی ÷ چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت ÷ گناهے نه بر من بد اندیشه گشت ÷
خان آرزو گوید که از جمله نه بر من رابط محذوف ست و بد اندیشه گشت بیان تلازم
است یعنے چون دیدی که دارا ظالم گشته است گناهے بر من نیست زیرا که آن
بدخواه گشته بسبب بدخواهی خود نه بحکم من ÷ از انجا که راز جهان داشتی ÷ نصیحت
چرا از جهان داشتی ÷ راز جهان داشتی رائے محرم راز جهان بودی ÷ چو آرد کسے
را جوانی بجوش ÷ گنه پیر دارد که باشد خموش ÷ نپوشنده از کرمے شاه روم ÷
بروغن زبانی برافروخت موم ÷ مراد از روغن زبانی چرب زبانی و برافروختن
موم عبارت گفتن سخن نرم و ملائم طبع ست ÷ کمانے بر آراست از پشت کوز ÷ پے
استخوان گشت همرنگ توز ÷ خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم مے شود که توز بزائے
تازی باشد و ظاهر اهمان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و هندے بهوج پتر
خوانند صاحب رشیدی توز بوا و معروف و زای فارسے بمعنی پوست درختے که بر
کمان و امثال آن پیچند آورده و حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود
ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز هم رساند ÷ سلاح سخن بست و ترکش نهاد ÷
ز جعبه کمان تیر آرش گشاد ÷ ترکش نهادن عبارت ست از گذاشتن ترکش پیش
خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ عدو گذاشته تیر اندازی میکنند و جعبه و کمان میتوانند
که بحذف عاطف باشد و یا که با ضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائز ست و
آرش بالمذنام تیر اندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته و در تیر اندازی نظیر خود نداشت

نخستین ثنای جهاندار نخست ✣ که بادا جهاندار با کام جفت ✣ انوشه نوش باد دارای
دهر ✣ ز نوش جهان باد بسیار بهر ✣ انوشه بمعنے خرم و خوش و نوش طبیعت یعنی شاد
و خرم طبیعت باد بادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد ✣ سر سبز شاخ
شادی افراخته ✣ سر خصم در پایش انداخته ✣ تعبد افراخته و انداخته باد مخذوف
است ✣ بسے پند گفت این جهان دیده پیر ✣ نشد در دل کینه در جاے گیر ✣ بسے
شمع روشن که دودے نداشت ✣ نمودم بدار او سودے نداشت ✣ شمع روشن
کنایت از سخن خوب ست ✣ چو بخشش سکندر بود بخت و جام ✣ ز دارا چه آید بجز
کار نام ✣ چو گردون کند گردشے را بلند ✣ بگردن فرازان در آرد گزند ✣ بهندوستان
پیرے از خر فتاد ✣ پدر مرده را پیچین گاوزاد ✣ گاوزاد بمعنے نفع یافتن یعنی شخصے در
هندوستان از خر افتاد و پدر مرده بیچاره که در پیچین بود نفع از ان یافت همین قسم
حال دارا و سکندر است که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل
شد ✣ کجا گردد از سیل جوئی خراب ✣ بجوئی دگر کس در افزاید آب ✣ یعنی هر جا که از
سیلاب جوئی خراب گردد در جوے دیگرے آب میرود ✣ ترا پاے دولت فرو شد
بگنج ✣ رسید دولتی ها ے دشمن مرنج ✣ جوانی دشاهی و آزاده ✣ همان به که بارود و
با باده ✣ بکام از جوانی توانی رسید ✣ چو پیرے رسد گوشه باید گزید ✣ به پیرانه سر گنبد
لاجورد ✣ ضحاک و جمشید بین تا چه کرد ✣ یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد دگر نه احوال
شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود و این بیت علت بیت سابق ست ✣ جهان با دو دشمن
چون بود در رسال ✣ پرستنده را زود گیرد ملال ✣ دگر کاگهے دارد از مغز و پوست ✣
شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست ✣ از و در دل هر کس آید هراس ✣ چو بینند
کو هست مردم شناس ✣ با فگندنش چاره سازی کنند ✣ وز و دعوی بی نیازی
کنند ✣ مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا ست با دارا و درین ضمن بیان
احوال واقعی نیز هست ✣ نوی را بشادی برآرند کوس ✣ که بروی توانند کردن
فسوس ✣ آے مکر و فریب کردن توانند ✣ ازین روے تخیر و دیگیقباد ✣ به پیرے

زشاهی نکردند یاد ✣ جهان بر دگرشاه بگذاشتند ✣ ره کوه البرز برداشتند ✣ زپوشیدن
وخوردن نیک بهر ✣ شدند ایمن ازخوردن تیغ وزهر ✣ فاعل شد کیخسرو کیقباد دست
دنیک بهر عبارت ست ازحلال مطلق یعنی چون روزی حلال که خوردن برگ درختان و
پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن ازخوردن تیغ زهر فارغ شدند و
بعضی شراح نیک بهر معنی حصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند ✣ چوشه دید
کان یادگار کیان ✣ خبردار دازکار سود وزیان ✣ به نیک وبد کاردانی به است ✣
نبرد آزمائی ست وکار آگهی ست ✣ پرسید کان چیست درکارزار ✣ که ازبهر فیروزی
آید بکار ✣ سپه را چه تدبیر دارد بجای ✣ چه سختی کند مرد را سست پای ✣ نبرد آزمائی
جهان دیده گفت ✣ که پیروزی آن پهلوان راست جفت ✣ که درلشکری چون تو نشاهی
بود ✣ بفر تو یک دل سپاهی بود ✣ چو فرمان چنین ست کین خاک تست ✣ زبهر تو سدی
برآرد درست ✣ مراد از سد درینجا سخنان ملک گیری وجنگ آزمائی ست ✣ شنیدم
زجنگ آزمایان پیش ✣ که از زور تن زهره مردیش ✣ یعنی درجنگ دلاوری مرد از
قوت بدن تفوق دارد ✣ دلیری ست هنجار لشکر کشی ✣ سرافگندگی نیست درسرکشی ✣
مراد از سرافگندگی فروتنی وذلل ست ومراد از سرکشی سرداری وفرماندهی ✣ بهنگام لشکر
برآراستن ✣ زلشکر نیاید مدد خواستن ✣ صبوری زخود خواه وفتح ازخدای ✣ که لشکر
بدین هردو ماند بجای ✣ چو پیروزباشی مشو درستیز ✣ مکن بسته رخصم راه گریز ✣ یعنی اگر فتحیاب
شوی بردشمن تعاقب نیاری ✣ وگرنا امیدی بجان بازکوش ✣ که مردانه رکس نمالید
گوش ✣ یعنی وقت مایوسی ازفتح برای فتح سعی بجان کن چراکه مردانه رکسی گوشمال
نتواند داد ✣ زفالی که برفتح یابی نخست ✣ ولی باید ازترس دشمن درست ✣ یعنی اول
فالها بگیر برفتح دشمن فال درست وعزم ثابت ست ✣ چنین گفت رستم فرامرز را ✣
که مشکن دل وبشکن البرز را ✣ همین گفت بابهمن اسفندیار ✣ که گر بشکنی بشکنی کارزار ✣
شکستن اول لازم ودوم متعدی ✣ شکستی کزو خون بنجار رسید ✣ هم ازدل شکستن بدار رسید ✣ یعنی شکستی که ازان دردی سنگ تار اخون افتاد بسبب شکستن دل و

ترسناکی بود که بدار ارسید ✣ شکسته دل آمد بمیدان فراز ✣ دل کبک شکست زان
جره باز ✣ جره در فارسی بمعنی دلیر و جلدست و جره باز یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته
و ترسناک در میدان آمد و ازان باز جلد کبک هم دل شکسته و زبون گردید ✣ چو در
دولتش دل فروزی نبود ✣ زکار تو جز خاک روزی نبود ✣ یعنی چون در عهد دولت و
اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود ناچار از کارزنگ
تو او را جز خاک روزی نشد ✣ دگر باره کردش سکندر سوال ✣ که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سواری دلیر ✣ به تنها تگاپوی کردی چو شیر ✣ حرف با در اینجا زائده
است ✣ کجا او به تنها روی بر سپاه ✣ گریزد او فتادی دران رزم گاه ✣ غریب آیدم
گر یکی تیغ تیز ✣ چگونه رسد لشکرے را گریز ✣ بپاسخ چنین گفت پیر کهن ✣ که گر دیده
باشد زبان در سخن ✣ حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده دران راه
مے یابد و مبالغه را دران دخلی تمام ست ✣ چنان بود پرخاش رستم درست ✣ که
لشکر کشان را فگندی نخست ✣ پرخاش جنگ و لشکر کشان سرداران ✣
چو لشکر کشی او فتادی به تیغ ✣ گر فتندے از بیم لشکر گریغ ✣ گریغ مبدل گریزست
زیرا که را ی معجمه بغین معجمه بدل شود ✣ کسے کو به تنها سپاهے شکست ✣ بدین چاره
شد بر عدو چیره دست ✣ دگر نه بگنجد که در کارزار ✣ گریزد یکے لشکر از یک سوار ✣
دگر باره گفتا بمن گوی راز ✣ که بازوے بهمن چرا شد دراز ✣ خان آرزو گفته که اگرچه
اینجا درازی بازو کنایه است از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که
بهمن دراز دست بوده و دست او بمرتبه دراز دست بود که دستش تا بزانو میرسید
و این از صنائع ست ✣ چرا کشت بهمن فرامرز را ✣ بخون غرقه کرد آن تن البرز را ✣
یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوے چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت ✣ چرا
موبدانش ندا دند پند ✣ کزان خاندان دور دارد گزند ✣ مراد از خاندان رستم
است که پهلوان لشکر کش پادشاه ایران بود ✣ چنین داد پاسخ جهان دیده
مرد ✣ که بهمن بدان اژدهاے چه کرد ✣ سرانجام کاشفته شد راه او ✣ دم اژدها

شد و من گاه او ÷ تراه یعنی روشن ÷ چو زد دهره بر پهلوانی درخت ÷ فند از خانهٔ دولتش تاج و تخت ÷ و دهره بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت برباد و ضایع شد ÷ که دیدند کو پای در خون فشرد ÷ کزان خون سرانجام کیفر ببرد ÷ کیفر بمعنی پاداش و جزاے عمل بد و خون بمعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد و جزاے آن نیافت ÷ سکندر بلرزید زان یاد کرد ÷ چو رگ خزان لرزد از باد سرد ÷ یاد کرد بمعنی یاد کردن ÷ زخون خواه دارا هراسنده گشت ÷ که آسان نشاید بدین پل گذشت ÷ خون خواه مدعیان دارا ÷ دگر باره درخواست کان هوشمند ÷ در درج گوهر کشاید زند ÷ فرو گوید از گردش روزگار ÷ جهان جوے را آنچه آید بکار ÷ پس از آفرین پیر بیدار بخت ÷ چنین گفت با صاحب تاج و تخت ÷ که ملک جهان گرچه فرخ بهست ÷ فرین دست سخت اندرین شاخ سست ÷ شاخ سست مراد از ملک دنیا یعنی اگر بند یا دشاهی جهان ترا سزاوار است امابرین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر ÷ ز تاریخ نو تا بعهد کهن ÷ که مانده که با من بگوید سخن ÷ کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس است یعنی در مقدمه بقاے عالم چیزے بگوید و باثبات رساند ÷ کجا رستم و زال و سیمرغ و سام ÷ فریدون و ضحاک و جمشید و جام ÷ ضحاک علاقه دارد بفریدون چه فریدون مشهور است بزیرکی و جام با جمشید ÷ زمین خورد و از خورد شان دیر نیست ÷ همه زشت زخوردن شکم سیر نیست ÷ این بیت سابق نیز گذشته است ÷ گذشتند و ما نیز هم بگذریم ÷ که چون مهره هم عقده یک دیگریم ÷ مراد از مهره مهرهٔ تسبیح ست ÷ زین پنج نوبت درین چار طاق ÷ که بی شش دره نیست این نه رواق ÷ مراد از شش دره همان شش در که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر شش دره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته درین صورت کنایه باشد از آنکه دنیا مرد بسیار کس ست و جاے ماندن کسی نیست ÷ جهان چون تو داری جهاندار باش ÷ چو خفتند خصمان تو بیدار باش ÷ درین بیت اشارت باختیار عدل و داد ست و ترک ظلم و فساد ÷

سراز عالم ترسکارے برار ÷ بترس از کسے کو نشد ترسکار ÷ مراد از ترسکارے ترسیدن از خدا و حاصل معنے آنکہ از خدا بترس کسیکہ از خدا نترسد مترس ÷ رہا کن رہے کان زیان آورد ÷ رہ بدخلل در گمان آورد ÷ مصرع دوم بطریق تمثیل ست ÷ کرا باز گونہ بود پیرہن ÷ نہ حاجت بود باز گشتن بہ تن ÷ گرا بمعنے ہر کرا و نہ حاجت بود بنون نفی جملۂ استفہامیہ است بطریق انکار ÷ توزان رہ کہ شد باز گونہ نورد ÷ بخواہ از خدا حاجت و باز گرد ÷ باز گونہ نورد بمعنے راہی کہ رفتن دران و از گونہ باشد و اضافت حاجت بسوے باز گرد اضافت عام ست بسوے خاص و این را بعضے اضافت بیانیہ ہم گویند ÷ چہ بندی دل خود دران ملک و مال ÷ کہ ہستش کمی رنج و بیشی وبال ÷ بدانش ترا رہنمون کردہ اند ÷ کہ مال ترا حکم خون کردہ اند ÷ یعنی حکما کہ حکم مال تو بخون کردہ اند ترا بدانش و علم راہ نمودہ اند تا بدانی کہ مال تو حکم خون دارد کسے آن بموجب زوال ست و بسیاری آن باعث وبال چنانکہ خون کہ کسے آن ضعف و بے طاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو کہ عبارت از خناق باشد چنانکہ خود مے گوید ÷ نرنجد گلوے کہ بی خون بود ÷ خفہ گردد از خوشش افزون شود ÷ خفہ تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست کہ با فزونی خون لاحق شود ÷ ہران مال کاید درین دستگاہ ÷ بران خفتہ دان تند مارے سیاہ ÷ تند مار سیاہ عبارت ست از رنج و تردد کہ در نگاہ داشت مال باشد ÷ ستودان این طاق آراستہ ÷ ستونی تہی دارد از خواستہ ÷ ستودان دخمہ و عمارت کہ بر مقابر سازند و کلمۂ از در مصراع دوم بمعنے از برای ست یعنی ستودن این دخمہ از برای مال و خواستہ از خود تہی ست و پرست از مال و بعضے دولت مندان ستونہا خالی کردہ مال دران نگاہ می دارند ÷ چو در طاق این صفہ خواہیم خفت ÷ چہ باید شدن با سیہ مار جفت ÷ یعنی قبول کن کہ ستون این دخمہ پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرور است چرا با سیہ مار جفت شد چنانکہ سابق گفتہ کہ ہر جا مالی ست سیاہ مارے با اوست ÷ دل از بند بیہودہ آزاد کن ÷ ستمگر نہ داد کن و داد کن ÷ نزیبد ادو را بہ از بگذری ÷

سلہ یعنی ہر کرا پیرہن و از گونہ باشد بوقت حاجت البتہ رہتاج باز گردانیدن می باشد

گرا بود دارا تو اسکندری ✣ در لفظ دارا ایهام ست یعنی دارنده که نگاه دارندهٔ مال و زر قرار داده و معنے آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری اے خدا پرست و قابل معاد و آخرت ✣ به بین تا چه دید او ز گشت جهان ✣ تو نیز آن مکن تا نه بینی همان ✣ گشت بکاف تازی و فارسی هر دو درست می تواند شد ✣ چه کردی به بین تا چه جان یافتی ✣ همان کن که اقبال زان یافتی ✣ نشه ار پاسخ پیر فرتوت سال ✣ گرفت آن سخن را مبارک بفال ✣ یعنی نصیحت او را برای خود مثگونی مبارک دانست ✣ ز طلعت گران مایه نبواختش ✣ بسے گنج و زر بیشمارش بساختش ✣ خان آرزو گفته که گران مایه صفت مفعول مطلق ست از نبواخت یعنی نبواخت او را نبواختن گران مایه عبارت ست از نواختن بسیار ✣ بزرگان این را بفرهنگ او ✣ ترازو نهادند بر سنگ او ✣ خان آرزو گفته که نهادن در اینجا بمعنے گذاشتن ست یعنے بر اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان مقیاسی که داشتند از اگذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند می تواند که ضمیر او راجع باشد بسوے نیازادهٔ زنگ شاه دران و بعضے ترازو بر سنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند ✣ ثنا بندگان جمله در بارگاه ✣ ستایش گرفتند بر رزم شاه ✣ کزین بارگه کز چراغی شست ✣ فروزنده خورشید آمد بدست ✣ چراغ شست یعنے خاموش شد ✣ ز ماگر کسی رفت روزی رسید ✣ گلی رفت و گلشن فروزے رسید ✣ جوے زر ز جوینده روی نهفت ✣ فرو دید و زر جست و گنجینه یافت ✣ ز دریا دلی شاه دریا شکوه ✣ نوازشش بسے کرد با آن گروه ✣ چو دیدند شه را رعیت نواز ✣ ز بیداد دار اکشادند راز ✣ که نا دور او بود از گرم و سرد ✣ کس از بیشهٔ خویشتن برنخورد ✣ گرم و سرد بیان بیشه یعنی بیشهٔ خسیس و شریف ✣ ز خلق آنچنان برد پیوند را ✣ که سگ وانیاید خداوند را ✣ یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که سگ با آن وفاداری با خداوند بطریق وفا نمی سپرد و با او نمی کند ✣ به نیکان در آویخته بدسگال ✣ کسی را امانت نبرخون و مال ✣ تظلم کنان رفت نزین مرز و بوم ✣

گزین گزرو

مروت به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی را که نزد یکتر سنگ بود +
مرتبه دوم قاروره ران ۱۲
زچندین سیاه آن دو سر نهنگ بود + چو بد گوهران را قوی گردد دست + جهان بین که
چون جوهرش راشکست + سر پر بزرگان بخردان سپرد + به بین تا سر انجام چون گشت
خرد + زبس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خان آرزو
گفته که بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار
باشد آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند + گران مایگان را در آرد شکست + فرومایگان
را کند چیره دست + نه خسرو شد آن کس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +
نماند درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها +
شده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا در دست دارد است معنی بیت آنکه
یعنی کینه های مردم سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم
گمهبانی گنجینهانے تواند نمود و ثبوت این معنی بدو صورت ست اول بطریق ادعا دوم
آنکه مردمان خائن باوجود قفل و بند از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آید بهر پیشه + بتر زین
کجا باشد اندیشه + که پیشه در از پیشه بگر بخته + بکار دگر کس در آورد نخته + کشاورز شغل
سپه ساز کرد + سپاهی کشاورزی آغاز کرد + کشاورز بفتح کاف فراوان + جهانرا نماند
عمارت بسی + چو از شغل خود بگذرد هر کسے + بیابانیان پهلوانی کنند + ملک زادگان
دشتبانی کنند + اگر پیش ازین دادگر خفته بود + همان اختر گیتی آشفته بود + خفته
یعنے غافل + کنون دادگر ماست فیروزمند + ازین گونه بیداد تا چند چند + یعنی الحال
با دشاه منصف و عادل برین ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت
تا کے خواهد ماند + هراسیده شد زین سخن شهریار + منادی برانگیخت در هر دیار +
که هر پیشه در پیشهٔ خود کند + جزاین گر چه نیکی کند بد کند + کشاورز بر گاؤ بند دلباد + ز
گاو آهن و گاو جوید مراد + لباد بضم لام چوبے که بر گردن گاو نهند تا قلبه به کشد و
گاو آهن بکاف فارسی آهنے که در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهے
بآئین خود ره برد + همان شهرے از شغل خود برخورد + گیرد کسے جز پئی کار خویش +

حاشیه: ۱۲ مرتبه دوم قاروره ران ۱۲ ۱۲ مرتبه دوم قاروره ران ۱۲ ۱۲ مرتبه دوم قاروره ران ۱۲ ۱۲ مرتبه دوم قاروره ران ۱۲

همان پیشهٔ اصلی آرندیش + زپیشه گرینده را بازجست + بآن پیشه دادش که بودش
نخست + عمل های هرکس پدیدار کرد + همه کار عالم سزاوار کرد + جهان را زویرانی
عهد پیش + تا بادی آورد در عهد خویش + نکوئی کن ازنیک خواهی زدهر + که بدرا
بود عاقبت بهره زهر + جهان داشتن بر دولت خویش راست + جهان داشتن
زیرکان را هنر است + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة + بیا ساقی ازشادی نوش و
ناز + یکی شربت آمیز عاشق نواز + صفت شادی نوش و ناز است مصراع دوم یعنی آن
شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت ست و آن عاشق نواز است و نزد راقم عاشق نواز صفت
شربت و از متعلق آمیز + بهشته ده آن شربت دلفریب + که تشنه ندارد ز شربت شکیب +

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن روشنک را

سپندی بیار ای جهان دیده پیر + بر آتش فگن در نشستان میر + تمهید از مقررات شاعر پیشین
است که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح می کنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و
دعای سلطان محمود آمده پس می تواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد
و بعضے گویند که مراد از ان ذات خود ست نظر بر آنکه اشعر الامرای امراء الکلام لیکن این
بسیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جهان دیده سپندی برای دفع چشم زخم حاسدان سخن
من در بارگاه بادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بیفشان تا سخن من از گزند چشم
حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشه می کنم + ز چشم بد اندیشه میکنم + چشمک زن
ساحر کاف سر مصراع برای علت و چشمک زنان پیشه ترکیب مقلوب ست +
ولیکن چو می سوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز می گوید که این
خیالی ست غلط چه هرگاه که در شیوه سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد
حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی ست + کسی کاین
ندانند چه فارغ کسی ست + یعنی در پیشهٔ سخنوری خطرات بسیار ست کسی که این پیشه
نمیداند بسیار خوش حال شخص ست + چه عمر یست کورا بچندین خطر + بافسون گری برده
باید بسر + یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسون گری که عبارت از شاعری

صرف باید نمود + به از پای زرین پایه بیرون نهیم + نهین برین دیگ پرخون نهیم +
نهین بفتح اول وضم دوم ویای مفتوح ونون مخفف نهینان یعنی سرپوش دیگ وطبق
تنور + گزارندهٔ داستان های پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش + پیش عهدان
پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان برآتش نشست + بمرد آتش وبسوخت
آتش پرست + دین دهقان دین زرتشت وبرآتش نشست یعنی خراب
شد وبسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + کشانند زآتش پرستی میان + میان
کشادن ترک دادن + همان دین دیرینه را نوکنند + گر آتش سوی دین خسرو کنند +
ازین بیت مستفاد می شود که سابقاً در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود
زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند آنرا تازه
کنند ای دین قدیم را گذاشته درمذهب سکندر درآیند + مغان را با تش سپارند
رخت + برآتش کده کارگیرند سخت + کار سخت گیرند ای خراب وتباه سازند +
چنان بود درسم اندران روزگار + که باشد درآتش گه آموزگار + آموزگار معلم دین پرستی
+ کند گنجها را در و پای پست + نباشد کسی را بران گنج دست + در و یعنی درآتش کده ای
گنجها یکه از زر وجواهرات جمع شدی درآتش کده مدفون ساختی ومجال تصرف دران تنفسی را نبودی
+ تو انگر که میراث خواری ندانست + برآتش کده مال خود را گذاشت + یعنی کسیکه فوت شدی
پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را درآتش کده بسپردی + بدان رسم
کافاق را رنج بود + هرآتش کده خانهٔ گنج بود + رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج بکار نمی آمد
+ سکندر چو کرد آن بناها خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + برآتش کده کو گذر
داشتی + بناکردی آن گنج برداشتی + دگر رسم آن بود کآتش پرست + همه سال با
نوع دسان نشست + نشست یعنی می نشست باعتبار مقام + بنوروز جمشید وشبن سده +
که نوگشتی آئین آتش کده + سده بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس ازگذشتن پنجاه روز
وپنجاه شب میکردند چون لفظ صد یعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده
بهای هوز نسبت بران مبنی باشد که بعضے گویند که نسل آدم بعضے گویند فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین

شب جشن نمود + زهر سو عروسان نادیده خوی + زخانه برون تا فتندی بکوی +
رخ آراسته دستها درنگار + بشوخی دوبندی از هر کنار + مغانه می لعل برداشته +
بیا دمغان گردن افراشته + مغانه یعنی مانند مغان + زبردین دهقان و افسون
زند + برآورد دودی بچرخ بلند + برزین ظاهر اکتابی ست در دین آتش پرستی
وبعضی نام آتش کده گفته اند افسون زند افسونی که در صفت آتش خوانند باسحان
تمام وفاعل برآورد همان آتش پرست + همه کارشان شوخی ودلبری + گه افسانه گوئی
گه افسون گری + جز افسون چراغی نیفروختند + جز افسانه چیزی نیاموختند + مراد از
افسون فریب ودلبری ست + فروهشته گیسو شکن برشکن + یکی پای کوب ویکی
دست زن + چو سرو سهی دسته گل بدست + سهی سرو زیبا بود گل بدست + مصرعهٔ
ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی زیبائش سرو بگل راست می نماید + سهی سال کز گنبد
تیز رَوْ + شمار جهان را بدی روز نو + یکی روز شان بودی کز کوی وکاخ + بکام
دل خویش میدان فراخ + لفظ از در نیجا برای مجاورت ست یعنی یک روز آن
دوشیزگان از کوی وکاخ خود برآمده در میدان سیر وتفرج می کردند + جدا هر یکی
برمی آراستی + در اینجا بسی فتنه برخاستی + چو یک شته شد عقد شاهنشهی +
شد از فتنه بازار عالم تهی + یعنی هرگاه سلطنت روم وایران در یک حکم آمد
فتنها که شائع شده بود برطرف شد + یک تاجور تخت باشد بلند + چو افزون شود
ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که باران چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان
شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای + گرامی عروسان نادیده روی +
بما در نماند رخ یا بشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد + مغان را ز بت خانه آواره کرد +
مراد از نقش نیرنگ رسمهای دین آتش پرستی + جهان را ز دینهای آلوده
شست + نگهداشت بر خلق دین درست + دینهای آلوده دین باطل آتش پرستان
و دین درست دین اسلام + بایران زمین از زبان پشتی + نماند آتش هیچ
زرتشتی + دگر ز ان مجوسان گنجینه سنج + بآتش کده کس نیاگنده گنج + گنج آگندن

عبارت از جمع کردن ست ✣ همه نازنینان گلنار چهر ✣ ز گلزار آتش بر یدند مهر ✣ چو شاه رسم آتش زودود ✣ بر آورد زآتش پرستنده دود ✣ زدودن بکسر اول بر وزن فرودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از چرک و ملک را از فتنه و دود بر آوردن عبارت از هلاک ساختن ست ✣ بفرمود تا مردم روزگار ✣ جز او نیز پرستی ندارند کار ✣ بدین حنیفی بناه آورند ✣ همه پشت بر مهر و ماه آورند ✣ مراد از دین حنیفی دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل الله در آینده پرستش شمس بگذارند چنانکه در آیهٔ کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ✣ چو شد ملک در ملک آن گنج بخش ✣ بمیدان فراخ روان کرد رخش ✣ ملک اول بالضم دوم بالکسر یعنی ملکیت ✣ بفرخندگی فتح را گشت جفت ✣ بران گونه کان نغز گوینده گفت ✣ در مصراع آخر اشارت بفردوسی ست ✣ دگر بایدت تا بحکم ندی ✣ دگر گونه رمزی زمن بشنوی ✣ برون کن کهن پنبه ها از گوش ✣ که دیباے نو را کند زنده پوش ✣ یعنی اگر تفصیل فتوحات آن می خواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو می خواهی آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخن های کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب استکراه طرز نو خواهد بود و آن پنبه های کهن دیباے نو را زنده پوش خواهد نمود ✣ بدان گونه کز چند بیدار مغز ✣ شنیدم درین شیوه گفتار نغز ✣ بسے سیر تاریخها داشتم ✣ یکی حرف ناخوانده نگذاشتم ✣ بهم کردم آن گنج آگنده را ✣ ورق پارهاے پراگنده را ✣ ازان کیمیا های پوشیده حرف ✣ برانگیختم گنجدانے شگرف ✣ کیمیاے پوشیده حرف قصهٔ سکندر و گنجدان شگرف کتاب خود ✣ همان پارسی گوے دانائے پیر ✣ چنین گفت و شد گفت او دلپذیر ✣ دانای پیر اشارت بر اوی معتمد علیه خواجه نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتمد چنین گفته و الحق گفته او مقبول و معتبر من ست ✣ که چون شه ز دارا ستد تاج و تخت ✣ ز پرگار موصل برون بر درخت ✣ چو زهره ببابل در آمد نخست ✣ ز هاروت و بابان جای آن بوم شست ✣ تشبیه اسکندر بزهره در روشنی و سعادت ست و زهره ببابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست

واز ہاروتیان مراد ساحران + بفرمود تا آتشے مویدے + کشند از مہر مندی و بخردے +
یعنے منع آتش پرستی چنان بکنند کہ غوغاے عام و بلوہ نشود + فسون نامہ زندر اتر کنند
وگرنے بزندان دفتر کنند + ترکردن عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زندیسر نشود
نسخہ ہاے آنرا جمع کردہ در زندان کتاب خانہ کہ دران کتب غیر مذہب جمع ست نگاہ دارند
+ براہ نیا خلق را رہنمود + تف دود و آتش زدلہا زدود + نیا بمعنے جد نوشتہ اند پس مراد
از نیا دین خلیل اللہ باشد + و زانجا بتدبیر آزادگان + در آمد سوے آذر آبادگان + آذر
آبادگان ولایتی ست کہ پاے تخت تبریز ست و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب
آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست و چون دران ملک آتش کدہ ہا بسیار بود
لہذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگاہبان ست
و در جہانگیری نام آتش کدہ کہ تبریز بنا کردہ بود بنابران تبریز را نیز گویند + بہر جا کہ او
آتشے دید چیست + ہم آتش فروگشت و ہم زندش ست + دران خطہ بود آتشی سنگ
بست + کہ خواندی خرد سوزش آتش پرست + آتش سنگ بست مراد از آتشی
کہ گرداگرد گنبد سنگین ساختہ باشند و مصراع دوم در بعضے خرد سوز و در بعضے خودے
سوز واقع ست اول بدان معنی باشد کہ عقل بدریافت نرسد و ثانی باعتبار آنکہ موافق
مذہب گبران باعث زیادت مجاورت در آتش کدۂ خودی و نفس آدمی دور مے شود
+ صدش ہیربد بود با طوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + ہیربد موکلان آتش کدہ
+ بفرمودکان آتش دیرسال + بکشتند و کردند یکسر زکال + چو آتش فروگشت
زانجا بگاہ + روان کرد سوی سیاہان سپاہ + بآن نازنین شہر آراستہ + کہ با خوشدلی
بود و با خواستہ + دل تاجور شادمانی گرفت + بشادی پے کامرانی گرفت + بسے
آتش ہیربد بکشت + بسی ہیربد را دوتا کرد پشت + بہارکہن بود چینے نگار +
بسے خوشتر از باغ در نوبہار + بہار بمعنے مطلق تبخانہ + بآئین زرتشت و رسم مجوس +
بخدمت دران خانہ چندین عروس + ہمہ آفت چشم و آشوب دل + زہر گل فروزفت
پاے بہ گل + در و دختر جادو از نسل سام + پدر کردہ آذر ہما یون نام + چو بر

برخواندی افسونی آن دلفریب + زدل هوش بردی زجانها شکیب + بهاروت از زهره دل برده بود + چو هاروت صید بتش او مرده بود + هاروتی بمعنی ساحری + سکندر بفرمود کردن شتاب + برآن خانه تا خانه گردد خراب + زنی جادو از نیکل خویشتن + نمود اثرهای در ان انجمن + یعنی آن زن که آذر همایون باشد خود را بصورت اثرها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود + چو دیدند خلق آتشین اثرها + دل خویش کردند از آتش رها + یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این اثرهای تند و تیز دل خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت بترسیدند + زبیم وی افسان و حیران شدند + بنزد سکندر گریزان شدند + که هست اثرهای در آتش کده + چو قاروره در هر دم آتش زده + قاروره شیشهٔ آتش بازی + کسی کو بران اثرها بگذرد + همان ساعتش یا کشد یا خورد + کشد اے بدم فرو برد + شه از راز آن کیمیای نهفت + زدستور پرسید دستور گفت + مرا داز دستور ارسطوست + بلیناس داند چنین رازها + که صاحب طلسم ست در سازها + بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود و هم صاحب سکندر و ساز بمعنے ساختن بمعنی در ساختن کارها صاحب طلسم ست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت + بلیناس را شاه گفت این خیال + چگونه نماید بما بدسگال + خردمند گفت این چنین پیکرے + نداند نمودن جز افسون گری + اگر شاه خواهد شتاب آورم + سر اثرها در طناب آورم + جهاندار گفت این نیست چیارهٔ + برو گر توانی بکن چارهٔ + در بعضے نسخ این بیت بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال کنند و در بعضے این نیست بسین مهمله و معنے آن ظاهر و چیاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو و افسون مهیب و مکروه + خردمند شد سوے آتش کده + سیاه اثرها دید سر برزده + چو آن اثرها در بلیناس دید + ره آبگینه بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اثرها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته یافت + بر انگیخت آن جادوے ناشکیب + بسی جادوپهاے مردم فریب + جادو بمعنے سحر + بران جادوے کان نشد کارگر + بجادوے خود باز پس کرد سر + یعنی سحرے که باندا ختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار را در اشتباه

ساخت ✣ بچاره گرسے زیرک هوشمند ✣ فسون فسانیده را کردبند ✣ فسانیده افسون کننده
خود از فسائیدن ولهذا مارا افسا افسون گر گویند ✣ بوقتیکه آن طالع آید بدست ✣
کز و جادوسے را در آرد شکست ✣ بفرمود کاندختی شد اب ✣ بران اژدها زد چو بر آتش
آب ✣ شد اب گیاهی ست مثل یودینه که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل
دهند و در دفع سحر نیز بکار سے برند ✣ یک شعبده بست بازیش را ✣ تیه کرد نیرنگ سازیش
را ✣ چو دختر چنان دیدگان هوشمند ✣ زنیرنگ آن سحر بگشادبند ✣ اسے بے عمل کرد ✣
بیایش در افتاد و زنهار خواست ✣ بازرم شاه جهان باز خواست ✣ یعنی بیاسے
بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس آشتی با سکندر نمود ✣ بلیناس چون روسے آن
ماه دید ✣ تمنای خود در ابدو راه دید ✣ ای آرزوسے خود بطرف او مائل یافت ✣
از نهاز خویش استوارش داد ✣ زجادوکشان رستگارش داد ✣ جادوکشان بضم
کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف سکندر بر کشتن جماعهٔ ساحر مامور بودند ✣ بفرمود تا
آتش افروختند ✣ بان آتش آتش کده سوختند ✣ فاعل فرمود بلیناس ✣ پریروی را
بر نزدیک شاه ✣ که این ماه بود اژدهای سیاه ✣ زنی کار دانست و بسیار هوش ✣
فلک را به نیرنگ پیچیده گوش ✣ نیرنگ بالفتح مکر و فریب ✣ زرقعر زمین برکشد چاه را ✣
فرود آورد زآسمان ماه را ✣ یعنی به سحر از زمین چاه را برآورد و از آسمان ماه را آورد بعضی مراد
از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه برآورد ✣ زحل را سیاهی بشوید ز روسے ✣
شود بر حصاری بیک تار موی ✣ و این نیز قریب محال ست ✣ بخوبی چه گویم پری پیکری ✣
پری را نبوده چنین دختری ✣ در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی
ازان نیز ترقی نموده ✣ سمن زلفش از چنبر مشکناب ✣ رسن کرده در گردن آفتاب ✣
رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد او گردآن باشد
✣ باقبال شه راه بر بستمش ✣ همه نام و ناموس بشکستمش ✣ آمی راه مکر و فریب او را بر بستم
و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم ✣ زبون شد در آمد بزنهار من ✣
سمن دگر کند خسروش یار من ✣ دگر خدمت شاه را در خورست ✣ مرا هم خداوند داهم

خواهر ست + چو شه دید رخسار آن دلفریب + برآراسته ماهی از زر و زیب + بلیناس را
داد کاین رام تست + سزاوار می خوردن جام تست + ولیکن مباش ایمن از رنگ او +
مشو غافل از مکر و فرهنگ او + مراد از رنگ مکر و فریب ست + بلیناس بر شکر تسلیم شاه +
رخ خویش مالید بر خاک راه + پری روی را بانوی خانه کرد + پری چندزین گونه دیوانه
کرد + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه
نشده بلکه کاریری همین ست که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند + برآموخت
ز و جادو یها تمام + بلیناس جادو ازان گشت نام + یعنی همه جادوگری ازان زن
آموخت لهذا نامش بلیناس جادوگر شد + اگر جادوی گرستاره شناس + ز خود مرگ
را در نه بندی هراس + یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی + بهم ساختند
آن دو نیرنگ ساز + نکردند پنهان ز خود هیچ راز + بیا ساقی آن آبجوی بهشت +
در افکن بدان جام آتش سرشت + ازان آب و آتش پیچان سرم + بمن ده
کز و آب آتش برم + مراد از آب شراب و از آتش جام خواسته و
خان آرزو گفته که لفظ کز و مصدر بکاف علت ماخوذ از زدن ست یعنی ازان آب
و آتش سر مرا پیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک اصفهان و خواستن روشنک دختر دارا را

چه فرخ کسی کو بهنگام دی + هم آتش نهد پیش و هم مرغ دی + دی بالفتح مدت ماندن
آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی، ا یعنی
شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ؎ حریفی بدم را ساقی که هر شب +
ز زلف درخ نمودی شمس ودی را + انتهی + بت نارپستان بدست آورد + که در نارستان
شکست آورد + پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان
بمعنی باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد
+ ازان نارون تا بوقت بهار + کهی نار خواهد کهی آب نار + نارون درختی ست
خوش قد و مراد ازان معشوقه است و مراد از نار انار که مراد ازان پستان باشد و از آب

ا در فرهنگ ها بمعنی دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در دلو ست کذا فی الشاع ۱۲

انا رمراد شراب سرخ + برون انکه آرد سر از گنج کاخ + که آرد برون سر شکوفه ز شاخ +
ای از کاخ خود وقتی بیرون آید که وقت بهار در رسد و شکوفه گل کند + جهان تازه گردد چو
خرم بهشت + شود خوب صحرا و بیغوله زشت + سر بیت بتقدیر عاطف + بگیرد سر زلف آن
دلستان + ز خانه خرامد سوی گلستان + گل آگین کند چشمهٔ قند را + بشادی گذارد مے
چند را + مراد از گل رخسارهٔ معشوقه است و از چشمهٔ قند دهان طالب وصل که شیرین
کلام و شیرین سخن ست + گزارشگر دفتر خسروان + چنین کرد عهد گزارش روان + که
چون در سیاهان کمر بست شاه + رسانید بر چرخ گردان کلاه + بر آسود روزے دو در
لهو و ناز + ز مشکوے دارا خبر چست باز + مشکوے بالضم دوا و مجهول حرم سراے
سلطان و تنخانه + در هفت گنجینه را باز کرد + برسم کیان خلعتی ساز کرد + ظاهرا رسم
سلاطین ایران بود که هفت گنجینه می داشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور ست + ز مصر
و چینی در و می پرند + بر آراست پیرایهٔ ارجمند + پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور
است + لباس گران مایهٔ خسروی + که دل را نوا داد و جان را نوی + نوا بمعنی توشه و
نوی تازگی + قصبهای زربفت و خرهای نرم + که پوشندگان را کند مغز گرم + مراد از
قصب و خرجامه های ابریشمی ست و مغز گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص ست
و چون پوشیدن جامه گرم می کند در تعریف جامه بسیار مناسب ست + ز جوهر بسے عقد
آراسته + بر آموده با آن بسی خواسته + بسے نافهٔ مشک ناکرده باز + ز نیفه بسے جامهٔ
دلنواز + نیفه بالکسر جای ازار بند و بمعنی پوستین نیز آمده در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین
بیت سند آورده و این عجب ست و تحقیق آنست که نیفه امالهٔ نافه است و نافه آنچه
بناف پشت دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد و نیفهٔ ازار را
نیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد + فرستاد یکسر بمشکوی شاه + بسر خمی بدل کرد
رنگ سیاه + یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین برطرف گردید + بمرجان
زفیروزه بنشاند گرد + طلاے زر انگند بر لاجورد + مراد از مرجان جامهٔ سرخ ست و از
پیروزه جامهٔ نیلی و طلای زر عبارت ست از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ

لله بخشش خدا کامران بخشش خلق کامران کند
عرف بخشش بخشش را آن صفت بخشش آنست
و آن صفت آنست که بسیار دهد و بسیار
نفور و بوی خوش را مشک گویند
چون نام مشک ختن است
و ختن ولایتی است
و در عجم و در عربی نافه
نیکن را بجای مشک
نیفه و نیفه
نه در اصل نیفه
بجوان و در عجم
زر را سرخ گویند
و زر سرخ بهترست
مر

نیلی ست که در ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان دارا ست +
بسنگ سیه بر زر سرخ بود + مگر بر محک زر همی آزمود + شبستان دارا ز ماتم نشست +
بجای بنفشه گل سرخ رست + چو آراست آن باغ پدرام را + برافروخت روی دلارام را +
پدرام خوب و آراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارت ست از روشنک و
مصراع دوم بتقدیر عاطف + شکیبائی آورد در روزش سه چار + که تا شکفد غنچهٔ نوبهار + یعنی
چندی توقف نمود که تا ایام بهار رسد + عروسان بزیور کشی خو کنند + سر و فرق را نغز و نیکو
کنند + تمنای گل در دماغ آورند + نظر سوی روشن چراغ آورند + لفظ فرق درینجا حشو
است زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست + چو دانست کز سوگ چیزے نماند + رعونت بعذر
آستین بر فشاند + مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست + بر عذر پردگیان دارا
و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روا ے بر عذر
پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده + بدستور شیرین
زبان گفت خیز + زبان و قدم هر دو بکشای تیز + دستور شیرین زبان کنایه از
ارسطوست + بمشکوے دارا شو از ما بگوے + که اینجا بدان شتم آزرم جوی + مراد از
آزرم اینجا سکون و آرام ست و بعضے گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست + که تا روے
مهروے دارا نژاد + ببینیم کز دیده فرخنده باد + حصاری کشم در شبستان او + بر آرم
سر زیر دستان او + یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم و سر از
زیر دستان او کشم ای زیر دست و مطیع و منقاد او باشم + یکی مهد زرین برآموده در +
همه پیکر از لعل و فیروزه پر + ببر تا نشیند بر و نازنین + خرامان شود ز آسمان بر زمین +
و در بعضے نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست
یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بر زمین نزول می کند و در صورت دوم توصیف
همان مهد ست که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر بادپایان بازین زر +
ز بهر پرستندگانش ببر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای +
رو نامهٔ خاص دارا گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را

ارابهٔ

له مراد از روشنک چراغ آفتاب نیلگنبد خانه دارا و دلارام است و روشنک و دلارام
نیز نام دو دختر دارا بود

بمدارا و اخلاص پر کرده + در آمد بمشکوی نشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده شد چون فریبنده دید + از فریبنده اول مراد
فریب خورنده است + بدان سیب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم سیب +
تشبیه بیازی سیب محض دربازی ست نه در دست اندازی واز انجاکه در مجلس
بیگانه بود به بازی وظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود نه آنکه دست بازے با
گلبچرگان حرم دارا کرده که خلاف ادبست دارا باشد + نخستین حدیثی که آمد فرود + ز
نشه داد پوشیدگان را درود + بدانکه درود ترجمهٔ صلوة نوشته اند ودرینجا بمعنی خبرست
وبیت آینده بیان آن + که مشکوے نشه راز نشه نوربار + دوئی از میان شما دور باد +
مراد از نشه اول دارا ست واز نشه دوم سکندر ومراد از دوئی غیریت ودوری میان
هر دو بادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند واین براعت استهلال ست
برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود +
نشه از جملهٔ آن ریاضهاکه رفت + گناهی ندارد باضهاکه رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر در
محل تردد بود وگاهی درمحلی مستعمل شود که آن معنی مترقب ومتوقع نبود ودربیت خواجهٔ نظامی
علیه الرحمة همین معنی ست پس این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مدنظر نبود واگر
خدگناه سکندر نیست دران ریاضهاکه بدارا و فوج دارا از نهیب وقتل رسید چه دارا خود
فوج کشی برسکندر کرد وباز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست
چه این مقام شک وشبهه نبود بلکه بمعنی هر چند ست وجواب آن دربیت مابعد + امیدم
چنان ست سرانجام کار + که نومید زو گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که نومید شده اند
از عنایات بادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه راے آورد +
خداوندے خود بجاے آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شغل پیوند را پاے
پیش + جهان بادشه را چنین ست کام + بعصمت سرای چنین نیک نام + که روشن
شود روے چون عاج او + شود روشنک درة التاج او + بروشن رخش جشم روشن
کند + بدان سرخ گل خانه گلشن کند + خان آرزو گفته که شین ونون گلشن برا ے

نسبت ست دازین عالم ست جوشن و روشن و ضمیر شین رخش راجع بسوی دختر دارا
+ زدارا چنین در پذیرفت عهد + بیه بردن اینک فرستاد مهد + جهاندار کانجا عنان
تاز کرد + تمنای این شغل را ساز کرد + زبان کسان بست زین گفتگوے + بپاے خود
آمد درین جست وجوے + یعنی بپاے خود آمد جهت تعظیم خاندان دارا + پریروے را
سوے مهد آورند + بترتیب این کار جهد آورند + چنین گفت یارا ے زن ترجمان + که
در سایهٔ شاه دائم بمان + ترجمان شخصی که زبان یکے بدیگری بفهماند و اینجا مراد از شخصے
است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد و از انجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهرے نمود + کس خانه هم خانه زادی شود + بپا د آمده هم بپا دے
شود + کس خانه عبارت ست از بانوی و صاحب خانه و از خانه زاد شخصیکه در خانه
متولد شود و در عفت حرم پرورش یافته باشد و از بپا د آمده زنهای فاحشه مثل کوے
و غیره است یعنی شخصی که در خانه تولد شده و در ستر عفت مانده همان کدبانو میشود
و انچه بیرونی و بپا د آمده آخر در خانه نمی ماند و پاس ناموس نمی کند + بآب زر این نکته
باید نبشت + شتربان در رود انچه خربنده کشت + مصرعهٔ دوم مثل در جای ست که حق
بحقدار رسد یعنی انچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آن را بدرود چون صاحب خر
اکثر زارع باشند و صاحب شتر مردم ترک و سپاهی بنا بر آن مثل شده + مگر گوشهٔ مهد
او تاج ماست + زمین بوس آن مهد معراج ماست + اگر پرده گیر دسر افگنده ایم +
دگر خفت سازد همان بنده ایم + بنده ایم یعنی مطیع و منقاد او ایم + ز فرمان او
سر نباید کشید + کجا رای او هست زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین و
تکیه کلام در کلام قدما بسیار واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مصراع اول را
و میتوان گفت که کجا بمعنے هر کجا باشد یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر
نباید کشید + اگر سر در آرد بدین شغل شاه + سر روشنک را رساند بماه + سر در آرد
ای راضی شود و توجه کند + بکابین خسرو رضا داده ایم + که از تخمهٔ خسروان زاده ایم +
کابین بمعنے مهر + بروزی که فرمان دهد شهریار + که پیوند را باشد آن اختیار + بدرگاه خسرو

خرامش کنیم + بآئین پرستیش زامش کنیم + این بیت دلالت می کند که ماقبل شین حاصل المصدر مفتوح باشد زیرا که رامش بفتح میم ست یعنی رام کنیم اورا + چو دستور فرزانه پاسخ شنید + سوی شاه شد باز گفت انچه دید + رخ شه برافروخت از خرمی + که صید جواب خوش است آدمی + جوابی که در گوش گردآورد + نیوشنده را دل بدرد آورد + گردآوردی کدورت آورد + بروزی که طالع برومند بود + نظرها سزاوار پیوند بود + نظرها آثار ستارها + جهان جوی بر رسم آبای خویش + پرستاد را کرد همتای خویش + رسم آبا را از طریق ابراهیم علیه السلام ست + برسم کیان نیز پیمان گرفت + وفا در دل و مهر در جان گرفت + آئے در کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد و برائے نگاه داشت خاطر پرستگیان دارا و تعظیم روشنک + دران بیعت از بهر تمکین او + بملک عجم بست کابین او + مراد از بیعت عقد ست زیرا که بیع نیز عقد ست + بفرمود تا کاردانان دهر + درآرایش آرند بازار و شهر + خان آرزو گفته و لفظ اندایش بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از ندائیدن ست که نعتے ست دراندودن و اینجا بمعنی آراسته کردن مستعمل + به منسوج خوارزم و دیباے روم + مطرا کنند آن همه مرزوبوم + منسوج پارچهٔ منقش که از خوارزم آید و مطرا آراسته + سپاهان بدانسان که ی خواستند + بدیبا و گوهر بیاراستند + سپاهان مفعول مقدم و کلمه را بعد آن محذوف + کشیدند بر طرهٔ کوے و بام + شقائق نمطهاے بیجاده فام + طرهٔ ایوان یعنی چیزی ست که بالاے ایوان سازند برائے محافظت باران و آزاباران گریز نیز گویند و در هندی مندیری گویند درین صورت طره کوے و بام یکے باشد و در مصراع دوم در بعضے شقائق نمطها و در بعضے شقائق نمدها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه است که گلزار باشد بیجاده جوهری ست از جنس یاقوت + علمها بگردون برافراختند + جهان را نوآئینی ساختند + پر از گله شد کوے و بازارها + دگرگونه شد سکه کارها + گله بکسر کاف فارسی و لام مشدد یعنے نوعی از خیمه است و در بعضے نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست + نشاندند مطرب بهر بزمگاه + اغانی سرائے و بربط زنی + شکر ریز آن عود افروختند +

عود را چو عود و شکر سوختند + مراد از شکر ریزهٔ شیرین و از عود افروخته مراد سازی
است که بشعله آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق رسم ولایت
گفته + زخزران طرف نالب زنده رود + زمین زنده گشت از نوای سرود + خزران
بفتح خا و سکون زاے معجمه و راے مهمله نام شهرست و زنده رود بکسر اول نام دریاے
صفاهان + زبس رود خیزان که از می رسید + لب راستان رود راے گزید + رود خیزان
موجها و حاصل آنکه سرخیان از بسکه مست شده بودند لب راے گزیدند و بوسه مے دادند
و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست + گلاب صفاهان و
مشک طراز + سر نافه و شیشه را کرد باز + گلاب صفاهان مشهورست و طراز
بکسر اول نام شهرے ست در ترکستان که خز خوب و مشک خوب از انجا خیزد + شفق سرخ
گل بست بر سور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + سور جشن و دیوار شهر پناه و
فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود در ان صورت معنے
شفق سرخ گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ
بیاراست و در قتیکه معنے دیوار باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل می بندند
و خان آرزو گفته که بست غلط ست و صحیح رخت ست یعنی شفق گل افشانے کرد بر
سور بادشاه و هر و ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند + سپهر از شکر کوشکے ساخته + ز گل
گنبد دیگر افراخته + یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکے ساخت و از بسیارے گل
گنبد دیگر طرح نمود + همه بوم و کشور زشادی بجوش + معنی بر آورد هر سو خروش + چو
شب جلوه گر دارد پرند سیاه + رخ و زلفی آراست از مشک و ماه + این بیت شعر طیه
است و مشک و زلف یکی ست و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت
ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود + صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و غالیه
سوده عطار کرخ + درین بیت بیان حال شب ست و عطار کرخ که محله ایست در
بغداد در غالیه سائی مشهورست و غالیه خوشبوئی ست سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی
بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و درمیان ماه اندک سیاهی می ماند که از اکلف ماه

گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده و ماه صافی گشته که در آن
عالیه حل کرده اند ✣ زهر شه آن ماه مشکین کمند ✣ ز چشم و دهن ساخت بادام و قند ✣
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک
بادام و قند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد ✣ فرستاد
هر دو بمشکوی شاه ✣ که در خور مشکو بود مشک و ماه ✣ کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی
روشنک بادام و قند در آن شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی
سیاهی و روشنی شب عروسی سزاوار دولت خانهٔ بادشاهی گردد اے موجب افزایش
عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ معنی آنست که چیزهاے دیگر اگرچه برای عامهٔ خلائق
ساخته بودند لیکن روشنک برای یاددهی از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته
بمشکوے بادشاه فرستاد و این اشعار بدان معنی ست که لائق خلوت خانهٔ بادشاهے
عطریات و معشوقه است و هر چند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوازمات
بے تعطیر نمی شود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که
کاف در مصراع دوم هرگز مربوطے نمی شود پس لفظ را ناسخان از راه غلط که نوشته اند
یعنے بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه می دهد پس باید که باین شغل مشغول
شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سر ماه و شب لائق نیست که
نقل و تمر هم ضرور ست خصوصاً چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه دهد ✣ دگر روز چون آفتاب
بلند ✣ عروسانه سر برکشید از پرند ✣ دل شاه روم از پی آن عروس ✣ بسوزش در افتاد
چون رنگ روس ✣ یکے مجلس آراست از رود و مے ✣ که مینو ز شرمش برآورد خوے ✣
مینو بمعنے بهشت ✣ بمی لهوے کرد با مهتران ✣ سر و سازش هر دو از مے گران ✣ بپیچید
چندان دران روز رنج ✣ که آمد زمین از کشیدن برنج ✣ چو شب عقد خورشید برهم شکست ✣
عقیقی شفق را در آمد بدست ✣ به پیروزهٔ بوسحاقیش داد ✣ سخن بین که در بوسحاقان
فتاد ✣ پیروزهٔ بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد بوسحاق قومی اند
یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از ان عقد

بدست تصفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی شب باشد باجرم ماه بدل کرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعهٔ اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی به بین که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق که بسر رشتهٔ قصه نیست درمیان آمد و ازین سخن از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد می شود و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است و از عقد سلطنت و از خورشید دارا و از عقیق مراد از روشنک و از شفق مادر روشنک و از پیروزه بوسحاقی مراد سکندر باشد + ملک یافت برکام دل دسترس + بشکوی مشکین فرستاد کس + که تا روشنک را چو روشن چراغ + بیارند با باغ پیرا بباغ + اگر با باغ بهای موحده خوانند از باغ پیرامرادما در روشنک خواهد بود خان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی خواند و مراد از ان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ + چنین گفت با روشنک مادرش + ز روشن روان شاه اسکندرش + که یاقوت یکتای اسکندری + چو همتای ماشد بهم گوهری + باین شغل دولت پناهی کنیم + همان میری و بادشاهی کنیم + نباید سر از حکم او تافتن + که نتوان از و بهتری یافتن + کمر کن سر زلف بر بند گیش + که فرخ بود بر تو فرخندگیش + کمر بمعنی بند کمر + جزاو هر که با تو سری میکند + چو زلف تو سر بر کمر می زند + لفظ کمر مشترک ست درمیان و کمر بند و پشتهٔ کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که غیر اسکندر با تو سر خود را سر زند یعنی قرب تو می خواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی دیوانه است با سر خود می شکند + بگوش تو گر حلقهٔ زر بود + چو بے او بود حلقهٔ در بود + مدار ای او کن که دارای ماست + چو دارا دلش بر مدارای ماست + پذیرفت زو دختر دلنواز + پذیرفتی بخت با شرم و ناز + پریزاد را از پے نوم شاه + نشاندند در مهد زرین چو ماه + بخلوت گه خسروش تاختند + ز نظارگان حجره پرداختند + پس انگه بشد پیشکش های نغز + که بینندگان را برافروخت مغز + سبک مادر مهربان دستبرد + گرامی صدف را بدریا سپرد + که از مخم شاهان گردن کشان + همین یک سهی سرو مانده نشان + بگویم

گرامی ترین گوهری + سپردم به نیکوترین شوهری + پدر کشته بی پدر مانده را + یتیمی ولادت
برافشانده را + سپردم بزنهار اسکندری + تو دانی و فردا و آن داوری + پذیرفت
شاه هفته از مادرش + نهاد افسر همسرے بر سرش + بسوسن سپر دند شمشاد را +
چمن جاے شد سرو آزاد را + مراد از سوسن گل شگفته است و مراد از ان سکندر و
شمشاد قسمی ست از سرو و مراد از ان روشنک و مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة +
شه از ناز آن گوهر شاهوار + بگوهر خریدن در آمد بکار + باے بکار برای ظرفیه است یعنے
در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر ناز و ادا مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد
+ پری چهرهٔ دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش را پری + فاعل پرستندهٔ پری ست
+ خرامنده سروے رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده چشم جفاجوی تیز +
دوا بخش بیمار و بیمار خیز + بیمار خیز یعنی شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد +
برش کوته و زلف و گردن دراز + لبش چون شکر خال با او براز + کوتاهی سینه صفت
معشوقان ست چنانکه درازی زلف + رنخ ساده و غبغب آویخته + میان لاغر و سینه
انگیخته + مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنے زنخ
صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی حوق گلوی انسان +
بخون ناب پرورده خون جگر + سراز دیده برکرده چون بصر + بدانکه روشنک را درین
بیت بدو چیز تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخون ناب عالمی پرورش یافته ای عالمے
را کشته و از خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارت ست از نگاه و
خطوط شعاعی از چشمهاے مردم سر برآورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و اهتمال دارد که
بمحنت و مشقت پرورده و در چشمهاے مردم جای داده باشند + بهر شورشی کز لب
انگیختی + نمک بر دل خستگان ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خندهٔ دانش
نیز کرد + مراد از نمک طبیعت برخوردن شکر تیزے کرد + شکن گیر گیسوش از مشکناب +
زده سایه بر چشمهٔ آفتاب + رنخے چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر شبنم انگیخته +
مراد از آب گل در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره ست و یا بروے گل باشد

گلاب در مصرعهٔ دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه آورده ده + سکندر که آن چشم و آن سایه دید + برآسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم وفا ساز گار آمدش + دلش بر دو چون در کنار آمدش + یعنی اسکندر بچشم وفا دید و ساز گار آمد بدان چشم امی بامید وفا با او موافقت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور + بکام دلش تنگ در برگرفت + و زان کامدل کام دل برگرفت + کامدل مرکب بمعنی معشوق + شده روشن از روشنک جان او + ز فردوس روشن تر ایوان او + جهان با نوش خواند پیوسته شاه + بروز است آئین چشمست نگاه + که بیدار و با شرم و آهسته بود + ز ناگفتنیها زبان بسته بود + بیدار بمعنی هوشیار و آهسته بمعنی متحمل بردبار + کلید همه با دشاهی که داشت + باو داد تا جش بگردون فراشت + یکی ساعت از دیدن روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بشادی دران کشور چون بنشست + بآسود با آن نشستی سه شست + چو صبح از رخ روز برقع کشاد + ختن بر حبش داغ جزیه نهاد + ختن شهریست جانب شرقی و مراد ازان روز و حبش شهری غربی و مراد از شب و داغ جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمان روائی ست خروش صراحی در آمد بجوش + خروس از سر خم همی گفت نوش + خروش اول بنون معجمه بمعنی آواز و خروس دوم بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هرگاه او بانگ می کند جمیع خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز می کنند و بعضی گفته اند که مراد از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت + ز ملق خروسان طاؤس دم + فرو گیرت در طاسها خون خم + خروسان طاؤس دم ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل طاؤس کنند و طاس جام و خون خم شراب + می و مجلس نشه بر آواز چنگ + بر خسار گیتی در آورد رنگ + حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس با دشاه رخسارهٔ جهان را رنگین ساخت + نشه هفت کشور بر سم کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از هفت چشمه کمر کمر بند مرصع که بجواهر هفتگانه آراسته باشند + بر آمد جو خورشید بالای تخت + فلک در غلامی کمر کرد سخت + بر آراست بزمی هم از نای نوش + بلطفیکه بر روی زیبنده

هوش + نشاندند شایستگان را زپای + بقدر هنر هر کسی جست جای + **شایستگان** کسانیکه شایستگی نشستن پیش اسکندری داشتند + شکر ریخت مطرب بر اشکری + کمر بست ساقی بجان پروری + ز تری که میریخت رود و رباب + هوس راهی بر و چون رود آب + تری بتای فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب را تر دست گویند و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت هوس را از دلهای برد و در دل هیچ کس تمنا باقی نمیماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر سخن را سر آغاز کرد + درنج اسکندری باز کرد + **سر آغاز** بمعنی ابتدای کار ست و لفظ سر زائد چنانچه در سر پنجه و سر انگشت وغیره + ز سر پنجه دادن یاران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت انبار + جهان را بپیرایه های نوی + برآراست از خلعت خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که نشناسد خفتن + بر آمدن نگردد تهی چون درخش + مراد از درخش برق ست یعنی آفتاب نبود بر آمدن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود + جهاندار خشنده بادیه خس + خصال جهانداری نیست و بس + خس بمعنی ناکس و بخیل + بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیا در میان بر میار در فغان + مراد از فغان آواز شب یعنی آن شراب بمنجی من ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابران گفته که فغان بر میار تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن ست + چراغی تنم را ازو روغن ست +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + عبارت ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو بهتند + هنوز از تو حرفی بپرداختند + چون این داستان در بیان سخن های حکمت سکندر رسید خطاب بسخن کرده تمهید کرد + گرازخانه خیزی قرارت کجاست + گر از در در آئی دیارت کجاست + ز ما سر بر آری و با ما نه + نمائی بما نقش و پیدا نه + عمل خانه دل بفرمان تست + زبان خود عملدار دیوان تست + عمل خانه مقامی که برای عمل قرار دهند و عملدار

یعنی عامل کننده ✣ ندانم چه مرغی بدین نیکوئی ✣ زمایا دگاری که ماند توئی ✣ سخن بین چه عالی
است بالای او ✣ کسادی مبینا و کالای او ✣ متاع گران مایه کاسد مباد ✣ وگر باد جز
عیب حاسد مباد ✣ چون در بیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده در اینجا آنرا کالای
قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر گوئیم ضرور است یعنی متاع گرانمایه است
سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گوئیم که کساد باد جز عیبی که حاسد کند مباد این نیز دعا
و رحق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسوداً لا حاسداً)
✣ بیار ای سخنگوی چابک سرای ✣ نشاط سخن را یکایک بجای ✣ نشاط بنون و شین معجمه
بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرت ست **و یکایک** اگرچه در اصل بمعنی ناگاه
است اما در اینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازاً مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سرایندهٔ
حق نشاط سخن را یکایک ادا کن ✣ سخن را ازان نامور خفتگان ✣ فسونی فرو دم بآشفتگان ✣
گذار ازندهٔ سر گذشت نخست ✣ باندیشهٔ خوب درائی درست ✣ چنین داد فرده که چون
شهریار ✣ بملک سیاهان برآورد بار ✣ ز فیروزی چرخ فیروزه رنگ ✣ بنو دش بسے
در سپاهان درنگ ✣ باصطرخ شد تاج بر سر نهاد ✣ بجاے کیومرث و هم کیقباد ✣
اصطرخ شهر ست در ایران پای تخت دارا ابن دارا ب ✣ شد آراسته ملک
ایران بدو ✣ قوی گشت پشت دلیران بدو ✣ بزرگان بدو تهنیت ساختند ✣ بآن
سر بزرگی برافراختند ✣ نثاری که باشد سزاوار تخت ✣ نشاندند بر شاه فیروز بخت ✣
ز سر چشمهٔ نیل تا رود گنگ ✣ ز شوراب چین تا بلخ آب رنگ ✣ رسولان رسیدند با
ساو باج ✣ همایون کنان شاه را تخت و تاج ✣ ساو بروزن جاه بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ
نیل که منبع آن کوه قمر ست و در خط استوا واقع ست تا رود گنگ که پیوسته است
بدریای محیط که مشرق ست و منتهاے آبادی و از دریای چین تا دریای گنگ رسولان
سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی از راه باج
و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملک های دور دست ست ✣ چو نشه پاے
بر تخت زرین نهاد ✣ گنج سخن حسن رویین گشاد ✣ کلمهٔ زادر اینجا برای مجاورت ست

یعنی حصن زدین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را از ان حصن برآورد +
که باد آفرینندهٔ راسپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد و بنجا بمعنے مقرر کرد است
و آفرین گوی دعا گوے ثنا خوان و مراد از خود است + سر چون مسی را زیر بالین
خاک + بانجم رسانید چون نور پاک + برایرانم آورد زانصای روم + بفرمان من سنگ
را کرد موم + سنگ را موم کرد یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود + بجای رسانید
کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که ناسایم از داوری
یک زمان + یعنی بمقابلهٔ چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم که ساعتی
از عدل و انصاف باز نمام قرار نکنم + ستم دیده را داد بخشی کنم + شب تیرگان را
درخشی کنم + تیرگان یعنے مظلومان + خرد در وفا رهنمای من است + صلاح جهان
در وفای من است + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل است و صلاح آراستگی
عالم در وفای من است + ره راستی گیرم امروز پیش + که آگاهم از روز فردای خویش +
به پرهیزم از روز عذر آوری + به پرهیزگاری کنم داوری + پرهیز در بنجا کنایه از ترس
است و روز عذر آوری روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید زمن بر کسے
دست زور + چون محل زدن لیک وغیره پیشانی پیل است زیرا بیان نموده +
ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بران دسترس + اگر چند بمعنی هر چند است +
ز خلق ارچه آزار بینیم بسے + نخواهم که آزار دارد زمن کسی + لفظ آزار در بنجا لازم واقع شده
+ ده و شهر را بر گرفتم خراج + نه ساز ولایت ستانم نه باج + کده بمعنی قریه است و انچه
در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضے اشعار امیر خسرو
مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش معدود الانام را باشد والا معنی ندارد
+ اگر گنج آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + و هم هر کسی را ز دولت کلید
کنم پایهٔ کار هر کس پدید + هنرمند را سر برآرم بلند + کنم پاک دیوانه را زیر بند + به پیچم
سر از رایگان خواریگان + مگر بے زبانان و بیچارگان + رایگان خوار منت خوار
که بے محنت و تعب اوقات بسر مے کند و چون این صادق می آید بر گدا و بیچاره در

مصراع دوم استثنا نموده ÷ چو دارد تونمندکار آگهی ÷ نخواهم که با شرط کار تهی ÷
تونمند بمعنی دولت مندست یعنی دولت مندی که کار آگهی وشعور دارد اورا از کار تهی
نخواهم کرد بلکه اورا کار فرمایم ونظر بر دولت او نکنم ÷ چو بینم کسے را که او رنج برد ÷ که از
خرج او دخل او هست خرد ÷ دران خرچش امید واری دهم ÷ زگنجینه خویش یاری
دهم ÷ ندارم زکس ترس در هیچ کار ÷ مگر زان کسی کو بود ترسکار ÷ بدین دیدآنش کنم
کارها ÷ دهم داد در اروز بازارها ÷ درآس انگنم هرگز آسودنی ست ÷ به بخشایم آن را که
بخشودنی ست ÷ جهان ازسخا دارم آراسته ÷ بسی را مدد بخشم از خواسته ÷ ستم را زخود دور دارم
بهش ÷ ستم کش نوازم ستمکاره کش ÷ ستم کش یعنے مظلوم ÷ بجائی یکی بدیکی بدکنم ÷
پاداش نیکی بصد کنم ÷ عقوبت کنم خلق را برگناه ÷ نوازش کنم چون بود عذرخواه ÷ چو
گردن کشد خصم گردن زنم ÷ چو در دوستی تن زند تن زنم ÷ خان آرزو تن زدن اول بمعنے
نواختن گفته و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن ÷ بناکردن نیکی از من بود ÷ بدی را
بدایت ز دشمن بود ÷ من آن خاک بیزم بغربال رای ÷ که بستانم و باز ریزم بجای ÷ یعنی
من آن پیزندهٔ خاکم بغربال رای که هرچه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد بجای او گذارم و
مدعا آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملک ست نه افساد و جمع نمودن خزائن ÷ چو دولاب
گوشربت تر دهد ÷ ازین سرستاند بدان سر دهد ÷ شربت تر مراد از شربت تازه چه دولاب
هر دم آب تازه برمی آرد و مثال این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست
مگر آنکه در غربال اندک تفرقهٔ نیک و بدست در دولاب همین قدرست که از یکے می گیرد و
بدیگرے میدهد ÷ هرچه از سر تیغم آید فراز ÷ سر تا زبانم کند ترک و تاز ÷ یعنی هرچه بر در تیغ
خراج وغیره جمع کنم آن از سر تا زیانهٔ من بر خلق بخشش کند ÷ یکی پیکرم زاید از آفتاب ÷
بیکدستم آتش دگر دست آب ÷ چون صفت ابر بازندگی ست و صفت آفتاب تابندگی ست لهذا اسکندر خود را بیکر ابر و آفتاب تصویر نموده و آتش و آب مراد از قهر و
غضب ست ÷ بسنگی رسم سخت بگذارمش ÷ بکشتی رسم تشنه نوازمش ÷ سخت عطف بیان
سنگ ست چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذاز ندگی

کارسن باشد واگر باکشت تشنه باشند نوازندگی وسیراب کردن عمل من ست + سر تیغم
آرد جهان را بخنگ + سر تا زیانم دهد بید زنگ + ازان آمدم برسراین سریر + که افتادگانرا
شوم دستگیر + بخود نام سوے ایران زروم + خدایم فرستاد زان مرز وبوم + بدان
تا حق از باطل آرم پدید + زمین بند هر قفل باید کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن
فرستاده که حق را از باطل دهم وکشایش هر مشکل ازمن شود + سر حق شناسان
برآرم زخاک + بباطل پرستان درآرم هلاک + زدنیا برم رنگ نادانستی + دهم باورا
باچراغ آشتی + نادانستی عبارت ازعدم حفظ مراتب که عبارت ست ازفساد + فرستاده
کنم دیو هر خانه را + برآرایم ازگنج ویرانه را + بجا عدل من سر برآرد چو سرو + زبیداد شاهان
نه ترسد تذرو + شبانی کند گرگ برگوسفند + همان شیر بر گورخر دگزند + بدان را زنیکی کنم
ناصبور + زنیکان بدی را کنم نیز دور + کسے را که من سر برافراختم + بپای خویش درنینداختم
وگر همسری را دریدم جگر + ندادم بدرگان دگر + مراد از دریدن جگر کمال غلبه است یعنی
اگر بر همسری غالب شدم او را حواله دیگر نکردم که در فکر او بوده باشد نگذاشتم کسی را
نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت کنایت از اظهار کمال شجاعت ست
که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم وبه مکر ودغا بر و غالب نشدم + نه درکس جهان سوزی
آموختم + نه بے حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسے را که تعلیم ظلم نکردم وبے دلیل خرمن هستی
کسے نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + وگر بشکنم مومیایم هست + گر از من
رسد چشم را چشم درد + توانم درو تونیا نیز کرد + خدایم درین کارباری دهد + ز چشمم
بدان رستگاری دهم + چو این داستان گفته شد یک بیک + نبوشته را دست شد
بر فلک + دست بر فلک شدن عبارت ست از دعا کردن + دران انجمن بود
بسیار کس + بشاه آزمائی گشاده نفس + نفس بشاه آزمائی گشاده بود ند + یعنی
گشاده نفس بمعنے زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان گستاخ گوے +
وزان بوالحکیمان دیوانه خوے + بوالفضول احمق وزیاده گوے ومعنی ترکیبی آن
پدر افزونی ست + وبوالحکیم کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود حجت نمای + دران

دران آئین گفت شاه آزمای + که شاها مرا یک درم در خورست + اگر بختی از کشورے
بهترست + جهاندار گفت از خداوند گاه + باندازهٔ قدر او گنج خواه + گاه بمعنی تخت
+ پژوهنده گفتا جوازیکدرم + حمالت بر دشته که چیزیست کم + به ارملک عالم بیخشد بمن +
باجم رساند سرم زانجمن + دگر بار شه گفت کای بدسگال + باندازهٔ خود کردی سوال +
باندازه باید سخن گستریدن + گزافه سخن را نباید شنید + گزافه بمعنے دروغ + دو حاجت
نمودی نه برجاے برخویش + یکی کم زمن دیگرے از تو بیش + سخن کان برابر در آرد گره +
اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا
باشد ناگفته بهترست + دگر پرستشی کرد مرد دلیر + که بالاچرائی و خلقے بزیر + چه گوئے
که یک رویه آهنیم بار + چرا زیر و بالا درآرے بکار + ملک گفت سر و تنم زین گروه +
چو سر زیر باشد نباشد شکوه + سر پرستنی زیر زیبا بود + سر آدمے به که بالا بود +
سر پرستنی عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان
بالاتر نشستن بهترست چه سر را بالا بودن سزاوارست + به ارشاه را جای باشد بلند +
که تا دیدها زو شود بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را بار عزلت
چه کار + ترا زیور ایزدی در دل ست + بزیور چه یوشی تنی کز گل ست + ملک گفت
کار ایش خسروی + دهد چشم بینندگان را نوی + من از نقش خود را چو گلشن کنم +
شمار انجو دچشم روشن کنم + نه بینی که چون شکفد نوبهار + بدو چشم روشن شود
روزگار + ازان نکتهها مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا مردم
بمعنی جمع مستعمل ست + دعا تازه کردند بر جان او + بجان بار ستند پیمان او + ازان
بردباری گزو یافتند + بفرمان او همه تن شتافتند + باین جمله پیروز شاه + شدی بر سر گاه
هر جنگاه + نوازش همی کرد با بندگان + نهد هست آئین فرخندگان + فرستاد نامه
بهر کشورے + بهر مرزبانی و هر مهترے + گر ائید شان دل بافسون خویش + امان داد
شان از شب خون خویش + گر ائیدن بمعنی میل کردن و افسون مراد اینجا سخنان
دلاسا و چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران رام کردن کم آرام

کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ + بمن ده که باهم درآمد بسنگ + حرف ترجمه ناب +
مگر چاره سازم درین سنگ ریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + سنگ ریز
سنگباران مراد از حوادث دنیا و بیجاده سنگ ریزهٔ سرخ است که مانند
کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ نمیگریزد و باز با سنگ مناسبت
ندارد با عتبار افزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک به یونان

فلک ناقه را زان سبک رو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + **شب بازی** واقعه که
به شب وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیز رو میکند که هر روز و شب بازی تازه
و واردات جدید و حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید بر سنگی
دگر + فاعل کند فلک + همه بود نیها که بود از نخست + نه ایست اگر باز جوئی درست +
بودنی بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورش های پروردگار + دگرگونه
شد صورت هر نگار + **سر شغل** ما گر درآید بخواب + بپندار کاین خانه گردد خراب + **سر شغل**
استعاره بالکنایه است و مراد از ان سعی و تلاش ست و **بخواب آمدن سر شغل** دور شدن
سعی و تلاش که عبارت ست از مرگ + بسا کس که از روی عالم کم است + همانا که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان
عالم است + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند +
سازگاران دوستان موافق + بهنگام خود توشه ره بساز + که یاران بیاران نمانند
باز + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و
آمادهٔ سفر باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیرست مهیا دار چراکه یاران یک دل از یاران
جدا نمی شوند + سرانجام گرچه بدیدرود + خرلنگ بر آخور خود رود + **سرانجام خر لنگ**
است و متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بدیدرود باضافت بمعنی بسیار بد
چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که

بسیار بدراه میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر با خر خود که خاک ست
میرسد آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائی که سست روند دیر رسند هیچ کس ازین
یاران از یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ست که مصراع چنین آمده که مذکور
نشد و اگر چنین باشد + سرانجام کو بدلو و بدرود + حرفیست در آخر خود رود + معنی آن ظاهر ست
لیکن با بیت سابق چندان چسپان نیست + گزارش چنین کرد گویای دور + که او در گه شاهان
نشد جای چور + و در بعضی نسخ وارای دور نیز واقع ست و مراد از ان عارف کامل ست مراد از حضور الدین آرجانی
و حاصل بیت آنست که سلطنت با ظلم جمع نمی شود چنانکه گفته اند که با کفر جمع نشود و با ظلم
جمع نشود + و بعضی گویند که مراد از ان حضرت پیغمبر ست که انا افصح العرب بمقوله اوست و در
مواضع کثیره فرمود + سکندر که او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح
جهان جست زان داوری + فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان با یدت
شغل آن شاه کن + همان کن که او کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب با دشاه خود ست
و مفعول کوتاه محذوف ست بقرینه ای کار یکه سوای آن کار با شد دست ازان باز دار +
چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت بر کام او روزگار + یعنی چون بسلطنت
آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود + جلش تا خراسان زمین تا بنور +
بفرمان او گشت بیدست زور + دست زور یعنی غلبه + بهر کشوری تا صدان تا فتند +
همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار گرچه دل غیر داشت + جهان جمله در زیر شمشیر داشت +
مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف + نبود اعتمادش دران مرز بوم + که هست ایمن آباد
رومی بروم + یعنی مصرعهٔ دوم آنکه روم نام ملکی ست و ایمن آباد جای امن ست
و آنرا شهری قرار داده و بای روم بمعنی در ست یعنی شهری که امن آباد ست برای روم
در ملک روم ست + بنسبی کاسمان طالعی داشت چست + کزان طالع آمد شمارے
درست + فرستاد و دستور خود را بخواند + سخنهاے پوشیده با او براند + یعنی در شبے
که اختران ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را
بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را با او در میان آورد + که چون ملک ایرانم آمد بدست +

نخواهم یک جا نشستن پای بست + بگردندگی چون فلک مائلم + خرآفاق گردے
نخواهد دلم + به بینم که در گرد آفاق چیست + تو دانا ترازمن در آفاق کیست + چنان
بینم از رای روشن صواب + که من چون کنم گردگیتی شتاب + زروز نور خود درنیم
بردم + که هست استواری دران هر دو دم + بباید که مارا نشود کار سست + بسی نا بباید از آب
دوم درست + نباید یعنی مبادا و کار سست شدن خلل پذیرفتن کار باشد یعنی
مبادا گزندی بکار من رسد زیرا که بسی از آب مدام درست وسالم تر نیاید بلکه بیم شکستن
هم دارد + بداندیش گیر دسر بخت ما + تبار اج دشمن شود تخت ما + جهانرا چنین در دسرها
بسے ست + وزین گونه در ره خطر ها بسی ست + در دسر یعنی رنج واذیت + تو نیز ار
بیونان نشوی باز جای + پسندیده باشی بفرهنگ ورای + باز جای یعنے باز پس
یعنے رفتن تو به یونان نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد
و مزید استواری خواهر بود + همان ملک را دارے از فتنه دور + که من نائب تو باشد به مهر +
یعنے چون تو بجای منی پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد +
همان روشنک را که بانوے ماست + بتر تا شود کار آن ملک راست + یعنی روشنک را
نیز همراه خود ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهر بود + بر آنکه دستور باشد
خرد + نگه داری اندازهٔ نیک و بد + نیابت بجا آری ازدین و داد + نیاری زمن جز
به نیکے بیاد + لفظ یاد در لفظ پاد زائده است و می توان گفت که چیزی مقدر باشد و
بیاد یعنے خاطر باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیارے مگر نیکوی + ترا از بزرگان پسندیده ام +
بچشم بزرگیت زان دیده ام + وزیر خردمند از رائے خویش + چنین گفت با کار فرمائے
خویش + کار فرما مراد از سکندر + که فرمان رواست بادشاه جهان + بفرمان تو رائے کار
آگهان + فرمان روا صفت مقدم و معرفهٔ ثانی بتقدیر عاطف و صفت ثانی + زمان
تا زمان قدر شه بیش باد + غرض با تمنائے او خویش باد + مراد از خویش قوم و نیاز
است و آن کنایه از نزدیک ست یعنی هر چه تمنائے تو باشد غرض و فائده با آن نزدیک
باد + حسابے که فرمود رائی بلند + کس از پیش بینی نه بیند گزند + خرحسابے محذوف ست

و علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابی که بادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و
کسے از پیش بینی گزند و آزاری ندیده + بفرخنده شغلی که فرمود شاه + مگر بندم و سر نپیچم
ز راه + ولے شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم
ست که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند و افراط نه نماید + چو یاران رفتن فرا ز
آیدش + سوے بازگشتن نیاز آیدش + بفرمان دهی سرندار دگران + جهان را سپارد
بفرمان بران + فراز یعنے پیش یعنے هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک
خویشتن شود سر خود را به تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید
و بر ایشان چیزے مقرر کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن +
همه عالم از خود نگه داشتن + مصرعهٔ دوم معطوف بتقدیر عاطف + جهان قسمت ملک
دار دبسے + و زانچه بر دست هر کسے + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه
متعدد می خواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنے رارم
خویش + بدان قسمت افتاده بین نام خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت
و حصه بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام و فرمانبردار خود سازی در قسمتی که
بایشان میرسد نام خود را داخل دان یعنے ازان قسمت بهره تو نیز خواهد رسید
یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت انها داخل خواهد شد که از تو بانها رسد آرمید
این معنے ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا طرف ملک هست
آن تو + یعنی از طرفے تا طرفے دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانه دشمنان + بدو باز
گذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بان ملک بازنده و دران سکونت اختیار مکن
+ درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را در دیاے بست + بوم بیگانه
ملک ایران + تو نتوانے این ملک را داشتن + نه پروانشان نیز بگذاشتن +
یعنے آن ملک را خود نتوان نگاه داشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوے بسی ست + همان حجت ملک بر خود کسی ست +
لفظ ملک بکسر میم ست بمعنے ملکیت + درین مرز بوم از پے سروری +

زروی مدہ ہیچ کس را سری + زین عجم گورگاہ کی ست + دروپای بیگانہ وحشی پی ست + یعنی
در ملک عجم کہ عبارت ست از ملک ایران ہنوز از مردگان کیانیہ ہستند پس مردم این ملک را
رعایت آنہا ہم خواہد بود و در لفظ پای بیگانہ پی ست ای نقش قدم بیگانہ در انجا وحشت
دارد و خوب نمی تواند نشست و پای بیگانہ را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالہا
کاسمنے از گزند + برآر از جہان نام شاہی بلند + چو آئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاہ
بر خود دراز + ملک زادگان را برافروز چہر + کہ تا بر تو فیروز گردد سپہر + یعنی وقت مراجعت
کشور خود کار را بر خود دراز مکن و با شاہزادگان از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن در صورت
گردش فلکی بر تو فیروز خواہند شد + بہر کشوری با دشاہی فرست + طلب گار جائے
بجائے فرست + یعنی کسے کہ استعداد ملکی کند او را بخلاف آن جائے دیگر بفرست
چہ درین صورت حکمت ست و آن حکمت در ابیات لاحقہ بیان مے کند + طرفہا
بشاہان گرفتار کن + بہر سوئے را طرفدار کن + اے ملکہا را بشاہان متعلق کن و ہر طرف را
بشاہے دیگر بسپار + کہ ترسم دگر بار ایرانیان + بہ بندند بر خون دارا میان +
درآرند لشکر بہ یونان و روم + خرابی درآید دران مرز و بوم + چو ہر یک جدا گانہ
شاہے کنند + ز یکدیگران کینہ خواہے کنند + زمانے ملک خود ہر کسے + ندارد
سوئے ما فراغت بسے + چو دشمن درآرد بتاراج دست + بدین چارہ باید بر و راہ
بست + یعنی تدبیر دفع غارت گری دشمن چنین ست کہ رائے ہای ایشان را متفرق
گرداند + دگر گین مینگیز بر تیغ بوم + سر کینہ خواہان مکش بوے روم + بخون ریزے
شہریاران مکوش + کہ تا فتنہ را خون نیارے بجوش + بپندار کز خون گردن کشان +
چو خون سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شدہ باشد معنی اثبات ازان
استفادہ می شود پس تشبیہ خون سیاوش بہمان مثبت بود یعنی البتہ از خون گردنکشان
نشان خواہد ماند چنانکہ از خون سیاوش نشان ماند و آخر از اسباب بہمان خون کشتہ
شدہ + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + تر انیز خون ست با چرخ تیغ + چرخ تیغ
ضافت مقلوبی اے تیغ چرخ یعنی بر کسے ظلم مکن دگرے کنی تو نیز خون دارے

ای ایرانیان با خود ایرانیان جنگ مکنید ۱۲

د آسمان تیغ یعنی بیستن فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش دانسانی زد
آن هوشمند + که برنا گزاینده ناید گزند + گزاینده برای مبالغه یعنی گزنده + کم ازار تو کز همه داغ و
درد + کم ازار باید کم ازار مرد + کم خودنخواهی کم کس گیر + میران کسی را دهر گز نمیر + چو دستور
زین گونه نبود راه + سخن کارگر شد پذیرفت شاه + چو گردون سر طشت سیمین کشاد + غراب سیه
خایه زرین نهاد + طشت سیمین کنایه از صبح و غراب سیه کنایه از شب و خایه زرین عبارت
از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم است و بچنانست که تخم مرغ را خالی ساخته بسیما
یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب پا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم را
بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز در این جست بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم است
و خایه گویند + اگر مرد سر در استان + بدین طشت و خایه زد این داستان + تقریر کنند شهمند
زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در
بیت سابق ذکر رفته و خان آزر و گوید که لفظ گرچه ربطه ندارد و ظاهرا دگرگونه تصحیف و تحریف
نگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است یعنی دیگر مویه سیری که سر دار مغان
قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازی گاه مردم است چنین گفت + اگر به لفظ طشت و
خایه در اینجا بیکار است لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از طشت و خایه
بازی باختن یعنی باین بازی داستان سکندر نقل نمود + جاماندار فرمود کاید وزیر +
برفتن نشیند بر بارگیر + بای برفتن یعنی برای + کتب خانه فارسی هر چه بود + اشارت چنان
شد که آرند زود + سخن های سر بسته از هر دری + ز هر علمی ساخته دفتری + سر بسته بمعنی
مخفی و مراد از رشته های دشوار حکیمانه + به یونان فرستاد تا ترجمان + طشت از زبانی بدیگر زبان +
ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان کننده زبان در زبان دیگر یعنی کتب فارسی هر چه بود آنرا به یونان
فرستاد و عالم یونانی آنرا از زبان یونان ترجمه کرد بجهت فائده یونانیان + چو دستور آمد بدستور

شاه ÷ که گیرد دو اسپه سوی رهبر راه ÷ دستور اول یعنی فرمان وحکم ست چنانکه دستور العمل
گویند و دستور دوم یعنی وزیر ست و دو اسپه کنایت از سرعت تمام رفتن ست ÷ بر و
روشنک را برآراسته ÷ همان دفتر و گوهر خواسته ÷ بفرمان شه جای بگذاشتند ÷ به یونان
زمین راه بر داشتند ÷ براه بر داشتند ای روان شدند ÷ زشاه جهان روشنک باز داشت ÷
صدف در شکم در شهوار داشت ÷ یعنی حامله بود ÷ چو موکب در آمد به یونان زمین ÷ گرانبار شد
گوهر از نازنین ÷ ای قریب زادن رسید ÷ چو نه ماه شد کان گوهر کشاد ÷ جهان بر گهر گوهر نو نهاد ÷
از گهر اول مراد سکندر و از گوهر دوم پسر او ÷ نهاد نذر نامش پس از مهد بوس ÷ بفرمان اسکندر
اسکندروس ÷ مهد بوس بمعنی بوسیدن مهد ست ÷ ارسطو که دستور درگاه بود ÷
بیونان زمین نائب شاه بود ÷ ملک زاده را در حرم و خورش ÷ همی داد جون جان
خود پرورش ÷ نگارین رخش را بناز و نیوش ÷ نوآئین دلش را بفرهنگ و هوش ÷
همی پروریدی و نیواختی ÷ دل و جان زهرش نپرداختی ÷ بیت اخیر تفصیل پرورش ست ÷
بپرورده گیرا ین چنین صد هزار ÷ فرو برده خاش سرانجام کار ÷ این بیت مقولهٔ
نظامی علیه الرحمة است و لفظ گیر لبعد فرو برده محذوف یعنی این چنین صد ها تا زنین
را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتماد نیست ÷ بیا ساقی آن
مے که محنت برست ÷ بجون من کسے ده که محنت خورست ÷ محنت برعیشے
دو رکنندهٔ غم ÷ مگر بوے راحت بجانم دهد ÷ زمحنت زمانے امانم دهد ÷

رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن ÷ نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن ÷ یعنی فال نیکو زدن
مبارک ست و آن فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز ست ای تنها فال
برگرفتن طرفدار ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم با دشاه آن
ملک عاجز شود چنانکه شه رخی زدن و آن چنانست که گشت بشاه رسد و رخ بدست آید
÷ بلندی نمودن در افگندگی ÷ فراهم شدن در پراگندگی ÷ یعنی با وجود افگندگی
بلندی نمودن و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن ÷ چو جمع از درون

شوجگر سوختن ÷ برون شور شادی برافروختن ÷ یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فال خوب زدن بهتر است ÷ چو عاجز شود مرد چاره‌گال ÷ بیچارگی در گریزد بفال ÷ کلید آر دار از ریگ و سنگی بسنگ ÷ که آهن بسی چیز دارد ز ریگ و سنگ ÷ خان آرزو مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و مقرری و از سنگ قیدر بزرگان که استعانت بدان کنند گرفته و بعضی از ریگ و سنگ خالی گرفته اند که آنها ریگ و بدان از آن توان رسید و غرض ازین بیت آنست که بفال کلید کشاد کارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید از آن سازند از ریگ و سنگ برمی آید و چون آهن از خاک برمی آید در ریگ خاک ست لهذا بلفظ ریگ اطلاع نموده ÷ درے را که از غیب بسته نشاید بدانا بجز غیب دان کس نداند کلید ÷ یعنی حال آنکه دریکه از غیب بسته شد گشایش آن هم بفضل او تعالی شانه و کلید چاره کار هم بدست اوست پس این همه فال بجهت تشفی خود دست ÷ زبه باد زن فال کان سود نیست ÷ که به باد دلو اصل بهبود نیست ÷ مزن فال بد کار درد حال بد ÷ مباد اکسے کو زند فال بد ÷ به باد همه دماست ولیکن پس آنکه پس ترا باید که فال در حق خود جز به باد زنی که دعای نیک تو در اصل بهبود ست ÷ مرنج از نزاری که فر به شوے ÷ چو گوئی کزین به شوم بشوی ÷ نزاری یعنی لاغری مراد ازان مفلسی ÷ زما قرعه بر کارے انداختن ÷ ز کار آفرین کار ما ساختن ÷ درین پرده کاصاف یاری ده است ÷ اگر پرده گز نیاری به است ÷ پرده اول مراد از فال نیک و پرده کج مراد از فال بد ÷ دلا پرده تنگ ست یارم تو باش ÷ بپرده دران پرده دارم تو باش ÷ مراد از پرده اینجا عالم ست و کلید برای تبعیض نیست بلکه بمعنے حقیقی خود ست و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش ÷ گزارنده بیت غرای من ÷ که شد زیب او زیور رای من ÷ مراد از بیت ثنوست و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر ست بسوی فاعل و در بعضے نسخه زینت و زیور آراد اقع ست و معنی آن ظاهر ست ÷ خبر میدهد کان جهانگیر شاه ÷ چو برزد بگردون سر بارگاه ÷ فرستاده را بدان مرز و بوم ÷

فرستاد با اسطوران روم ✣ مراد از فرستاده ارسطو بار دوشنک باشد ✣ چو گشت از
فسون جهان بی هراس ✣ جهان را گشتن نگهداشت پاس ✣ گشتن یعنی سر کردن ست
یعنی هرگاه از افسون جهان بی خطر باشد آنگاه پاس جهان را بسر کردن موقوف و منحصر
داشت ✣ همه عالم از مژده داد او ✣ بخوردند یک قطره بی یاد او ✣ سکندر که فرخ
جهاندار بود ✣ شب و روز در کار بیدار بود ✣ بساز جهان بر دسا زندگی ✣ نوائی نزد جز
نوازندگی ✣ یعنی ساز جهان از ساز زندگی و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن
احوال ایشان ✣ جهان گرچه زیر کمند آمدش ✣ نکرد آنچه رغبت پسند آمدش ✣ یعنی آنچه
پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضی نسخ دل ناپسند
واقع ست و درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود ✣ بازردن کس نیاورد رای ✣
بردن از خط عدل ننهاد پای ✣ نیازرد کس را زگردن کشان ✣ پدید آورید امنی را
نشان ✣ دگر نیز پهلو زنے را بکشت ✣ از و بهتری را قوی کرد پشت ✣ پهلو زدن
کسیکه دعوی همسری کند ✣ دگر بوم و شهرے زهم برگشاد ✣ وزان بر یکی شهر دیگر نهاد ✣
زمانه جزاین خود نبیند صواب ✣ که این را کند خوب و آنرا خراب ✣ سکندر که کرد آن
عمارت گری ✣ کجا تا کجا سد اسکندری ✣ سد اسکندری معروف و درینجا مراد
از ذکر خیر و نام نیک ست ✣ زبرکار چین تا خط قیروان ✣ بدرگاه او گشت پیمے
روان ✣ قیروان در فارسے بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان
تا قیروان گویند و ظاهرا قیر بمعنے مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی
منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر برکرویت زمین مغرب تا همان مغرب
باشد که دور عالم صورت گیرد ✣ وثیقت طلب کرد هر سروے ✣ بزنهار خواستنے ز
هر کشوری ✣ مراد از وثیقه همان عهد نامه است ✣ وزان تحفها کان بود دلفریب ✣
فرستاد هر یک بآئین و زیب ✣ آئین بمعنے آرایش ✣ جهاندار فرمود کز مشک ناب ✣
نویسند هر جانبے را جواب ✣ مشک ناب اشارت از سیاهی ✣ ازان پس که
چندے برآمد برین ✣ سری چند زد آسمان بر زمین ✣ یعنی آسمان چند سر از زمین عبودیت

سکندر فرد آورد + خدیو جهان در جهان تاختن + برآراست عزم سفر ساختن + یعنی
در حین سفر سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و
فرمان روائیست + هنرنامهای عرب خوانده بود + دران آرزوسالها مانده بود +
یعنی نامه هنرهای عرب که آنرا در فنون سپاهگری دارند خوانده بود + که چون برجم
دستگاهش بود + عرب نیز هندوی راهش بود + دستگاه بمعنی سندگاه دهندو
بنده و چاکر + همان گهر را نیز بپسند جمال + شود شادران فال فیروزفال + فال
فیروزه فال مراد از شاهده خواهد بود + چو ملک عجم رام شد شاه را + بملک عرب
راند بنگاه را + رام بمعنی مطیع و منقاد + بحر دار بهانگ زر برگرفت + عزم بیابان رهن
اندر گرفت + سران عرب از زرافشان او + سر آورد بر خط فرمان او + زرافشان بند
بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت + چو دیدند پیروزی لشکرش + عرب نیز گشتند
فرمانبرش + چنان تاخت بر کشور تازیان + کز و تازیان را نیامد زیان + تازیان
جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست اما بنوعی
دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید + بهر منزلی کو عنان کرد خوش + همش
نزل بردند و هم پیشکش + عنان خوش کردن کنایه از رفتن و برآمدن ست و ان
نزل بفتحتین و سکون اول طعام مهمان و آن بمعنی مهمانی و ضیافت ست + بخورد نیهای
بایستنی + هم از گوسپندان شایستنی + باندازه دسترس های خویش + کشیدند بسیار
گنجینه پیش + هم از تازی اسپان صحرانورد + هم از تیغ چون آب زهراب خورد + تیغ چون
آب تیغ صاف و روشن و زهراب خورد بحذف ها تیغهائی که بزهر آب داده باشند
هم از نیزهٔ خطی سی ارش + سنانش بخون یافته پرورش + مراد از نیزهٔ خطی نیزهٔ
نیزهٔ راست یا منسوب بخط دسی ارش کنایه از کلان و دراز + شتر نیز هم نافه
پشتراک + شتابنده چون باد از و گرد پاک + پشتراک بیای مجهول و تشدید مضموم شتر
جوان و یا قوت + ادیم و دگر تحفهای غریب + هم از قلزم گوهر هم از قلیس طیب +
زمان تا زمان از پی جاه او + کشیدند نزدی بدرگاه او + جهاندار کان دید بگشاد و گنج +

بخروارها گشت پیرایه سنج ✣ پیرایه جنس پوشیدنی ✣ همه بادیه فرش اطلس کشید ✣ زمین
زیر یاقوت شد ناپدید ✣ سوی کعبه شد رخ برافروخته ✣ حساب مناسک درآموخته ✣
حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم ورخ برافروخته حال از ضمیر شد و
مصرعهٔ دوم نیز حال دوم ✣ قدم بر سر ناف عالم نهاد ✣ بسے نافه کز ناف عالم گشاد ✣ مراد
از ناف عالم مکه معظمه است و مراد از **گشادن نافه** انتشار مکارم اخلاق است یعنی
بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق خود را در دیار عرب انتشار نمود ✣ چو
پرکار گردون دمان نقطه گاه ✣ بپای پرستش بپیمود راه ✣ نقطه گاه مرکز دائره و
مراد ازان در اینجا زمین مکه ✣ طوافگر نیست کس را گزیر ✣ برآورد شد خانه را حلقه گیر ✣
برآورد پای بجا آورد یعنی طوافے که بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست
گرفت چه محل استجابت دعاست ✣ بحسنین در کعبه را بوسه داد ✣ پناهندهٔ خویش را کرد
یاد ✣ بران آستان زد سر خویش را ✣ خزینه بسی داد درویش را ✣ درم دادنش بود
گنج روان ✣ شتر را دلش کاروان کاروان ✣ **گنج روان** نام گنجی عظیم است ✣ چو در خانه
راستان کرد جای ✣ خداوند را شد پرستش نمای ✣ **خانه راستان** خانه کعبه ✣
همه خانه در گنج و گوهر گرفت ✣ در و بام و رشتک و عنبر گرفت ✣ چو شد جایگه پرستش بجا آورید
ادیم زمین زیر پا آورید ✣ مراد از پرستش تعظیم کعبه است یا پرستش الٰہی در کعبه شریفه
یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوے یمن روان شد و زیر پا آوردن
ادیم زمین عبارت است از احوال حاجیان که بعد ادائے حج کفش در پا کنند ✣ زمین را
برافروخته از گرد فضل ✣ چنان چون ادیم زمن را اصیل ✣ لفظ **چنان چون** در کلام
قدما بمعنے چنانکه بسیار آمده ✣ دگر ره در آمد بملک عراق ✣ سوے خانهٔ خویشتن کرد
اتفاق ✣ بریدے در آمد چو آزادگان ✣ ز فرمان ده آذرآبادگان ✣ بریدن بمعنے تاختن
✣ که شاه جهان چون جهان رام کرد ✣ ستم را ز عالم تهی نام کرد ✣ تهی نام کردن
اے گمنام و معدوم کرد ✣ چرا کار ازین فرو هشت دست ✣ نکردان برو یوم را یار
هست ✣ بصبح توان یوم نزدیک تر ✣ چرا ماند از شام باریک تر ✣ بارسن در آمد

پرستی کنند + وگرشاه رازیردستی کنند + ازیردستی مراد فرمانبرداری ست + درانجا
گردد ست عالی نزاد + که آزرم رستم نیارد بیاد + انجار بالفتح وبکسرالف وسکون
بای موحده وخای معجمه ولایتی ست سمت گرجستان ودرناموس نام طائفه + دوالی
بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال ازتن مندشیر + دوالی بالفتح دریای معروف نام
بادشاهی ست ودوال بالضم تسمه ومراد ازان انجا جرم مطلق + دلیران ارمن هواخواه
او + مکر بسته برسم وبرراه او + همه باده بریاد او میخورند + خراج ولایت بدومی برند +
اگرشه نیارد بردتاختن + زماخواهد این ملک پرداختن + یعنی اگر بادشاه بردتاخت
نکند ملک رازماتمی خواهد ساخت + جهاندار کاین زوربازو شنید + سپه رازباهل ارمن
کشید + بارمن درآمد چودریای تند + صبارا چواوگرد پای کند + فروشست
زالایش آن بوم را + پسند آمد ارمن شه روم را + برافگند زورسم وراه بدان + پرستیدن
آتش موبدان + وزانجا شب خون بانجار کرد + درکین بانجاریان بازکرد + بنیزه بغریدن
افتاد باز + سرنیزه باآسمان گفت راز + بهرقلعه کوداد پیغام خویش + کلید درقلعه بردند
پیش + دوالی سپهدار انجار بوم + چودانست کامد شهنشاه روم + دوال وفا برکمر کرد
چست + دل روشن ازکینه شاه شست + روان کرد موکب چوکار آگهان + ببوسیدن
دست شاه جهان + بسی گنجهای گرانمایه برد + بگنجینه داران خسرو سپرد + درآمد بدرگاه
وبوسید خاک + دل ازدعوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چودید انچنان
مردی آزاد مرد + آزاد مرد کسیکه ازآلایش دنیا پاک باشد + نوازش گری را بدو
راه داد + بنزدیک تختش وطن گاه داد + بپرسیدش اول بآواز نرم + بشیرین زبانی
دلش کرد گرم + بفرمود تاخازن زودخیز + کند پیل بالابروگنج ریز + پیل بالا بمعنی
مقدار قد پیل + سزاوار او خلعتی شاهوار + برآرایدازطوق وازگوشوار + زدیبا و
گوهرزشمشیر وجام + دهدزینت بادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کارآزمای + که فرمود
شاهنشه نیک رای + دوالی ملک چون به نیک اختری + به پیوست بسفور اسکندری +
زطوق زرو تاج گوهرنشان + شد ازسرفرازان گردنکشان + بلشکر شهنشه زبان برگشاد +

زیره وان بردآفرین کردمانا ستنده ترشد ازان بندگی + سزا فرار گشت از سر افگندگی +
میان بست بر بندست تهربا + وزان پس همه خدمتش بود کار + بخسرو پیامی چنان خاص گشت +
که از جمله ندیمان درگه گشت + بدان مژده شد خسرو شهر یار + فروزنده شد چشم
او چون چراغ + یعنی بدان ملک بررونق یا دشاه روشن شد + سوادی چنان دید
دارای دهر + برآسود و از غرقی ایمن بهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تغلیس زد
شصت عمارت بدیر تغلیس بگذشت تا ی فوقانی و نون معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین مهمله
نام شهریست از دارالملک ارمن + بفرمود برخاک آن مرزبوم + اساسے نهادن برآئین
روم + تماشا کنان رفت زان مرحله + عنان کرده برصید صحرا یله + یله کردن بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + بصید افگنی راه رامی نوشت + چو از
مرغ و ماهی تهی کرد جای + به نوشابه بردع آورد رای + زنعیم آن زن خبردار بود +
که با ملک دیا مال بسیار بود + جهان سبز دید از بسے گشت و رود + بسر سبزی آمد در انجا
فرود + سرسبزی بمعنی تر و تازگی + بیاساقی آن مے که جان پرورست + چو آب
روان تشنه را دلفروزست + درین خم که از تشنگی سوختم + بمن ده که سے خوردن
آموختم + داستان رفتن سکندر در ملک بردع + خوشا ملک بردع
که اقصاے وی + نه اردی بهشت ست بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضے نسخ
چنین نیز دیده شد چو اردی بهشت ست در راه دی الف خوشا برا ے کثرت و
اردی بهشت ماه بهار و دی ماه خزان یعنے زهی ملک بردع که در سر حد آن از
کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابرست + تموز بتش گل کوهسار ی دهد + زمستان
نسیم بهاری دهد + بهشتی شده بیشه پیرامنش + و گر کوثری بسته بر دامنش + یعنے
بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از کوثر بسته تند آبی باشد که در
دامن کوهسار بردع باشد و درینجا ظاهرا اعتراضے وارد می شود که پیرامن مخفف
پیرامون ست پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت
اختلاف حرکت ماقبل وی نازم ے آید و می توان گفت که پیرامن من حیث القیاس

له اردی بهشت ماه بهار کرنیز بجای ماه خزان گفته شود اما در اکثر نسخ ماه اردی بهشت ماه بهار و ماه دی ماه خزان گفته شده است

بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده و با واو و ضمه قافیه ساخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سوادش ز بس سبزه و مشک وبید + چو باغ ارم خاصه باغ سفید + یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که قسمی ست از اقسام هفتده گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصاً جائی که باغ سفید نام دارد + زتیهو و دراج و کبک و تذرو + نیابی تهی سایهٔ بید و سرو + تیهو بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا بٹیر خوانند و بعض لوتا مند و دراج بضم اول معروف ست و بهندی تیتر گویند و کبک معروف ست که بهندی چکور خوانند و تذرو بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه و راے مهمله ساکن و واو موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند + گرا نیده بوش با سودگی + نروشست خاکش ز آلودگی + یعنی زمین آن ملک با سودگی و سیرابی مائل ست و از خاک آنجا آلودگی فرو شسته دور شده + همه سال ریحان او سبز شاخ + همیشه در و نازد نعمت فراخ + علف گاه مرغان آن کشور اوست + اگر شیر مرغ ست بیاید در و ست + مراد ازین کشور ملک عراق که تخت گاه نصرت الدین بوده ضمیر او راجع به بلشه است و از شیر مرغ مراد شیر عجیب و غریب ست که حکم معدوم دارد یعنی چرا گاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیز عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در انجا طلب کنی نیز نمی توان یافت + زمینش بآب زر آغشته اند + تو گوئی در و زعفران کشته اند + یعنی زمین آنجا با آب زر آلوده اند و گویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض از هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند + خرامنده بر سبزهٔ آن زمی + خیالی نه بیند بجز خرمی + کنون نخت آن بارگه گشت خرد + دبیقی و دیباش را باد برد + دبیقی بفتح دال و یای موحده و قاف و یای رسیده نوعی از دیبای نقشین ست یعنی الحال در سلطنت انجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای آن تخت بر باد رفت ای از رونق و انتظام برفت + فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + دران نار و نرگس بر آمد غبار + لفظ بار در اینجا بمعنی شاخ ست و نار برای مهمله انار ست یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد

دران گلنار و نرگس غبار بر آمد ای بے رونق شد + بجز ہیمہ خشک و سیلاب تر + نہ یعنی
دران بیشہ چیزے دگر + یعنی از تر و خشک کہ در انجا توان یافت ہمہ خشک و سیلاب تر
و دیگر ہیچ نیست + ہمانا کہ آن رستنیہای چیست + نہ از دانہ کز دانہ عدل رست + و در
بعضے نسخ دانہ عدل واقع ست و این نسخہ چندان حسبان نیست زیرا کہ اولاً نفی مطلق دانہ
نے نماید و در آخر انبات آن می کند + گر آن پرورش یابد امروز باز + ازان بہ بود آستین
را فراز + درین بیت ملتفت نمودن ست ممدوح خود را بہ تسخیر بروع یعنی اگر آن ملک
باز بطور سابق پرورش از عدل یابد بہتر ازان فراز آستین آبادانی آن ملک شود +
بلے گر فراغت بدی شاہ را + ز نوزیوری بخشد انگاہ را + یعنی بادشاہ را اگر ہیچ مشاغل ملکہای دیگر فرصت می بود از سر نوزیوری آن تخت را میداد و مراد از بادشاہ ممدوح خواجہ علیہ الرحمۃ است + ہرمش لقب بود ز آغاز کار + کنون بردمش خواند آموزگار + ہرمز ہم بفتح ہا و راے مہملہ نام بروع + دران بوم آباد جائی مہان + زمانہ بسے گنج دارد نہان + بدین خرمی گلستانی کجاست + بدین فرخی گنجدانی کجاست + ہنوز اندران کشور مال سنج + زمین گرشکافند یابند گنج + چنین گفت گنجینہ دار سخن + کہ سالار آن گنجدانی کہن + زے حاکمہ ہست نوشابہ نام + ہمہ سال با عشرت و نوش جام + چو طاؤس نر خاصہ در نیکوئی + چو آہوے مادہ زبی آہوی + در بعضے نسخ بجای خاصہ بود واقع ست و آن بہتر ست و چون طاؤس نر رنگین باشد بدان تشبیہ دادہ و بے آہو بمعنے بی عیب ست و چون آہوے نر را گر ندی و آنار رسانی است بہ آہوے مادہ تشبیہ نمودہ + قوی رائے روشن دل و نغز گوی + فرستش بلکہ فرزانہ خوے + بدانکہ در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ می شود و کاہ معنے دران نباشد چنانکہ سابق فرمودہ + بر شیم تنی بلکہ لولوسمی + پس فرستہ باعتبار عفت و طہارت و فرزانہ خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواہد بود و بعضے گویند کہ خواص بشر بہتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانہ حکما و عقلاے نوع بشر باشد کہ بہتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست می شود + ہنرمندش

زنے بکر در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از کنیزان چابک سوار + غلامان شمشیر زن نیز هزار + برون یعنی سوائے + نگشتی ز مردان کسی بر درش + دگر چند نزدیک بودی برش + دگر چند یعنی هر چند یعنی قریب و منزلت مردان میش او بود اما گر در حرم سرای او نگردیدندے + بجز زنی کی کار سازش بود + بدو بدا مردان نیازش نبود + زنا داشتی رائے زن در سرای + بکدبانوی فارغ از محدثی + کدبانوئے صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرائے خود خود رائی نپذیرد و مصلحت امور ملکے مے نمود و بسبب کدبانوئے از کنخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود + غلامان با قطاع خود تاخته + وطن گاهی از بهر خود ساخته + اقطاع بمعنی جاگیر + کسی از غلامان زبس قهر او + ندیده درون و در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون شهر او گذارد + بهر جا که پیکار زمودشان + فریفته ترین کار آن بود شان + سکندر چو لشکر بصحرا کشید + سراپرده را بر ثریا کشید + در ان خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران ز بس آب و کشت + خرم آباد جائے آباد و خرم و بعضے خرم آباد بحذف یائے مصدری بمعنے خرمی آباد گفته اند + پرسیدگان بوم فرخ کراست + که این تهمتن بر و یادشاست + سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میداند پس سوال او در نجا بسبب عدم تعین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت فریب استعجاب + نمودند کاین مزرآراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنے از بسی مرد چالاک تر + بگوهر ز دریا بسے پاک تر + قوی رای و روشن دل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + بمردے کمر بر میان آورد + تفاخر بنسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان مے شمارد و بدان تفاخر می کند از جهت سلطنت خود + کلهدار ایشان هست و او لی کلاه + سپهدار و او را نه بیند سپاه + مراد از کلهداری بادشاهی ست و بے کلاه بودن بجهت انست که کلاه خاصهٔ مردان ست و زنان چادر مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسے + نه بیند ولی روے او را کسی + زنان سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + همه تا رپستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + شبیه پستان بنار و سنجد

دیدوری ست و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیر خواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و می تواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت
لطف و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده + کجا قاقم با حریر ست نرم + بلرزد
بر اندام ایشان ز شرم + قاقم جانور ست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچه
ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هر کجا قاقم یا حریر نرم ست از
کمال خجالت بر بدن ایشان می لرزد + فرشته نبیند در ایشان دبیر + وگر بیند افتد
ز بالا بزیر + یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دبیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق
شده از آسمان بزمین افتد + درخشنده هر یک در ایوان باغ + چو در روز خورشید
و در شب چراغ + نظر طاقت آن ندارد ز نور + که بیند در ایشان ز نزدیک و دور +
مرا داز نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست + بگوش کسی کاید آواز شان + سر خود کنند
در سر نازشان + سر در سر کسے کردن فدا کردن سر خود ست در راه کسے و برائے
کسی + ز لعل و ز دُر گردن و گوش پر + لب لعل کانی و دندان ز دُر + بدانم چه افسون
فرو خوانده اند + کز آشوب شهوت فرو مانده اند + ندارند زیر سپهر کبود + رفیقی بجز
باده و بانگ رود + زن پاک پیوند فرمان روا + بر ایشان فرو بسته دارد هوا +
پاک پیوند و فرمان روا هر دو صفت زن ست و مراد از ان نوسابه است +
ضمیر خانها دارد از قصر و کاخ + بر و بعنستان کرده در باغ فراخ + اگرچه پس پرده
دارد نشست + همه روز باشد عمارت پرست + سرائی ملوکانه دارد بلند + بساطی
کشیده در و ارجمند + ز بلور تختی بر انگیخته + بخروار گوهر بران ریخته + ز بس شب چراغ
آن گران مایه گاه + بشب چون چراغ ست رخشنده ماه + بشب چراغ گوهرے
که در شب مانند چراغ تابان شود + نشیند بران تخت هر با مداد + کند شکر بر آفرینند

یا د + عروسانه او کرده بر تخت جای + عروسان دیگر بخدمت بپای + شب و روز با باده و بانگ رود + تماشا کنان زیر چرخ کبود + گذشت از پرستیدن کردگار + بجز خواب و خوردن ندارند کار + فاعل گذشت عروسان، و در فارسی سند مفرد و مسند الیه جمع آمده + زنی کاروان با همه کان و گنج + نرطاعت نهد بر تن خویش رنج + زبر هیز گاری که دارد سرشت + نخسپد دران خانه چون هشت + وگر خانه دارد ز سنگ رخام + شب انجا رود ماه تنها خرام + دران خانه آن شمع گیتی فروز + خدا را پرستش کند تا بروز + بمقدار آن سر در آرد بخواب + چو مرغی فرود آورد سر بآب + درین بیت بیان کم خوابی نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بان قدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر برمی آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل است + دگر باره با آن پری پیکران + خورد مے با دل از رهگران + شب و روز زین گونه دارد عنان + بروز این چنین چون شب آید خیان + نه شب فارغ ست از پرستش گری + نه روز از تماشای جان پروری + خورند از پی او و یاران او + غم کار او کاردار ان او + نشه این داستان را شنیده داشت + تمنای آن نقش نادیده داشت + بشستن گهی دید زآب دیگ + بگوهر گرانی تر از کیمیا + دران جای آسوده بارود و جام + بر آسود یک چند شاد کام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + بفال همایون در آمد ز راه + پرستش گری را برآراست کار + باندازهٔ پایهٔ شهریار + فرستاد زنی سزاوار او + کمر بست بر خدمت کار او + برون از بسے چار پاے گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین + برون بمعنے سوا + بهین چیزهای گران بوم رست + بزنگ و برونق دلاویز جست + خورشهاے شاهانهٔ مشکبوے + طبقهاے مشک از پے دست شوی + طبق مشک عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه ازمیوه بسیار چیز + ز شهد و شکر چند خروار نیز + مے و نقل در یکجا مجلس فروز + کشیدند زین نزلها چند روز + جداگانه نیز از پے مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز بس مردمی تا که آن زن نمود + زبانها بر زبان هر گوش می ستود + زبان بر زبان بمعنے متواتر

یعنی نوشابه و سازندگان او را می

ملک را بدیدار آن دلنواز ÷ زمان تا زمان بیشتر شد نیاز ÷ بدان تا خبر باید از راز او ÷
ببینند دران مملکت ساز او ÷ قدم گاه او بنگرد تا کجاست ÷ حکایت دروغست یا هست
راست ÷ رفتن سکندر شاه نوشابه بلباس رسالت چو شبدیز را نعل زرین بست
روز ÷ درآمد زین شاه گیتی فروز ÷ شبدیز اسپ سیاه رنگ بست زیرا که دیز
یای مجهول در فارسی یعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب بست نعل زرین دشتی صبح
یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زرین بست یعنی نمودار شد شاه گیتی فروز که
مراد از سکندر باشد در خانهٔ زین درآمد ÷ برسم رسولان برآراست کار ÷ سوی زمین تهمتن
فرستاده وار ÷ یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف زمین مانند قاصدان
روان شد ÷ چو آمد به دلیزِ درگه فراز ÷ زمانی برآسود ازان ترک تاز ÷ درود درگهی دید بر
آسمان ÷ زمین بوس او هم زمین هم زمان ÷ پرستندگان زو خبر یافتند ÷ بر با نو خویش
بشتافتند ÷ نمودند کز درگه شاه روم ÷ کرا فرخی یافت این مرز و بوم ÷ رسولی رسیدست
بارای و هوش ÷ پیام آوری چون فرشته بموش ÷ زسر تا قدم صورت فرخی ÷ بدیدار او
فرّه ایزدی ÷ فرّه بالفتح و تشدید را یعنی شکوه و شوکت ÷ برآراست نوشابه
درگاه را ÷ بزر در گرفت آهنین راه را ÷ بدانکه نوشابه ظاهرا بواو مجهول لقب اوست
یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوشش یعنی شیرین است پس نوشابه بالفتح بناشد
و آهنین راه راهی که در آنجا بدشواری گذار باشد ÷ پری چهرگان را بصد گونه
زیب ÷ صف اندر صف آراست آن دلفریب ÷ برآمود گوهر بنشکین کمند ÷ فرو بهشت
بر گوهر آگین پرند ÷ یعنی زلف را بگوهر آراسته برجاهای گوهر آگین خود افگند زیرا که
زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است ÷ درآمد بجلوه چو طاوس باغ ÷
درخشان و خندان چو روشن چراغ ÷ بر او رنگ شاهنشهی برنشست ÷ گرفته ترنجی
معنبر بدست ÷ ترنج معنبر گلوکه از خوشبویها آراسته با دشاهان در دست دارند
÷ بفرمود کاین را بجا آورند ÷ فرستاده را در سرا آورند ÷ وکیلان درگاه ایوان او ÷
بجا آوریدند فرمان او ÷ فرستاده از در درآمد دلیر ÷ سوی تخت شد چون خرامنده شیر ÷

کمر بند شمشیر بکشاد باز + برسم رسولان بر دش نماز + نهانی دران قصر زیبنده دید + بهشت
سرائی فریبنده دید + **فریبنده** یعنی زیبنده + پر از خورد آراسته چون بهشت + بساط
زمین گشته عنبر سرشت + ز بس گردن و گوش گوهر کشان + شده چشم بیننده گوهر فشان +
خان آرزو گفته که **گشان** اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و گوش آنها
که کشنده گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان بگوش و گردن بجا
باشد و مراد از **گوهر فشانی چشم بیننده** اشک افشانی ست یعنی آبداری آن گوهر چشم
بیننده را از گوهر بجدی تر می ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی مے کرد + نر تابنده یاقوت
درخشنده لعل + خرامنده ماه انشین گشت نعل + یعنی آن قدر یاقوت تابان و لعل درفشان
بر زمین دروش خانه منسوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش برمے آمد + مگر کان و
دریا بهم تاختند + همه جوهر آنجا برانداختند + بهم تاختند ای یک جا شدند + زن
زیرک از شوکت و فنان او + دران داوری شد هراسان او + که این کاردان مرد
آهسته رای + چو آرایش خدمت نیارد بجای + درو کرده باید تر و هندگی + که از ماندارد
شکوهندگی + شکوهندگی بیم خاطر داشتن + ز سر تا قدم دید در شهریار + ز ریخته
را بر محک زد عیار + **محک** کنایه از نظر نوشاب + و زر ریخته زر خالص و مراد از ان
اسکندر ست + چو نیکو نگه کرد بشنا ختش + به تخت خود آرام گه ساختش + خبر یافت
از شه که اسکندر ست + که شمست سر تخت را در خور ست + زیر و زبر هفت چرخ
کبود + بسے داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود نمود
و درود در نجا بمعنے دعا ست + بپوشید و رخسار روز و شرم کرد + نخستین نمود ار
آزرم کرد + نگر داز شهی هیچ بروی پدید + که بر قفل تو هست مارا کلید + یعنی از دریافت
بادشاهی سکندر باو هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر ست و قفل مرا کلیدی پیش من ست
+ سکندر بر سم فرستادگان + نگهداشت آئین آزادگان + درودی بیایی رساندش
نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت
دلیری ایشان باشد + پس انگه گزارش بکرد آن پیام + که شاه جهان داور نیک نام +

در بیان آمدن فرستادگان سکندر و ایراد پیغام او به پیشگاه فرخ

چنین گفت کاے بانو نامجوی ✣ زنام آوران جہان بردہ گوے ✣ چہ افتاد کز ماغنان تافتی ✣
سوے مایکی روز نشتافتی ✣ زبونے چہ دیدی کہ توسن شدی ✣ چہ بیداد کردم کہ رنجہ
شدے ✣ کجا تیغے از تیغ من تیزتر ✣ زپیکان من آتش انگیزتر ✣ در مصرعۂ دوم واو عطف
مقدر ✣ کہ از من بدان کس پناہ آوری ✣ ہمان بہ کہ سر سوے شاہ آوری ✣ و در بعضے
نسخ بجاے شاہ راہ واقع ست و معنے آن واضح ست ✣ بدرگاہ من پاے خاکی کنے ✣
زجوشید نم ترسنا کی کنی ✣ **پاے خاکی کردن** مراد از گرد آلود نمودن ست بخاک و آن
کنایہ است از روانہ شدن ✣ چو من رہ بدین مملکت یافتم ✣ بر و سایۂ دولت انداختم ✣
کمر چون نہ بستی بدرگاہ من ✣ چرا روے پیچیدی از راہ من ✣ بمیخانہ و میوہ نیم دہی ✣
بہ نقل و بہ ریحان فریم دہی ✣ مراد از میخانہ اینجا آلات و ظروف شراب خوری ست زیرا
چہ فرستادن میخانہ معنی ندارد ✣ پذیرفتہ شد آنچہ کردی نخست ✣ پذیرہ شو اکنون برائے
درست ✣ یعنی از قسم ہدیہ وغیرہ کہ سابق فرستادہ بودی ہمہ پذیرفتہ و مقبول شد
اکنال باستقبال ما بخیمہ گاہ بیا ✣ مرا دیدن تو نیفرہنگ و رای ✣ ہمایون ترآمد ز فرہمای ✣
یعنے دیدار تو مرا از فرہمائے من ہمایون ست بسبب دانائی و رائے تو چہ دیدن دانایان
موجب فریدکیاست و فرہنگ باشد ✣ چنان کن کہ فردا بہنگام بار ✣ ترا مے سزد گر شہریار ✣
شہنشہ چو بگزارد پیغام خویش ✣ بامید پاسخ سر افگند پیش ✣ **سر افگندن در پیش**
دران موقع باظہار شرم خود و پاس ناموس نوشابہ بود چنانکہ ظاہر ست ✣ بپاسخ نمودن
زن ہوشمند ✣ زیاقوت سر بستہ بکشادہ بند ✣ **یاقوت سر بستہ** کنایہ از لب خاموش
است ✣ کہ باد آفرین بر تو شاہ دلیر ✣ کہ پیغام خود خود گزاری چو شیر ✣ کلمۂ ندا بعد لفظ
تو مقدر ست یعنی اے شاہ دلاور ترا آفرین باد کہ پیغام خود ہم خود میکنی ✣ چنان آیدم
در دل اے پہلوان ✣ کہ با این سر و سایۂ خسروان ✣ میاسائی نہ شاہ آزادۂ ✣ فرستندۂ
نی فرستادۂ ✣ **سر و سایہ** بمعنے شوکت ✣ پیام تو چون تیغ گردن زند ✣ کرا زہرہ
کاین تیغ بر من زند ✣ ولیکن چو تیغ بازی کند ✣ سر تیغ او سر فرازے کند ✣
ز تیغ سکندر چرا نی سخن ✣ سکندر تو ئے چارۂ خویش کن ✣ مرا خوندی و خود بدام آمدی ✣

جواب تو شاہ را ۱۲

نظر پخته‌تر کن که خام آمدی ÷ یعنی فکرے که بدان این کار اختیار کرده و آن را پخته پنداشته اورا پخته‌تر کن که خام بنظر می آید و با این کار خام‌ست ÷ فرستادت اقبال من پیش من ÷ زهے طالع دولت اندیش من ÷ جهان دار گفت ای خداوند بخت ÷ تو دانش مکن جز بفرمان بخت ÷ بخت در آخر مصراع بیت اخیر بمعنے طالع ست و چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش من فرستاد در جواب مے گوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنے این که مرا تفحص نموده سکندر گمان برده و می گوئی که اسکندر بدست من افتاده است ترا آن طالع و بخت کجاست که سکندر در دام تو افتد ÷ سکندر محیط ست و من جوے آب ÷ منه تهمت سایه بر آفتاب ÷ مرا چون تو بسیار کسے ÷ که یابی چو من پاسبانش بسے ÷ چون بمعنے چگونه ÷ دل خود زبد عهدی آزاد کن ÷ وزین خوب تر شاه را یاد کن ÷ عهد در ینجا بمعنے قرارداد ست که چیزے در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق با دشاه بر کمترین نوکرش سوے ادب ست لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنے مصرعه دوم ظاهر ست ÷ سکندر چه گوئے چنین بیکس ست ÷ که حمال پیغام خود خود بس ست ÷ بدرگاه او بیش ازان ست مرد ÷ که او را قدم رنجه بایست کرد ÷ وگر باره نوشابهٔ هوش مند ÷ ز نوشین لب خویش بکشاد بند ÷ کزین بیش بر دل فریبی مباش ÷ بناراستی یک رکیبی مباش ÷ بلکر کابے کسی که همراه شخص دیگر در دو اندن اسپ هم کاب باشد و یکرکیبی اماله آنست پس باکذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش ÷ ستیزه مبار در رین داورے ÷ که پیداست نامت بنام آورے ÷ پیامت بزرگ ست و نامت بزرگ ÷ نهفته مکن شیوه در جرم گرگ ÷ فرستاده رایست آن دسترس ÷ که با مایه تندی برآرد نفس ÷ نه جبارے خویش را کم کند ÷ نه در پیش من پشت را خم کند ÷ جبارے بیاے مصدری عظمت و تکبر و شان ÷ درآید به تندی و خونخوارگی ÷ بخسته کرا باشد این یارگی ÷ یارگی بیاے تحتانی بمعنے توانائی ÷ جز انیم نشانهاے پوشیده هست ÷ کز و راز پوشیده آید بدست ÷ جوابش چنین داد شاه دلیر ÷

که نامد زرد و باه پیغام شیر ÷ اگر من بخشم تو نام آورم ÷ سکندر نیم زو پیام آورم ÷ مرا با پیام بزرگان چه کار ÷ تصرف نیابد درین پرده بار ÷ یعنی مرا در پیام بزرگان چه کار و تصرف بود که آن را بنوعے دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را بار نیست ÷ وگر تندیے زیر پیغام هست ÷ تو دانے آن کس که این نقش بست ÷ یعنے اگر پیغام من تندست نه بمن جاے مواخذه تست مواخذه آن با سکندر خواهد بود ÷ اگر در میانے دلیر آمدم ÷ نه از رو به از تزد شیر آمدم ÷ لفظ میانجی بمعنے توسط و پیغام رسانی در یجا مناسب ست ÷ در آئین خسروان و رسم کیان ÷ پیام آوران ایمن اند از زیان ÷ چو پیغام شه بر تو کردم پدید ÷ مزن پرهٔ قفل را بر کلید ÷ پرهٔ قفل بر کلید زدن کنایه است از کار و از گونه کردن و مخالف عقل عمل آوردن چه کلید بر پره زنند نه پره بر کلید یعنے چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا با دشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو ÷ جوابم بفرمائے گفتن براز ÷ که تا ره نوردم سوے خانه باز ÷ تیر از مراد از مخلفے ست ÷ بر اشفت نوشابه زان شیر دل ÷ که پوشید خورشید را زیر گل ÷ خورشید را به گل نهفتن انکار چیزے بدیهی کردن ست ÷ محابا رها کرد و شد گرم خیز ÷ زبان کرد بر پاسخ شاه تیز ÷ محابا با لفظ باک داشتن در اصل محابات بود فارسیان تا را حذف کرده اند ÷ که با من چه سود ست کوشیدنت ÷ بگل روی خورشید پوشیدنت ÷ بفرمود کار دکنیزے دوان ÷ حریر درو پیکر خسروان ÷ یکے گوشهٔ شقهٔ زان حریر ÷ بدو داد کاین نقش بر دست گیر ÷ به بین تا نشان رخ کیست این ÷ درین کارگاه از پے چیست این ÷ اگر پیکر لست چندین بکوش ÷ بابروے خویش آسمان را بپوش ÷ چون ابرو بالاے چشم ست و آسمان بطرف بالا پس آسمان را بابرو پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل ÷ وگر نیست بگذر که رستی ز غم ÷ جوابے بر خدمتے نیز هم ÷ سکندر بفرمان او ساز کرد ÷ حریر نوشته ز هم باز کرد ÷ بساز کردے موافقت نمود ÷ بعینه در و صورت خویش دید ÷ ولایت بدست بداندیش دید ÷ ستیزه دران کار نامد صواب ÷

فرماند یکبارگی از جواب + بتر سید و شد رنگ رویش چو کاه + بدار اے خود بر خود را
نباه + چو دانست نوشابه کان تندشیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + از تندی
بزیر آمد یعنے از درشتی درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + بسے بازی آرد
چنین روزگار + بیندیش مهر مرا پیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من
کنیزی پرستنده ام + هم اینجا و اینجا یکے بنده ام + بتو تلخش توزان نمودم نخست + که تا تلخش
تن بر تو گردد درست + اگرچه زنم زن نمیریستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن گر تو
شیر مرد + چه مادہ چه نر شیر وقت نبرد + چو برجوشم از خشم چون تیغ تیغ + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران درآرم بداغ + زپیه نهنگان فروزم چراغ + ز
مهرم کشش سوے پیکار خویش + گرفته زن باگرفتار خویش + گرفته یعنی طعنه و سرزنش
و گرفتار عبارت ست از محکوم و منقاد + منه خار تا در نیفتے بخار + رهاننده شو تا شوے
رستگار + خار نهادن مجوز ایذاے کسی شدن + تو آنگه که بر من شوی دستیاب +
زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوی زن بیوه را جواب
داده باشی و آن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین + شوم قائم انداز
روے زمین + یعنے اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روے زمین خواهم بود و آن موجب
تلف من خواهد بود + درین هم نبردی چو روباه و گرگ + تو سرکوچک آئی و من سر بزرگ +
یعنے درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من ست + چنین
آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مرا داد از نقیب کار آگاه
است و قید پیری برائے کمال تجربه کاری ست و ناداشت عبارت ست از
ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد بآن کشتی گرفتن مناسب نیست +
که بر جهد آن کز تو جزلی کند + بکوشد بجان تا ترا بفگند + کان سر مصرع صدریت تعلیلیه است
+ تنم گرچه هست از نقیبان شهر + دلم نیست غافل ز شاهان دهر + ز هندوستان تا بیابان روم + ز
ایران زمین تا بافصاے بوم + بلفظ بیابان بباے موحده یعنی دشت و بیابان بباے
موحده و باے فارسی بمعنے منتها هر دو صحیح می تواند شد و دوم بهتر ست زیرا چه

۳۰۸

معامله با قصاے بوم درست می شود و مراد از اقصا منتهاے زراعت و آبادی ست پس
در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بروع داخل ایران ست چنین گفته +
فرستاده ام سوے هر کشوری + فراست شناسی و صورت گری + بدان تا زشاهان اقلیم گیر
زند صورت هر یکے بر حریر + نگارندهٔ صورت هر دیار + سرانجام نزدمن آرد نگار + چو
آرند صورت به نزدیک من + درونبگر در اے باریک بین + نشان خواهم آن نقش
در دل نبشت + زهر کس که این راز دار د مترست + یعنے نشان آن تصویر از هر کس پرسم
که این تصویر صورت کدام بادشاه است + چه گویند نقش دهان بادشاست + پذیرم که آن
نقش نقشے ست راست + یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه به یقین پذیرم
که آن تصویر درست ست + پس از ناخن پاے تا فرق سر + نگارم بهر صورے بر نظر + زهر
سال خوردے و هر تازهٔ + بگیرم بقدر روے اندازهٔ + بدونیک هر صورتی از قیاس +
شناسم که هستم فراست شناس + مراد از فراست شناس عالم علم فراست ست
یا قیافه شناس باشد + شب و روز بی چاره سازی نیم + درین پرده ها خود بسازی نیم +
ترا زوے همت روان می کنم + سبک سنگی خسروان مے کنم + یعنی اوقات خود همچون نان
بلهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر میبرم و از ترازوی همت خود امتحان خفت و گرانے
قدر بادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان اینجا بمعنے جان ست یعنی جان خود را
ترازوی همت و قصدی نمایم که شاهان را سنجم و چون می سنجم در دل خود آنها را سنگی و وزنے
نمی یابم و چون بر سکندر خفت عقل بسبب درآمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارت
گونه بدان نموده + زهر نقش کان یافتم در پرند + خیال تو آمد مرا دل پسند + که تا جان بهر
احشائی دهد + برآزرم خسرو گواهی دهد + مراد از آزرم شوکت ست و فاعل دهد جان و
کاف صدر بیت تعلیلیه + چو گفت این سخن با سکندر دلیر + زتخت گران مایه آمد بزیر + فرو
ماند شه اندرین دستگاه + که یک تخت را بر نشاید دو شاه + مراد از دستگاه تخت ست
و در بعضے نسخ بجاے بر نشاید بر نشاید نیز یافته شده + یعنی دو شاه است شطرنج را +
که بر هر دے بر کند رنج را + یعنی حال بادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسے را

هر کسی را به فکر و تردد سے آرد و آن نبا بر بودن دو با دشاه است + پری چهره چون از سر بخت خویش +
فرود آمد و خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه رسم آئین
پرست + و در بعضے نسخ یا ئین پرست یعنی خادم دیده شده + شه از شرم آن ماهے
چون نهنگ + چو زرافه از رنگ می شد برنگ + خان ارزو گفته که زرافه جانورے
است که از طرف مصر آرند و بفارسی آن را شتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بشتر و سمش
بگاو و رنگش به پلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد نبا بر آن تشبیه در رنگ بر رنگ
بدان واقع شده + بدل گفت کاین کاروان گرزن ست + بفرهنگ مردے دلش
روشن ست + گر بمعنے اگر چه + زنی کا ینچنین کردنی ها کند + فرشته بر و آفریها کند +
خان ارزو گفته که کردنی بفتح کاف تازی بمعنے عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف
فارسی بمعنے پهلوانی زیرا چه هنوز از و پهلوانی ندیده د آفری در مصرعهٔ دوم بحذف نون
است بمعنی تحسین + بلی زن نباید که باشد دلیر + که محکم بود کینهٔ مادکشیر + زنان را
ترازو بود سنگ زن + بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن بمعنی ترازوست
که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازوے زنان چنان می باشد که یک پلهٔ او کم وزن
است و آن اشارت ست از نیکه در ان عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن
می باشد یعنی مردان در ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت
فهمید و دریافت ست که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان
بود + که آهنگ بی پرده افغان بود + پردهٔ اول بمعنے معروف که حجاب باشد پردهٔ
ثانی مقام سرود + اگر نیک بودی سرانجام زن + زنان را مرن نام بودی نه زن +
چه خوش گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشور زن این که زن
یا رسا ست + که خلسته به گر چه در د آشنا ست + تقریر آنکه بر پارسائی زن این نتوان
بود و از محافظت در نباید گذشت چه با عتماد آشنائی در در خر ایله نتوان کرد + دگر باره
گفت این چه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگی ست + کم بودگی بمعنے
نادانی یعنی اسکندر با زور دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود راه مے دهے

و درین مقام شفاعت و عذرخواهی بعمل آوردن بیهودگی ست + تلخی در اندیشه را نوش
ده + در افتاده تن فراموش ده + تا نیفتی در نیجا مراد از سکاره زمانه و در افتاده تن
مرکب چیزی که از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود
اندیشه را نوش بهترست یعنی استقلال و استقامت درین مقام اولی ست + بجائے
چنین دلیر جهان + که زیبا سزست ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه دریافتے +
بجز سر بریدن چه دریافتی + یعنی بچنین حالت بجاے دیگر اگر می بودی البته سرت
بریده می شد + از نیجا اگر برگشم بار خویش + نگهدارم اندازه کار خویش + در بعضی نسخ
بجای لفظ جاجاه واقع شده و مراد از ان مقام نوشابه است که برعم سکندر جای خطرناک
بود + نپوشم دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس
نکنم و خود را همچو قاصدان و نمایم و بجائے نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه طرز عقلا + دل بسته را رکشایم زبند + گره برگره چون توانم فگند + یعنی در بلا افتاده ام
غمناک چرا باشم و گره برگره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس رخشنده
افتاده مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده برنمی آید زیرا که
پاے او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که برآید و غرض آنست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس شستن هیچ نکشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست
کوئی که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالے در خواب می بینم
یعنی اضطراب نسازم حکایت بطریق تمثیل شنیدم رسن بسته سوی دار +
برو تازگی رفت چون نوبهار + بدار کشیدن در ولایت چنان ست که چوبے
خمدار بر پا کرده آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مبادی رسن بستن
خواهد بود از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه + یا آنکه مراد از رسن بسته همان بسته باشد که
گناهگاران را بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + بپرسید کین
از مهتر نبان یکی + که جرم چرائی و غم اندکی + چنین داد پاسخ که عمر این قدر + بغم بر دلش چون
توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد + بسا نفل کان را

نیابی کلیدش کشاینده ناگه آید پدید + ازین در بسی گفت با خویشتن + هم آخر به تسلیم در
دادتن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز + تهمتن لقب رستم و
آن مرکب است از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جثه و مراد ازین بیت بیان اقرار سکندر
است بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای استخلاص کیکاؤس
رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + مغنی چو بی پرده گوید سرود + زند خنده بر بانگ
او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نوازد آواز رود بر بانگ او خندد و موجب
فضح و رسوائی شود + چو بختش نشش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را ز جوش +
تشکیبندگی دید درمان خویش + به تسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
جز از صبر و تشکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + زهر گونه آرایش خوان کنند + پس خورشهای
الوان کنند + کنیز انش چون شمع برخاستند + ملوکانه خوانی بیاراستند + نهادند
نزلی ز غایت بردن + زهر پخته پخته چندگون + یعنی از هر طعام چندگون طعام پخته بر خوان
نهادند مثلاً پلاو چند قسم دقلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده گردوی + ز گرد سرا پرده تا گرد کوی + رقاق بالضم گرده
بکسر کاف فارسی هر دو نوعی ست از نان + همان قرصه شکر آمیخته + چو کنجد بران
گرد ها ریخته + قرصه کنایت ست از قرصهای میوه مثل بادام و چارمغز وغیره
که تراشیده و با شکر آمیخته بر گرد های نان بجای کنجد ریخته باشند + اما های
نوشین عنبر سرشت + خورد از خورد های بهشت + آما بمعنی آش و با مخفف
آنست یعنی نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقه آن از لذت بهشت خبر میداد
+ ز بس کوهه گاو ماهی چو کوه + شده در زمین گاو ماهی ستوه + کوهه با فتح
گوشت بلند که بر پشت گاو باشد و بنجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری
گوشت گاو و ماهی چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بود
+ ز مرغ و بره روی رنگین بساط + برآورده پر مرغ و ار انشاط + در مصرعه دوم نسخ

شنقارت ست و در بعضے برآورد از مرغ و ماهی نشاط + و در بعضی + برآورد بر مرغ خواران نشاط + و در بعضے چنانکه مذکور ست واقع گشته و پر برآوردن کنایه از پریدن ست یعنی ازبس مرغ و بره که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جاے خودی پرید و استعمال پریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار مغز + زبادام و پسته برآورد مغز + مصوص بروزن مفعول مرغ باسر که پرورده و در مدار الافاضل و منتخب اللغات بالفتح مرغے که از ادویه گرم چون کرفس و سداب پرکرده در سر که پرورند و طعامی که از گوشت کبوتر بچه و جوجه مرغ باسر که پزند و بالضم نیز آمده و سرائی یعنی خانگے مقابل بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد + زبس صاف پالوده عطر سای + بسا مغز پالوده کامد بجای + عطر سای بمعنے عطر آلوده ست و پالوده اول معروف و پالوده دوم بمعنی گداخته و مغز پالوده مراد از مغز بوسیده و ضعیف ست + زلوزینه خشک و حلوے تر + ته تنگ آمده تنگ های شکر + یعنی تنگهاے شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه و حلوے مذکور + فقاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری + خان آرزو گفته که فقاع بالضم شیشه و حباب و به تشدید نوعے از شراب و بعضے از اهل لغت گویند فقاع شرابی ست که از غله سازند و آنرا بوزه گویند و چون جای مسکرات نبود مراد از ان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورده یعنی شربتهاے گلابی و گل شکری نوعیست از حلوات طبرزد فشان از دم گل نیز عنبر فشان ست + جدا از پی حسرو نیکبخت + بساط زر افگنده بالای تخت + نهاده یکی خوان خورشید تاب + بر و چار کاسه ز بلور ناب + یکے از زر و دیگر از لعل پر + سوم پر ز یاقوت و چارم ز در + دلی بود سر پوش بالای شان + که تا سر نوشا به ماند نهان + چو بر مائده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر چو سر پوش شان کرد باز + به بیند که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنے ظاهر + بشه گفت نوشا به یکشای دست + بخور زین خورشها که پیش ست + نوشا به شه گفت کای ساده دل + نوا کن فزون تا نمانی بجل + درین سفر یاقوت خوان درم +

همه سنگ شد سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این
رنگ را + یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگها بچه کار می آید
+ طعامے بیاور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روے
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داور بهاے
ناکردنی + بچیزے چه باید سر افراختن + که نتوان از و ملعمه ساختن + ای مفاخرت بچیزے
که لیاقت غذائیت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + در و غلگانه
چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقع ست و آن غلط است صحیح بازیم ست یعنی در از نکنیم +
درین ره که از سنگ ناید گشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + ناید مخفف نیاید ست بصیغه
نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی بسنگ قبر راه زندگانی مسدود می شود و
احکام این عالم جدا می گردد **سنگ بر سنگ نهادن** دران بیجاست یعنی آرایش نمودن
بے مناسب ست + کسانی که این سنگ برداشتند + بخوردند خون سنگ بگذاشتند +
تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو تا بمانی بجای + **سنگ آزما** کسی که سنگ
را تجربه کرده باشد اگر تجربه بخوردن چیزها نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود + ز
بیغارهٔ آن زن نغز گوے + ز ناخورده خوان کردنش دست شوے + به نوشابه گفت اے
شه با نوان + به از شیر مردان بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر ز ست + ز گوهر
بجز سنگ ناردبدست + ولیک انگبه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر سختی
نخست + مرا گر بود گوهرے بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان
پر از گوهر ست + ملامت بدین تا کرا در خور ست + یعنی من اگر گوهرے بر آرایش سر
کلاه می پوشم آن لازم ست مرشاهان را و تو این قدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه
پرداری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جوهر
اندازی آموختن + باے موحده در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + ز دن خاک
در دیدهٔ جوهرے + همه خانه یاقوت اسکندری + مراد از **یاقوت اسکندرے**
یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل سکندر ست یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن

در حالیکه خود تمام خانه از یاقوت اسکندری پر داری مناسب نیست و مقصود ازین ابیات
الزام نوشابه است + ولیکن چو می بینم از رای خویش + سخنهای تو هست برجای خویش +
حاصل این بیت آنست که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول است + هزار
آفرین بر زن خوب رای + که ما را بمردی فرستد رهنمای + زبندتوای با نوپیش بین + زدم
سکهٔ زر چو زر بر زمین + زدم اینجا بمعنی زنم است و چون این کار را بر خود لازم کرده بجای
صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده که گویا این کار را کردم و بر زمین زدن کنایه است
از بی اعتبار کردن و مراد از سکهٔ زر سلطنت و فرمان روایی است یعنی بادشاهی را مثل زر
بر زمین زدم و از نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش +
زمین را زلب کرد یاقوت پوش + یعنی با عتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر است از نوش نبون + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقلد انها ے
نادیده کرد + نقلد انهای نادیده گردد و معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها
نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابی + نخست از
همه چاشنیها گرفت + دران چاشنی ماند خسرو شگفت + غرض از چاشنی گرفتن نوشابه
ازان طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقه بادشاهان است
یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند + زخدمت نیاسود چند انکه
شاد + زخوردن بیاسود و شد سوی راه + بوقت شدن کرد با شاه عهد + که
تا رود بآزار نوشابه جهد + بفرمود تشتا و تیقت بنشست + بدو داد و شد سوے بزم
بهشت + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای +
یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب بکار برده بود مگر
فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری که بودش هراس +
رهاننده را کرد صد ره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوے برد + چراغی بیفروخت
وشمعے بمرد + افروخت زنجا لازم ست + بتاوان آن گوی زرین سپهر + بسا گوے
سیمین که نبود چهر + بعضے گفته اند که زرین سپهر صفت گوی ست + ای گویله سپهر ش

یعنی سید انش زرین بود و فاعل بمردگوی ست و خان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر بسا گوی سیمین که عبارت ست از ستارگان چهره نمود + شه آسایش خواب را کار بست + دو بختی در ان چار دیوار بست + کار بستن عمل کردن و مراد از دو بختی دری ست که دو بخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت از شب ست باعتبار چهار پاس + برآسود تا صبح دم در دمید + سفیدی شد اندر سیاهی پدید + سر از خواب نوشین برآورده شاه + یکی مجلس آراست چون صبح گاه + چو خورشید نارنج زرین بدست + ترنج فلک را بدو سر شکست + نارنج زرین گوئیست که بصورت نارنج سازند و بادشاهان در دست دارند و اینجا مراد از آفتاب + پری چهره نوشابه نوش بهر + بفال همایون برون شد ز شهر + چو خورشنده ماهی که از وقت شام + برآید ز مشرق چو گردد تمام + کنیزان چو پروین به پیرامنش + ز تارک در آموده تا دامنش + شنین پیرامنش دو دامنش راجع بسوی نوشابه و بهر دو مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است + روان ماهرویان پس پشت او + چو ماهید صد دُر در انگشت او + در اینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه مراد از دُر صبیح دُر و مروارید ست در انگشتری که دُر ها بگرد آن برشته کشیده نصب کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر یک انگشت او واقع ست و معنی آن آنیست که مثل ماهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده نشد و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد کس در ناخن من ست پس اگر همین سخن صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند در غباب ست + پری رخ چو لشکر گه شاه دید + جهان در جهان جیل و خرگاه دید + ز بس پرنیانهای زرین درفش + هوا گشت گلگون و صحرا بنفش + ازین بیت معلوم میشود که بنفش بفتح نون ست و نیم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام + ز بس نوبتهای زرین نگار + ز بس بر دره بر در شهریار +

یعنی از بسکه نوبتهای گوهرنگار که مخصوص بسلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که
بود در بارگاه شاه معلوم نمی شد + نشان جهت آمد بدرگاه شاه + سر نوبتے دید بر اوج ماه +
زده بارگاهے بر تیم طناب + ستونش زر زمیخش از سیم ناب + فرود آمد از بارگے
بار خواست + زمین بوس شاه جهاندار خواست + رقیبان بارش نشاندند بار +
در آمد نبوبت گه شهریار + بار اول بمعنے درگاه دبار دوم بمعنی دخل + سران جهان دیده
در پیشگاه + سر افگنده در سایهٔ یک کلاه + سر افگنده ساکت و مطیع سایهٔ یک
کلاه اشارت بفروشوکت بادشاهی ست + کمر در کمر تاجداران دهر + به پیش
جهان جوے فیروزه را + کمر در کمر متصل باکمر + چنان کز پس رونق نوربتاب +
ستاره مرد بیننده زهره آب + همه گشته بانقش دیوار جفت + نه یارا ے
جنبش نه یارا ے گفت + جفت نقش دیوار گشتن کنایه ست از حیران شدن +
عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان درگه تنگبار + خان آرزو گفته که تنگبار را
اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصے یا جائی که هرکس را نجو دبازند هدیا بار دران نبود قاوزه اند
لیکن می تواند شد که بار در بنجا بمعنے دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت
مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند + زمین بوس داد آفرین برگرفت +
درو مانده آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو که از رزناب + یکی کرسی آرند چون
آفتاب + عروس جهان را نشاندند از برش + عروسان دیگر فراز سرش + بپرسید
و بس مهربانی نمود + دران آمدن شادمانی نمود + شنیننده را چون دل آمد بجای +
اشارت چنان رفت بار نهماے + مراد از رنهما کسی ست که نوشابه را در خیمهٔ
بادشاه آورد و امکنه را بدو نمود و بعضے گویند که مراد از ان وزیر ست لیکن اطلاق آن
بر وزیر دیده نشده + که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای خوش دریان
آورد + مراد از سالار خوان بکاول و چاشنی گیر ست و از خورد خوان
خوان طعام + نخستین زجلاب نوشین سرشت + زمین گشته چون حوض های
بهشت + جلاب بمعنے شربت + یکی جوے زان حوض نوشین گلاب +

نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چون جوی شبرین و حوض نسبتی بشیرین که نام معشوقهٔ
خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از حوض نوشین گلاب حوضی ست که شیر بدو
ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان انگبی بید ریغ + گرانیده شد گرد عنبر بمیغ + مراد از
گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بوذند و چون نهادن حرکتی میباشد و حرکت
موجب گرد انگیختن ست پس مبالغه کرده می فرماید که ازین حرکت گرد عنبر بار رسید اے
بسیار بلند شد + زبهر نعمتے کاید اندر شمار + فرو ریخته کوهی از هر کنار + بحمت بسیارے
نعمت تعبیر بکوه کرده + حریرے رقاق دوپرویزنی + چو مهتاب تابنده از روشنی +
رقاق تنک و دوپرویزنی انچه دوباره میدهٔ آنرا از پرویزن گزارده باشد +
همان گردهٔ نرم چون لیف خز + گزو خیته شد گردهٔ گرده نز + آنجا مراد از لیف خز
ابریشم نرم ست + اباهای الوان زصد گونه بیش + بخوانهای زرین نهادند پیش +
جهان را یکی خورد الوان نبود + گزو خورد چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه آمد
بسند + زجام و صراحی کشادند بند + بسند بمای موحده بمعنی کافی یعنی انچه کافی باشد
برای دفع ناشتا + می ناب خوردند تا نیمروز + چو می در قرابه شد آتش فروز + می ناب
خوردند جمله است و نیمروز متعلق ست بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای علت ست و نیمروز
عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم برای تشبیه یعنے شراب خوردند تا آنکه
نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب
با گرم گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و ازان بار موقوف نمودند + نشاط ابروے
می پرستان گشاد + زپیروی می روی مستان گشاد + گشاد در مصرعهٔ اول متعدی و
فاعل آن نشاط و گشاذ ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از گشادن روے
منبسط شدن روی است + پری پیکرانی بدان دلبری + نشستند تا شب پر از شکری +
چو شب خواست کز غم پناه آورد + منش هر سوے خراب گاه آورد + مراد از غم برهمی
عیش ست بسبب بیدماغی و کلال و ملال و نلش بمعنے طبیعت + بان لعبتان گفت
سالار دهر + که امشب نباید شدن سوی شهر + چنان ست فرمان که فردا پگاه +

برآریم بزمے زماہی بماہ + برسم فریدون وآئین کی + ستانیم دادِ دل ازدد دمی + بگوچون
برافروزد آتش زجام + شود کارِ ما پختہ زان خون خام + کارِ ما پختہ شود ای عیش ما
تمام وکامل گردد از خوردن شراب + زمانی زشغل زمین بگذریم + بمرجان پرورده جان
پروریم + مرجان پرورده اشارت بشراب سرخ + فرزنده گردم چون گل بمے +
بدان کوزه از گل برآریم خے + تشبیه افزختن خود ست بگل یعنی افروخته همچو گل شویم
بسبب می وبآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را جعل سازیم پس در مصراع دوم ترقے
باشد وهر دو جا گل بضم کاف فارسی بود واین بیت بابیت گذشته زیر حرف مگر داخل
است دربیت سوم گذشته + زمین را زجرعه معنبر کنیم + بسرشوی شادی گل ترکنیم +
شادی را درینجا معشوقه قرار داده برای سرشوئی او گلے آورده سرشوی درینجا بمعنے
سرشستن ست وگل سرشوی گلی ست که در ولایت برای شستن سر سازند وآنرا خوشبو
کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب برباد گذشتگان معنبر و
معطر سازیم وازان زمین وخاک ترشده برای شستن سر معشوقه شادی گلی ترکنیم + پیزادگان
بوسه دادند خاک + پری وار هم شاد وهم شرمناک + فرزنده نوشابه در نرم شاه +
فرزندان ترا زهره در صبح گاه + درین بیت نرم اسکندر را بصبح ونوشابه را بزهره تشبیه
داده + چوشب زیور عنبرین ساز کرد + سر نافهٔ مشک را باز کرد + درین بیت شب را
بمعشوقه عنبرین پوش تعبیر کرده وسر نافهٔ مشک باز کردن باعتبار سیاهے
شب ونوشبوی آن شب + سر از زلف مشکین آن دلکشان + کمندی برآراست
عنبر فشان + مه دشتری را بمشکین کمند + فرود آورید از سپهر بلند + شب جشن بود
آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز + مگر کآن شبی برفروزند لعل +
در آتش نهند از پی شاه نعل + درین بیت بعضی برفروزند بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و
نهادبصیغهٔ ماضی از نهادن آورده ولعل را بمعنے شب چراغ گفته اند دعا صاش
آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان در لباسهای متلون
مانند پری بنظر اسکندر جلوه می کردند واین جلوه چنان بود که گویا آتشے را لعل

شب چراغ روشن بساخت و برای بادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت و
خان آرزو گفته که نعل یعنی سُرخ است و در اصل بالف بود و پارسیان متعرب بعین
نویسند یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی ها می کردند و
مطلب از جلوه سازی آنست که آتشے افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه
دران اندازند + بفرمودند آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن +
رسم مغان ست که وقتیکه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی
سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بودند شاه نیز
بمقابل آن حکم کرده که آتشے برافروزند و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند +
زیاده چنان آتشی برفروخت + که میخوارگان را دران رخت سوخت + مراد از رخت
اینجا هوش و عقل ست + برد دمے دلهوشے دگر + همی بر دشب تا بشادی بسر +
چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد
کنایه است از نمودار شدن سُرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه
مراد شب و روباه زرد آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در
آموده شد خسروانی بساط + چمن باز نو شد بتمشاد سرو + خرامش در آمد بکبک
و تدرو + مراد از چمن بزم ست و بتمشاد سرو و کبک و تدرو
معشوقان اند + نوآگرشدند آن پری چهرگان + نوآئین بود مهر در مهرگان +
نوآئین بمعنے تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شراب اراده نموده و بعضی معشوقان
خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه است و غالب نام
جشن آن روز باشد + زبیجاده گون باده دل فروز + فشاندند بیجاده بر روی روز +
بیاساقی از باده جامے بیار + زبیجاده گون گل بیامے بیار + زخم را بآن باده
چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + داستان جشن نوشابه بخشین فریدون
و نوروز جم + که شادی ستر دار جهان نام غم + جهاندار چون بخت خویش +
نشستند شاهان همه گرد او + یعنی زنان رقص ... [illegible]

دلنوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود اسکندر بر تخت خویش
نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سر افگنده نشستند + نوازندگان از می در رود جام +
بر آراسته دست مجلس تمام + **نوازندگان** مراد از ساقی و مغنی و **دست** بمعنی سند
و سازان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه و ساز های غنا باشد + می و نوش
دنوشا به چون شکر + عروسان بگردش کمر در کمر + بدان فلی اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی
بسیندین عروس + یکی آنکه خود بود پرهیزگار + دگر در حرم کرد نتوان شکار + یعنی نظر
نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود پرهیزگار بود پس بزن بیگانه نظر بشهوت نکرده
دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگاشتند
یک ذره ناز رم او + **یکایک** بمعنی یک بیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر
مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او نجا و زنه نمودند **آزرم** اینجا بمعنی شوکت و
حشمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم +
خرگاه خورشید عبارت از مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن
باران بود **بالین جمشید** اشارت بسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان
سرد و خرگاه اسکندر که سردی را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر
نرم بود + برون رفت از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب +
مراد از چاه دلو برج دلو ست و از **حوض آب** برج حوت بمناسبت ماهی یعنی
آفتاب از چاه دلو بر آمده بحوت رسیده بود + درم بر درم گیسهٔ کوه و شیخ + گره بسته
چون پشت ماهی نرنج + اگر کوه و شیخ بو او عطف بود درین صورت شیخ مخفف شاخ
باشد یا شیخ بمعنی زمین سخت بود و اگر کوه شیخ بے واو عطف بود پس بمعنی سخت
خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته
شده بود + دمیدم فرو گیر چون چشم گرگ + شده کار گرگینه دوزان بزرگ +
دمه اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند
و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهاے بینی آن بخاری با آتش رسد و آتش افروخته

گردد و آن از مخترعات جالینوس ست دوّم دوم بمعنے دم آہنگران کہ بآن آتش افروزند
وسوم بمعنے سرما و باد و آب بہم آمیختہ باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چیپان یعنے
شدت باد و سرما دم آدم را فروگرفت چنانکہ از دیدن چشم گرگ ہیبت زدہ و دم
گرفتہ می شود و حق آنکہ ہر سہ معنے در ینجا مناسب ست یعنی شدت و برودت سرما باین
حد بود کہ دمہ با آن آتش افروزی دم خود را فروگرفتہ بود و کار گر کینہ دوزی با آنکہ پیشہ
از دل بود شرافت و عزت بعمر سانیدہ بود + سرین گوزن و کفل گاہ گور + بہلوے شیران
در آوردہ زور + یعنے سرین گوزن و کفل گور بر پہلوے شیران زورے کردند یعنی بسبب
شدت برف در پہلوے شیران مے خزیدند و در بیجوا سی امتیاز دوست و دشمن نبود +
کباب تر از ران آہوے تر + نمک ریختہ آب را بر جگر + این بیت دو معنی دارد یکے
موافق قدما و آن اینکہ کباب تر عبارت ست از برف و آہوے تر از ابر سفید و سیاہ
و نمک در جگر ریختن کنایہ است از آزار کردن یعنے برفی کہ از ابر می بارید نمک
در جگر آب می ریخت و بارید ن ابر بر ریختن نمک مشابہت دارد دوّم موافق متاخرین
و آن چنان ست کہ کباب بسبب دہنیت و نرمی کہ از ران آہو ساختہ بودند بحدے
نرم بود کہ از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زدہ بود + زبارید ن ابر کافور بار +
سمن رستہ از دست ہائے چنار + ابر کافور بار ابرے کہ برف بارد یعنے شدت
بارش برف نبوی بود کہ از پنجۂ چنار ہم سمن پید اشد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شدہ
صورت سمن پید انمود + بنفشہ نکردہ سر غنچہ تیز + چو برگ بہار آسمان برف ریز +
غنچہ بنفشہ وقت شگفتن سر تیز مے شود یعنی بنفشہ ہم غنچہ را سر تیز نکردہ بود چرا کہ
آسمان مانند برگ بہاری برف ریزی مے نمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم
کردہ بر پنجۂ رستنی + مراد از باد آبستنی بادے باشد کہ درخت بسبب آن بار دار
شود لیکن ہنوز وقت آوردن بار نیست بلکہ وقت سبز و گل ست اما بمجاز نیتوان گفت
یعنے درخت از باد حمل شکم خود پر بہ پنجہ رستنی کردہ + دہن نا گشادہ لب آب گیر + کہ
آید لب سبزہ را بوی شیر + آبگیر گوے کہ آب باران دران جمع شود یعنی ہنوز دہان

آبگیر از برف نکشاده بود و زیر برف بود نبار آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن نمی کشاد از سبزه بوی شیر نمی آمد و بوی شیر آمدن کنایه از تازه متولد شدن ست و بعضے دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه می روید اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزهٔ طفل بود و هم روانی از طفل نمی تواند شد + صبا بلبلان را دریده دهل + ز نامحرمان روی پوشیده گل + دهل دریدن کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعهٔ علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنے صبا در سابق بشگفانیدن گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند با برف و باد خزانی روے خود را پوشیده + شده بلبله بلبل انجمن + چو کبک دری نغمه در دهن + بلبله بمعنے صراحی ست و بعضے بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار می خوارگان رنگ می + بهر گوشه گل برآورد خوے + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار می خوارگان ست و بهر گوشه گل عرق خجالت برآورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گلی ست که بسبب خوبی رخسار می خوارگان برآمد + بعذر شب دوش فرمود شاه + که آتش فروزند در بزم گاه + برآراست از زینت و زرد زیب + چو باغ ارم مجلسی دلفریب + در و آتشے چون گل افروخته + گل از رشک آن گلستان سوخته + شده خار ز آتش چو گل زربدست + نه چون خار زر زشت آتش پرست + زر گل روی که درمیان گل باشد و زربدست شدن کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و مراد از خار هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش چون گل زربدست بود یعنے هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک صرف شده نه مثل هیمه زر زشت آتش پرست که متضرر می گشت و چون هیمه را شخصے ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد

و نفع و ضرر با عتبار آنکه چون در کار نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متضرر گشته ✣ بمشکین زگال آتش لاله رنگ ✣ در افتاد چون عکس گوهر بسنگ ✣ زگال بکاف فارسی انگشت و مراد از سنگ سنگ خارای سیاه است عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده ✣ با آتش بر ان شوشهٔ مشک سنج ✣ چو مار سیه بود بر کان گنج ✣ مراد از شوشه زگال چسپیده است که مانند پسته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده می شود و گنج عبارت از آتش ست یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهی ست بر گنج ✣ زیر جمتے داده پیر مجوس ✣ سواد جبش را بتاراج روس ✣ پیر جمتے رای مهمله و مراد از پیر مجوس آتش افروز ست و سواد جبش کنایه از زگال بسیار ست و بتاراج روس دادن عبارت از سوختن زگال و بر افروختن آن باشد ✣ ز هندوستان آمده جوزنے ✣ بمر خوکه ز و سوخته خرمنے ✣ خان آرزو گوید که در اینجا مراد از جوزن زگالی ست که چون در آتش افتد آوازے از ان بر آید و شرارها از ان منتشر گردد و می توان گفت که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال و جوزن بمعنے ساحرست و آن کنایه باشد از منقل افروز و جوزدن عبارت از انداختن زگال بود در منقل یعنے آتش افروز آن محفل ساحرے بود که از دکان زگال فروش آمده بهر خوکه ز و یعنے بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت ✣ ارغوان گشته برجاے جو ✣ بنفشه درو ده و تو قت درو ✣ مغ بالضم آتش پرست و اینجا مراد از آتش افروزست و جاے جو آتشدان و منقل و بنفشه عبارت ست از دود و یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان گشته ای آتش افروخته و در وقت دود بنفشه درو ده یعنی دود پیدا نموده یا خاکستر مذکور بر آورده و بعضے گفته اند که مراد از مغ زگال ساز ست که کار او هم آتش افروزے است و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زگال گردد پس گویا از عفران یا ارغوان گشته بنفشه درو ده سیاهی بمانند ران برده مشک ✣ بدل کرد با شوشه زر خشک ✣

سیاه کنایه از زنگال فروش و مازندران عبارت از منقل ست و از مشک سیاهی زغال و از شوشهٔ زر آتش و خشک زر بیش و خالص ست و بعضے گویند مراد از سیاهی بیاے مجهول همان زغال ست پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتبارے ✣ به چین کرده سقلابیے ترکتاز ✣ سموے به پرطاسے کرده باز ✣ مراد از چین منقل چینے ست که در محافل سلاطین باشد و بعضے مراد از چین منقل فلوشته اند که رنگش سفید باشد و مراد از سقلابی آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم انجا سرخ رنگ شوند و پرطاس معرب پرناس ست که بالفتح نام پهلوانے و ولایتی از حدروس ست و بالضم قاموس نام گروهے که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضے گفته اند که پرطاس نام جامهٔ سرخ ست و آن خطاست بلکه بمعنے پوستین ست که از ولایت پرطاس آرند و معنی بیت آنکه آتشی که بمنقل رفت سیاهی زنگال را که سمور عبارت ازان ست از شخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و پوستین باز کردن عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زنگال گویا برآوردن پوستین سیاه است از پرطاسی ✣ زهند و زنی خانه پرخون شده ✣ همه انبوستش طبر خون شده ✣ چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زنگال را هندوزن فرموده چه بعضی طلسم چنان است که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید مراد از آنبوس زغال ست و از طبر خون آتش دان و طبر خون در لغت چوبی ست سرخ رنگ و بعضے گویند صندل سرخ ست و ضمیر آنبوستش راجع ست بسوی خانه و بطرف هندوزن راجع کردن تکلف ست ✣ بلالی برآورد آواز خوش ✣ صلا داده در روم و خود در حبش ✣ بلال بالکسر نام موذن حضرت رسالت پناه علیه السلام و مراد از و انکشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از روم بعضے آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از حبش اشارت بطرف تودهٔ زنگال و در بودن زنگال در حبش و رسیدن آواز آن بروم لطف بسیار ست زیرا که بلال موذن بود و زنگال وقت سوختن آواز میکند

بعضی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و آواز خوش اشارت باز ازیست که آتش را در وقت افروختن آتش بالحان خوب سرایند و صلا آوازی که برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش برمی آورد و طرفه آنکه خود در جلش بوده یعنی در انبار زنگال بوده با واز خود در آتش صلامی داد + بر آواز او ترنجی قیرگون + کشاده ز دل زهره در دیده خون + زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمی که دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار می شود پس مراد از زهره گشادن گریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلال بود یعنی بر آواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره گشاده ای بگریه در آمده و از دیده خون که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضے مراد از زنگی قیرگون زنگال گرفته اند و از دیده خون شعله آتش + دبیری قلم رسته از پشت او + قلم های مشکین در انگشت او + خان آرزو گوید که مراد از دبیر اینجا مجمر و قلم از پشت او رسته عبارت ست از دسته او و قلمهای مشکین عبارت ست از زنگالها و بعضے مراد از قلم آلت آهنی که در منقل و مجمر کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضے شراح نوشته اند که مراد از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و در دی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلمی نکردی نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی ظاهر ست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده + نشسته جوان مرد اطلس فروش + ز خاکستر پیرزن درع پوش + این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن بر اتی در خشندگی آتش ست و پیرزن عبارت از مجمر ست و بعضے گفته اند جوان مرد عبارت از سنجی ست و اطلس فروش مراد از آتش افروز و سخاوت او با عتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن با عتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جوان از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود + ز هر پلاسی رسن تافته + بجای پلاس اطلسی بافته + خان آرزو گوید که مراد از رسن تابی در نجا

برآوردن دو دست که ابتدای پیچ تابی دارد و **پلاس** نوعی باشد از جامهٔ پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این شیرجوان مرد ست که مراد ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مستعمل در دوختن شدن نیست و بعضے گفته اند که مضمون بیت حالیه است و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن اطلس فروش سامان پلاس باقی که انگشت باشد نیدا دانست و بوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبارت ست از آتش می بافت ÷ چو در کورهٔ مرد اکسیر گر ÷ فرو برده آهن برآورد زر ÷ کوره عبارت است از منقل و **فرو بردن آهن** انداختن زگال باشد و **برآوردن زر** کنایه است از سرخ شده برآوردن و بعضے لفظ چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد اکسیر گر در کورهٔ آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد ÷ شراره که اکسیر زر ساخته ÷ زهر سو بدامن زر انداخته ÷ **اکسیر زر** باضافت یعنی شراره که کیمیا گر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شرار بدامن ازانست که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش برمی آید و برسیدن آن شرار ها دامن بسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده ÷ بخار از بر شعلهٔ آذری ÷ چو بر سرخ گل شعر نیلوفری ÷ **بخار** بالضم آنچه از آب و آتش برآید مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان می نمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده ÷ سفالی بریحان برآراسته ÷ بریحانی از بیشها خاسته ÷ این تعریف منقل ست و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپیر غم ست که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالی بود که گل برآراسته و آن ریحان بسیاهی از بیشها و جنگل ها پیدا شده بود و بعضے خواسته قافیه آراسته را بواو خوانده و گفته اند که بمعنی خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاه سپیر غم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باغزار و توقیر بر تبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده و غرض آنکه گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مد نظر داشتند و بعضے بریحان بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود

که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که از بیشه خیزند بلکه گلهای سرخی که برگهای آتش باشند + نه آتش ز گل باغ جمشید بود + کلیچه پر خون خورشید بود + لفظ پر ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچه خورشید بدان آتش پخته می شد + فروزنده گوهر نیک دید + رفیق مغ و مونس هیربد + یعنی در تاریکی روشن کننده گوهر نیک و بد ست و یار آتش پرست و یاری دهنده خادم آتش پرست ست + شگفته گلی خورد او غاربن + بدید ار تازه بگوهر کهن + یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او غار بود و خان آرزو گوید که صحیح خردبی واو بمعنی کوچک ست یعنی گل کوچک از خار بن ساخته و آن گل بدید ار تازه بود و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که ذوات جواهر کهنه ست و مراد از گل شگفته آتش ست + ترنم سرای تهی مایگان + پیام آور دیگ همسایگان + این نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شمرند آنرا نغمه آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرنده دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانه همسایه دیگ پخته میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سرداغ ست که بهندی آنرا بگهار خوانند + ترنگا ترنگی که از ساز او + به از ترند زرشتی آواز او + مراد از ترنگا ترنگ آواز ست یعنی آواز یکه از ساز او بر آید بهتر از کتاب ترند زرشت آواز او ست و تجویز حذف واو در میان ترند زرشت و آواز نمودن تکلف محض ست + بدین زندگی آتش ژنده سوز + بر افروخته شاه گیتی فروز + زندگی عبارت ست از افروخته ماندن آتش و ژنده سوز عبارت ست از کفر چه ژند کتابی ست در دین آتش پرستی و این بیت و بیت آینده قطعه بند ست + چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو + بر و گاه دراج و گاهی تدرو + شاخ سرو کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی که شاه آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو بران شاخ گاهی دراج بود و گاهی تدرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست + ز بید خیاری بر افروخته + بر و کبک نالنده چون فاخته + بسد مرجان مراد از خیار شعله آتش است و از کبک نالنده مرغ کباب یعنی شعله آتش گویا چنار ست بود

از و جان و کباب بر و مانند فاخته نالنده بود + اگر پای بط بر سر آرد چنار + بر دسینهٔ بط زند
زیر زار + زار در ینجا یعنی بسیار چون بط جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه
علیه الرحمة می فرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیر د بر د
سینهٔ بط آواز حزین بسیار زند + تن بط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آری برآرد نفیر +
دران باغ مرغان بجوش آمده + ز هر یک دگرگون خروش آمده + ستازن برآورد با نمک
سرود + سرود نوآیین تر از صد درود + ستا بکسر اول مخفف ستار و حاصل معنی آنکه
مغنی سرودی کو د که تازه تر از ستائش و نیائش باشد و چون ستائش خوش باشد چنین
فرموده + جگرها بخون و نمک یافته + نمک راز حسرت جگر تافته + بخون در یعنی در
خون ست و باز آمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت
آن سوز جگر تافته شد + شکر پاره بانوک دندان پراز + شکر خورده را کرده دندان
دراز + و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی ست چنانکه
صاحب رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و از شکر قلم نیز گویند
بر آزبودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارت ست از نزاکت شیرینی مذکور که
آواز ش بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است
از حریص ساختن + کباب تر و بوی افراز خشک + اباهای پرورده با بوی مشک +
کباب تر کباب تازه و بوسے افراز دارد سے گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و
دارچینی و زیره و غیره و بعربی توابل گویند و هندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه
بمعنے خالص ست لیکن اینجا بمقابلهٔ تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد + ز آچارها
انچه باشد عزیز + ترنج به دنار و نارنج نیز + ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه ها ست
و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست که آچار از انار سازند + مغنی چه زهره
بر آشکرسے + صراحی درخشنده چون مشتری + تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی
صراحی مذهب ست + به گلگون گلاب بے دلاویز تر + نشاندهٔ جهان از جهان ندد سر +
مراد از گلاب گلگون شراب سرخ مغبر ست و شراب برای دفع دردسر

در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقع ست و این بی تکلف درست ست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از جهانست درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند و این اشارت ست بآنکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته بودند یاران تمام + بجز باده گو در میان بود خام + پخته اینجا بمعنی هوشیار و لفظ خام بمعنی خالص و ایهام بمعنی دیگر ست + همه ساز آهنگ بازم خیز + بجز باده کاهنگ او بود تیز + سکندر ز رستی شده بیم خواب + روان آب در چنگ چنگی چو آب + چنگ اول ساز معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجاز ست از قبیل جری النهر و مراد ازان آواز چنگ ست و تشبیه باب در نرمی ملائمت ست + مے و مرغ و ریحان و آواز چنگ + بتی چشم تنگ اندر آغوش تنگ + و در بعضی می مرغ واقع شده و موافق نسخهٔ اول مراد از مرغ کباب ست و از ریحان خوشبوئه گل زیرا که موسم خزان بود و تنگ چشم صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشد چنانکه در کلام کریم در صفت حوران بهشتی (قوهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در نگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مراد شش میسر بود + گرش جم نباشد سکندر بود + در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکور ست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر خود دارد و مراد از جم حضرت سلیمان ست که بمراتب بهتر از سکندر بود و در بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر بود درین صورت لفظ اگر بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام بسیار آمده و معنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندر ست و در بعضی نسخ چنین ست خود او پادشاه سکندر بود و معنی این ظاهر ست و این بیت مقوله شاعر علیه الرحمة است + بیا دشنه آن مشتری پیکران + چو زهره کشیدند رطل گران + پا در بمعنی مشغولی و تشبیه زهره در سرودسرائی و دلفریبی ست + چو نیمه ز روز برو شش گذشت + ملک نیمهٔ راه. ادرنوشت + بفرمود تشنه بار قیبان گنج + کنند از پی میهمان پای رنج + پای رنج بمعنی پای

فرد دست که عوض محنت بآن کسی دهند و بعضے گویند ای رنج آنچه بهمان گذرانیده شود از نقد و جنس سوای طعام بتقریب آنکه عوض تصدیع کشیدن و قدم رنجه فرمودن شما است
زر و زیور آرند خروارها + ز سیفور و اطلس ستبر بارها + ز جنس جنس خادمی نیز چند + بدیدار نیکو ببالا بلند + بسے نافهٔ مشک و دیباے نغز + کز ایشان فزوده شود هوش مغز + ز مرد لگینهاے یاقوت رنگ + در و لعل و پیروزه بی وزن و سنگ + یکی تاج زرین ز مرد نگار + برآموده از نو لوے شاهوار + پرندی مکلل بیاقوت و دُر + همه ورزش از مشک و کافور پر + و در بعضے نسخ بجاے مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنے آن جا هارا خوشبو کرده بودند چنانکه در هند دستان رسم ست که عطر بجا هاملند + عماری دلشتر سهراے زر + عماری کشان جمله زرین کمر + هودج بمعنے مطلق ساخت زینت هیبت دلشتر ست و عماری کشان خادمان + چنین زیور نغز گوهر فشان + به نوشابه دادند زیور کشان + مراد از زیور کشان تحویلداران جواهر خانه و توشک خانه است + بپیمود نوشابه تشریف شاه + چو تشریف خورشید رخشنده ماه + جداگانه از بهر هر پیکرے + بفرمود پرداختن زیورے + باندازهٔ هر کسے چیز داد + بپوشیدنشان بر دلی نیز داد + پوشیدن بمعنی پوشانیدن نیز آمده بمجاز یعنے باتها هم جامه ها پوشانیدند و هم جاها داد سوای جامه پوشیدنی که بخانهٔ خود بردند + پری چهره با آن پری پیکران + شدند از بسے گنج گوهر گران + لفظ با در بنجا بمعنے مع ست و لهذا و شدند بصیغهٔ جمع در مصراع دوم واقع شده یعنے مجموع پری چهره که نوشابه است و پری پیکران که کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهر گران آمدند + زمین بوسه دادند بر تخت شاه + بخرم دلی برگرفتند راه + ای روان شدند + از ان کان گوهر گرانے آمدند + چو گنج روان باز جاے آمدند + مراد از کان درگاه سکندر است و مراد از گوهر گرانے مجازاً حاصل کنندهٔ گوهر ست + بیاساے تا آن شبیر شنگرف گون + که عکسش در آرد بسیماب خون + نسبت شبیر در گورانی و جرز و بدن ست و لهذا در مصرعهٔ دوم گفته که عکس او در سیماب خون بهم رسانیده و درین همان کمال سرخی شراب ست + بمن ده که سیماب گون گشته ام + بسیماب چون ناخن نشته ام

مراد از سیماب گون مضطرب ست و مراد از سیماب اضطراب آویا دران نیندرفته یعنی آن شیر شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطرم و در اضطراب نه تند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم و حیرانم

داستان رفتن سکندر به باب الابواب و نهان کردن گنجها را در زمین و ساختن طلسمات بر آنها

برانم من ای همت صبح خیز ✣ که گنج سخن را کنم ریز ریز ✣ همت قصد دل چون زاهد و عابد بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را به صفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم ✣ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✣ سر زیر دستان درآرم بسنگ ✣ خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبان ست و صحیح برد رسخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید انند و کشاده کارها وابسته این دانند سنگسار ندمت نمایم ✣ کرا زور و زهره که آرد بدست ✣ که دارای دین را کند زیر دست ✣ خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق ندارد و نه قافیه آن صحیح ست چه هر دو جا لفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزی که بدست آوردن آن مستعد بود و زور و زهره آنرا محال داند یعنی کرا زور و زهره است که بدست آرد و قادر شود که دارای دین را بشکست رساند و احتمال دارد کرا زور و زهره که آرد بدست ✣ هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر عرض بالاستفهام ست یعنی کرا زور و زهره است و که میتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را زیر دست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دنیم و نمود دارد الحق یعلو و لا یعلی علیه بخلاف دارای مشهور که بهره از دین ندارد و از دست سکندر شکست یافت و در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم ✣ برانم من ای همت صبح خیز ✣ که موج سخن را کنم گنج ریز ✣ یعنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقه استعداد خود گنج و زر بدست آرم چنانکه می گوید ✣ بزرین سخن گوهر آرم بچنگ ✣ سر زیر دستان درآرم بسنگ ✣ زیر دستان یعنی محتاجان زر یعنی بوسیله سخن های خوب

آنچنان تمول بهم رسانم که زر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ درآرم ای ذلیل و خوار
کنم ÷ زران زور و زهره کی آرد بدست ÷ که دارای دین را کند زیر دست ÷ از اینجا
انتقال ست از مضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و
قدرت کجاست که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زیر دست نماید یعنی زور
تر از وی عقل من وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی ÷ زر از بهر مقصود زیور
بود ÷ چو بندش کنی بندی از زر بود ÷ حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست
و در صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست ÷ تو انگر چو باشد
زر بش زیر خاک ÷ زدزدان بود در فرو شب ترسناک ÷ تهیدست کاندیشهٔ زر کند ÷
تمنای گنجش تو انگر کند ÷ چو از زر تمنای زر بیش تر ÷ تو انگر تر آن کس که درویش تر ÷
جهان آن جهان شد که درویش رست ÷ که هم خویشتن را و هم خویش رست ÷ یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد ÷
شب و روز خوش می خورد دلی هراس ÷ نه از تخمهٔ بیم و نه از دزد پاس ÷ مفعول می خورد که جهان
است محذوف ست ÷ فراوان خزینه فراوان غم ست ÷ کم اندوه آنرا که دنیا کم ست ÷
گذارندهٔ عقد گوهر فشان ÷ چنان داد زان کان گوهر نشان ÷ عقد گوهر فشان مراد
از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات اسکندر ÷ که چون کرد سالار بخشید
هوش ÷ مئے چند بر یاد نوشانه نوش ÷ بریحان ریحانی دل فروز ÷ بسر برد با خسروان
چند روز ÷ مراد از ریحانی شراب گلرنگ ست و از ریحان خوشبوی و در بعضی نسخ
در میان ریحان و ریحانی واو عطف دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست
و از ریحانی شراب و درین محل نظر ست چه موسم گل نبود مگر آنرا ریحان گل مراد باشد
÷ یکی روز بنشست برعزم کار ÷ بساطی برآراست چون نوبهار ÷ حصاری چنان
زانجمن برکشید ÷ که انجم دران برج شد ناپدید ÷ برج عبارت از مجلس و ناپدید
شدن انجم باعتبار روشنی بزم ست ÷ گران مایگان سیه را نخواند ÷ گرامی کنان
هر یکی را نشاند ÷ شدند انجمن کاردران دهر ÷ زفرهنگ شه برگرفتند بهر ÷

شدند انجمن ای جمع شدند ✣ نشه از قصهٔ آرزوهای خویش ✣ سخنها ز هر دستی آورد
پیش ✣ که دوشم چنان در دل آمد هوس ✣ که جز با شما بر نیارم نفس ✣ به نیروی
رای شما مهتران ✣ جهان را ببینم کران تا کران ✣ سوی روم ازین پیش بودم بسیج ✣
عنان مراد ازان چرخ پیچ ✣ یعنی سابق بخاطر داشتم که از نجا بروم مراجعت ننمایم حالا
عنان عزم مرا ازان اراده باز داشت ✣ برآنم که با جملگی مرز و بوم ✣ بگردم پس انگه شوم
سوی روم ✣ در آباد ویران شست آورم ✣ همه ملک عالم بدست آورم ✣ کنم دست پیچی
به سنجابیان ✣ زنم سکه بر سیم سقلابیان ✣ یعنی قوتی با اهل سنجاب کنم و سکهٔ خود را بر سیم
اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم ✣ بهر مرز و کشور که گردی ست ✣ ببینم که خوشدل
کدام آدمی ست ✣ در بعضی نسخ گردی ست و در بعضی هر کشوری گردی ست ادل بهتر ست
و توجیه نسخهٔ دوم آنکه اگر برای مهله یعنی اگرچه ست یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین ست
و دریا هیچ تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا
خلاص یافته باشد ✣ ازان خوشدلی بهره یابم مگر ✣ که آهن با آهن شود کارگر ✣ یعنی بود که مرا
ازان خوشدل بهره از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را با آهن تشبیه
داده از جهت کم متاثر شدن و دل خورسند و راضی را نیز با آهن تشبیه داده باعتبار بسیاری
تاثیر در دل غیر ✣ نخستین خرامش ازین کوچگاه ✣ بالبرز خواهم زدن بارگاه ✣ نخستین طرف
است یعنی در خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارتست از جائیکه در انجا خیمه زده بودند
و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و البرز بالضم نام کوهی ست ✣ دران کوه
فرخ در آیم بدست ✣ ز صحرا بدریا کنم بازگشت ✣ تماشای دریای خزران کنم ✣ ز جزعه
بر و گوهر افشان کنم ✣ خزران بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی ست و دریای
خزران دریائیست که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعهٔ دوم کنایت ست
بدان که بخوردن خراب دران ملک گوهر افشانی کنم ✣ چو موکب در آرام بدریا کنار ✣ کنم بیضهٔ
مرغ و ماهی شکار ✣ ببینم که تا عزم چون آیدم ✣ زمانه کجا رهنمون آیدم ✣ چه گویند هر یک
درین داستان ✣ که دولت نپیچد سر از راستان ✣ گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد

وخواه بصیغهٔ غائب وجمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک ست که معنی جمع دران ملحوظ
است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست ÷ زمین بوسه دادند یکسر سپاه ÷ که تدبیر ماه
است تدبیر شاه ÷ دادند بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت که لفظ سپاه که مفرد ست معنی
جمع مفهوم میشود ÷ کجا او نهد پای ما سر نهیم ÷ ز فرمان نه بر سر فسر نهیم ÷ اگر آب و
آتش کند جای ما ÷ نگردد ز فرمان او رای ما ÷ گر اندازد از کوه ما را بخاک ÷ بیفتیم و در
دل نداریم باک ÷ ز شاه جهان راه برداشتن ÷ ز ما خدمت شاه نگذاشتن ÷ راه
برداشتن بمعنی سفر نمودن ÷ نه آسوده دل شد ز گفتار شان ÷ نوازش گری کرد
بسیار شان ÷ اکثر جا بلفظ شان در کلام استادان بمعنی ایشان آمده است
و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول لفظ شان بدون اضافت
تو ان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت باشد و در مصرعهٔ دوم
نیز موقوف الآخر ست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست ای نوازش کرد نوازش
کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کرد ست ÷ نه پیچیده ره را بآهستگی ÷ گشاد از
خزینه در بستگی ÷ در بعضی نسخ نه پیچیده واقع ست و در بعضی نسخ نسنجیده واقع ست
اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه از بیمودن در فتن ست
و مآل هر دو واحد ست ÷ غنی کرد گردن کشان را ز گنج ÷ ز گوهر کشی لشکر آمد بر نج ÷
جهاندار چون دید گنج زر ÷ غنیمت کشان را گران گشت سر ÷ دران بیش بینی
خرد پیشه کرد ÷ که تخمی ز رنجش بد اندیشه کرد ÷ ظاهر آنست که خرد پیشه تمام لفظی
ست مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرور ست که کردن بمعنی
شدن باشد و می تو ان گفت که نسبت مجازی باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت
برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد ÷ ز بس گنج و گوهر که در بار داشت ÷ بهر جا که شد
راه دشوار داشت ÷ بکوه و بصحرا به سختی و رنج ÷ سپاهش بگردون کشیدند گنج ÷
چو در خاطر آمد جهان جوی را ÷ که در خیز آرد گلین گوی را ÷ خیز بمعنی حلقه است
و مراد ازان احاطه و تصرف ست و گلین گوی کنایه است از زمین ÷ زمین را

شود میل و منزل شناس ÷ به تری و خشکی رساند قیاس ÷ بداند جهان را زشست و
بلند ÷ در آرایش چند سست و پیمانش چند ÷ زهر داد و بیداد آگاه شود ÷ براه آرد آنرا که
از ره شود ÷ فرو شوید از دهر بیداد را ÷ رهاند ز خون مرد آزاد را ÷ مراد از **خون** در اینجا
قتل و خون ریختن ست و لفظ **آزاد** بمعنی فارغ و خرم و شاد مجازاً مستعمل شده
یعنی مردمی که فارغ از بلا دیو دند و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص
سازد ÷ بهر بیم گاهی حصاری کند ÷ ز بهر سرانجام کاری کند ÷ مراد از سرانجام
روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائی که بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از
ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد ÷ ز دوری دران ره شد
اندیشناک ÷ که دارد ره دور در دهلاک ÷ یعنی دور و دراز احتمال هلاک سازد ÷
نباید که ضائع شود رنج او ÷ شود روزی دشمنان گنج او ÷ یعنی مبادا که محنت تحمل
شده اید سفر ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن بر او غالب آید و مال
را متصرف گردد ÷ سپاه از غنیمت گرانبار دید ÷ بترسید چون گنج بسیار دید ÷
یکی آنکه سیران نکوشند سخت ÷ که ترسند زین سان ستانند رخت ÷ یعنی خوف
سکندر بدو جهت بوده یکی آنکه سیران ای دولت مندان بسیار کوشش در جنگ نکنند
از جهت نگاهداشت مال خود ÷ دگر هر که با سیری آید بجنگ ÷ دو دستی زند تیغ هر بوی
رنگ ÷ و در بعضی نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ ÷ واقع شده و معنی این ظاهرست
و در نسخهٔ اول **بوی** بمعنی امید و **رنگ** بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس
که با سیری و متمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید بر امید مال که غالب شده مال او را ببرد
÷ ز فرزانگان الهی پناه ÷ صد و بیست و سه بود با او براه ÷ مراد از **الهی** نیاه صاحب علم و
حکمت ست که علمیست از سه علم حکمی که الهی و طبیعی و ریاضی باشد ÷ همه انجمن ساز دانجم شناس ÷
به تدبیر هر شغل صاحب قیاس ÷ ازین جمله در حضرت شهریار ÷ بلیناس فرزانه بود اختیار ÷ **اختیار**
بمعنی گزیده ÷ بهر کار زو چاره در خواستی ÷ ز گردون چاره برخاستی ÷ یعنی فعل چاره
از و پیدا میشد و بعضی گردون بجای فارسی گفته اند بمعنی آنکه ز گردون تدبیر بالای گرفتی ÷

ز دشواری راه و گنج چنان ✣ سخن راند با کارسنجی چنان ✣ پای تحقانی گنج و سنج برای تعظیم ✣
جوابش چنان آمد از پیش بین ✣ که شد گنج پنهان کند در زمین ✣ ز بهر گواهی بر گنجدان ✣
طلسمے کند هر یک از خود نشان ✣ بدان تا چو آیند از راه دور ✣ بهر سبزه جاے برآرند
شور ✣ گواهی که بر گنج خویش آورند ✣ نمودار پیش سینه پیش آورند ✣ خان آرزو گفته که لفظ
بدان در بدان سرزمین ظرف ست و لفظ یا بجای علت غائی یعنے طلسمها را برائے
آن ساخته اند که بدان سرزمین چون از راه دور باز آیند از هر چاه و گنجدان خود را برآرند
و بگیرند و بعضے معنی آن چنین نوشته اند که فائده این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز
آیند و گنجها برآرند طلسم خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند ✣ شه این ز رای سها علم آرائے
بر آسود و شد راسلامت درین رای دید ✣ بزیر زمین گنج را جاے کرد ✣ طلسمی بر آن گنج
بر پا ے کرد ✣ بفرمود تا هر کرا گنج بود ✣ نهان کرد گر بر دنش رنج بود ✣ پراگنده هر یک
در ان کوه و دشت ✣ بگل گنج پوشید و خود باز گشت ✣ جدا هر یکے بر سر مال خویش ✣
بر انگیخت شکلی ز تمثال خویش ✣ چنان بود شب بازی روزگار ✣ که شه را دگرگون شد
آموزگار ✣ ز هنجار دیگر در آمد بروم ✣ فرو ماند گنج اندران مرز و بوم ✣ یعنی از عجوبه کارے
زمانه چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهاے
اندوخته را آنجا گذاشت ✣ همان لشکرش را زبس برگ ساز ✣ بان گنج پنهان نیاید نیاز ✣
ز بس گنج پیدا که دریافتند ✣ سو گنج پوشیده نشناختند ✣ چو در خانه روم کردند جاے ✣
ز مشغل جهان در کشیدند پاے ✣ در مصرعه دوم واو عطف محذوف ✣ یکی دیر سنگین
بنا کرده اند ✣ بجمهور طاعت گمش ساخته اند ✣ همه نسخت گنج نامه که بود ✣ بدا زنده در دا ند
نبود ✣ که تا هر که او باشد ایزد پرست ✣ ازان نامها گنجے آرد بدست ✣ لفظ تا درین بیت
بسد کاف زائد ست ✣ هنوز اندران دیر دیرینه سال ✣ بسے گنج نامه است ازان
گنج و مال ✣ کسانی که از راه خدمت گری ✣ کنند آن صنم خانه را چاکری ✣ ازان گنج
نامه دهندشان یکے ✣ اگر بیش باشد وگر اندکے ✣ خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان
گنج نامه دهندش یکی واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانے که

بندست وجمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست
باشد درین صورت صحیح چنان بود که مذکور شد وفاعل دهد اردیبهشت درست وظاهر اردیست
نظامی علیه الرحمة آن عبادت خانه را کافران تخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة
اطلاق صنم خانه بران کرده والا سکندر از پرست بود نه صنم پرست وبعضے گفته اند که از
صنم خانه زیب وزینت مراد ست + بیایند وآن گنجد ان بشکنند + دران گنج پارنج خود
برکنند + گرداورد دولت مرچه رنج + که بایم فرو رفت زینسان بگنج + خواجه علیه الرحمة
میفرماید که رقیبان حریص پاپیروی عظا کرده که این قدر گنج سخن یا که توفیق عبادت
یافته ام + بیا ساقی آن مے که ناز آورد + جوانی دهد عمر باز آورد + ناز بمعنے تنعم وکامرانی
است + بمن ده که این هر دو کم کرده ام + قناعت بجو ناب خم کرده + خو ناب خم
مراد از شراب کشادن سکندر قلعه در اگر نیز آزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن
از دعای بد کسی کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت
بدورهٔ آسمان و در زدن طالب شدن یعنی کسی که طالب نیکنامی باشد درین حلقه
از بندگی حق تعالی وتواضع باخلق خدا ے تعالی لاف زند ای عمل کند درنجا لاف زدن
بمعنے عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ ست + به نیکی چنان پرور نام خویش + کز و
بنک بابد سرانجام خویش + یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش ده که بر کت
آن عاقبت کار خود نیک بیند وبمثوبات عقبیٰ فائز گردد + بدر اعه در گریزد ش +
که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه بالضم فوطه که بگردن
اندازند ودر منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت باشد
وکاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن دقوسی بمعنی کلاه زاهدان
نوشته ونیز گفته که بمعنی حرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس
فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنکیر باشد وکاف برای علت + چه میخواهی ای مرد
نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند + یکی جامه در نیکنامی بپوشش + به نیکی دگر جامهای
فروشش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر می خواهی که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در

نیکنامی بپوشی و دیگر جاها که برای زیب و زینت ست + نیکنامی می فروخته باش و از خود دوری ساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن ست از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشندهٔ مشک را ناگزیر + این بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد نیکو نام را چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهینت عطریات در سیدن گرد سیاه گرد و پس جامهٔ چرکین و سیاه او را ضرورست و آرایش ظاهری با دنیا باشد همین قسم حاصل نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری نمی باشد + به از نام نیکو دگر نام نیست + بدان کس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی می کند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و ازین جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام نیک باشد به است و اگر نباشد بدست معاذ الله + گذارنده این نوآئین خیال + دم از نیکنامی زدی باده سال + مراد از گذارنده راوی ست و مراد از ان ذات شناع علیه الرحمة است و دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این معنی مربوط نمی شود زیرا که ازینجا گریز ست باینان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود + بدان نام نیکو بسے کرد سود + نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم نیکنامی عبارت ست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کردنان نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود + همه سوی بنگان نظر داشتی + بدان را سوی خویش نگذاشتی + ز کشور کشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان + کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوت گهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی بر آراستی + از ایشان بهمت مدد خواستی + همانا که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ + سپاهی که با او بجنگ آمدند + ازین پیشه کو دانست ننگ آمدند + نمودند کای داور روزگار + بتعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از

لشکرست + تو زاهد نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو جهی بخدمت فقرا داری وآن قدر بحال سپاهی توجه نداری این شعر دیگرست وخلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + بشمشیر باید جهان را کشاد + تو از نیک مردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا کنیم آنچه داریم خرد + ازین بسکه با هم بنردان زنیم + در همت نیک مردان زنیم + یعنی هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم از تیغ وخنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا با هم که با حریفان هم نبرد حمله میکنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان دنیک مردان نیستیم + جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی بادشاهان درین معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بربدیه نیابد صواب + بوقست خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر نائیت نائبی را نشاند + بدهلیزهٔ ره گذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون بر درخت + دهلیزه دروازهٔ خانه شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + دران تا ختن کار زرمند بود + رهش بر گذرگاه در بند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن بود راه آن گذرگاه در بند بود + بپائین آن شهر آراسته + دژی بود دروی بسی خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نگشته به پیرامنش هیچ مرد + دران دژ تنی پنده داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده انجا زدند + رقیبان در خیمه بالا زدند + بالا زدند ای براندا ختند ونصب کردن ندادند + در دژ به بستند بر روی شاه + نکردند در تیغ در لشکر نگاه + به نوبت گه شاه بشتافتند + سر از خدمت بارگه تافتند + دگر خواندشان داور دور گیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر داور در نوشت + ندادند رهش دران کوه و دشت + همان چاره دیدآن خردمند شاه + که بردارد آن بند ازان بندگاه + بند مراد از قلعه وبندگاه جای وشوار گذار + با لشکر بفر مود تا صد هزار + در آیند و پیرامن این حصار + بجز سنگ غضبان خرابش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خرسنگ سنگ بزرگ چه خر بمعنی کلان است ولفظ غضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگ های فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند

وچون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند انیجا بمعنی تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضب ناک ست و بمجاز یا رسیان منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شعب ساختند + ازان در کلوخی نیندا ختند + زرتاب اوناوک افگنده بال + کمندے بر انجا رساند دوال + پرتاب مسافت طے کردن تیر وانیجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو دیوان شموس + مجمل گشته زان قلعه چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق وشموس بمعنی سرکش و بدخو + نه غراده برگرد او ره شناس + نه ازگردش منجنیقش هراس + غراده بالفتح وتشدید راے مهمله آلت جنگ خرد تر از منجنیق + چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز برنبند انداختن + جوز گنبد انداختن کار بے فائده کردن ست + شه کاردان مجلس نونهاد + سران را طلب کرد و بر وگشاد + آبرو گشادن بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا درین بند کوه + که آورد زاندیشه مارا ستوه + ولایت گشایان گردن فراز نشستند و بر زدند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز نه نشسته ایم + در بعضے نسخ بجاے ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت اشارت آن بهمین روز که باعث خجالت وخفت ست باشد + چهل روز باشد که لب خورد و خواب + ستیزیم با ابر و با آفتاب + آبر و آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بے حاصل باشد + تو دانی که بر تارک مهر و میغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره ها ساختیم + ازین دیو خانه نیرد اختیم + همان به که گردیم زین راه تنگ + که بوده نوردیم و رازیم خنگ + نهفته چو دانست کان سروران + فرومانده گشتند و عاجز دران + چو در سر مرد چشم خور شید میل + فرو رفت گوهر بدریاے نیل + میل مراد از خطوط شعاع و در سر مه میل زدن کنایه از غروب شدن اوست + شه از رنج و گوهر بدریا کنار + یکی مجلس آراست چون نوبهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + ازان سرفرازان لشکر شکن + که از گوشه ورزان درین گوشه کیست + که بر بام آرزوها گریست +

یکی گفت کای شاه دانش پرست + پرستش گری در فلان غار هست + بکس رو
نه نماید از هیچ راه + کند بی نیازی بمشت گیاه + بای بمشت گیاه برای سببیه است
یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی اعتبار نیارد + شهنشاه برخاست
هم در زمان + عنان تاب گشته ازین همدمان + ز خاصان تنی چند همراه کرد + نشان تبت و
آمد بر نیک مرد + ره از شب چو روز بد اندیش بود + و ساقی دمی روان پیش بود + و ساق
بالضم خادم و غلام + چو نزدیک غار آمد از راه دور + بغار اندر افتاد از آن جمع نور +
پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته دمی دید چون آفتاب +
برآورد اقبال را سر ز خواب + آن ابمعنی برای ست یعنی شخصی دید که سر از خواب علم برآ
اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را بدل اضافت بود یعنی سر اقبال
از خواب برآورده اقبال را بیدار نموده + جهاندیده نزد جهاندار تاخت + به نور جهاندار
او را شناخت + بدو گفت شخصی بهی پیکری + گمانم چنانست که اسکندری + شه از
مهربانی بدو داد دست + درون رفت و پیشش بزانو نشست + بپرسید از و کاشنائی
تو کیست + ز دیبا چه پوشی و خورد تو چیست + چه دانستی ای زاهد هوشیار + که اسکندرم
من درین تنگ غار + دعا کرد زاهد که دل شاد باش + ز بند ستمگاری آزاد باش +
با قبال با دا خترت خاسته + بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک بختا ختم شاه را +
شناسد شب هر کسی ماه را + جزای این شرط محذوف ست همچو بعید نیست و اگر محذوف
بود و علت آن که مصرعهٔ دوم ست بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست +
مرا در دل آئینه نیز هست + مراد از آئینه همان آئینه اسکندری ست که بدان احوال
عالم معلوم می شد + بصد سال کو را ریاضت نمود + یکی صورت آخر تواند نمود +
مگر آنچه بر سد خداوند رای + که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد
درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر بنا بر تحقیر و عجز خود چرا که مقولهٔ زائد ست +
بپیروی او شاد و تندرست + شو مند تر ز انچه بودم نخست + این کلام نظر بر تواضع د
ادب ست + زصد در کین کسم یاد نیست + کس از بندگان چون من آزاد نیست +

حاشیه
له یعنی گوئیه سر اقبال را از خواب برآورده است و بطلوع قوی بر منصهٔ ظهور جلوه گر شده و موازی اعدا را فی علی نحو

جهان را ندیدم وفا داریی + نخواهد کس از بیوفا یاوریی + چو تخم ستم اندازد کار خویش +
همین گوشه دیدم سزاوار خویش + بسختن بمعنی سنجیدن + بریدم زهر آشنائی شمار +
بس ست آشنائی من آمرزگار + بسیار خواری نیارم بسیج + که پرسی دهر ناف را
هیچ هیچ + پری بشدید و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا نوشتم دوت من هم گیا + کنم سنگ
را زر بدین کیمیا + بود سالها کز سرایندگان + ندیدم کسی جز تو ارندگان + مراد از
سرایندگان مردمی که بصفت ق موصوف پسند و تکبر برای تبعیض است
یعنی از جمله سرایندگان یعنی آدمی که موصوف ست بصفت نطق از زمره آن مردمی که قصد
آمدن این صوب داشته پسند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس بر من
تقدیر از آیندگان تبعیض بود از سرایندگان + سبب چیست کامشب درین کنج غار +
به نیک اختری رنجه شد شهریار + درین غار من دانگی چون توی + بلی پاس شه را کنم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانے
این چیز اختیار کردم و لفظ کنم اگر نون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنے نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت
دارد و اگر کیم بیاے تحتانی بود بصیغه استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه
چون غار ندکور محل آفات بود درویش می گوید که با وجودیکه این غار جای بودن من
هم نیست و با اینهمه چون پادشاهی عالی جاهی درینجا بیاید بلی نگاهبان برای نگاهبانی
پادشاه خواهم شد + جهاندار گفت ای جهان دیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر +
ناگزیر بمعنے ضرورت و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوف ست یعنی حالت
ناگزیر داشتم ای حالیکه ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بماهر دو ان
هر دو تسلیم کرد + با در بدو نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه
کرده از یکے تیغ و از دیگرے کلید مرتب ساخته و بمن هر دو سپرده + کلیدی دو تیغے
بدینسان نگاشت + کلیدان تو تیغ برمن گذاشت + چو من زاهن تیغ گیتی فروز +
کنم بازے عدل در نیم روز + تو در نیم شب ازره یاوری + کلیدے بجنبان

درین داوری ✣ مگر از کلید تو در بند من ✣ گشاده شود کار این انجمن ✣ حصاریست بر شکل
این تیغ کوه ✣ درین زهرها مانند چندین گروه ✣ همه روز و شب کار دانها زنند ✣ ز بهر هری
راه جانها زنند ✣ درین جست و جوییم که بگشایمش ✣ بداد و بدانش بیارایمش ✣ تو نیز از
بهمت کنی یاریے ✣ درین ره لگد بخت بیداریے ✣ ز رهزن شود راه پرداخته ✣ شود
توشهٔ رهروان ساخته ✣ چو آگاه شد مرد ازین کشناس ✣ که در دان بران قلعه دارند پاس ✣
یکے منجنیق از نفس برکشاد ✣ که بر قلعهٔ آسمان در کشاد ✣ چنان زد بر کوهه منجنیق ✣
که شد کوه در آب و دریا غریق ✣ ضمیر بدو راجع ست به قلعه و کوهه عبارت ست از
سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست
باحوال گذاشته ✣ بشه گفت برخیز و شو باز جاے ✣ که آن کوه پایه در آمد ز پاے ✣
کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهر الفظ پایه در بنجا بمعنی کثرت
است مانند کوهسار و بعضے گویند که کوه پایه قلعه که در مرتبه استحکام حکم کوه دارند ✣
چو شاهنشه آمد سوے بزم خویش ✣ مقیمان مجلس دویدند پیش ✣ دگر بار مجلس بیاراستند ✣
بر آنش نشستند و می خواستند ✣ کس آمد که دربان این کوهسار ✣ ستاد دست بر
در بامید بار ✣ بفرمود نشه تا در آرند زود ✣ در آمد بر شاه و خدمت نمود ✣ چو برسته
دعا کرد و زاندازه بیش ✣ کلید در دژ بیند اخست پیش ✣ خبر کرد کامشب بنیروی شاه ✣
خرابی در آمد باین قلعه گاه ✣ دو برج قوی زین در سنگ بست ✣ ز برج فلک زد
برهم شکست ✣ یعنی از تاثیر آسمانی زد و درهم شکست و چون افعال و احوال عالم را
به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته و بعضے بجای لفظ زد لفظ دور
آورده اند یعنے برجے که دور او مقدار فلک باشد مراد ازان همت
درویشان ست یعنی دو برج قوے از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشے
صاحب تاثیر بشکست ✣ ز خشم خدا منجنیقی رسید ✣ در افتاد ناگاه درهم درید ✣
یعنی بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و در یعنے قلعه افتاد
در آن منجنیق مردم را ازهم درید درین صورت فاعل ازهم درید منجنیق است

ومفعول آن محذوف و مراد از منجنیق در اینجا صاعقه است + گرش منجنیقی نکردی خراب +
بذره کجا ریختی آفتاب + جزای این شرط محذوف ست وعلت آن بجای آن منسوب یعنی
اگر منجنیق تو آنرا خراب می کرد از عقل می آمد وخلاف عادت بود زیرا چه از روز ذره آفتاب
ازهم نریزد وی تواند که لفظ کجا زائده باشد چنانکه در کلام بعضے قدما دیده شده یعنی اگر
منجنیق تو آنرا خراب کردی از روز آفتاب از هم ریختی + خرابیش دائم نه زین لشکرست +
که این منجنیق از دگر دیگرست + ظاهر آنست که لفظ دگر در اینجا برای مبالغه باشد چنانکه درین
بیت آمده + چو حکم در آسمانی نراست + تو دانی دگر حکمرانی تراست + نگه کرد شه سوے
لشکرکشان + کزین بر دعا را چه باشد نشان + قاعدهٔ پارسیان ست که در بعضے
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند ومقول گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که اے فلان با من چنین مگو یعنے خندید وگفت واینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد وگفت + چهل روز باشد که مردان کار + بشمشیر کوشند
با این حصار + بچندین سر تیغ الماس رنگ + بسفتند سنگی ازین خاره سنگ +
باهے که بر دست بے توشه + فرو رخت از منظرش گوشه + شمارا چه روے نماید
درین + که بے نیک مردان مبادا زمین + بزرگان لشکر بعذر آوردے + پشیمان شدند
از چنین داوردے + زمین بوسه دادند بر رزم شاه + که خالی مبادا ز تو تخت وکلاه +
قوے باد در ملک بازوے تو + بقا باد نقد ترازوے تو + چنین حرف ها را تو دانے
نشناخت + که یزدان ترا سایهٔ خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم +
بره آمدیم از چه از ره شدیم + فرستاد دخمه تا بدرتاختند + وزان رهزنان دزه پرداختند +
مفعول فرستاد محذوف ست بقرینهٔ ذکر + دگر روز بر چوشه آن حصار + ره در گشادند
بر شهریار + همه خلق آن در رعیت شدند + اگرچه ازین پس مخالف بدند + زر و
زیور و تحفهائے دگر + بخدمت کشیدند سر بر بسر + چو از کار ایشان بپرداخت
شاه + همه لشکر خویش بنواخت شاه + بجائے ذر اقطاعها داد شان + بهر
دارهٔ خود فرستاد شان + یعنی سوے اقطاع بخشیدهٔ آن وزان را فرستاد که در اینجا

باشند + دران سنگ بسته ذرا وج ساے + عمارت بسے کرد بسیار جاے + خراباتش
را بسر آباد کرد + در ظلم را خانه داد کرد + نواحی نشینان آن کوهسار + تظلم نمودند هنگام
مار + که از بیم خفچاق وحشی سرشت + درین مرز تخمے نیاریم کشت + چه هر گه کزین سو
شتاب آورند + خرابی درین کشت و آب آورند + لفظ چه برائے تعلیل خرابے
و ویرانی ست + ازین روے مارا زیانها رسد + زیانی که آفت بجانها رسد + گر آرد
ملک هیچ بخشایشے + رساند بدین کشور آسایشے + لفظ هیچ بمعنی اندک ست + درین
پایگه رخنهائے که هست + عمارت کند تا شود سنگ بست + مگر ز آفت آن
بیابانیان + براحت رسد کار خزرانیان + بفرمود شه تا گذرهاے کوه + به بندند
خزرانیان هم گروه + ز پولاد و از ریز و از خاره سنگ + برآرند سوی دران راه تنگ +
ز خارا ترا شان احکام کار + که بر کوه دانند بستن حصار + آحکام مصدر ست بمعنے
محکم ساختن + فرستاد خلقی با نبوه را + گذرگاه بربستن آن کوه را + لفظ را در کوه بمعنے
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن دوست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد
و یحتمل که را علامت مفعولیت باشد چنانچه ظاهر ست گذرگاه بستن قلب اضافت
است یعنی فرستاد آن جمع را برای بربستن گذرگاه بوم خفچاق ازکوه + چو زآباد ے
رخنه پر داختند + بغرم شدن رایت افراختند + شدن بمعنی رفتن + شد از زخمهٔ
کاسه در زخم کوس + خدنگ اندران بیشه ها آنبوس + ظاهر امراد از کاسه همان نقارهٔ
خرد ست که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و خدنگ چوبی ست
محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از رسیدن صدمه بدنها
کبود و نشود لهذا خدنگ را آنبوس گفته + ملک بارگه سوے صحرا کشید + عنان راه را داد
و منزل برید + چو سیارهٔ چرخ شبدیز راند + بهر برج کامد سعادت رساند + سیارهٔ
چرخ اشارت بماه + چو زلف شب از حلقهٔ عنبری + سمن رنگ بر طاق نیلوفری +
از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست و از سمن مراد ستارگان و طاق نیلوفری
آسمان + شه و لشکر از رنج ره سودگی + رسیدند نخستی بآسودگی + ره سودگے

دو معنی دارد یکے آنکه انیها راه می سودند و دران تعصب می کشیدند دوم آنکه راه انیشان
را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده + تنی چند را از رقیبان راه + زبهر
شب افسانه بنشاندند شاه + از ایشان خبرهای آن کوه و دشت + بپرسید و آگه شد از
سر گذشت + پس انگاه از بهر شیب دراز + بگوش ملک برکشادند راز + نمودند
کانیجا حصاری ست خوب + که دوست از و تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران
راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه دارد درین صورت کنایه از خوش هوائے
آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور
است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون دارد + یکی سنگ
مینائے مینو سرشت + بنزیبائے دخمی چون بهشت + از مینا مراد شیشه است و آن
کنایه است از سفالی دار مینو آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما + سریر
سرافراز شد نام او + در و تخت کیخسرو جام او + چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت +
نهاد اندران جایگه جام و تخت + همان کو زخانه زغاری گزید + کز آتش دران غار
نتوان خزید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه + ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف
هم نیز برای عطف ست چنانچه همان و مراد از تخمه کیخسرو اجداد اوست که عبارت
است از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن شاه را + نگهدارد آن جام و آن
گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + برافروخت کاین داستان گوش کرد + کجا بستدی فرخ آئین دژی + چه از زورمندی چه از عاجزی + کجا بستنی
هر کجا دژ برائے تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال ست
بر آنکه نزائے فارسی نیست و حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شناسد
بشین معجمه و کاف تازی را بسگ بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند +
اگر آشکارا بدی گر نهان + بدان دژ شدے تا جدار جهان + مراد از آشکارا
نهان رفتن سکندر ست پس لفظ اگر درینجا بمعنی پائے تردید ست یعنی آشکارا رفتے
یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود + بدیدن دران دژ فرود آمدند +

بدزربان برازوی درود آمدی + بدزربان یعنی بر دزربان که صاحب قلعه است ازو
تهنیت و درود یعنی نفع و فائده می رسد + بنا دیده دیدن هوسناک بود + بهرجا که شد
چست و چالاک بود + چو آن شب صفت های آن دز شنید + به دز دیدنش رغبت آمد
پدید + مگر کز کهن جام گیخسروی + دهد مجلس مملکت را نوی + بعضے گفته اند که لفظ مگر درینجا
برای علت ست + همه شب درین فکر و اندیشه بود + که تا چون تواند در دز گشود +
بیا ساقی ازمے دلم تازه کن + درین ره صبوری باندازه کن + صبوری درینجا
بمعنی تغافل ست مجازاً زیرا چه صبوری بر بلیات ست نه برنچشیدن چیزے که از
عیبات باشد و باندازه کن اے کمتر کن و توقف در دادن مے
از حد مگذران + چراغ دلم بافت بے روغنی + بمے ده چراغ مرا روشنی +

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو در دمید از شب زاغ زنگ + برآمد چو کافور رز اقصای زنگ + ظاهرا در ملک زنگ
درختیست که کافور ازان خیزد بهم رسد و بعضے گویند که کافور از درخت موز که بهندی کیله گویند
پیدا می شود + فروزنده روزی چو فردوس پاک + بر آورد سر گنج قارون ز خاک + درو دشت
چون باغ افروخته + از و چشم بد دیده بر دوخته + آور بمعنے زمین کوه + هوا صافے از
گرد و گیتی ز درد + فلک روی خود شست چون لاجورد + بغرلت گرفته با دخزان +
نسیم بهاری بهر سو روان + همه کوه گلشن همه دشت باغ + جهان چشم روشن بر زین
چراغ + زمانه بکردار باغ بهشت + زمین از گل و سبزه مینو سرشت + به فیروزه رائی
شده نیک بخت + به نخت رونده در آمد زنخت + مراد از تخت رونده اسپ ست
و مراد ازان تخت روان که مرسوم هندوست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این
رسم نیست + سر تاج برزد به سقف سپهر + برافراخت رایت برافروخت چهر + و در بعضے
نسخ بجای سقف بکسر سین هم دیده شد + زمین خسته کرد از خرام ستور + کزان کوه را
در سر افگند شور + فاعل خسته کرد شاه بود که عبارت از سکندر ست + سپه را ند
ازانجا بخت سریر + که تا بیند آن تخت را تخت گیر + تخت گیر اشارت از سکندر

له ای خزان الملت در بدن بود . در نزهتنامه گوید گل را سرخ و نارنج را سرخ و نارنج را سرخ و نارنج

و مراد از تخت تخت گاه است + سریری خبر یافت کان نامدار + بر ان تخت گه کرد خواهد گذار + سریری یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است + ز فرهنگ فرمان ده آگاه بود + که فیروز و فرخ جهان شاه بود + ز مخم کیان هیچ کس را نکشت + همه راستان را قوی کرد پشت + سران را رسانید تارک بتاج + بسی خرجها داد و بستد خراج + بستد بصیغه نفی ست یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود + ز شادی دو منزل برابر دوید + بفرسنگها فرش اطلس کشید + ز زلی که بودش دران دسترس + بحدیکه حدش ندانست کس + زهر موینه کان چو گل تازه بود + گران مایهایش اندازه بود + موینه مخفف موینه است و آن جنسی ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گران مایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود + سمور سیه روبه از سرخ تیغ + همان قاقم و قندز و بید ریغ + در صحاح الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت بسند آورده و قاقم بقسم قاف دوم پوستینی ست نفیس و قندز جانوری در ترکستان کوتاه از سنگ که از پوست آن پوستین سازند + و شق نیفهای چو برگ بهار + بنفشه بر و رخته صد هزار + و شق بفتحتین و شین معجمه جانوریست که پوست او مثل پوست پلنگ شود و لون او سیاه و سفید ست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس شق نیفه یعنی پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را به گل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارت ست از سیاهی که دران باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را ساخته + مراد از گردن برافراخته قوی و زورمند ست و لفظ یکایک یعنی هر یک ست و بمعنی ناگاه بسیار دورست + و شتاقان موکب زوزو دخیز + بدیدار تازه بر فتار تیز + مراد از و شتاق در اینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و بدیدار

خوش دبرفتار تیز باشند ÷ چه نزل چنین خوب و آراسته ÷ روان کرد با آن بسی خواسته ÷
با آن بسی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و می تواند که بالای آن واو عطف باشد ÷
باستادکاران درگه سپرد ÷ که عاجز شد آن کس که آزار تسمرد ÷ بعضی استادگاران
بکاف فارسی یعنی دربان دخادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهرا تصحیف دران
واقع شده و صحیح باستادگان درشته سپرد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال
فراوان آورده حواله چوبداران و استادگان درگاه نشانهنشهی نمود و بمجاسبان و
نویسندگان ندادکه محاسب از شمار آن عاجز می شد و فرصت آن نبود که وقت بسیار
در شمار آن صرف کرده آید ÷ درآمد بدرگاه شاه جهان ÷ و تا کرد قامت چوکار آگهان ÷
جهاندار برخاست نمایش کرد ÷ بشرط نشاندن گرایش کرد ÷ یعنی بادشاه بتعظیم سریر
برخاست و او را از دولت و اقبال بهره ورساخت و بشرط نشستن بزرگ ساخت
ای اعانت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد ÷ چو دادش زدولت دردی تمام ÷ بپرسیدش از قصهٔ بخت و جام ÷ که جام جهان بین و تخت کیان ÷ چگونه است
بی فرزخ پیان ÷ فرخ پیان بای فارسی یعنی قدم فرخنده و مبارک ست که هرجا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت با و شاهان چگونه است بدون فرخ
پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد ÷ سریر ملک پاکش داد باز ÷ که ای ختم
شاهان گردن فراز ÷ کیومرث از خیل نوچاکری ÷ فریدون زملک تو فرمانبری ÷ ستاره
کمان ترا تیر باد ÷ کمندت سپهر جهان گیر باد ÷ کلیدی که کیخسرو از جام دید ÷ در آئینه
دست تست آن کلید ÷ جز این هست فرقی که ناموس و نام ÷ تو را آئینه یعنی و کیخسرو را
جام ÷ یعنی در بادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر این قدر که تو در آئینه ملاحظهٔ
احوال مے کنی و ناموس سلطنت نگاه می داری و کیخسرو از جام این کارے کرد ÷
چو رفتند شاهان بیدار بخت ÷ ترا باد جاوید دیهیم و تخت ÷ بتخت تو آفاق را باد
نور ÷ مباد از سرت سایهٔ تاج دور ÷ چه مقصود بدشاه آفاق را ÷ که نوکرد نقش
این کهن طاق را ÷ ترا داد از کهن طاق قلعه سریرست ÷ بے بارگی سوے این

مرزراند ÷ برو بوم ما را بگردن رساند ÷ جهان خسروش گفت کای نامدار ÷ زکیخسرو این
تخت را یادگار ÷ از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف است ÷ چو شد تخت من تخت کاوس ÷
همان نخوردم از جام جمشید مے ÷ بدین جام و این تخت آراسته ÷ ولی دارم از جای برخاسته ÷
برخاسته بدون واو مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار ÷ دگر نیز بینم که چون هفت
شاه ÷ دران غار چون ساخت آرام گاه ÷ یعنی دیگر مشتاق آنم که ببینم که خسرو دران
غار چگونه آرام گاه ساخته و از راز آن مطلع شوم ÷ پژوهندهٔ راز کیخسروم ÷ تو اینجا نشین
تا من آنجا روم ÷ مراد از اینجا لشکر سکندر است که سریری باستقبال سکندر در انجا
رسیده بود و نگاه داشتن او در لشکر خود نبا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه
برانگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت ÷ بگریم بران تخت بدرام او ÷
زمن بوسه بر لب جام او ÷ بدرام بمعنی خوشی و بمعنی خورم ÷ ببینم که آن تخت
خسرو پناه ÷ چه رازی کند با من از مرگ شاه ÷ یعنی بزبان حال چه می گوید ÷ وزان جام
کے تا جور بشنوم ÷ درودی کزین جام برتر شوم ÷ مراد ازین جام آسمان است یعنی از
زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج بسماوات میسر آید از جهت ارتقاے
نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت باز دریافت حقائق افلاک ÷ شد آئینه جام من
زنگ خورد ÷ زدایم بدان جام و زآئینه گرد ÷ بدان دیده دل را همراسان کنم ÷ بخود در همه
کار آسان کنم ÷ سریری زگفتار صاحب سریر ÷ بدان داستان گشت فرمان پذیر ÷
فرستاد پنهان بدرد از خویش ÷ که پیش آور و نزل زاندازه بیش ÷ مکرند دو چرب دستی
کنند ÷ بصد مهر مهمان پرستی کنند ÷ اشارت کند بار قیبان تخت ÷ بسازند با شاه
فیروزبخت ÷ بنجینه و تخت بارش دهند ÷ چو خواهد می و خوشگوارش دهند ÷ نشانند
بر تخت کیخسروش ÷ فشانند بر سر نثار نوش ÷ دران جام فیروزه رنگ مے ÷
بفیروزی آرند نزدیک وی ÷ بهر چه آن خوش آید بندگان او ÷ تا بندگردن نزفرمان او ÷ یعنی هر چه مرغوب و پسند او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند ÷
چو با استواران بپرداخت راز ÷ بشه گفت کای رهنمای دراز ÷ من اینجا نشینم

بفرمان شاه + چو شاه ازره آید کنم عزم راه + شهنشه پذیرا شد آن خانه را + بهم جایگی
ببرد فرزانه را + مرادار فرزانه بلیناس + تنی چار هیچ از غلامان خاص + چو زرے
که آید برون از خلاص + سوے تخت خانه زمین در نوشت + بالا شدن ز آسمان در
گذشت + بران سان برآمد که ناسود هیچ + بران چرخ پیچان بصد چرخ پیچ + یعنی
بران چرخ پیچان که عبارت ست از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعے برآمد که هیچ جا
نیاسود تا نکه صد جا چرخ پیچ خورد پس واو عطف در چرخ پیچ ضروری ست +
درے دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسے نام او در نبرد + نوردا خوانند از
نورد یدن یعنی پیچیدن + عروسان در شربت آمیختند + دران شربت از لب
شکر ریختند + از لب شکر ریختند اے شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان
مانند بود در شربت ریختند + نهادند شاهانه خوان زرش + همان خوردهائے که
بد در خورش + پری چهرگان سرائی چو ماه + همه صف کشیدند بر گرد شاه + فرو ماند
حیران دران فر و زیب + که سیمای دولت بود دلفریب + آین بیت عالیه است
یعنی کنیزان سریری گرد سکندر صف کشیدند در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران
بودند چرا که نامیهٔ صاحب دولت دلفریب باشد + چو شه آن خورش خورد و
شربت چشید + سوی تخت کیخسروی سر کشید + سر افگنده و برکشیده کلاه + در آمد
ببالین آن تخت گاه + برکشیده کلاه اگر یعنی کلاه برآورده باشد چنان درست
چنانکه در حالت تعظیم رسوم صاحبان درنگ ست واگر یعنی بلند شده باشد نیز درست
می تواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت + ز دیوار و در لختے
آمد خروش + که کیخسرو خفته آمد بهوش + چنان بود فرمان فرمان گزار + که بر تخت نشیند
آن تاجدار + فرمان گزار اشارت از سریری یعنی حکم سریرے بدتر دار خود چنان
بود که اسکندر بر تخت کیخسرو نشیند + سر تاجداران برآمد بتخت + چو سیمرغ بر
شاخ زرین درخت + نگهبان آن تخت زرین ستون + زکان سخن ریخت
گوهر برون + که پیروزے شاه بر تخت شاه + نماید به پیروزی تخت راه +

فاعل نماید بروزی ÷ همان گوهرین جام یاقوت رنج ÷ کلیدیست بر قفل بسیار گنج ÷ بدین
تخت و این جام دولت پرست ÷ بسا جام و تختی که آری بدست ÷ جام دولت یعنی جامی
است که تابع دولت است یعنی هرکه صاحب دولت باشد بکام او بود ÷ رقیبی دگر گفت کای
شهریار ÷ ندیده چو تو شاه چندین دیار ÷ فاعل ندیده چندین دیار است ÷ چو بر تخت کیخسرو ے
تاختی ÷ سر از تخت کیخسرو افراختی ÷ دگر نغز گوئی زبان برگشاد ÷ که تا چند کیخسرو و کیقباد ÷
چو زین تخت شد بازوی شه قوی ÷ کند کیقبادی و کیخسروی ÷ همه فال خسرو دران
پیش تخت ÷ بپیروزبختی برآورد بخت ÷ فاعل برآورد بخت است ÷ شه آن تخت را
چون بخود ساز داد ÷ بکیخسرو مرده جان باز داد ÷ مصرعهٔ دوم تبقدیر واو عطف ÷
بران تخت بنشست یک دم نه دیر ÷ بموسید و از تخت آمد بزیر ÷ ز گوهر بران
تخت گنجے فشاند ÷ که گنجور خانه در و خیره ماند ÷ گنجور خانه با ضافت یعنی خازن
قلعه ÷ بفرمود تا کرسی زر نهند ÷ همان جام فرخ برابر نهند ÷ یعنی سکندر از روے
تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آورند
و جام گنجیه و را بر کرسے دیگر گذاشته پیش او گذارند ÷ چو کرسی نهادند خسرو نشست ÷
بجام جهان بین کشادند دست ÷ آن جام را طلب کردند ÷ چو ساقے چنان دید
پیغام را ÷ زیاده برافروخت آن جام را ÷ بر خسرو آورد بارا ے و هوش ÷ که
بر یاد کیخسرو این مے بنوش ÷ بخور اختر فرخت یار باد ÷ بدین جام فرخت سزاوار
باد ÷ در عامهٔ نسخ کاختر بکاف تعلیلیه واقع است و این خلاف محاوره است زیرا
چه تعلیل بجملهٔ انشائیه نمی شود ÷ چو شه جام را دید بر پای خاست ÷ بخورد آن یکے
جام و دیگر بخواست ÷ بر آن جام عقدی ز بازوے خویش ÷ برافشاند و بنشست و
بنهاد پیش ÷ دران تخت بے تاجور ننگ لیست ÷ بران جام بے باده بختی گریست ÷
گهر از بے شرابی گهر از بے تهی ÷ مثل زد بران جام و بخت شهی ÷ که بے تاجور تخت
زرین مباد ÷ چو می نیست جام جهان بین مباد ÷ بمی روشنائی بود جام را ÷
بلندی نبشه بخت پدرام را ÷ چو شه رفت کو بخت بنشکن تمام ÷ چو می ریخت

گو بر زمین اُفت جام + شهی را بدین تخت باشد نیاز + که بر تخت مینو نجوید نیاز +
یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت ست از بهشت
با فلک با سایش دتاز نتواند خفت + کسی کو به مینو کشد رخت را + بزندان شمارد
چنین تخت را + بلے بزندان زائد ست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را +
بسا مرغ را کو چمن کم کنند + قفس عاج و دام از پرنیان کنند + کم کنند ای دور دارند +
چو از شاخ بستان کنند طوق و تاج + نه از بیشه اش باد ماند نه عاج + از نیم در جستن تاج
و ترگ + که فارغ دلیم از شب خون مرگ + یعنی جستن مایان دولت و جاه را بسبب
بیخبرے از تاخت و تاراج مرگ ست + بهار چمن شاخ ازان برکشید + که شمشیر باد خزانی
ندید + کفل گر دکر دند گوران دشت + مگر سیر ازان گورگه در گذشت +
کفل گر دکردن مراد از فربه شدن ست و در گذشت یعنی در انجائے آید +
گو زنان بیازی بر آشفته اند + هزبران بایل مگر خفته اند + همان نافه آهوان مشک
بست + مگر خیک و دندان یوزان شکست + بدین غافلی مے گذاریم روز + که
در ما زنند آتش رخت سوز + یعنی در چنین بیخبری از حال عقبیٰ زندگی بسر مے برم که
در خت ما آتش زنند باسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و بر باد رود + چه
سازیم بختے چنین خیر خیر + که روزی شود دیگری جا بگیر + خیر خیر بر وزن شیر گیر بمعنے
بی سبب ست و بمعنی بیهوده مجاز استعمال یعنی تخت و سر پر را چرا بیهوده سازیم که دیگری
بران جا گیرد و ملک غیری شود و بعضے مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند + کنم از پے
دیگرے جای گرم + که بار از جای چنین بر دشرم + خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم
دعائیه است یعنی برای نشستن دیگرے جای را گرم می کنم ازین قسم کارها مرا شرم
نصیب باد + چه سود این چنین تخت کردن بپای + که تخت ست ما را نه تخت ست
جای + مراد از تخته تابوت ست + نه تخت زرست این که آن جای ماست +
گر از هن پلی کنده بر پای ماست + کاف مصغر عدوم یعنی بلکه + چو بر تخت جاوید نتوان
نشست + ازین بیشتر تخت باید شکست + چو در جام گیتی قرابی نماند + بجام آبگینه

نباید فشاند + خاقانی آنرز و گفته که مراد از آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن یعنی
ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن شیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل است
چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب
نمانده دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست
و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در
جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه باید انداخت و باید افگند یکی بسیار
محل تعجب است که مشهور و متعارف که نباید بودن نفی است از اینجا باید بیفزود
گرفته + بیا ساقی آن جام کیخسروی + که نوبش دهد دیده ها را نوی + ابا لب کنان یاد
به بزمش کیخسرو و روزگار + کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین
گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت
تهمتن یار اجهان داور ا + فلک پای که مشتری منظر ا + بجا بزم کیخسرو فرخ ... +
سکندر که شد بر سر تخت او + چو آن کوکب از برج خود شد روان + تو لی کوکبه دار آن
خسروان + کوکبه مراد از فوج + جهان داریت هست و فرمان دهی + بجانب اگر بر جهان
دل نهی + جهان گرچه در سکه نام تست + زمین گرچه فرخ بارام تست + منه دل بدین
دلفریبان به مهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت
نمی کند و انجام کار بیوفائی می کند + جهان بین که با مهربانان خویش + ز نامهربانی چه آورد
پیش + به تختی که نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه بازی نمود + فاعل
نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جام داران چه بیداد کرد + فاعل کرد
جهان + یعنی اگر بجامی یک مست دیگر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که صاحب همین
جام بودند چه قدرها بیداد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی دیگر نرسید +
چو کیخسرو هفت کشور تو لی + ولایت ستانی سکندر تو لی + در آئینه و جام آن هر دو شاه
چنان به که بینی ازان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهی که موجب رستگاری باشد
از جام و آئینه هر دو بادشاه ببینی + بهر شغل کامروز را سے آوری + ره آورد فردا بجا

آوری + توان تاج بختی کزان تاجدار + سریر سران را شدی یادگار + شدی
بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن ارشاد خواران شدند + تو با تاجی از تاجداران شدند
درین باغ رنگین چو کبک و تدرو + نه گل درچمن ماند خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو
شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان + گر او داشت از نعمتم بهره مند + رساند
از زمینم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهترم داشتی + درباغ را بسته نگذاشتی + مرا داد از
باغ نعمت ست + فلک تا بود نقش بندد زمین + بماند ادبر تو در خرمین + مرا زان گریبان
صاحب زمان + توئی ماند باقی که باقی بمان + کاف مصرعه دوم دعائیه + چه می گفتم و
در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم + از نخجیر رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر
آن تخت و آن جام دید + سریرے نه درخورد آرام دید + سریرے که جز آسمانی نبود +
برندان کن زندگانی نبود + یعنی تختے که سوائے آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد
ونسبت بمبادی عالیه نداشته باشد ومؤید بتائید الهی نبود در زندان افگن زندگانے
است یعنی زندگانی را زندانی می سازد + بلیناس فرزانه رایتش خواند + به نزدیک
جام جهان بین نشاند + نظر خواست ازوی در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام +
نظر یعنے فکر و تامل + چو دانا نظر کرد در جام ژرف + رقمهاے او خواند حرفا بحرف +
بدان جام از انجا که پیوند بود + مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند +
حسابی نهان بود نشناختند + شهنشاه فرزانه اوستاد + عددهاے خط را اگر فتند یاد +
یعنے چونکه احوال او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه زان
مرز و بوم + گرائیده شد سوی اقلیم روم + صعطلاب در وی که فرزانه ساخت + بآئین
آن جام نیلوفرانه ساخت + چو شاه جهان زو بآن جام یافت + دران تخت گیتی تختے
آرام یافت + ره بدان جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد + بفرزانه
گفتا که بر تخت شاه + نگوئی که سازد کس آرام گاه + طلسمی بران تخت فرزانه بست +
که هر کو بدان تخت سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانے درنگ + براندازدش تخت
یاقوت رنگ + شنیدم که آن جنبش دیرپاے + هنوز اندران تخت مانده بجاے +

فرزنی زدوی

چو شه رسم گنجسروی تازه کرد + چو گنجسر و آهنگ دروازه کرد + برون آمد از دیدن تخت و
جام + سوی غار گنجسر و آورد گام + گمیان در رنج بسیار برد + که تا شاه را سوی آن غار
برد + چو شه شد بنزدیک آن غار تنگ + در آمد پی با دیا پان بسنگ + گران ره روش
بود بر داشته + بخارش بخارش برانباشته + بخار اول مرکب ست از بای موحده و
خا رو خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته بود و سبب
انباشته شدن بخارش جهت خارهای لذاع خواهد بود و در بعضی نسخ بخار انجارش برانباشته
واقع ست درین صورت یای بخار بمعنی ظرفیه است و از غار امراد سنگ سخت ست
یعنی در سنگ سخت بخاران پرشده بود + نماینده غار با شاه گفت + که گنجسر دانیک
درین غار خفت + رهی دارد از ضاعقه سوخته + پیچش کمر بر کمر دوخته + یعنی بسبب
تنگی راه کمر مسافران دران بهم پیوسته اند که مبادا نیفتد و یا که بسبب پیچش راه کمر کوه
بکمر کوه دیگر پیوسته است + بغارت مبر گنج غار چنین + در اندیش تخمی زکار چنین +
یحتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که علم گنج دارد و حاصل آنکه اسرار این غار
نا دریافته بهتر ست + بچنگ و بدندان رهش رفته گیر + چو گنجسر و اینجا فرو خفته گیر +
بچنگ و بدندان راه رفتن عبارت ست به صعوبت راه رفتن + سبب جستن
پردگی های راز + کند کار جویندگان را دراز + اضافت پردگیهای راز اضافت
بیانیه و کار دراز کردن عبارت از بدشواری انجا میدن ست + ازین غار باید
عنان تافتن + بغار اندرا ژدها را توان یافتن + سکندر زگفتار او روی تافت +
پیاده سوی غار خسرو شتافت + دوان رهبر از پیش و فرزانه پس + غلامی دو با او
دگر هیچ کس + بتدریج زان رهگذرهای سخت + بدهلیز غار اندر آورد رخت + چو گنجینه
غارش آمد بدست + هراسنده شد مرد ایزد پرست + گنجینه غار با ضافت
بیانیه و مراد از ایزد پرست خود سکندر ست و بعضی گویند شخص راهبر ست که بمقتضای
ایزد پرستی حق نمک بجا آورد + شگانی کهن دید و زان سنگ + رهی سوی
آن رخنه باریک تنگ + بسختی دران غار شد شهریار + نشانی مگر یابد از یار غار +

چو لختی شد آن آتش آمد پدید + که شد سوخته هرکه انجا رسید + بفرزانه گفت این شرار
از کجاست + درین غار تنگ این بخار از کجاست + نگه کرد فرزانه در غار تنگ +
که آتش همی تابد از غار سنگ + فروزنده چاهی در و دیدرژف + که می تافت زین
چاه نوری شگرف + ازان روشنائی کس آگه نبود + که جز بنده راه سوی آن ره نبود +
بدان روشنی ره بسی باز جست + بر و راه روشن همی شد درست + رسن برمیان
بست مرد دلیر + فرو شد بآن چاه رخشنده زیر + از ابیات سابق معلوم می شود
که مرد دلیر همان بلیناس حکیم ست چه عالم و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و
بعضے گویند که مراد ازان همان رهبر ست + نشان جست ازان آتش تابناک +
که چون می دهد روشنی زان مغاک + پراگنده بے آتشی گرد بود + چو دید اندرو
کان گوگرد بود + یعنی انچه متخیل می شد که آتش مدور پراگنده است آن نبود بلکه
آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مے نمود و در واقع نبود و در بعضے
فتح پراگنده کن بجاے پراگنده فی واقع ست یعنی آن آتش پراگنده کن حواس
جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا می شود یکے آنکه پراگنده کن خلاف کتب
متداوله مشهور ست دوم آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد + خبر داد
تا برکشیدش زچاه + برآمد دعا گفت بر جان شاه + که باید نمودن بزودے
رخ آب + کزین چاه آتش برآمد نه آب + لفظ ازین چاه مجاز ست یعنی از
سر این چاه + در و کان گوگرد افروخته است + ز گوگرد او گرد او سوخته است + خبر داد
آن کاندرین غار خفت + بگو گرد آن کیمیا را نهفت + گوگرد مضاف و آن
مضاف الیه یعنی مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است
یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خسرو باشد
یا کیمیای متعارف + درودے بتهنیت بران غار خواند + برون رفت و عزمے بر
آتش فشاند + چو بیرون ز غار آمد و راه جست + نشد هیچ هنجار بر وی درست +
بشنیدم که ابرے ز دریاے ژرف + برآمد باوج و فرو ریخت برف + ازان برف

سر در جهان داشته + زره تا گریوه شد انباشته + یعنی از ان برف عالم گیر که مخصوص انجا
بوده زره که عبارت ست از غار تا گریوه که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی
نسخ زره تا گریوه آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهرا زره تصحیف دره است
+ سکندر دران برف سر گشته ماند + چو برف از فرق قطرها می فشاند + رفیقان آن
در خبر یافتند + سوی خسته غار بشتافتند + بکوب و لگد راه را کوفتند + به نیزنگها برف
را دو ختند + بچاره گری شاه ازان کنج غار + برون آمد و رفت بر کوهسار + چو این
سبز طاوس جلوه نمای + سپید استخوانی ربود از هوای + مراد از سبز طاوس آسمان
و مراد از استخوان سپید روز ست و هما کنایه از آفتاب ست یعنی آسمان او را
جدا نمود و این کنایه ست از غروب آفتاب و اینکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده روز کرده اند بسیار نامناسب ست و بعضی گویند
که مراد از استخوان ماه تمام ست که مشابهت تمام باستخوان دارد پس درین وقت
مراد از هما آفتاب خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و ازوی استخوانی کنده
گرفت زیرا که نور ماه از آفتاب ست و غرض آنست که شبی بود که ستاره ها داشت
مؤلف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که غرض رفتن روز ست و پیدا شدن شب
بهمان ماه و ستاره های شب ست + همایون کن تاج و تخت و سریر + فرود آمد از
تا جگاه سریر + سوی نوتی گاه خود باز گشت + بلند اخترش باز دمساز گشت + بدانکه درینجا
سخنهای متفاوت ست صحیح پیش من مؤلف همین ست + همایون کن تا جگاه سریر +
فرود آمد از اوجگاه سریر + سریر اول بمعنی تخت ست و سریر دوم بمعنی قلعه ندکور ست
و مکرر لفظ قافیه از جهت اختلاف معنی ضعیف ست و غیر الشار مین اوجگاه مسیر
گرفته اند و گویند اوجگاه مسیر عبارت ست از سواری که بدان قلع راه کرده شود
و این بر تقدیری ست که مسیر مصدر ست میمی و اگر ظرف مسیر بود مراد از اوجگاه مسیر
بلندی گریوه بود و در بعضی نسخ اوجگاه حریر واقع ست و این از انست که عماری
تخت روان را از حریر پرده ها می سازند و رفعتش خود ظاهر ست پس اطلاق اوجگاه

حریر بران درست شود + بر آسود از ان رفتن و تاختن + هراسس دل و رنج ره یافتن +
یعنی آسودگی یافت ازان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد و هراسس قلعه که مبادا اهل
قلعه با او عذری سازند یا مراد از هراس ست که در غار بسبب دیدن ظلمت دچار
گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه خنده بود + منی کان همان تابش و تاب یافت +
کمانش گر آسایش جواب یافت + فرو خفت کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبح
صادق دمید + چو صبح دوم سر بافلاک زد + شفق شیشهٔ باده بر خاک زد + بر آراست
این برکهٔ لاجورد + سفال زمین را بریحان زرد + در بعضے نسخ گنبد لاجورد و در بعضے برکه
لاجورد که مناسب ست بریحان و سفال و در بعضی نسخ نرم چون لاجورد و این غلط محض
است + بفرمود شه بزمی آراستن + می و مطرب و نقل درخواستن + سریری ملک را
سوی بزم خواند + به نیکوترین جایگاهی نشاند + می لعل بگرفت با او بدست + چنین تا شد نداز
مے روز مست + بجنبش درآمد کف مرزبان + در گنج بگشاد بر میزبان + غنی کردش
از دادن طوق و تاج + همش تاج زر داد و هم تخت عاج + طوق و تاج ظاهر آنست
که تخت و تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا مکرر لفظ تاج لطفے ندارد و
در صورت اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد + مکلل بگوهر قبالی
برند + چو پروین بگوهر کشی ارجمند + زفیروزه جامی ترنجی نمای + که پک نیمه تابیخ را بود
جای + یکی نصفی از لعل مدفون زر + به از نار دانه چو گلنار تر + نصفی بکسر نون دیاے
معروف یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی ست که آنرا کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار تر میع آید و می توان گفت که از بیت تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی جاے
را بدو داد که در یک نیمه اش جای تا بیخ بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و
در بعضے نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + زلعل و زمرد یکی تخت
زد + بساطے زیاقوت در سرخ و زرد + مراد از بساط شطرنج ست و ظاهرا
ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود
که بندی یکچراغ گویند + زبلور تابنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +

مراد از فراخ کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه است در نازکی و صفا که نسرین بر سر شاخ
بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضے شراخ و فراخ بسیار خوانده اند + صد تهتر قوی پشت
بالیده ران + عرق کرد بزیر بار گران + تگاور ده اسپ مرصع فسار + همه زین و هرا ے
گوهر نگار + واضح ست که لفظ بالیده بجای موحد بمعنے مشهور باشد یعنی مالیده به میم یعنی سوده
نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد اما لغت باین معنی مساعدت
نمی کند تگاور بمعنی اسپ و ستر هر دو جلد دونده است لیکن اینجا صرف بمعنی دونده و
چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست و فسار چیزیست که بر کلهٔ اسپان
بندند و عوام آنرا خنه بفتح نون و خای معجمه خوانند و هرا ساز اسپ + زر بستهای که در بار بود +
جواهر بمن زر بخر دار بود + قباهای خاص از پی هر کسی + قبا با دلیهای زرکش بسی + با دلے
بیا دل و آن موضعیست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود + زبس تحفه و خلعت خاسته + سریر
سریری شد از راسته + بران دستگه دست شه بوسه داد + نبوبت گه خویشتن رفت شاد +
فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای بران دستگه با خلاص خود واقع ست + تهمنشه بزد کوس
و لشکر براند + سر رایت خود بگردون رساند + ازان کوه پایه در آمد بدشت + سوی رزم دریا زمین
در نوشت + دران دشت یکهفته تخییر کرد + پس از هفته کوچ تدبیر کرد + بیا ساقی آن جام زرین
بیار + که ماند از فریدون و جم یادگار + می ناب ده عاشق ناب را + بمستی توان کرد این
خواب را + ناب بمعنی خالص در موقع مخصوصه آمده واز ناب دوم موصوف محذوف ست بقرینهٔ
مقام و عاشق بمعنے خواهانست و مراد از خواب راحت و جمعیت یعنی خواهان تهر ناب راحت ناب بده

رفتن سکندر بملک ری و خراسان و اندا ختن آتش کدها

دلا چند زین بازی انگیختن + بهر دست رنگی بر آمیختن + درخت هوا رسته شد بر درت
بپیچان سرش تا نپیچد سرت + یعنی درخت هوا و حرص که بر در تو سر بر آورده ست مرا ورا
بپیچان و کوتاه کن تا سر ترا نپیچد و دستار کوازر صدمات شاخهای آن محفوظ باشد + می
ناب ناخورده مستی کنی + اگر می خوری می پرستی کنی + یعنی حال تو ایست که شراب ناخورده
مستی میکنی در نصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد + چو نی زعفران گشته فرخنده فاک +

مخور زعفران تانکردی هلاک + یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک نشوی چون زعفران
خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال وجاه نیستی و درصورتی که این همه حاصل شود
کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد + چو شاهان مکن خوبخوش خوارگی + هراسان
شو از رزم بیکارگی + ازین آشین خانه سخت بوش + کسی جان برد کو بود سخت کوش +
ز سختی بسختی توان رست برد + بگو گرد نقطه آتش کس نمرد + یعنی از جاے آفات وبلیات
بسعے و تردد تمام می توان زیست چنانکه آتش را با آب توان نشاند نه بنفط وگوگرد که آتش
ازینها مشتعل تر شود + بلا تا رها کن زراز کهن + سر انجام دیباچه در سخن + گزارنده صفحه
سال خورد + چنان درگذشت نقش این لاجورد + لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن
وکلمه نقش بمعنے برای نقش آنچه در بعضے نسخ ای لاجورد واقع ست ظاهرا درست نیست
و توجیه آن از صاحب عقل وفهمان بسیار بعید + که چون خسرو از تخت گیتی روی + سوی لشکر
آمد بیکبار روی + نشسته یکی روز بالای تخت + برادیشه گوی می بست رخت + چو بندهٔ
یکے در آمد چو باد + بآئین پیکان زمین بوسه داد + بشاه جهان راز پوشیده گفت +
خبر دادش از آشکار و نهفت + که بر آستان بوس این بارگاه + ز تخت صطرخ
آمدم نزد شاه + صطرخ مخفف اصطرخ واستخراو اصطرخ بعما دوسین مهمله نام قلعهٔ
فارس وبمعنی تالاب وجهیل وغیرهم آمده + نژاد ملک نائب شهریار + سخن را چنین
مے نباید عیار + خان آرزو گوید که نژاد بفتح نون وزاے فارسی والف کشیده
ودال یکے از نام اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم می شود پس قیاس مے خواهد
که این هم همایون نام باشد وغایتش اینکه حال همان شخص ست یا شخصے دیگر وانیکه
خیر الشارحین نژاده بدال ونون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است
+ که تا شاه بر حل وعقدی که داشت + نیابت گر خویشتن برگماشت + حل بفتح
حاے حطی وتشدید لام بمعنی کشادن وعقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک +
چنان داشتم ملک را پیش وپس + که آزار شے نامد از کس بکس + آزارش
حاصل بالمصدر آزاردن مصدر جعلے از آزار بمعنے رنج ومحن + بشهر طیکه در عهد شه

داشتم + پذیرفتهار انگمد آختم + بحمدلله از هیچ بالا و پست + نیامد درین ملک موے
شکست + مو نی شکست ای برابر یک مو کنایه از اندک + ولیکن چو گردنده آمد سپهر +
بگردد جهان گرد و از کین و مهر + زمانه به نیک و بد آلستن ست + ستاره گهی دوست
گه دشمن ست + ای زمانه نیک و بد پیدا می کند و در عرصهٔ ظهور می آرد و آلستن لفظ
جامدست و بصورت مصدرست یعنی نهفته و پنهان دارد و هر چیزی که بچه در شکم داشته باشد
مرادگرفته اند + نگشته درختی برآمد ز رسے + کند دعوی از تخم کاؤس کے + گزاینده عفریتے
آشوبناک + شتابنده چون آرزو با هلاک + گزاینده بر اے حمله و معجمه هر دو درست
ست شود و اول بهترست و در بعضے نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست و عفریت بکسر
اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار + شتابان که آهو پرستے
کنند + زتیرش همه چو بدستی کنند + آهو پرستی کنایه ست از کثرت محبت شکار آهو یعنی
شتابان که بکثرت شکار آهو برای صید آهوے ترسی آیند مرا و را اگر در صحرای یابند از چوبدستی
خود شکاری سازند و این مبالغه در بیان زور و نوبت و تنومندی آن شخص ست + همان پیل
زن مرد انیزه شناس + کند پیلکش را به پیلی قیاس + پیلک نوعیست از تیر که پیکان او
مانند سر پیل یعنی پیلکش دهقان پیلک تیر را پیل کمان کنند و این سراسر مبالغه است
در تعریف تنومندی او + برآورد گردن با هرمنے + فگنده بهر شهر در شیونے + سر و تاجے
از دعوی آمیخته ست + بناموس رنگی برآمیخته ست + یعنی از دعوی محض که صورت وقوع
ندارد از سری تاجی بهم رسانیده و بناموس و ملکداری رنگی بران ریخته و ناموس یعنی ملکداری
است و لهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد + پراگنده چندر اگرد کرد + که از آب دریا
برآورد گرد + زپیروزی خود دلاور شدست + همانا که تنها نه داور شدست + مر او را از
داور حاکم ست و این اشارت ست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی رود راضی آید
یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است و جرات خود بر همکس دامی نماید گو پیش داور
انیمه قضا با نتها رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود انگاشته + زروسیم آن بنده
در سر شود + که با خواجهٔ خود برابر شود + در بعضے نسخ بجای هوا بر شود بدا و رشود و اقعست

وتمال هردو یکی ست و در سر شود یعنی آخر شود دست یعنی نبنده که باخواجه خود برابری کند یا آنکه باخداوند خود در ملک و مال در یغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود مال او بر باد خواهد شد زیرا که قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را باخواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ سر و سیم و اقع شده + خراسانیان را غنان می کشند + به پیکار شه در میان می کشند + غنان کشیدن بمعنی اطاعت کردن یعنی خراسانیان اطاعت او میکنند و برای جنگ بادشاه زورآور را میان می کشند + ز حد نشاپور تا خاک بلخ + کنندش بصفرای ما آب تلخ + یعنی مردمان نیشاپور تا بلخ او را بصفرای دشمنی ما تلخ کام می سازند و او را بر دشمنی ما تحریص می نمایند + زهر چیلی فتنه بر بست موی + سوی تا جگاه نو آورد روی + چنین فتنه را که شد گرم کین + اگر خورده بینی بخردی مبین + ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود کعب گرگ + در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاری که از گرگ بآن بتناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز برمی آید و صورت وقوع این معنی از جهت آنکه پیکان دشمنان کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگرچه بصورت کوچک ست لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جان برشدن تواند + گر این فتنه ماند چنین دیر باز + کند دست بر شغل گیتی دراز + شه ارماه او در نیارد بمیغ + سر بخت خواهد گرفتن به تیغ + چو باز از نشیمن کشاید دوال + شکسته شود کبک را پر و بال + بادشاه را باز قرار داده و دشمن را کبک + مرا لشکرے نیست چندان بزور + کز و چشم بد را توان کرد کور + سران سپه در ولایت کم اند + بدرگاه شاهنشه عالم اند + همی هر چه زور آرد این دیو زاد + قوی دست گردد که دستش مباد + بجز صرصر بادیابان شاه + کس این گرد را بر ندارد ز راه + چو اندر سخن نیک چستی نمود + پیام سخن را درستی نمود + به نیک و بد از را رهاے نهفت + همان بود در نامه کارنده گفت + شه شیر دل خسرو پیلتن + در ان دور ے گفت با خویشتن + مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر + به تخت من آنجا دگر کس

دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای
من دلاوری می کند + بدان داستان ماند این تاج و تخت + که از هندوی هندوے بر
درخت + چون در هند شهرت دارد و یعنی در استعمال یافته + صواب آنچنان
شد که آرم شتاب + که آزرم دشمن بود ناصواب + مگر موکب شاه بود آسمان + که ناسود
برجای خود یکزمان + این بیت منقوله شاعر علیه الرحمه است + جهان کاروان شاه سالار بود +
دران کاروان بار بسیار بود + هر گوشه بارا دمی فتاد + همان کار در کار دمی فتاد + یعنی هر طرف که بار
ے افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و بادشاهان کوچ کنند چنین بار راهمراه آورده بمنزل
رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمه درین بیت بیان همین حالت فرموده داد شارت بطرف مردم
کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را
می افتاد + دران کارها یارا بود و بس + پناهنده را شت فریاد رس + یعنی در افتادن
بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسے دیگر نمیرسید و طلب
کننده پناه را سکندر بفریاد میرسید + چو طالع جهان گیری آرد بپیش + نشاید زدن تیشه
بر پاے خویش + تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع + برون
رفت زان کوچگه شهریار + سوا حل سوا حل بدریا کنار + یعنی ازان مقام کوچگه که جاے
لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سوا حل سوا حل برون رفت و سوا حل سوا حل درینجا
از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار + سیاهش زمه بر در آمد برون + ستونی
بر آورد چون بی ستون + بصید افگنی می نوشتند راه + که هم صید خوش بود و
هم صید گاه + زبار گران خوشه خم گشته بود + تگ و تاز نخچیر کم گشته بود + یعنے
وقت پختگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود در فتن نمی توانست +
ز بس رودخیران لب رودبار + نشانده ز رخسار گیتی غبار + رودخیران جمع رودخیر
بمعنے موج در رودبار محل بسیاری رود اے بکثرت رودهاے خیزنده و طغیانے
آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان بجوش + بر آورد تندر
به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده برگهای درخت +

برگ رستنی عبارت از نبات است یعنی آن درین قوی گشته بود بسبب باد بهار سبز
برگ درختان برقص آمده ✣ زرگلبانگ سیابه زنده باف ✣ دریدصبا شعر گل تا
بناف ✣ خان آرزو گفته که ظاهر سیابه بمعنی نرگشت است و زنده باف بلبل
و چون بلبل را انوزنده قرار داده سیابه اثبات نموده که عبارت است از منقار و بشعر
سیابه ابریشم و بعضی بجای سیابه بجیه یعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سیابه
زنده باف کنایه از بلبل خواهد شد که شعله آواز او دلها را کباب می کند ✣ خرامنده
برزخش بجاده نعل ✣ گل لعل در زیر گلنار نعل ✣ مراد از خرامیدن حرکت است
بسبب متوج هوا و از رخش بجاده نعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده
پای شجر و از لعل مراد سرخ یعنی گل سرخ بادشاهی بود که بر گلبن بسبب متوج هوا
نے خرامید و از گلنار سرخ چیز سرخی داشت ✣ دونو باده هم تو دو هم برگ تو د ✣
از علوا و ابریشم آورد سود ✣ نو باده چیز نورسیده عموماً و تمر درخت خصوصاً و تو د
معروف که ازان علوا و از برگ آن ریشم حاصل شود ✣ زمین چون زره آب چون لاجورد ✣
چو دیبای نیم ارزق و نیم زرد ✣ نوائی چکاوک به ازبانگ رود ✣ برآورد با دشتبانان
سرود ✣ گره برکمر گره زده ساق خود ✣ رسیده بدهقان درود درود ✣ شکم کرده
آهوی صحرا بزرگ ✣ بر و تیز ترگشته دندان گرگ ✣ شکم بزرگ گردن آهو
بسبب فراوانی علف است و چون شکم بزرگ کرده باشند فربه توانند شد و برآنها
دندان طمع گرگ تیز خواهد گشت ✣ پی گور چون زهره گاو دست ✣ گوزن از
بیابان ره کوه جست ✣ یعنی قدم گور خر مانند زهره گاو و که جرات ندارد بسبب سیری
شکست شده بود و گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته ✣ زنوزادن آهوان
سره ✣ جهان ده جهان یک یک آهو بره ✣ خان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان
لشکر سکندر است و در بعضی نسخ جهان در جهان یک یک آهو بره واقعست و این
صحیح ست ✣ جهان دار باصید بارود جام ✣ همی کرد منزل بمنزل خرام ✣ چو گلمیخ
یک روزه ماه نو ✣ بخلخال یک هفته در شد گرو ✣ زپرگار آن حلقه برگردسر ✣

که خوانندش امروز خلخال زر ÷ یعنی هرگاه ماه نو که صورت گلمیخ داشت در یک
هفتگی که عبارت است از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نموده گروهی از اهل صرف شد
و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر را از دائرهٔ آن حلقه سر برکرد و دران سواد درآمد
که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام دیگر داشته باشد ÷ بگیلان درآمد
بگذار ابر ÷ بدان سان که در بیشه آید هزبر ÷ هرآنش که کامد بدانجا بدست ÷ چو یک سر
گردنش برآنش پرست ÷ چو لشکست بر هیربد پشت را ÷ برافراخت آیین زرشت را
کلمه را بدل اضافت است یعنی پشت هیربد لشکست و مراد از هیربد ملازم آتش کده
است یا پیر مغان ÷ برآنش پرستان سیاست نمود ÷ برآورده زان دود یک پاره
دود ÷ زگیلان برون شد درآمد بری ÷ بافگندن دشمن افگند پی ÷ چو دشمن خبر یافت
کامد پلنگ ÷ بسوراخ درشد چو روباه لنگ ÷ بآوارگی در خراسان گریخت ÷ وزان
قائم ری بقائم برخیت ÷ از قائم ری مراد سکندر است که در ری مقام داشت و
بقائم برخیت ای جنگ باکرده گریخت و در مصرعهٔ دوم چنین است دران یوم قائم بقائم برخیت ای
هرچند خراسان قلعه محکم داشت مدانخا قدم استوار نکرده با وجود کثرت فوج و قائم بودن
اسباب جنگ گریز اختیار نموده ÷ چو دانست خسرو که در خیم او ÷ گریزان شد از
فر بیم او ÷ بدر خیم بهرسه حرکت اول وزای فارسی یعنی زشت خو بد خو کنایه است از
دشمن ÷ گرازگریزنده را پی گرفت ÷ شب خون زد و راه بروی گرفت ÷ گراز بالضم
خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و انجا همین معنی درست شود ÷ چنان تیز رو شد
که دریا فتش ÷ بزخم سر از ملک برتافتش ÷ چو بدخواه را در گل آگنده کرد ÷ پراگندگان را
پراگنده کرد ÷ ای بخاک سپرد و اطلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بد است
در حق آنها ÷ همانجا که بدخواه را کشته بود ÷ بنزدیک میر ابکی پشته بود ÷ بلشکر انهٔ دولت
تندرست ÷ بران پشته بنیاد افگند چست ÷ بهر ای بخش چو پدرام کرد ÷ بپهلو زبانش هرا نام
کرد ÷ هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج است از برای تعمیر و بتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد ÷ چو گنجینه آن بنا برگشید ÷

بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + به پیمود هر یک بسم ستور +
خراسان بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مشترق باشد و نام ولایتی هم هست
مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع ست بنا برین بدین نام
خوانده اند نام نغمه هم ست از موسیقی غزنین نام شهری از ملک ترکستان پایهٔ تخت
بوده و هزار رها مدرسه داشت و مابین کابل و قندهار واقع ست و غور نام ولایتی ست
معروف نزدیک قندهار و با ثانی مجهول چیز و مخنث و بفتح در عربی بمعنی مناک کذا فی البرهان
مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داده که غور بواو معروف بروزن مور نوشته و
کرمان بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد که زیرهٔ آنجا
شهرت دارد + بهر شهر کامد بنیادی فراز + در شهر کردند برشاه باز + جهان شستنش گرچه
پارسنج بود + همه راه او پنج بر گنج بود + بهر منزلی لوگرفتی قرار + گران سنگ بودی
ز گنجینه بار + زمین را بگنجی برانباشتی + گذشتی و در خاک بگذاشتی + زری
کادمی را کند بیمناک + چه در صلب آتش چه در ژرف خاک + مر او را ز صلب آتش
همان عنصر پاکش که بر جوهر طلا ظاهر شد و زردی و سرخی آن دلالت دارد بران یعنی
زری که آدمی را بیم ترس دارد برابر ست که پیدا نشود یا نشود و در خاک پنهان
گردد و این زر اگر پیدا شده چه و اگر نشده چه + خلائق که زر در زمین ننهند + بر و قفل و
بند آهنین می نهند + چو باد آمد و خاک شان زار بود + بزر بر زدن قفل آهن چه
سود + بیاساتی آن زر بگداخته + که گوگرد سرخ ست از ساخته + بمن ده که تا
زود وه بی کنم + مس خویش را کیمیائی کنم + رفتن سکندر بهندوستان
و فیروزی یافتن + در خوشترک ران که صحرا خوش ست + عنان
در عنانش بارگی دلکش ست + به نیکوترین نام زین جای زشت + بباید شدن
سوی باغ بهشت + نباید نهادن برین خاک دل + که زر گنج قارون فروشد
بگل + ره رستگاری در افکندن ست + که خورشید مهر از پراکندن ست +
همیست خورشید ظاهر ست در پراگندگی او از جهت انوار و ضیا که هر طرف می افتد

و این معنی مناسب افگندگی ست و محتمل که پراگندگی کنایه باشد از بسیار گردے +
همی تابو در راه بر بیشتر + در و سود بازارگان بیشتر + و در بعضے نسخ خوف ره بیشتر و اقع شده
خطاست چه این معنی درست نشود و لفظ بازارگان بفتح راے مهمله است زیرا که
جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی منسوب بباز ارد و بازارگان
بفتح راے بجیم مخفف آن شد و بالضم غلط و استعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه مرگان جمع
مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته و همچنین دندان جمع دند ست و بمعنی مفرد مستعمل
از لفظ مرگان معلوم میشود که فتح برای سهله بازارگان ضروری ست + چو ایمن بود ره ز خونخوارگان +
در و م شود سود بازارگان + دران گنج خانه که زر یافتند + ره آزادها پر خطر یافتند + همان
چرب گو مرد شیرین گزار + چنین حربی انگیخت از مغز کار + که چون تشنه زغرین در آمد
ببلخ + یک سو شد از آب دریاے تلخ + یعنی از ملک خود که یونان بود و از آب شور و اقع
گشته دور افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هندر و ند دور ے از ملک روم و یونان زیاده تر
گردد + زبس سر که بر آستان آمدش + تمنای هندوستان آمدش + درین تفل بازیرکان
راے زد + که دولت مرا بوسه بر پاے زد + همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان
داده خواهم لگام + لگام دادن مراد از متوجه شدن + چو من سر سوے کید هندو
نهم + از و کینه و کید یکسو نهم + کید نام راجه هندوستان + گر آید بخدمت چو دیگر
کسان + نباشم بر و جز عنایت رسان + دگر با من او در سر آرد ستیز + من و
گردن کید و شمشیر تیز + ز پهلو به پهلو بگردانمش + نشیند بجائی که بنشانمش + چو
موکب سر راه دور آورم + سر تیغ بر فرق فور آورم + فور بالضم نام بادشاهی از
بادشاه هند + چو از فور و فوران گذاریم گام + سوے خان خاقان گرایم سیاه +
تاج ستاندن از فور ظاهر ست و از فوران بمجاز بمعنے خراب کردن باشد اگر فوران
نام شهر بود و اگر بمعنے اولاد بود نیز کنایه بود و از تخریب و خوارے نمودن و بعضے
در بعضے هم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضے خاقان را تصحیف خانان بنون
گفته اند پس خان خانان یعنی خان بزرگ بود و خان آرزو گفته که تصحیف سلاطین

چین خاقان ست وخان لقب بزرگ پس درمیان هر دو واو عطف بهتر + وز پنجارو م سوی
چاچ وطراز + زمین را نوردم یک ترکتاز + چاچ وطراز بالکسر نام شهرهاست + دلیران
لشکر بزرگان بزم + بدیر اشد ندش بران رای وعزم + بروزی که نیک اختر سے یار
بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد موکب چو
رخشنده مهر + ز غزنین در آمد بهندوستان + ره از مرکبش گشته چون بوستان + بران
شد که در مغز تاب آورد + سوی کید هند و شتاب آورد + بنا راج ملکش در آید چو
میغ + دهد ملک او را بتا راج تیغ + دگر ره بفرمان فرزانگان + نکرد آنچه آید ز
دیوانگان + یعنی اول می خواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکماے الهی اند عمل کرد واز تعجیل که کار دیوانگان ودیوان ست باز ماند +
جریده یکے قاصدے تیز گام + فرستاد و دادش بهند و پیام + اگر جنگ خواهے
برون کش سپاه + که اینک رسیدم چو ابر سیاه + وگر بر پرستش میان بسته +
چنان دان که از تیغ من رسته + سر نرگس آنگه درآید ز خواب + که ریزد بر و ابر
بارنده آب + از خواب برآمدن اشارت از رسیدن است + گل آنگه عماری درآرد
بباغ + که خورشید را گرم گردد دماغ + یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ سے آرد که
آفتاب را دماغ گرم گردد + بجوشد بجوشد جهان از شکوه + بجنبم بجنبد همه دشت و
کوه + بجاے بجنبید عقاب دلیر + که آنی توان هشتن او را بزیر + چون آشیانهٔ عقاب
در قلعه هاے کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة می فرماید که عقاب
دلیر جائے نمی خواهد که در انجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد + گر انجا ز
سر موے انگیخته است + با نجا سر از موی آویخته است + نگاه داشتن موے
سر هندوان را که کاکل باشد فرض مذهب ایشان است وبسبب آن مهابت تنقص میشود
پس سے گوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاه داشتن فرض شده است پس آن سر که
موی داشته باشد پیش ما سری ست که از مو آویخته شد و بعضے گفته اند که
بیاے تنکیر ست و در دوم یاے موازنات کلمه ست یعنی اگر از طرف مخالف سر موے

نحراف بنظر درآمده است باین طرف مکافات آن مهیاست واز سر موی آویخته است
نمی دربریدن سر توقف نیست + وگر هست کوه شما تیغ دار + کند تیغ من کوه را غار
ار + مراد از تیغ کوه بلندی کوه است + گر از بهر گنج آرم اینجا فریش + بمغرب زر مغربی
ست بیش + فریش اماله فراش وخان آرزو فریش بفتح اول ورای مهمله وياے
نهول وشین معجمه بمعنی تاخت وتاراج آورده وجزای این شرط محذوف ست و
ست آن بجای آن منسوب یعنی اگر برای گنج تاخت وتاراج بهند آرم غلط وبیجا
ست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند برای زر
لط ست + جواهر نجویم درین مرز وبوم + کزین مایه بسیار دارم بروم + کرم هست
غور ویان شتاب + بخوارزم روشن تر از آفتاب + بهند آمدم تیغ هندے
ست + کباب نرم باید از پیل مست + درین بیت احوال ترساندن ست یعنی آنکه
شیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام نه زر وجواهر نمی خواهم بلکه کباب تازه از گوشت
ل مے خواهم واین کمال تخویف اهل هند ست که جلت وحرمت اشیا کاری ندارند و
بضے گفته اند پیل مست کنایه از مردم بدعهد وظالم ست + مخور عبره هندے یاد
ن + که هندی تراز ست پولاد من + مراد از عبره که بمعنی عبور کردن وگذشتن ست
دریا مجازاً محصول راهداری ست وهندی تیغ تیز + چو سر بایدت سر شتاب از خراج +
رنی نه سر با تو ماند نه تاج + فرستاده آمد بدرگاه کید + سخن درهم افگنده چون دام صید +
وگفت با او سخنهای تیز + که سوزان تر از آتش رستخیز + چو کید آنچنان آتش تیز دید +
دشتگاری به پرهیز دید + که خوابی دران داوری دیده بود + زتعبیر آن خواب ترسیده بود +
مرکز جهانگیری شهریار + خبر داشت کو را سپهر ست یار + که از کینه با شاه دارا چه
رد + زحد جنش تا بخارا چه کرد + نه را سے آمدش روے از قا فتن + ز فرمان سو
نه نشتافتن + نه راست کو را درین باب تیز + چگونه ز خود باز دارد ستیز + فاعل
ردار دستیز ست + بخواهش نمودن زبان برگشاد + بسی آفرین شاه را کرد یاد + که
ن در جهان او ست هشیار تر + جهانداری او را سزاوار تر + همش پایه تخت بر ماه باد +

* فاعل زبان خواب بمعنی تعبیر است سکندر را

هم آزرم راسوی او راه باد ✣ پایه بر فرزن مایه بمعنی رتبه و برماه بودن عبارت از ارتفاع و مراد
از آزرم بمعنی شوکت و صلح هر دو درست می شود ✣ نبود دست جز مهر او کارمن ✣ سبب
چیست کاید به پیکار من ✣ اگر گنج خواهد فدا سازمش ✣ گر افسر هم از سر بیند آرمش ✣
گر پیل دارد بجان هم خوشم ✣ بدندان گرفته بخدمت کشم ✣ اگر بنده را فرستد زراه ✣
سیارم بدو گنج و تخت و کلاه ✣ ز مولای و چاکری نگذرم ✣ سکندر خداوند من چاکرم ✣
گر او نازمش آرد من آرم نیاز ✣ مگر گردد از بنده خوشنود باز ✣ دگر باز گونه بود
داورے ✣ که شه میل دارد بکین آوری ✣ پر خاش او پیش گیرم رحیل ✣ نیندازم
این دبه در پای پیل ✣ دبه در پاے پیل انداختن دیده و دانسته خود را هلاک
کردن ست و اگر بجاے دبه دنبه بضم دال مهمله و سکون باے موحده باشد معنی آن
آن بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را
بپاے پیل افگندن ست و این کنایه است از هلاک نمودن ✣ چو من سر بگردانم
از رزم او ✣ نبود باطل از خون من غرم او ✣ اگر راے دارم که کم گیردم ✣ نانم چو در دشکم
گیردم ✣ کم گرفتن کنایه است از استحقار و بحقارت دیدن و مراد از درد شکم
انجا قولنج نیست که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من می خواهد
نانم پیش او اگرچه در دشکم هم همراه مرا بگیرد ✣ گر آرد سیه پای من لنگ نیست ✣
دگر سو گریزم جهان تنگ نیست ✣ بلی گر کند عهد با من نخست ✣ بشرط یکه آن عهد باشد
درست ✣ که نارد بمن عذر و غارت گرے ✣ و زین در بیکسو نهد داورے ✣ و هم چار
چیزش که بی نیم اند ✣ نبود بادگی برتر از انجم اند ✣ یکے دختر خود فرستم بشاه ✣ چه
دختر که تابنده خورشید و ماه ✣ دوم نوش جامی گزیا قوت ناب ✣ گزو کم نگردد
ز خوردن شراب ✣ سوم فیلسوفی نهانی کشاے ✣ که باشد بر از فلک رهنماے ✣
چهارم برشکے خردمند چست ✣ که نالندگان را کند تندرست ✣ و در بعضی نسخ بجاے
رشک طبیب واقع ست ✣ بدین تحفه شه را شوم حق شناس ✣ اگر شه بپذیرد بدیرم
سپاس ✣ فرستاد پذرفت کاین هر چهار ✣ اگر تحفه سازے ز شهر یار ✣ درین

لله: دل گر روزنا گسوره طبیب ۱۲ و اجاگیری گله من فیل اطلاق عظیم در اردو فارسی خیاگ شتر است و در بعضی نسخ بجاے طبیب ۱۲ گهر خزینه فرستاده درین ولایت ۱۲ گهر خزینه

کشورت شاه نامی کند + نه پیوند خویشت گرامی کند + ز نام آوران برگشد نام تو + نتابد سر از جستن کام تو + چو هند و ملک دیدگان پاک مغز + ندادش درین کار دریای نغز + در لفظ درین کار لفظ درز ائدست و یاے نغز عبارت ست از خطا و لغزش + زیران هند دیگے نامدار + فرستاد تا قاصد شهریار + بدین شرط پیمانے انگیخته + سخن چرب و شیرین برآمیخته + فرستادگان بازگشتند شاد + همان قاصد پیر هند و نژاد + سوے درگه شهریار آمدند + دران باغ چون گل بهار آمدند + بهار آمدند اے بار یاب شدند + چو هند و سراپرده شاه دید + همه خیمه برخیمهٔ شاه دید + خیمهٔ شاه مراد از آسمان یعنے هر خیمه اسکندر باعتبار بلندے برآسمان یافت + درآمد زمین را بتر گان برفت + پیامے که آورد با شاه گفت + چو پیشینه پیغامها گفته شد + سخن راندنها که پذرفته شد + یعنی چون پیغامهائی که بادشاه هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راندن ازان مرتب که بادشاه هند قبول نموده بود + صفت کردن ازان چار پیکر بشاه + که کس را نیامد چنان دستگاه + دل شه ازان آرزو جوش یافت + طلب کرد چشم انچه در گوش یافت + بغرمی که آن تحفه آرد بچنگ + نبود از ستایش زبانی درنگ + پس آنگاه با هندوی نرم گوے + بسوگند و پیمان خدا آزرم جوے + بلیناس را با دگر مهتران + فرستاد سر بسته گنج روان + یکی نامه کالماس را موم کرد + همه هند را هندوے روم کرد + بخشت ازسکندر بگید دلیر + زتندآثرهاے بغرنده تیر + فریبندگیها در و بے شمار + که آید نویسندگان را بکار + بسے غرط بر عذر و آزرم او + برانگیخته با دل گرم او + دل گرم دل پرمهر و ضمیر او را جع با سکندر + چو نامه نویس این دقیقت نوشت + مثالے بکافور عنبر سرشت + مثال فرمان بادشاهی و کافور عنبر اشارت بسیاهی مداد و سپیدی کاغذست + بلیناس با کاردان روم + سوے گید رفتند ازان مرز و بوم + چو دزداے رومی دران ترکتاز + بلشکرگه گید آمد فراز + دل گید هندی پر از نور یافت + ز گیدی که هندو کند دور یافت + پرستش نمودش باین شاه +

که صاحب کمر بود و صاحب کلاه ✣ بیوسید و برنامه پیش برد ✣ کلید خزینه بهندو سپرد ✣ ز خواندن
دبیر دلیر ✣ که از هیبت افتاد گردون بزیر ✣ چنین بود در نامهٔ شاه روم ✣ بلفظی کز گشت خار اچو موم ✣

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه ✣ که اندیشه را سوی او نیست راه ✣ خداوند فرمان و
فرمانبران ✣ فرستندهٔ وحی پیغمبران ✣ بفرمان او زیر چرخ کبود ✣ بسی با دبر نیکنامان
درود ✣ سخن راند انگه که ای پهلوان ✣ که پشتت قوی با دو بخت جوان ✣ فاعل
راند سکندر است یعنی در نامه پس از حمد خدا و درود انبیا چنین گفت ✣ بران بود رایم که
عزم آورم ✣ بگو پال با پیل رزم آورم ✣ گوپال یعنی گرز ✣ نمایم بگیتی یکی دستبرد ✣ که گردد ز پولاد
من کوه خرد ✣ بهندوستان در زنم آتشی ✣ نمانم دران بوم گردن کشی ✣ کمند افگنم بر سر
زنده پیل ✣ ز خون یخ روین برآرم زنیل ✣ روین بتختانی بوزن سوزن یخی ست که
که جاها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خون ریزی کنم که از نیل که کبود باشد یخ روین
که سرخ باشد بر آید ✣ همه خاک اورا نگون ترکنم ✣ همه آب را خاک بر سر کنم ✣ ضمیر او
راجع ست بهند یعنی همه خاک که هندرا نگون ترکنم و همه آب هندرا خاک بر سر ریزم باین معنی
که تمام دریاهای آن ملک غبار آلوده سازم بگرد سیاه یا آنکه خندقهای برآب قلعه ها ی
همه را خاک پر سازم ✣ چو تو روی در آشتی داشتی ✣ عنان برنه پیچیدم از راستی ✣
بشیرین سخنهای جان پرورت ✣ خداوند بودم نشدم چاکرت ✣ دلم را بزنهار ره برزدی ✣
بجادو بیانی گره برزدی ✣ در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان بر رشته افسون خوانده
گره زنند ✣ چنان کن که این عهد نیکو نمای ✣ در ابنای ما دیر ماند بجای ✣ گر آن چار
گوهر ز دستی بمن ✣ کنم با تو عهدی درین انجمن ✣ که گر هفت کشور بود پر سپاه ✣ نگردد
ز ملک تو موی تباه ✣ بهر نیک و بد با تو یاری کنم ✣ بدین گفتها استواری کنم ✣
فرستاده چون نامه برگید خواند ✣ درودی فرستنده بروی رساند ✣ ز افسون و
افسانه دلنواز ✣ در جادوییها بر و کرد باز ✣ ز کید فسونهای جادوی او ✣ شده کید بیمار
هندوی او ✣ شنیدم که جادوی هند و بسی ست ✣ نخواندم که جادو سے

له در بعض نسخ باین طور مصراع اخیر درج نگشته ✣ بشیر خوشتاب راه چنبل ✣ یعنی چون خار را از گز نشن

هندوکسی ست ÷ در مصرعهٔ اول جادوے هندو ترکیب توصیفی ست یعنی ساحری که هندو
باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو را سحر کرده و بقید آورده ÷ چو گفتے
سخن را بر جای خویش ÷ ره آورد آورده آورد پیش ÷ دل کید هندو برآمد زجای ÷ جهانجوی
را شد پرستش نمای ÷ بسی کرد بر شهریار آفرین ÷ که بی او مباد اسپهر برین ÷ فرستادهٔ
کاروان را نواخت ÷ امان خواست یک هفته تا کار ساخت ÷ چو شد هفته و کار شد
ساخته ÷ پسیچید از کار پرداخته ÷ بفرمانبری شاه را سجده برد ÷ پذیرفتها را بقاصد سپرد ÷
ز این چار پیرایه ارجمند ÷ گران مایه های دگر دلپسند ÷ ز گنج زر و زیور لعل و در ÷ بسی نیشت
پیلان زرنجینه پر ÷ ز پولاد هندی بسی بارها ÷ ز عود و ز عنبر بخروارها ÷ چو کوه روانه بسے زنده
پیل ÷ که نگذشتی از ناف نستان رود نیل ÷ یعنی دریاے نیل بالاتر از ناف نشدے ÷
سه پیل سفید از پی تخت شاه ÷ کز ایشان شدی روی دشمن سیاه ÷ یعنی باعتبار
حسد سیاه شدی روی دشمن از ایشان ÷ بلیناس را نیز گنج تمام ÷ هم از مشک پخته
هم از عود خام ÷ خام بمعنی خالص ÷ پری دخت را در یکی مهر عود ÷ که مهد فلک بر دے
او را سجود ÷ روان کرد با این چنین گنجها ÷ جهان برده بر هر یکی رنجها ÷ بلیناس
ز ایشان ز روز اوری ÷ که بودند هر یک ز هر کشوری ÷ بنزد جهان داور خویش برد ÷
جهان داوے بین که چون پیش برد ÷ مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة ÷ چو
شه دید گنج فرستاده را ÷ چهار آرزوے خداداده را ÷ بدان گنجها آنچنان شاد
شد ÷ که گنجینه روشن از یاد شد ÷ فگند از مایش بدان چار چیز ÷ چنان بود کو گفت
ز ان پیش نیز ÷ چو در آب جام جهانتاب دید ÷ ز یک شربتش خلق سیراب دید ÷ چو با
فیلسوف آمد اندر سخن ÷ خبر یافت از رازهاے کهن ÷ بپشتاک مبارک چو بر زد نفس ÷
ز تن برد بیمارے از دل هوس ÷ چو نوبت بان گنج پنهان رسید ÷ ز هندوستان
چینے آمد پدید ÷ چینی بیاے معروف و مجهول هر دو درست می تواند شد و در بعضے
نسخ کاتب نیز واقع شده ÷ از ان خوب تر دید کاندازه گیر ÷ صفت هاے او را کند
دلپذیر ÷ گلی دید خوشبوی نادیده گر ÷ بهاری نیازرده از باد سرد ÷ پری پیکر چون گل آراسته

پری و دبت از هندوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و دبت از هندوان پیدا شده
بودند + دهن تنگ سرکش دابر و فراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ + بشیرینی از گل شکر
نوش تر + به نرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش تو دام + همه مینیان چین او را
غلام + چو آهوے چین مشک پرورده بود + ز نافل هندوستان خورده بود + می تواند که مصرعهٔ
اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ دوم وصف بوی خوش دهان یعنی چنانکه آهوے چین
پرورده مشک است نگاه دارنده مشک و ناف بود او هم پرورده مشک بود است
زلفش چون مشک خوشبو دانسته و چون قرنفل خوردن سبب خوشبوئی دهن می شود می فرماید
که خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود + نه گیسو که زنجیری از مشک ناب +
فرو هشته چون ابری از آفتاب + ازان مشک تر آب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته +
مشک تر مشک خالص و مراد از آب و گل عرق گلاب است و مه عبارت از چهره و سنبله
عبارت از قطرهای عرق او که شکل خوشه دانست و سنبل مراد از زلف یعنی از عرق رخسار
و زلف و چهره چنان به تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است
+ بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جوسنگ او + بدان گونه یعنی
بران وضع و مشار الیه آن حالت سابقه یعنی با آن حالت سابق که مذکور شد بر رنگ
گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و سنگ یعنی وزن بسیار آمده ازینجا
است که در مدار الافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار خو در وزن است + نموده چو از
گندم مشک ساے + نه چون جو ز دشان گندم نمای + مشک سا آلودهٔ مشک یعنی
اولا آنچه از رخ ظاهر شد سبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت خود داشت بعد از ان
حسن گندم گون او بنظر مے آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه
مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو ظاهر سازند + مه ترک رخسار هندو
سرشت + ز هندوستان داده شه را بهشت + نه هندو که ترک خطائی بنام + بدزدیدن
دل چو هندو تمام + ز رومی رخ و هندری گوی او + شه رومیان گشته هندوی او +
شکر خنده در است چون نیشکر + لطیفه خوش و سبز و شیرین تر + شکر خنده خنده شیرین و

ه این مصرعه در کلام خواجه علیه الرحمة کرر آمده و این

صاحب خنده شیرین هر دومی آید و انجام مراد از معنی اخیر است و لفظ راست بمعنی مشهور است که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضی ابیات سابق ظاهری گردد که سفید رنگ بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که مائل بسبز باشد درین صورت هر نیج نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع است بمشابهت نیشکر در حق شاه ثابت می گردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبے و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش باز آمدش + عروس چنان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + کزو یافت چشم خرد توتیا + نیا بمعنی جد + طراز عروسی بر و بست شاه + پس انگه نشش را بدر و داد راه + یعنی طبیعت را باو راه داده مباشرت نمود + بنزل سپهدار هندوستان + بساطی برآراست چون بوستان + جواهر بجز وارد و دیبا و خت + پلنگینه خرگاه و زرینه تخت + زتاج مرصع زیاقوت و لعل + زتازی سمندان پولاد نعل + زجام زمرد زخوان عقیق + از و هریکے در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو ساده نبودند بلکه هریکے ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + زینی غلامان حلقه بگوش + بزر و می کنیزان زرنفت پوش + ازان پیش کارکسی در ضمیر + فرستاده شد کید منت پذیر + همان خسرو اسکندر فیلقوس + بپیوندان ماه پیکر عروس + بر آسوده کاخی بے نغز بود + همه نغز و پالودهٔ مغز بود + چو آشست بر صحن پالوده رند + زپالوده انگشتست آلوده ماند + مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکرست + بسفته درے ناشگفته گلے + همائے بر و رفته چون بلبلی + مراد از و رنا سفته و گل ناشگفته همان زن باکره است و مراد از همای ذات سکندر است + گل از غنچه خندید و در سفته شد + سخن بین که دریده چون گفته شد + گل مراد از و مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان + جهاندار چون از جهان کام یافت + دران جنبش از دولت آرام یافت + جنبش اشارت از حرکت سفر + فرستاد زآموزگاران کسے + باصطرخ شد استوار بسے + بشست این سخنها که بودش مراد + زپیر و زریے مرزشکین سواد + که کار آنچنان شد بهندوستان + که باشد مراد دل دوستان + زکین خواهی کید پرداختم + چو

شد دوست با دوست درساختم + به قنوج خواهم شدن سوی فور + خدایا ربا دم درین
راه دور + ببینم که آنجا چه پیش آیدم + مگر کار بر کام خویش آیدم + قوی نائب ما بهر
مرز و بوم + ز دریای چین تا بما تصاے روم + جهان را به پیروزی آوازده + ز ما
مژده خرمی بازده + سپاهی دلیر و بزم آزمای + که از ملک ما هست شان ناگزیر +
دل هر یکی را ز ما شاد کن + دعاخواه و دانش ده و داد کن + بنشست این چنین نامه در
هر درے + فرستاد پیکی بهر کشورے + عروس گران مایه را نیز کار + برآراست تا شد
بیونان دیار + سپه داد دانش ازاستواران خویش + همان استواری ز حد کرده بیش +
بیائین آن مهد پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای +
نهانش نگه داشت تا رهنمای + بدستور دانا دقیقت بنشست + که از دانش و داد
بود دانش سرشت + خبرداد دانش از جملهٔ نیک و بد + ز فیروزی نیک خواهان خود + بفارغدلی
چون برآسود شاه + سوفوریان زد دربارگاه + ره و رسم شاهے چنان تازه کرد + که
هند و ستان را پر آوازه کرد + بداد و دهش در جهان پی فشرد + بدین دستبرد از
جهان دستبرد + مے نوش می خور ببادگی + چو شاهان این دور بربادوے + بیا
ساقے آن آب چون ارغوان + کز و پیر فرتوت گردد جوان + بمن ده که تا ز د
جوانے کنم + گل زرد را ارغوانے کنم + گل زرد مرا داز چهره سرخ

داستان رفتن سکندر از ملک هندوستان طرف ولایت چین

سعادت بمارو بے نمود باز + نوازندهٔ ساز نو ساخت ساز + سخن را گزارش بیارے
رسید + سخن گو با میدواری رسید + گزارش کنان تیز کن نغز را + گزارش ده
این نامهٔ نغز را + سکندر جهاندار فرخ نبرد + خبرده که با فور فوران چه کرد + گزارندهٔ
حرف این حسب حال + زپرده چنین مے نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کارکید +
گهے رای نیردگی را صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یک پاره
دور + چو شه تیغ را برکشید از نیام + بدانندش را سر در آمد بدام + همه ملک و مالش
بتاراج داد + سرش را بشمشیر خود تاج داد + یعنی سر او را بدا کرد + چو افتاده شد

خصم در پای او + بدیگر کسے داده شد جای او + مراد از افتادن خصم در پا پائمال
شدن خصم و هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد است چنانکه بعضے گمان برده اند +
واز انجا برفتن علم برفراخت + که آن خاک با بادپایان نساخت + سه چیز است گمان
در سه آرام گاه + بود دهر سه کم عمر و گردد تباه + بهندوستان آب و دریا رس نیل +
بدین گر به زنیسان نماید دلیل + جهاندار چون دید کان آب و خاک + زپوینده کیان
برآرد هلاک + زهندوستان شد به تبت زمین + زتبت درآمد با قصاے چین + چو
بر اوج تبت رسید افسرش + بخنده درآمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از
بهر چیست + بجائی که برخود باید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک +
کند بی سبب مرد را خنده ناک + بدانکه مراد از تبت در بیت سابق کشمیر است که
تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر است نه در تبت و لفظ بهشتی سواد
نیز دلالت دارد بر کشمیر و خنده ناک بودن آن سرزمین کنایه است از
کمال خوش دلی و ازین بهت که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلات و
بسیارے فواکه و گلهاے الوان + عجب ماند شه زان بهشتی سواد + که چون آورد خنده
بے مراد + بدشواری آن راه برخشک و تر + همی برد منزل بمنزل بسر + ره از خون
جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافهٔ مشک دید + مراد از جنبیدگان
متحرکان بارادت است که حیوانات باشند و از برای اعراض ست پس خشک
بمعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچ کس دران سرزمین تشکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه
و آهو بود + چو دید آهوے دشت رانافه دار + بفرمود کاهو کند کس شکار + بهر جا که لشکر
گذر داشتی + بجز وارها نافه برداشتی + چو کشتی بیابان چین درنوشت + بآبادے آمد
ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمے سر به مینو کشید + مینو اول کنایه است
از بهشت و دوم عبارت از فلک + بهر نیجگاهی دران مرغزار + روانه شده چشمهٔ
خوشگوار + مراد از نیجگاه روز و شب ست و در بعضے نسخ بهر نیجگامی واقع ست
و مراد ازان مسافت قلیل ست + هواے خوش و بیشهاے فراخ + درختان بارآور و

سبز شاخ ÷ روان آب در سبزهٔ آب خورد ÷ چو سیماب در پیکرلاجورد ÷ گیاهان نورسته
از آب پُر ÷ چو بر شاخ مینا برآموده دُر ÷ یعنی چنانکه دُرهای میوه بر شاخ مینا باشد
پس این تشبیه تخییلی باشد که دُر نوعی ندارد چنانکه یاقوت مذاب ÷ پی آهو ان چشمه
انگیخته ÷ چو بر بیفهانا فهار یخته ÷ بیفهم نوعی از پوستین بعایعصان و تشبیه پوستین
مذکور بچشمهٔ آب در زمی ست و مراد از پی آهو نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو
بر چشمه چنان می نمود که بر بیفه نافه ریخته باشند و همست که در پارچه پوشیدنی نافه سگاه
دارند برای خوشبو ساختن پارچه ÷ سم گور بر سبزه خاریدجای ÷ چو بر سبز دیبا خط
مشکسای ÷ درین دو نسخه است یکی خاریده جا دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آرزو
صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد و یعنی
نسخهٔ اول را اختیار نموده اند و چنین معنی نوشته اند که نشان سم گور که سبزه جای
خاریده بود ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد ÷
سوادی که در وی سیاهی نبود ÷ دگر بود جز پشت ماهی نبود ÷ یعنی ملکی دیگر زمینی
که همه پر از گلهای سرخ بود از سیاهی اثر در ان نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه
است از کثرت آبها و کثرت ماهیان ÷ سکندر چو دید آن سواد بهی ÷ ز سودای هندوستان
شد تهی ÷ در آب و چراگاه آن مرحله ÷ بفرمود کردن ستوران یله ÷ یکی هفته از خرمی
یافت بهر ÷ بر آسود با پهلوانان دهر ÷ دگر هفته روزی پسندیده چست ÷ کز و فال
فیروزی آمد درست ÷ بفرمود تا کوس نوا ختند ÷ از ان مرحله سوی چین ساختند ÷ دل زن چو
شد بر دل خشمناک ÷ بر آورد دریا دمی از آب و خاک ÷ چو آئینهٔ چینی آمد پدید ÷ سکندر
سپه را سوی چین کشید ÷ آئینهٔ چینی نوعی ست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و
اینجا عبارت از آفتاب ست ÷ بپوشیدند برنا زبیتیر هوش ÷ همه خارهٔ خفتان پولاد
پوش ÷ هوا بی خس و راه بی خار بود ÷ دگر بود خار انگبین وار بود ÷ خار انگبین وار
کنایه از نیش زنبور ÷ ز شیرین گیاهای کوه و دره ÷ شکر یافته شیر آهو بره ÷
یعنی آهو بره شیر با در خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای

سبز درین صورت آخر شیر موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس بمعنی
شیری که بچهٔ آهوان را خورده باشد بود + بران صیدگه چون گذر کرد شاه + منبر شد از
گرد آن صیدگاه + یعنی پادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه منبر
شد چراگاه خاک آن سرزمین بنافهای که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده
بود + هر آهو که باد داغ او زاده بود + زنافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که
بداغ وفای آن صحرا پایه نشان انس و الفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او
افتاده بود و متبرست که از زدن شکار بسیار ناف می افتد ای عضلهٔ اطراف ناف از جایگیرد
+ گوزنی کز وروی برخاک دشت + چشمش جهان چشم تریاک دشت + فاعل فعل در مصرعهٔ
دوم جهان است و چشم تریاک دشتن امید دارد تریاک بودن است + جهانجوی شد چو غرنده
شیر + جهنده هزبر شکاری زبیر + هزبر شکاری بیای معروف صفت است و در بعضی
نسخ مصرع اخیر چنین است + جهنده زبهر شکاری دلیر + درین صورت دلیر حالیست از فاعل
میشد و جهنده زبهر شکاری هزبر بدل باعطف بیان غرنده شیر بود + شکار افگنان در
بیابان چین + ببرد از خت از گور و آهو زمین + حریر زمین زیر سم ستور + شده گور چشم
از بسی چشم کور + کور چشم پارچه است که در صورت چشم گوران بافند از عالم البل چشم +
بمقراضهٔ تیر پهلو شگاف + ببسی آهو افگنده نافه زناف + یعنی بسبب مقراضه که
نومی است از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود + ادیم گوزنان سرین تا بسر +
ز پیکان زرگشته چون کان زر + چون پیکان زر ظاهرا رسم نیست پس مراد ازان
حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و
امرا از زر ساخته باشند + کمان تهمتنه کمین ساخته + گوزنی بهر تیری انداخته +
بقاشی نوک تیر خدنگ + تهی کرد صحرای چین را ز رنگ + خدنگ چوبی است
که ازان تیر وغیره بسازند و مجازا بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد
تیر برای مهله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای معجمه خواهد بود ذ فاعل کرد
کمان تهمتنه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای

چین را که مانند صدف پر از زنگ بود کمان نهنشته که نمبر له مصور ست خالی نمود و بسبب کثرت تقاشی صدف از زنگ خالی میشود و در لفظ زنگ ایهام ست چه بعضی یعنی بزکوهی نیز گفته اند + به نخچیر کردن دران صید گاه + یکی روز تا شب بسر برد شاه + چو ترک حصاری زکار اوفتاد + عروس جهان در حصار اوفتاد + بعضے گویند ترک حصاری عبارت ست از آفتاب و عروس جهان کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه ست از روز و دوم از آفتاب و بعضے بر انند که این بیت بتمامه شرط ست و جزای این بیت ما بعد ست و حال آنکه گفته که مصرعهٔ اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز ست و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت ما بعد انیکه + ز سودای آن شب چو هند و زنی + شده جوزنان گرد هر برزنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون این حالت رو داد شب که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و جوزنی در هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن بمعنے ساحر استعمال نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه و میزنند مگر جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر آسایش آورد رای + بخسپید تا روز مرغی زجای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه خلخ برآورد سر + خاتون یغما کنایه از آفتاب ست که هم صورت خلخال دارد در صورت تغایر اعتباری خواهد بود و میتوانند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و خلخال زر از آفتاب پس تغایر حقیقی خواهد بود و خلخ بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان و خرگاه صبح عبارت ست از مشرق + جهان چو هند و بدود افگنی + چو یغما و خلخ شد از روشنی + صبح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیز ست روشن شدی + ز کوس شهنشه بر آمد خروش + به یغما و خلخ در افتاد جوش + شه عالم آهنج گیتی نورد + دران خاک یک ماه گرد انجورد + طویله زدند اغور انگیختند +

بسبزاخوران برعلف ریختند ÷ سبزاخوران بضم خای معجمه کنایه از اخورست که علف وکاه سبز
ریزان باشد ویا برسرآن زائده ÷ خبر شد بنجاقان که صحرا وکوه ÷ شد از نعل پولاد پوشان
ستوه ÷ درآمد یکی سیل زایران زمین ÷ نه چین را گذارد نه خاقان چین ÷ شتابنده سیلی
که در کوه ودشت ÷ زطوفان نپیشینه خواهد گذشت ÷ تگرگش زمین را ثریا کند ÷ هلاک
نهنگان دریا کند ÷ درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در دهن تشبیه بابری
داده وتگرگ برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارت ست از فوج زمین
را مثل ثریا کند بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد ومثل ثریا باوج فلک رساند
ودیگر آنکه سوراخ سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود نور از آن پیدا گردد و
درین صورت بشکل ثریا گردد ویقضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ چون برزمین
افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشه پروین نماید ولطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات
بحری را ضرر میرساند بحری را وانیجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک
می سازد ÷ سیه اژدهائی که در هیچ بوم ÷ نیامد چنان تند شیری زروم ÷ درینجا سکندر را
باژدهای سیاه یاد نموده یعنی نشنیده شد که در هیچ کشورے مانند آن شیر تندی دیگر
از روم برآمده باشد وخان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند وتیزی ست بواو عطف
یعنی اژدهای سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند وتیز نیامده ÷ جنبش داغ بر
روے فرمان اوست ÷ سیه پوشی زنگ افغان اوست ÷ یعنی جنبش داغ اطاعت
بر روے خود از فرمان او دارند وسیه پوشی افغان بهت آواز شجاعت اوست ÷
بدار ارسانید تاراج را ÷ زشاهان هندوستد تاج را ÷ چوفارغ شد از غارت
فوریان ÷ کمر بست برکین فغفوریان ÷ فغفور لقب بادشاه چین ÷ گران زرف دریا
درآید زجای ÷ ندارد دران داوری کوه پای ÷ بترسید خاقان وزدرای ترس ÷
که بود ازچنان دشمنی جای ترس ÷ بهر مرزبان خطی ازخون نبشت ÷ که در مرز ما خاک با خون
سرشت ÷ مرزبان یعنی حاکم از سرحد وبادشاه کوچک ست واز خون نوشتن اظهار
کمال عجز خود نمودن ست ومسرعهٔ دوم بیان آنست وسرشت چون متعدی شهرت

دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاه خطا تا بشاه ختن +
فرستاد و ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و فرغانه را + دگر مرزداران فرزانه را +
جمله طلب کرد انجا از جهت قیام قرینه مخدوف است و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع است و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان است
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر + بسی پهلوان خواند
زرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهر است مشک خیز + چو
عقد سپه برهم آموده شد + دل و جان خاقان برآسوده شد + بکوه روندهٔ در آورد
پای + چو پولاد کوهی روان شد ز جای + مراد از کوه روندهٔ اسپ است و در
پولاد کوه اضافت مقلوبی + دو منزل کم و بیش نزدیک شاه + طویله فرو بست و
زد بارگاه + یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل میشود و
طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن + شب و روز ترسیدی از
شهریار + که با او چه شب بازی آرد بکار + نهان رفت دو جاسوس را باز جست + که تا
حال او باز گوید درست + یعنی جاسوس را که نهان رفته باشند در لشکر خاقان چین طلب کرد
تا حال سکندر بگوید + خبر داد شش آن مرد پنهان پژوه + که شاهی ست با شوکت و با
شکوه + دها دو دهش دارد و مردمی + فرشته است در صورت آدمی + دها بالفتح بمعنی
فضل و ذکا و فهم و دانش + خردمند و آهسته و تیز هوش + بخلوت سخن گو نه بر جمع خموش +
مراد از رحمت کثرت مردم ست + بسنگ و سکونت برآرد نفس + نکوشد بتعجیل در
خون کس + ستم را زیان عدل را سود داند + خدا ترسی و خلق خوشنود داند + نیارد
رکس جز بنیکی یاد + نگردد بپرانده کس نیز شاد + ندیدم کسی کو برد دسته برد + نه مردانه
کوز بیمش نمرد + مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست + که از نوک او خاره در خارش ست +
آرش بالمد نام پهلوانی که در تیراندازی عدیل خویش نداشت و خاره مراد از سنگ
سخت + چو شمشیر گیرد بود چون درخش + چو مے بر کف آرد شود گنج بخش + چو نقد
سخن در عیار آورد + همه مغز حکمت بکار آورد + سخن نشنود کان نباشد درست +

گیرد پذیرفته خویش سست + یعنی آنچه می پذیرد از آن برنمیگردد که علم حقیقی بتشبیک
او نمیشود + هر جای گه رونق انگیز کار + بجز زیستان وجز زشکار + مراد از رونق انگیز کار
لوران با مهابت بودن است + به تحیر کردن ندارد درنگ + تشکیبا شود چون رسد وقت
جنگ + جهان این از دانش و داد او + ملک بر ملک زاده برزاد او + یعنی با دشاه بعد
از دشاه بر خصلت و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شرافت النسب و حسب
است + بمیدان شه شهریاران بود + بمستی ز هوشیاران بود + چو نخت و خیال
غریب آیدش + چو طیبت کند بوسه طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده می کند این خنده
کردن را خیال غریب میداند و تعجب می کند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیبت و مزاح
نمی کند و بآن خوبی می کند که از آن بوی چیزهای خوشبوی می آید این طیبت و مزاح او حکم بوی
خوش دارد که هر کس را بی اختیار خوش آید + فراوان شکیب است و اندک سخن + که
رستی راست چون سر و بن + سیاست کند چون شود کینه ور + به بخشاید انگه که یابد
ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست می کند و درین کینه وری بهر که سیاست رسید
رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان رحم می کند و عفو می نماید + لبش در سخن موج
طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + به تدبیر پیران کند کارها + جوانان بر دسوی
پیکارها + پناه بایزد به بیگاه و گاه + نیفتد به بدمرد ایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه
آوری سکندر است بجانب الهی + چو در زین کشد سر و آزاد را + بر اسپی که پیل افگند باد
را + این بیت و مابعدش قطعه بند است و سرو آزاد کنایه از ذات سکندر است و
پیل افگندن غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد + مبادا که
اسپش جرونی کند + ز جرم ار چه شبرست خونی کند + در ین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر
است و از اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه شیر مانند اورا خونی و بخون
آلوده می سازد برای آنکه مبادا جرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او
شود اول خوب رام میکند که مبادا روزی بر طوی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش شبرنر
چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + شبرپس و پیش مانند مار شبر چو اندر خرام

وهم چپ و راست آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + همان را بلشکر کشان
داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از لشکر کش سردار و تیغزن
و پیلوانان ست + جز او نیست در لشکرش تیغزن + زهی لشکر آرای و لشکر شکن + نیندیشد
از هیچ خونخوارهٔ + مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ + فراخ افگند بارگه را بساز + باندازه خند چو
یابد نشاط + بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم
بسیار ست + نه بیند ز تعظیم خود در کسی + دگر بیند او را نوازد بسی + یعنی بپاس عظمت
و شوکت خود بهر کسی التفات نمیکند و اگر می کند نوازش بسیار می نماید + خزینه است
بخشیدن دگوهرش + طویله بود دادن استرش + بخواهندگان گر کسی زر دهد + بجای زر
او شهر و کشور دهد + مرادی که آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکم روزگار + چو خاقان
خبر یافت زان بخردی + شکوهید از آن فرهٔ ایزدی + باز رم خسرو دلش نرم شد + پسیچش
بدید اراو گرم شد + بر اندیشهٔ جنگ بربست راه + بهانه طلب کرد بر صلح شاه +
بشاه جهان قصه بر داشتند + که ترکان چین رایت افراشتند + شهنشه مثل زد که نخجیر خام +
بپای خود آن به که آید بدام + اگر با من او هم نبردی کند + نه مردی که آزادمردی کند +
آزادمردی سادگی که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزادمردی صحیح
او زادمردی ست و زادمردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی + مراد شمار را
سبک راه کرد + بسی بر ره دور کوتاه کرد + چنان آرمش چین در ابروی تنگ + که در
چین بگرید بر و خاره سنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رساند خور شید شه را
درود + الف و نون سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآید پادشاه سکندر را از آسمان درود رسانید + دبیر
عطارد دلش را بخواند + که بر مشتری زهره دارد فشاند + خان آرزو گفته که بجای
دارد صحیح تارد فشاندست و لفظ تارد مخفف تواند ست و مشتری عبارت ست از کاغذ
سفید و مراد از زهره فسون سازی و عشوه گری مضامین عبارت دلنشین ست
یعنی بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت

هاروت و ماروت ست و قصهٔ ایشان در سابق بتفصیل گذشت + یکی نامه درخواست
آراسته + فروزان ترازماه ناکاسته + سخن ساخته درگزارش دونیم + بیکے
نیمه زامید و دیگر زبیم + دبیر قلم زن قلم برگرفت + نخستین سخن زآفرین درگرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوے خاقان چین +

جهان آفریننده را کرد یاد + که بی یاد او آفرینش مباد + خدائی که امید و ارے
از دست + دل مرده را کامگاری از دست + بیچارگی چاره کارما + در آب و
در آتش نگهدارما + چو بخشش کند ره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند زرنج + جهان
را نبود از نه هیچ ساز + بفرمان او گشت بست این طراز + گزیده کسی کو بفرمان اوست +
بران آفرین کافرین خوان اوست + چو کلک از سر نامه پرداخته + سخن بر زبان سته
انداخته + پرداختن چیز فارغ شدن ست ازان چیز و فاعل پرداخته و انداخته
کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که توحید الهی ست فارغ شد زبانی بادشاه
حرف گفتن گرفت + که این نامه را سکندر حیره دست + بنخاقان که با د اسکندر
پرست + بفرمان دارای چرخ کبود + زما باد بر جان خاقان درود + چنان دان آن
خسرو تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ زایران زمین آمدیم +
بمهمان خاقان چین آمدیم + ظاهر آنست که بای به مهمان زائد باشد و میتوان گفت
که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از راه فرمان بری + کند میهمان را بر تشکری +
نشسته نهاگر بلند آفتاب + زمشرق کند سوی مغرب شتاب + من آن آفتابم که اینک
زراه + زمشرق بمغرب کشیدم سپاه + سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ + بدادم نخ هندگان
سپید ریغ + زحد حبش عزم چین ساختم + زمغرب بمشرق زمین تاختم + زپایین گه
آفتاب بلند + سوجلوه گاهش رساندم کلند + بهندوستان کاشتم مشک بید +
بکارم بچین یاسمین سپید + غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد ست و
مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و بداد و دهش آباد کردم لفظ مشک
بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر تیغی از تیغ بر آن من +

بپیچان سر از خط فرمان من + وگر بیچی از امر من رای و هوش + بپیچاند ت چرخ گردنده
گوش + بجای بیاور که این تند شیر + بچنبر گوران در آید دلیر + بگردان پی شبرنگ زین
بوستان + بره پیل را با دهند وستان + پی اشارت بر خودی کند یعنی اقدام مرا
از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یا دهند وستان مده و یا دکردن فیل هندوستان
را شگفت مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران
و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته دخانها خراب کرده مردم را کشته باشد و بعد از
چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که او را با دهندوستان
آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را خواب دیده که چنین ها کرده و از آن باز
مثل سائر شد + بلا بر سر خود فرود آورند + که در پیش مستان سرود آورند + این بیت
تمثیل بر حالت خود ست یعنی مانند و جنگ بمن یا دو مران سرود بستان یا دو دادن ست
و آن بلا علاج پذیر نیست + ببین تا ز شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد
بصحرای زنگ + چگونه نزد ار انشاندم غرور + چه کردم بجائے فرومایه فور + دگر خسروان
را به نیرو بخت + بسر چون در آوردم از تاج و تخت + گر ایدون در آید فریدون
بمن + گر فتار گردد بهمیدون بمن + بهر مرز و بومے که من تاختم + بزیبا نه آن بوم پرداختم +
کسے کو مرا نیک خواهی نمود + ز من هیچ بد خواهی اورا نبود + چو دادم کسی را بخود زینهار +
نگشتم از آن گفته زنهار خوار + زنهار بمعنے امان و بمعنی عهد مجاز ست چه کسی را که امان
ے دهند با دگویا که عهد میکنند و زنهار خوار بمعنے عهد شکن نیز مجاز ست پس زنهار در
هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا بمعنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا بمعنی مجاز
+ زبانم چو عهد شد بهمون + نبردم سوے عهد پیمان برون + به نیما و چین زان
نیارم شکست + که نیمائی و چینی آرم بدست + مرا خود بسے گوهر دریائی ست + غلامان
چینی و نیمائی ست + مرا داز گوهر دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ
و یونان خیزند + نه بر آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران چنین + یعنی آمدن
از آسمان بر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست + بجائی فرستادن

نزل و گنج + چرا با شهریران شدی کینه‌سنج + چه داری تو اے ترک چین در دماغ + که بر باد
صرصر کشائی چراغ + فرود آمدن چیست بر طرف راه + چو سد سکندر کشیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + بخاری در آتش در انداختی + یعنی در خاری آتش انداختی +
اگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما
آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود +
خبر ده مرا تا بدانم شمار + که در سکه مارست یا مهره مار + سیاه از صبوری بجوش آمدند +
و تقصیر من در خروش آمدند + نهیبی ازان آهوے چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین
دیده اند + بریدند زنجیر شبیران من + دلیرند بر خون دلیران من + پر تیر و منقار پیکان
تیز + کنند از شغب جبهه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی
گر زما صد من ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ اے دشمن باید نه این دشمن
زیرا که مخاطب همان ترک چین ست که عبارت ست از خاقان پس اشارت
کردن بدو صحیح نباشد درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت
قیام قرینه + غلامان ترکم چو گیرند دست + ز تیری بهد لشکری را شکست + اگر
خسرو سلطنت امیران بود + هم آماج این شصت گیران بود + یعنی اگر بادشاهی
باشد که صاحب شصت امیر باشد آماج و نشانه گاه آن شصت گیران که غلامان سکندر
اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمه ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج
یعنی نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان او با بادشاهان عظیم الشان + چو بر دوده
دود من برگذشت + اگر نقش چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله و
مراد ازان سلطنت ست و دود عبارت از سپاهی فوج ست و دود دشت
عبارت ست از دود متفرق و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده
مثل چین نقش آراسته بود مثل دود تمست معدوم و متلاشی گردید + بزیوند و آزرم چون
بگذرم + مبادم اگر ترس آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت درگذرم این حالت مرا مباد
که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضے نسخ + مبادا ازین پس

که آبی خورم و در بعضے نسخ + مبادا یم ازهرکس آبی خورم + یعنی اگر برکسی درجنگ آب خورم
ای درنگ کنم آب من مباد + سنانم چنان اژدها را خورد + که طوفان آتش کیارا خورد +
گرم ژرف دریا بود هم نبرد + ز دریا برآرم به شمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند +
نشانه ز پیلوی شیران کند + وگر کوه باشد بچوشانمش + ز سنگ آهن بوشانمش +
بهم بیچگی پیل را بشکنم + شه پیلتن بلکه پیل افگنم + در بعضے نسخ پیل بپای فارسی و
در بعضی بپای موحده نیز آمده + سرین خوردن گور و پشت گوزن + ندارد بر شیر درنده توان +
چو شاهین بحری درآید بکار + دهد ماهیان را ز مرغان شکار + یعنی چون شاهین دریے
شکار کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهیان سازند + شما ماهیانید بے پا و چنگ + مرا اژدها در دهان
چون نهنگ + بے پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهے
هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان ست یعنی من اژدها را که
مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و از اغذامی سازم پس جنگ شما با من معقول نیست و
سگان نیز کان استخوان می خورند + بدندان چون تیغ نان می خورند + خان آرزو گفته که
این بیت الحاقی ست و با بیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضے چنین توجیه
نموده اند که کارهای دشوار بر خوگران دشوار آسان ست چه سگان هم که آن استخوان
درشت می خورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ می گردد که درین امر تعب کشیده
باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ اند استخوان درشت را مانند نان میخورند
چو کین آوری کین ستانی کنم + سو مهربان مهربانی کنم + بهر جا که نیروی من پی فشرد +
مرا بود پیروزی دو بسترد + اگر گوهرت باید و گر نهنگ + ز دریاے من هر دو آید
بچنگ + ندیدی مگر تیغم انگیخته + نهنگے و گوهر برو ریخته + در سابق گفته که نهنگ
و گوهر هر دو از دریاے خیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیخته مرا
ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و گوهر عبارت ست از جوهر شمشیر +
من آن گنج دان اژدها پیکرم + که زهرست و پازهر در ساغرم + پازهر مراد از تریاک
مخفف پادزهر + نبرد توان گنج و آن اژدها + فسرده مرا تا چه آرد بها +

گر آئی تنت در پرند آورم ✣ وگرنه سرت در کمند آورم ✣ درشتی و نرمی نمودم ترا ✣ بدین هر دو
قول آزمودم ترا ✣ اگر پای خاکی کنی در برم ✣ چو خورشید بر خاک چین بگذرم ✣ وگرنی در انقادم
از راه کین ✣ همه خاک چین را بدریای چین ✣ چو نامه بخوانی نسازی درنگ ✣ نمانی بمن
صورت صلح و جنگ ✣ تغافل نسازی که دریای تیز ✣ بجوش ست چون ابر سیلاب ریز ✣
زباندان یکی مرد مردم شناس ✣ طلب کرد کز کس ندارد هراس ✣ فرستاد تا نامهٔ نغز برد ✣
به مهر سکندر به خاقان سپرد ✣ چو خاقان فرو خواند فرمان شاه ✣ فرو خواست افتادن از
اوج گاه ✣ از ان هیبتش در دل آمد هراس ✣ که زیرک منش بود زیرک شناس ✣ دو پیکر
خیالی بر و بست راه ✣ که برشه زنم یا شوم نزد شاه ✣ خیالی بیای وحدت و دو پیکر
صفت آن یعنی خیالی دو رنگ که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد بر و بست
راه یعنی در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دو رنگی
است و برشه زنم یعنی بجنگ در آویزم ✣ دو رنگی در اندیشه تاب آورد ✣ سر
چاره گر زیر خواب آورد ✣ یعنی هرگاه اندیشهٔ دو رنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ
دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و پیچ و تاب آرد ✣ بیا ساقی آن بادهٔ چون
گلاب ✣ برافشان بمن تا درآیم ز خواب ✣ درآیم ز خواب اے از خواب
غفلت بیدار شوم ✣ گلابے که آبے جگر ہا در دست ✣ دوائے ہمہ دردسر ہا
در دست ✣ یعنے شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن ✣ تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن ✣ خان آرزو گفته که مراد از رقیب
در اینجا دربان ست و مناخیر جمع منخر ست که بکسر میم و خاے معجمه بمعنی سوراخ بینی ست
پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر در پیش
کردن و فراهم آوردن در دو نخت مست و از منخر از آن جهت گفته اند که چون زائد که
یک تخته بر تخته دیگر ملصق شود از ابنی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا منخران
باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آورده و از خود هم اندیشه

کن وفکر انجام کار بجای آر دمن خیال گفتگوے کسی ندارم دمرا باخود گفتگوی بسیارست
چنانچه در دویت آینده می گوید + زنشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشهٔ خود رها کن مرا +
ندارم سر گفتگو با کسے + مرا گفتگو هست با خود بسے + گر آید خریداری از در دست + که باکان
گوهر بود هم شکست + تماشای گنج نظامی کند + به بزم سخن شاد کامی کند + بگو خواجهٔ خانه
در خانه نیست + وگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای پی خسته رقیب + که شد
دشمنی با غریبان غریب + غریب یعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب وغریبان بسازد انکه
از راه دور برائے زیارت خواجه آمده باشند پس باینها دشمنی کردن و بار ندادن نامناسب
باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت ست + در ما بروی کسے در مبند + که بر
بستن در بود دماپسند + لفظ در در عبارت لفظ در مبند برای تزئین کلام ست وهمچنان لفظ
در بستن زائد ست + چو مار آخن نام دریا نهاد + در ما چو دریا به باید گشاد + در خانه بگشای و
آبے بزن + چو میکده در خرابی بزن + مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون
ماه در خرابه بزن وجلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آید جویندگان +
به پیمند در شاه گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم +
و در بعضے نسخ ز گیله بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جاے ست یعنی از گنجه که دران وطن
من ست و آن عبارت ست از دنیا بگیلان که گلی ست از بوستان و دران ملک جنگل و
بیشها بسیارست و آن عبارت ست از آخرت که در راه آن منازل بسیارست + بسا کس
که آید خریدار من + نیابد رهے سوی دیدار من + مگر نقشے از خاک صورت گرے + نگارد بده
بیند بهر دفتری + سخن بین ز دور چون مانده ام + کجا بود او هم کجا رانده ام + گزارندهٔ گنج
آراسته + جواهر چنین داد ازین خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب + سزا زین
برآورد چون آفتاب + خبر یافت کامدیدان مرز و بوم + دمنده چنان آتش دهائی زروم +
همان نامهٔ شاه برخوانده بود + دران کار حیران فرو مانده بود + باندیشهٔ پاک و رائے
درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + چنین چنان دید رایش صواب + که فرمان شه را
نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسندهٔ چینی آرد فراز + جوابی نویسد

سفر او ارشاه ✣ سخن را در دریا به دار دنگاه ✣ زنان قلم دست جابک دبیر ✣ پراگنده
مشک سیه بر حریر ✣ سخنهای پرورده دلفریب ✣ که در مغز مردم نماید شکیب ✣ خطابی
که امید وار ے دهد ✣ عتابی که بر صلح یار ے دهد ✣ فسونے که بندد در جنگ را ✣ فریبے
که نرمی دهد سنگ را ✣ زبان بندهای چو پیکان تیز ✣ دری در تواضع دری در ستیز ✣

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست ✣ بنامی کز و نامها شد درست ✣ خداوند دل یار و یار همه ✣ بجود
زنده و زنده دار همه ✣ جهان آفرین ایزد کارساز ✣ توانا کن و ناتوانا نواز ✣ علم برکشش
روشنان سپهر ✣ قلم درکشش دیو تاریک چهر ✣ روشن بخششش پرگار جنبش پذیر ✣ سکونت زه
نقطهٔ جاے گیر ✣ مرا و ازیرگار جنبش پذیر آسمان ست و از نقطهٔ جا یگیر زمین ✣
پدید آور هر چه آید پدید ✣ رساننده هر چیه خواهد رسید ✣ نگویا و خاموش و هشیار و مست ✣
کسی را بر اسرار او نیست دست ✣ بجز بندگی ناید از هیچ کس ✣ خداوندے مطلق او راست
بس ✣ پس از آفرین جهان آفرین ✣ کز و شد پدید آسمان و زمین ✣ سخن راند در پورش
شهریار ✣ که باد آفرین بر تو از کردگار ✣ زهر شاه کاید جهان را پدید ✣ بدست تو داد
آفرینش کلید ✣ ز دریا بدریا تو کردی شست ✣ بر ایران و توران ترا هست دست ✣ زیر کار
مغرب چو پرداختی ✣ علم بر خط مشرق افراختی ✣ گر فتی جهان جمله بالا و زیر ✣ هنوزت نشد دل
ز پیکار سیر ✣ عنان باز کش کاز دها بر ره است ✣ فسانه دراز ست و شب کوته است ✣
از دها کنایه از مرگ و مضاف الیه از شب محذوف ست که عمر باشد ✣ سکندر تو ے
شاه ایران و روم ✣ منم کارفرماے این مرز و بوم ✣ ترا هست چون من بسی سفته گوش ✣
یکے دیگر ست من بهتندی مکوش ✣ من از نوز خاکیم و خاک از زمے ✣ همان به که خاکے
بود آدمے ✣ خاکی بمعنے خاک و کسیکه صفت خاک بر و غالب باشد ✣ همه سر و ے
تا بخاک ست بس ✣ کسی نیست در خاک بهتر ز کس ✣ چو قطره بدریا در اند افتند ✣
دگر قطره را باز نشناختند ✣ حضور تو در غرب این ننگ لاخ ✣ دیار مرا نعمتے شد فراخ ✣
بهر نعمتے مرد ایزد شناس ✣ فزون تر کند پیش یزدان سپاس ✣ چو از دهن نعمتی بر فزود ✣

سپاس ازدم چون نباید نمود ✣ کنم تا زیم شکر ازیں پیش ✣ کزین به ندارد خردمند هیچ ✣
شنیدم زچندین خداوند راز ✣ که هر جا که آرے تو لشکر فراز ✣ فرستی تنی چند راز اهل
روم ✣ بیابان رگانے دران مرز و بوم ✣ بدان تا خرند انچه یابند خورد ✣ طعامے که پیش آید
از گرم و سرد ✣ بیت اخیر علت غائی فرستادن است یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید
نمایند انچه یابند از طعام گرم و سرد و لفظ طعام بدل از خورد است ✣ بسوزند و ریزند یکسر
بجاه ✣ ندارند تعظیم نعمت نگاه ✣ ذخیره چو زان شهر گردد تهی ✣ تو چون ازدها سر بدنجا
نهی ✣ ستانی زبے برگی آن بوم را ✣ چو آتش که عاجز کند موم را ✣ من از بهر آن آمدم
پیش باز ✣ که گردانم از شهر خود این نیاز ✣ پیش باز بباے موحده یعنی استقبال کننده
و پیشوا از لوا و مبدل آن و مراد از گردانیدن نیاز تو بر طرف نمودن بے برگی است
که سابق بیان آن گذشته ✣ اگرچه بزرق و فسون ساختن ✣ نشاید زچین تو سر
پرداختن ✣ ولیک آشتی به زپرخاش و جنگ ✣ که این داغ و درد آرد آن آب
و رنگ ✣ یعنے جنگ داغ و درد پیدا ے کند و آشتی آب و رنگ بهم می رساند ✣
مکن کشتی مینیان را خراب ✣ که افتد ترا نیز کشتی در آب ✣ **کشتی در آب**
افتادن کنایه از غرق شدن است و اینجا کنایه است از مردن یعنے اگر ما را
خراب کنی تو هم روزے خواهی مرد ✣ قوی دل مشو گرچه دستت قوی است ✣ که ملک
خدا بر تر از خسروی است ✣ خردمند را نیست کز رای تیز ✣ کند با خداوند قوت ستیز ✣ بکار
آمده عالمے چون خرد ✣ بحکم تو هر کار ے از نیک و بد ✣ بکار آمد یعنے مرد کار دان
و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد
بعمل می آید ✣ کسی کو کسے را نیاید بکار ✣ شمارنده زو بر نگیرد شمار ✣ باصل از جهان
بادشاهی تر است ✣ که فرمان و فرا تر است ✣ همه چیز را اصل باید درست ✣ که باشد
طلل در بناهای سست ✣ زر از نقره کردن عقیق از بلور ✣ رسانیدن میوه باشد بزور ✣
یعنے همه چیز را اصل درست می باید پس نقرهٔ زرنے شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این
هر دو عمل بتکلف کسے نماید چنان است که میوه خام را بزور افشرده پخته باشند ✣ کند

سوتیے سیب را خانہ رس + ولی خوش نیاید بدندان کس + سیب میوہ خانہ رس
میوۂ خام کہ از شاخ جدا کردہ در خانہ پختہ باشند + تما ایزد از بہر عدل آفرید + ستم
نماید از شاہ عادل پدید + ستمگار گان را کمن یاوری + کہ پرسند روز پرست زین
داورے + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند + چو گردد جہان
گاہ گاہ از نورد + بگرماے گرم و بسرماے سرد + دران گرم و سردی سلامت مجوے +
کہ گردد اندازعادت خویش روی + چنان بہ کہ ہر فصلے از فصل سال + بخاصیت خود
نماید خصال + ربیع از ربیعے نماید سرشت + تموز از تموز آورد سر نوشت + ہر انچہ
آن نگردد ز تدبیر کار + بگردد بر و گردش روزگار + سکندر ز را انصاف نام آورست +
دگرنے زماہر یک اسکندرست + بپندار کز من نیاید بنرد + برآرم بیک جنبش از کوہ
گرد + چو بر پشت پیلان نہم تخت عاج + ز ہندوستان آورم خراج + ہنر بر زبان را
در آرم بزیر + زہم طاق خرپشتہ بر پشت شیر + خرپشتہ یعنی پشتۂ کلان ست
و اینجا کنایہ ایست از فلک نہم و پشت شیر عبارت ست از برج اسد یعنی فلک
نہم را بر فلک ہشتم بگذارم و مے تواند کہ طاق خرپشتہ عبارت بود از عماری یعنی عماری
بر پشت شیر ببندم + ولیکن بناہی ز نام آورے + نیم با تو در جستن داوری +
گر از بہر آن کردی این ترکتاز + کہ چون بندگان پشت آرم نیاز + بدرگاہ تو سر نہم
بر زمین + نہ من جملہ کشور خدایان چنین + بہر آرزو کاوے در قیاس + بفرمان پذیرے
بپذیرم سپاس + درین داوری ہیچ پیغارہ نیست + ز مہمان پرستی مرا چارہ نیست +
پیغارہ طعن و سرزنش یعنی درین تمنا کہ من تو امثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم ہیچ اعتراضی نیست + جوابے چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپرد و بند
تا ببرد با + ز چو بر خواند پاسخ شہ شیر زور + شکیبندہ ترشد بہ تخیر گور + سپہدار
چین از شب خون شاہ + بنود ایمن از صبح تا شامگاہ + بروز یکہ از روزہا آفتاب +
بسے جاہ گرد و بر خاک و آب + سپہدار چین از سر ہوش درای + سگالشگرے کرد
با رہنماے + جہان دیدۂ بود دستور او [illegible]ان رکتن از رای پرنور او + حسابی کہ

خاقان برانداختی + بفرمان او کار خود ساختی + دران کارزان کاردان را سزد
بجست + که در کارها دانش رائی درست + که چون دارم این داوری را بسیج + چگونه
دهم چرخ را پیچ پیچ + یعنی بسیکه مرا چرخ می دهد من آنرا چگونه پیچ دهم در پیچ پیچ اول
بمعنی پیچ و تاب دادن ست و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برآریم از مهره
کین + باین چنین که آمد برابر و نے چنین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست +
بتارک برنش تاج کیخسروی ست + وگر دست تیز تش مدار انیم + زبونی بخلق آشکارا
کنیم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت
فرخ وزیر + که هست از نصیحت ترا ناگزیر + برانديشيم از بندی راست تو + که تندی شود
کارفرمای تو + بکنج و بلشکر غرور آیدت + زبون گشتن از کار دور آیدت + جهاندار سے
آمد چنین زورمند + در دوستی را باو در ببند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین
کار ماندن شگفت + چه پندست کاری بازی ست این + همان نکته کار سازیست این +
مشار الیه این صلح و دوستی ست + بدین گونه کار خدائی بود + خصوصست خدا آزمائی
بود + نشاید زدن تیغ با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره نشو از نه سپهر
بلند + بدولت گزایان در آرد گزند + دولت گزایان بکاف فارسی وزاے
مهمله بمعنے آنهائے که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت
خداداد را می خواهند که گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را نشاید افتن +
نه با مقبلان دشمنی ساختن + میاویز در مقبل نیکبخت + که افگندن مقبلان بدبخت
سخت + چو مقبل کمر بست بیش از کفش + طپانچه نشاید زدن بر درفش + بیک
مهر کم و بیش با او بساز + که بیگانه نیجا نماند دراز + فرن سنگ بر آبگینه نخست +
که چون بشکند دیر گردد درست + گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک
ماند بجای + درستی بود زخمها را زخون + ولی زخم گه موی نارد برون + دران کوشش کان
اژدها کی سیاه + بآرزم یابد برین بوم راه + چنین اندران روز نفرین رسید +
که این اژدها بر درچین رسید + چنین خواند از سر خدائست + مبند ار ازو گنبد لاجورد +

رسد جائیکه بی کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + خلل در برنشیم نه در رنگی ست +
خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار خلاف طبع یعنی از جهان نوائی که برمی آید
خارج آهنگ ست ای چیزی ست مخالف طبائع و این خلل در برنشیم ست نه در رنگی ست
یعنی هر کرده ای که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمر دوزید + درین پرده گر
سازگاری کنی + هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از هم آهنگ جهان ست
یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او
شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش ندید از فلک یاوری +
ازان چار با کاختیار آمدنش + پرستش گری در شمار آمدنش + بران عزم شد کاورد
سر براه + برسم رسولان شود نزد شاه + به بیند جهانداری شاه را + همان سرفرازان
درگاه را + تماشای آن شاه باز کند + پس آگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر
خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل بر افگند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن +
رسولیے برآراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدان گونه کاین راز
کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان
رسولے فرستاد چست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند +
بجاے رسولان قرارش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان بر دشه را
نماز + بفرمود شه تا نشیند زپاے + سخن هاے فرموده آرد بجاے + بفرمان شه آن
سخن گوے مرد + بنشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از نشاننده سکندر ست
+ زبانی شد و دیده برهم نه زد + به نیک و بد خویشتن دم نه زد + ز پرکار آن حلقه
مدهوش ماند + در ان حلقه چون نقطه خاموش ماند + نقطه را شبه بدان
بے سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست
و در هن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک می شود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه

صفر است وصفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست واز هندسه
مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار +
که پیغامے از نیک داری بیار + مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی در آمد چو تیغ +
چون خاقان خود را بلباس رسالت پوشیده بود بتعبیر بماه روے پوشیده در زیر میغ کرد +
گر آمد نشد شاه ایران و روم + برومند باد این همه مرز و بوم + زچین تا دگر باره اقصاے
چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خان آرزو بعدم صحت این بیت قائل شده
وبعضے گفته اند که ضمیر او راجع بسوے شاه است که در بیت ماتقدم گذشت
یعنے از ملک چین تا بملکے دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد
+ جهان بے دربار گاهش مباد + سریر جهان بے نیاهش مباد + نهفته سخن پاست
در کار من + گزان در هراس ست گفتار من + فرستنده سخن چنان دید
راے + که خالے کند شه زبیگانه جاے + بنا شد کس از خاصگان پیش او +
جز او کافرین باد بر کیش او + اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده
گفت + نشه از خلوت آنچنان خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوهیدن
ای ترسید + بفرمود کز زر یکی پاے بند + نهادند بر پاے سرو بلند + همان ساعدش
را بزرین کمر + کشیدند در زیر زنجیر زر + سراے انگه از خلق پرداختند + همان خاصگان
سوے در تاختند + ملک ماند خالے دران جاے خویش + نهاده یکی تیغ الماس
پیش + فرستاده را گفت خالی ست جاے + نهفته سخن را گره بر کشاے +
بفرمان شه مرد پوشیده راز + زراز نهفته گره کرد باز + چو برقع زروے سخن
برگرفت + سر آغاز آن از دعا بر گرفت + که تا سبزه روینده باشد بباغ +
گل سرخ تابد چو روشن چراغ + زخت باد چون گل برافروخته + جهان از تو
سرسبزی آموخته + زمین فلک زیر نام تو باد + همه کار دولت بکام تو باد +
برآنم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار + اعتقاد من آنست
که اگر مرا بادشاه نشناخته باشد جاے شکر آنهی ست چرا که مرا قابل این دانست

که تصویر مرا پیش خود دار دیا از قیافهٔ من شناخته است پس خوب خوض در احوال من نموده
زین صورت هم جای شکر است که قابل این دانست + گر از راز پوشیده آگاه نیست +
به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال من آگاه
نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست که بدان
توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + ازان پیش کافگندی افتاده ام +
یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افگندن تو افتاده ام + منم
شاه خاقان سپهدار چین + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او +
پسندیده نشمرد گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او ناملفوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش سکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
ندانست و این محمول بر خفت ذهانست و عدس سکندر شد + به تندی بر و بانگ برزد درشت +
که پیدا بود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر بر و تندی نموده گفت که روی دیبا ازپشت
نقش و نگار ازپشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم که ترا بشناسم +
شناسم من از بار کنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را + گویند مشک معشوق از جگر سازند
بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول
خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک قافیه نموده اند پس با کنجشک که بکسر جیم
است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است + ولیکن نگهدارم آزرم
و آب + ز پوشیدگان برندارم نقاب + لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبرو است
چه گستاخ روئی بران داشت + که در پرده پوشیده نگذاشت + مراد از گستاخ
روئی بی شرمی است یعنی او را که دم بی شرمی بر آن آورد که خود را پوشیده نگذاشت
و ظاهر نمود + چه بی بستی دیدی از شاه روم + که پولاد ارزم دانی ز موم + نه ترسیدی
از زور بازوی من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن

عبارت از حقیر و بے اعتبار بودن ست + گوزن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که
برتابد از راه شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که اے در خور صید هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بے زنهاری ندیدم رشاه + بے زنهاری بے امانے + چو من
ناگرفته در آیم زدر + بترد مرا هیچ بدخواه سر + سیه شیر چندان بود کینه ساز + که از دور دندان
نماید دراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + زگردن کند خون او تند شیر + دندان کنان
بضم کاف بمعنے خوارے و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زارے از گران
ملاحظه کند دعوے خون گراز که بر زنهٔ خود و برگردن خود مقرر نموده و بسته بود از گردن باز
کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید + زمن چون دل شاه رنجور نیست + جوان مردی شه
زمن دور نیست + مرا بیم شمشیر چندان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر
ندارم ستیز + کجا دارم اندیشه ز تیغ تیز + لفظ سکندر در اینجا وضع مظهر ست موضع مضمر
و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد ست و می تواند گفت که از راه تعظیم ست + دگر کان
جنایت نکردم نخست + که بر من گرفتاری آید درست + تو آورده سوی من تاختن + مرا
با تو کفر ست کین باختن + خصومت گری بر گرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه +
چو من مهربانے نمایم بسے + نه بترد سر مهربانان کسے + وگر نیز کردم گناهے بزرگ +
غریبے بود عذر خواهی بزرگ + نوازنده ترزان شد انصاف شاه + که رحمت برد خاصه
بر بے گناه + یعنے انصاف تو اے سکندر نوازنده تر ازان ست که رحمت را مخصوص
بیگناهان سازد پس رحمت تو عام ست چه بر گناهگار و چه بر بے گناه بلکه بر گناهگار
زیاده ازان ست که بر بے گناه است + پناهنده را سر نیازرده بند + ز زنهاریان دور
دارد گزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + بدستوری عدل شاه آمدم + که شاه جهان
دادگر داد و رست + خدایش بهر کار زان یاور ست + ازان چرب گفتار شیرین زبان +
گره بر گشاد از دل مرزبان + بدو گفت نیک آمدی شاد باش + ز بند گرفتارے آزاد
باش + حساب تو زین آمدن بر چه بود + چه گستاخی آمد بباید نمود + یعنی باعث این همه
گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده گفت اے پناه جهان + ندارم ز تو حاجت خود

* وهی جناب سکندر هم می گوید که گرگان نوازنده ترند

نهان + بدان آمدن سوی درگاه تو + که بینم رضائی تو و راه تو + یعنی مصراع دوم آنکه
بشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز است و راه تو یعنی عدل و انصاف تو به بینم +
کزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش آغاز و انجام چیست + گرم دسترس
باشد از روزگار + کنم برغرض شاه را کامگار + کزان کام بگشاید از دست من + همان
تیر دور افتد او بست من + زمین را بکوبم بخود اشتگرے + نگردد رگردد شه از داوری +
یعنی به باعث عذرخواهی من شاه ازان داوری درگذرد و ازان تکلیف مالایطاق که مرا از جنگ
است مرا معذور دارد + چو من جان ندارم زحسرو دریغ + چه باید زدن چنگ در تیر و تیغ +
گهر چون بآسانی آید بچنگ + به سختی چه باید تمر انکشید سنگ + مرا دیگه در صلح گردد تمام +
چه باید سوی جنگ دادن لگام + اگر تخت چین خواهی و تاج فور + ز فرمان بری نیست
این بنده دور + ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که فور در نیجا مخفف
فغفور است چه فور پادشاه فنوج را گویند و آن در نیجا منظور نیست + وگر بگذرے از
محابای من + به بخشی به من جای آبای من + پذیرنده مهر است شوم + درم ناخریده
غلامت شوم + زیانی ندارد که در ملک شاه + زیادت شود بنده نیک خواه + به چین بر
قبا بسته کین مباش + قبائی ترا گو یکے چین مباش + لفظ پیچین بر ترکیب قلب است
بجای چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک چین قبا ناصوری نمے شود +
به جنگ غلامان کشور بها + بکن بر چو من بنده چینی رها + در جنگ نیز چین نباشد + اگر فتا چین
کے بود در وی راه + ز چین دور به طاق ابروے شاه + فسهنشاه گفت ای پسندیده رای +
سخنها که پرسیدی آرم بجاے + سه زان گشیدم باقصاے چین + که آرم بکف ملک
ایران زمین + بدانگیزش را سر و آرم بخاک + کنم گیتی از گیتش بیگانه پاک + به فرمان پذیرے
بهر کشورے + نشانم جداگانه فرمان بزی + چو تو بے شب خون قشیر سن + نهادے به
تسلیم سر زیر من + سرت را سر بلندی دهم + ز تاج خودت بهره مندی دهم + نه تاج
از تو خواهم نه کشور نه تخت + نگیرم درین کارها با تو سخت + ولیکن بشرطے که از ملک

خویش + کشی هفت ساله مراد دخل پیش + یعنی اینهمه بشرط آنست که هفت ساله
دخل ملک خود مرا پیش کشی + چو آری بمن عبره هفت سال + دگر عبرها یکسر تو گردد حلال +
لفظ عبره در اینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده + نیوشنده فرهنگ را ساز کرد +
جوابی پسندیده تر باز کرد + که چون خواهد از من خداوند تاج + بعمری چنین هفت ساله
خراج + چنان به که یادآش مالم دهد + خط عمر تا هفت سالم دهد + یعنی چنان بهتر که
بیادآش مال خود خط عمر هفت ساله نویسد که تا هفت سال نخواهی مرد + جهان جوی
را پاسخ نغز آمد + پسند آمد و گرم شد مغز او + بدو گفت شش ساله دخل دیار + بیا فرد
تو دادم ای هوشیار + چو دیدم ترا زیرک و هوشمند + به یک ساله دخل از تو کردم
پسند + بیاسای موحده یعنی کفایت + چو سالار ترکان زسالار دهر + بدان خرمی گشت
فیروز بهر + نبوک فره خاک درگاه رفت + پس از رفتن خاک با شاه گفت + که شه گرچه
گفتار خود را بجای + بیارد که نیروش باد از خدای + گمان که بر سر نیروش باد از خدای
واقع ست دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + حطی باید از دست خسرو درست
+ که من چون کنم دخل یک ساله پیش + تهم بر نینگیز د از جای خویش + یعنی شاه مرا
از جای خود بیجا نکند + چو تعویذ باز د کنم خط شاه + برای سر خویش دارم نگاه + در بعضی نسخ
به تعویذ باز د کنم نیز واقعست یعنی این خط را در تعویذ باز و داخل کرده نگاه دارم + دهم خط
بخوان نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + برین عهد شان رفت پیمان بسی +
که در بیوفائی نکوشد کسی + نخواهند کین تازه دارند مهر + مگر گردش باز ماند سپهر +
این بیت در بیان ایفای وعده است و از گردش سپهر کنایه است از انقراض
عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده در میان ست بشرطی که عمر هر دو وفا
کند بفرمود تا رقیبان بار + کنند این فروبسته را رستگار + زبندر رسش پایه برتر
نهند + بتارک برش تاج گوهر نهند + چو شد کار خاقان ز قیصر بساز + با شکر گه
خویش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + در آمد بچین با جلال شادی زنان +
باز آمدن خاقان با لشکرگاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و مدعیان تبدن سکندر

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت + سواد جهان رنگ عنبر گرفت + ستاره چنان بسنجید گنج
از زر فشاند + که مهذر بین گاو بر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهذر بین گاو خود را
بر گنج راند یعنی دولت مند شد و نیز ستاره بقصه زرگر ی که بوقت قلیه سر اسے گنج
یافته بود مے تواند شد + سکندر منش کز دبر باده تیز + زمین را زمی کرد یاقوت ریز +
مراد از منش بر باده تیز کردن خوردن شراب ست یعنی طبیعت را بر خوردن
شراب تیز کرد + نشست از گه شام تا صبح دم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک
ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تاب و تاب را + دل از کار دشمن شده
بی هراس + نه پروای لشکر نه آوای پاس + آوا یعنے آواز + جسوی ملوکانه تا صبح
راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت +
جهان گشت با ناج یاقوت جفت + مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته
کشیدن باعتبار سرخی طویل که در افق پیدا می شود و تاج یاقوت عبارت ست
از آفتاب + در آمد ز در دیدبانی بگاه + که غافل چرا گشت یکبار شاه + دیدبان
ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + بدانسان
که لرزد زیر ش زمین + جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته
ز بس پاے پیلان که آزرده راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه
برنج آوردن و کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جویند بسے + نه بینند بیک جاے
چندان کسی + همه آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته
ملک بر یکی زنده پیل + ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان ست
چو زین شعبده یافت شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر یاره
ره نورد + بر آراست لشکر بر سم نبرد + بپیرامش خاقان کمر بست چست + که لشکر دیمان
او را درست + بفرمود تا کوس روئین زدند + بابر و در از چینیان چین زدند + بر راست
لشکر چو کوه بلند + به شمشیر دگر ز و کمان و کمند + سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + بر آورد
گوئی ز دریا میغ + سر آهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت

از کار راد + که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب قلب گاه + بآواز گفتا کدام ست
شاه + بگوئید کار دغان سوے من + ندارد نهان روی ازردی من + سکندر چو آواز
چینی شنید + قبا کی قزاگن بچین برکشید + ای دامن قبا برزد و مستعد شده + برون
راند پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بد اندیش را + پیل افگن صفت است
مراد از رخ پیل در آخر این مصراع مهره شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون
آورده مهره رخ خود بر مهره پیل دشمن انداخت + به نفرین ترکان زبان برکشاد + که
بی فتنه ترکی زما در نزاد + ز چینی بجز چین ابرو مخواه + ندارند بیمان مردم نگاه + سخن راست
گفتند پیشینیان + که عهد وفا نیست در چینیان + ز چینی نجوید کسی مردمی + که از صورتے
نیست شان آدمی + همه تنگ چشمی پسندیده اند + فراخی چشم کسان دیده اند +
تنگ چشمی کنایت از دزدیا گی در اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی ست و فراخی چشم
ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان اند و لفظ تنگ
و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها بنسبت اینها چشم فراخ دارند
وگرنه پس این چنین آشتی + ره دشمنا کی چه برداشتی + در ان دوستی بستن او چه
بود + درین دشمنی کردن آخر چه سود + مرا دل یکی بود و پیمان یکے + درستی فراوان
فریب اندکی + در اینجا اندک یکم بمعنے نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضے
نسخ بجای فریب لفظ دغول واقع شده + خیرے که مهر شما کین بود + دل ترک چین
پر حرم و چین بود + در اینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان
باشد خطاب بسوے مفرد می شود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا می کند درین صورت
مخاطب تمام چینیان اند و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را
بصیغه خطاب آورده بعد ازان بصیغه غیبت ذکر کرده + اگر ترک چینی وفا داشتی +
جهان زیر چین قبا داشتی + فاعل داشتی ترک چین ست + مرا بسته عهد کردے چو
دیو + به عهدی اکنون برآری غریو + چو دیو متعلق ست بمصرعه دوم + اگر کوه پولاد
شد پیکرت + وگر خیل یاجوج شد لشکرت + نه جنبد ز یاجوج پولاد خاے +

سکندر چو سد سکندر بجای ✣ ندر روی که بر وی سر آید زمان ✣ بگنجیر شاهینش آید کمان
سر آید زمان یعنی مدت او آخر شود ✣ ملخ چون پر مرغ را ساز داد ✣ بگنجشک خطے
بخون باز داد ✣ خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست ✣ اگر سر بر آری
ربایم کلاه ✣ وگر پوزش آری پذیرم گناه ✣ و در بعضے نسخ سر گرانی بمعنے سرکشی بجاے
سر برآری دیده نشده ✣ مرا زیت و زنبور در کیش هست ✣ چو زنبور هم نوش و هم نیش
هست ✣ زیت بفوقانی یعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست ✣ سپهدار
چین گفت کای شهریار ✣ نه پیچیده ام گردن از زینهار ✣ همان زینهار که بودم نخست ✣
بسوگند محکم به پیمان درست ✣ چو گشتم پذیرای پیمان تو ✣ نه بندم کمر جز بفرمان تو ✣ ازین
جنبش این بود مقصود من ✣ که خشمو کنی مجمر از عود من ✣ یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا
در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم ✣ ندانی که من با چنین
دستگاه ✣ که بر چرخ گردان کشیدم سپاه ✣ بناتم چنان عاجز و زور کور ✣ که برگردم از
جنگ بیدست و زور ✣ مرا دراز زور کور بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد روز را
می بیند و آنکه در روز کور باشد هیچ بینائی ندارد ✣ باین ساز لشکر که بینی چو کوه ✣ ز جوشنده دریا
نیایم ستوه ✣ ولیکن ترا بخت یاری گرست ✣ زمینت رهی آسمان چاکرت ✣ رسے
بانفتح بنده و خدمتگار ✣ ستیزندگی با خداوند نخست ✣ ستیزنده را سر در آرد زخت ✣ فلک
می کند شاه را یاوری ✣ مرا کی رسد با فلک داوری ✣ چو گفت این فرود آمد از نشست
پیل ✣ سوے مصر شه رفت چون رود نیل ✣ مصر شه لشکر با دشاه و تشبیه رفتن برود نیل
در فرو تنی ست ✣ چو شه دید گان خسرو عذر ساز ✣ پیاده به نزدیک شه شد فراز ✣
ز بهرش یکی مرکبی بر کشید ✣ ز سر تا کفل زیر زر نا پدید ✣ چو بر بارگی کامرانیش داد ✣
بهم پهلوانی پهلوانیش داد ✣ خرانیش دگر داد بسیار چیز ✣ رها کردش آن دشت میسان نیز
چو شد شاه را شاه خاقان رهی ✣ خصومت خدا زخاندا نها تهی ✣ دو لشکر یکے شد دران
پهن جای ✣ دو لشکر شکن را یکی گشت رای ✣ سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند ✣
بداد و ستد درهم آمیختند ✣ سپهدار چین هر دم از چین دیار ✣ فرستاد نزدیک سو خسرو یار ✣

که درگه نشینان نشه را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح وشام + همی بود در دو دمے د
جام خسان + همان نزد یکدیگر آرام نشان + چو رزمی بنخچیر پرداختند + بیکجای نخچیر میساختند +
نخوردند مے یکدگر را دهٔ + بازادی خود هر آزادهٔ + فاعل نخوردند که بصیغهٔ نفی ست
سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان
هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاقے و خصومتے در میان
نبود دے تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بمعنے جمعیت که در کل
افرادے می باشد + بیاسائے آن مے که جان پرورست + بمن ده که چون
جان مرا درخورست + مگر نوشد عمر تر مرده را + بجوشش آرد آن خون افسرده را +

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکے روز خرم تر از نوبهار + گزیده ترین روزی از روزگار + بهمان نشه بود خاقان چین +
دو خورشید با یکدگر همنشین + بائے بهمان زائدست که مهمان یعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت + ز روم و ز ایران و از چین و زنگ + سماطین صفها کشیدند تنگ + سماط
بمعنے صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار + بمے مجلس و چهره آراسته + ز
روی جهان گرد برخاسته + دران خرمی های با ناز و نوش + رسیده بلب موج گوهر فروش +
خان آرزو گفته که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایان ست درین صورت گوهر فروش
صفت موج باشد و بعضے مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و حکمت زند
و در بعضے نسخ + رسیده ز لب موج گوهر بگوش + نیز دیده شده + سخن نشنید از کار کار آگهان +
که زیرک ترین کیستند از جهان + زمین خیز هر کشور از دهر چیست + بهر کشور از پیشه ها
بهره چیست + بهر بمعنی بهره مند + یکی گفت نیرنگ افسون گری + ز هندوستان خیزد
از بنگری + یکی گفت بر مردم شوربخت + ز بابل رسد جادوپهای سخت + یکی گفت کاید
گه اتفاق + سرود از خراسان و رود از عراق + نمودند هر یک بنشدار خویش +
نمودار از نقش پرکار خویش + بران شد سرانجام کار اتفاق + که سازند طاقے
چو ابروی طاق + مراد از ابروی طاق ابروی ست که طاق ست در خوبی نظیر ندارد +

میان دو ابروی طاق بلند ÷ حجابی فرود آورد نقشبند ÷ برین گونه روی کند دستکار ÷ بران
گونه چینی نگارد نگار ÷ نه بینند آرایش یکدگر ÷ مگر مدت دعوی آید بسر ÷ مدت دعوی
آخر شود یعنی از کار فارغ شوند ÷ چو زان کار گردند پرداخته ÷ حجاب از میان گردد انداخته ÷
حجاب انداخته گردد ای دور شود ÷ به بینند کز هر دو پیکر کدام ÷ نوآئین تر آید چو
گردد تمام ÷ یعنی چون این کار تمام گردد به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر
آید ÷ نشستند صورت گران در شفت ÷ دران جفته طاق چون طاق جفت ÷ جفته
بمعنی دوگانه و صفت طاق و طاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابرو ست یعنی
نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد ÷ بکم مدت
از کار پرداختند ÷ حجاب از دو پیکر برانداختند ÷ و در بعضی نسخ میان بر پیکر براندا ختند
نیز واقع ست ÷ یکی بود پیکر دو ارژنگ را ÷ تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را ÷ ازین
بیت معلوم می شود صریح که ارژنگ نام کارصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه
از بیت امیر خسرو دریافت می شود ؎ بقصر دلتم مانی و ارژنگ ÷ طراز نقش می بستند
بر رنگ ÷ انتهی عجب ماند زان کار نظارگی ÷ بعبرت فرو ماند یکبارگی ÷ نظارگی بمعنی
بیننده و تماشائی ÷ که چون کرده اند این دو صورت گزار ÷ دو ارژنگ را بر یکی شان نگار ÷
میان دو پیکر چو بنشست شاه ÷ درین دور آن کرد نیکو نگاه ÷ نه بشناخت از یکدگر باز شان ÷
نه پی برد از پرده راز شان ÷ بسی راز ازان در نظر باز جست ÷ نشد صورت حال بر وی درست ÷ یکی
در میانه یکی فرق بود ÷ که این می پذیرفت و آن مے نمود ÷ حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته ازان در نیافت خواجه علیه الرحمة
مے فرماید که بلے چگونه در آید زیرا که از یک طرف که صاف بود و نقش نمی داشت پذیرائی
و قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز
در یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضے معنی یکی مے پذیرفت و آن مے نمود چنین
نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مے نمود و دیگرے عکس مے داد ÷ چو فرزانه دید آن
دو بیگانه را ÷ بدیع آمد آن نقش فرزانه را ÷ فرزانه عبارت از یلیناس ست ÷

درستی طلب کرد چندان نشتافت ✣ کزان نقش سرنشته را باز یافت ✣ بفرمود بار دیبان
تا فتند ✣ حجابی دگر درمیان ساختند ✣ چو آمد حجابی میان دو کاخ ✣ یکی تنگ دل شد یکی
شد فراخ ✣ تنگ دل شد یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگرے فراخ شد یعنی خوشنما
و زیبا بنظر آمد ✣ رقم های رومی بشد ز آب و رنگ ✣ بر آئینه چینی افتاد رنگ ✣ رنگ
بر آئینه افتادن کنایه ازنه نمودن صور و تماثیل ست ✣ چو شد صفحهٔ چینیان بے نگار ✣
شگفتی فرو ماندزان شهریار ✣ دگر ره حجاب از میان برکشید ✣ همان پیکر اول آمد پدید ✣ بدان
کان طاق افروخته ✣ بصیقل رقم دار دانروخته ✣ دران وقت کان شغل مے ساختند ✣ میانه
حجابے برافراختند ✣ در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست ✣ بصورت گرے بود رومی بپای ✣
مصقل همے کرد چینی سرائے ✣ بران نقش کان صفحه گیرنده شد ✣ بافروزش این سو
پذیرنده شد ✣ بران رفت فتوے دران داورے ✣ که هست از بصر هر دو را یاوری ✣ یعنے
محاکمه چنین شد که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند ✣ نداند چو رومی کسی نقش بست ✣ که بر صیقل
چین بود چیره دست ✣ کان سر مصراع استفهامی ست و در بعضے نسخه ✣ بصیقل چو رومے
کجا چیره دست ✣ نیز واقع شده درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست
حکایت بر سبیل تمثیل ✣ شنیدم که مانی بصورت گرے ✣ ز ری سوے چین شد
به پیغمبرے ✣ مانی نقاشے بوده رومی که دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ
خود ساخته ✣ ازو چینیان چون خبر یافتند ✣ بران راه پیشینه بشتافتند ✣ در فشنده
حوضے ز بلور ناب ✣ بران راه بستند چون حوض آب ✣ گزارندگی های کلک دبیر ✣
بر انگیخته موج ازان آب گیر ✣ چو ابلے که بادش کند بیقرار ✣ شکن بر شکن مے رود
بر کنار ✣ همان سبزه گو بر لب حوض رست ✣ بسبزے بران حوض بستند چست ✣ چو
مانی رسید از بیابان دور ✣ دلی داشت از تشنگی ناصبور ✣ سوے حوض شد تشنهٔ آن
دراز ✣ سر کوزهٔ خشک بگشاد باز ✣ چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگ بست ✣ سفالی بدان کوزه
حالی شکست ✣ بدانست معنے که در راه او ✣ بدان حوضهٔ چینیان چاه او ✣ بر آورد کلکے
بآئین ذریب ✣ رقم زد بران حوضه مانی فریب ✣ نگاریده زان کلک فرمان پذیر ✣ سگے

مردہ بر روی آن آبگیر + در و کرم چو شنود پیش از قیاس + مگر گشتہ را در دل آید ہراس + بدان تا چو شنود
بران حوض آب + سگی مردہ بیند نہ ار و شتاب + چو در خاک چین این خبر گشت فاش + کہ مانے
بران آب زد دور باش + ز بیس جادو بہاے فرہنگ او + بد و بگرو یغدو و ارژنگ او +
بہ بین تا دگر پارہ چون ناختم + سخن را کجا سر بر افراختم + آنینجا رجوع ست با صل حکایت
+ جہاندار پاشاہ چین چند روز + برخشندہ مے بود رامش فروز + زمان تا زمان
مہرشان بر فزود + ہم آنراہم این را جہان می ستود + بدو گفت روزے کہ دارم
نہ پیچ + گرم پیش نارد فلک پاے پیچ + کہ گردم سو کشور خویش باز + ز چین سوے
روم آورم ترکتاز + جوابش چنین داد خاقان چین + کہ ملک تو شد ہفت کشور زمین +
بہ اقبال ہر جا کہ خواہی خرام + تو ئی قبلہ ہر جا کہ سازی مقام + کجا موکب شہ کند تاختن +
زمانبندگان بندگے ساختن + ز فرہنگ خاقان و بیدار یش + عجب ماند شہ در
وفا دار یش + چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت می باشند و وفا از آنہا
نمے آید پس معنی بیت چنان مے شود کہ از فرہنگ خاقان چین و بیداری و دانائی
او سکندر تعجب داشت کہ وفا با آن ہمہ چہ قسم دارد زیرا کہ اکثر مردم تابع وقت اند
و مے توان گفت کہ چنین معنی باشد کہ از فرہنگ و بیداری وغیرہ صفاست و
سکندر معجب در وفا داری او داشت کہ بسیار با وفا بود یعنے اگر چہ صفات خوب
بسیار داشت لیکن وفا از ہمہ زیادہ بود کہ سکندر دران تعجب مے نمود با آنکہ بیداری
او در تعجب مے داشت خصوصاً از وفا داری او + ز سالار چین ہر زمان بزم شاہ +
فروزندہ تر شد ز خورشید و ماہ + مگر بستہ خاقان بفرمانبری + بگوشش اندرون حلقۂ
چاکری + بآئین خود نزل شہ مے رساند + بدان مہر خود را یہ میر ساند + اگرچہ ملک
داشت بالا ترش + زمان تا زمان گشت مولی ترش + مولے بمعنی خادم + چو پایہ
و ہد مرد را شہریار + نباید کہ برگیرد از خود شمار + بپالا ترین پایہ پستی کند + ہمان دعوے
زیر دستی کند + شہ آن کرد با چینیان از شرف + کہ باران نیسان کند با صدف +
صفات الیہ شرف کہ لفظ خود ست محذوف ست + ز پوشیدنی ہاے ہند او

روم ✣ که بود آن گرامی دران مرز و بوم ✣ بخاقان چین دستگاهی نمود ✣ که در قدرت
هیچ شاهی نبود ✣ زبس خسروی خوان که در چین نهاد ✣ زمینشاهنی چینیان چین
گشاد ✣ چین گشاد یعنی تنگ دلی بفراخ روی مبدل گشت ✣ بچین در نماند
از خلائق کسی ✣ که خرّمی نپوشید با اطلسی ✣ چو نبود شاه از سر نیکوی ✣ بدان تنگ
چشمان فراخ ابروی ✣ چو ابرو دو شه بود پیوندشان ✣ بچشم و سر شاه سوگندشان ✣
یعنی اتحاد پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم سر با دشاه سوگند
می خوردند و این کمال اتحاد است ✣ همه بر خط امر او سر زدند ✣ دم از مهر شاه سکندر زدند
بیا ساقی آزاد کن گردنم ✣ سر شک قدح ریز در دامنم ✣ سر شکی که از صرف پالودگی ✣
فرو شوید از دامن آلودگی ✣ از صرف پالودگی یعنی از کمال صفائی خویش
داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پرسش کردن کنیزک چینی
لکن ترکی ای ترک چینی نگار ✣ بیا ساعتی چین در ابرو میار ✣ ترکی کردن اشتلم نمودن
است ✣ دلم را بدیدار خود شاد کن ✣ زبند غم امروزم آزاد کن ✣ اگر دخل خاقان چین
آن تست ✣ لکن خرج را روز باران تست ✣ روز باران روز جمعیت و در بعضی نسخ
مصرعهٔ دوم چنین ست ✣ همه خلق و عالم بفرمان تست ✣ بخور چیزی از مال و چیزی بده ✣
ز بهر کسان نیز چیزی بنه ✣ مخور جمله ترسم که دیر ایستی ✣ بپیرانه سر بد بود زیستی ✣ در خرج بر خود
چنان در مبند ✣ که گردی ز ناخورد دش در مبند ✣ چنان نیز یکسر بپرداز گنج ✣ که آنی ز بیهوده
خواری برنج ✣ بر اندازهٔ کن بر انداز خویش ✣ که باشد میانه نه اندک نه بیش ✣
بر انداز اینجا بمعنی خرج ست ✣ چو رشته ز سوزن فرو ترکنی ✣ بسا چشم سوزن که در
سر کنی ✣ در سر کردن بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی
بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضائع سازی ✣ سخن را گزارش گر نقش بند ✣ چنین
نقش بر زد بچینی پرند ✣ کز آوازهٔ شه جهان گشت پر ✣ که چینی بر آمود دامن ز دُر ✣ شب و
روز خاقان دران داوری ✣ همی بست آنجا خود یاوری ✣ که شه را دهد پای مردی
شگرف ✣ بمهمانی او کند گنج صرف ✣ ملوکانه مهمانی ساز دش ✣ جهان در سم مرکب انداز دش

کشد پیشکش های شاهانه پیش + باندازهٔ پایهٔ کار خویش + یکی روزگردد از جهان اختیار +
فرو زنده چون طالع شهریار + برآراست بزمی چو رشک بهشت + که دندان شیران برو
شیر هشت + شیر هشتن یعنی گذاشتن نعمت موجود دست و بعضی مراد از شیران کسانی که
سرمست لذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت
ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران
کنایه از ستارگان نموده اند و شیر از دندان هشتن عبارت ست از حسرت خوردن و بعضی
شیر هشتن یعنی پر توستارگان مراد دارند + چنان از مے و میوهٔ خوشگوار + برآراست مهمانے
شهریار + که هیچ آرزوئے بعالم نبود + که یکیک بران خوان فراهم نبود + گذشت از خوشهائے
چینی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + گذشت یعنی سوای آمده +
ز شکر بسے پخته حلوای نغز + ببادام و پسته پر اگنده مغز + خرائف نه از انسان که دنیا پرست +
یکے آورد زان بمرے بدست + جواهر بخندد انکه جوهر شناس + کند بیضهٔ را بسا در قیاس +
چو شد خانهٔ گنج پرداخته + بدان گونه مهمانے ساخته + شه ترک با خاصگان دیار + به
خواهش گری شد بر شهریار + زمین بوس داده بآئین پیش + فرود از زمین بوس
او قدر خویش + نیایش کنان گفت گر بخت شاه + کند بر سر بخت این بنده راه +
سرش را بافسر گرامی کند + بدین سر بزرگیش نامی کند + پذیرفت شه خواهش
گرم او + برفتن نگهدار شد آزرم او + آزرم در بنجا بمعنی عزت + شه و لشکر شه
بیکبارگی + بران خوان شدند از سر بارگی + زمین از سر گنج بگشادند + روار و
برآمد بچرخ بلند + یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت + همچنین ملک
هر طرف برای خدمت می دوید و این هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت
را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید +
پی خضر بر آب حیوان رسید + یکی تخت زر دید چون آفتاب + در و خیمهٔ دُر چو دریاے
آب + بشادی بران تخت زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهان جوے
فغفور بر دست راست + بخدمت کمر بسته بر پای خاست + نوازش کنانش

ملک پیش خواند + ملک دار بر کرسی زر فشاند + دگر تاجداران بفرمان شاه + بزانو نشستند
در پیش گاه + بفرمود خاقان که آرند خورد + ز خوانهای زرین شود خاک زرد + فروریخت
شاهانه برگی فراخ + چو برگ زر از برگ ریزان شاخ + در ان آرزوگاه فرخار دیس +
نگر تا آرزو با معامل مگیس + آرزوگاه باین معنی که همه آرزو در آنجا حاصل بود و
فرخار نام شهریست حسن خیز و لفظ دیس برای شبیه است و از معامل مراد اهل
انجمن ست و مگیس اماله مگس یعنی سبکی کردن در بیع یعنی در ان بزم که آرزوگاه
بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت
هر چه زر خواستند + بر ان مائده خوان برآراستند + چو خوردند هر گونه خورد با + نمودند
برباده نادرد با + از ناورد مراد دست برداشت + نشاط می قرمزی ساختند +
بساطی هم از قرمز انداختند + نشسته برانش زهر کشوری + غریب اوستادی
در لشکری + نواساز خنیاگران شگرف + بقانون اوزان برآورده حرف +
اوزان جمع وزن معنی سنجیدگی + بر تیم نوازان سعدی سرود + بگردون برآورده
آواز رود + سعدی نام ناحیه ایست از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها در میان آمده نوای
سعدی هم مذکور شد + سرایندگان ره پهلوی + ز بس نغمه موزون نوا را نوی + ره
پهلوی سرود پهلوی نواساز سرودگو + همایاسه کوبان کشمیرزاد + معلق زنان از
رقص چون دیو باد + عریو باد باد تند و آز اگر دباد هم گویند + زیونان زمین ارغنون زن
بسی + که بر دندهوش از دل هر کسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از رزم
و از چین علم + درنج بکشاد خاقان چین + بپرداخت از گنج قارون زمین + ز رنجهی
نسنج جیپال بفتح جیم و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این
لفظ هندی که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر درآمد
بکار + ز دراعه و درع گوهرنگار + یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از
جنس دراعه و درع انچه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهر نسبت توصیفی نباشد
و عین درع را موقوف باید خواند + ز بلور تابنده چون آفتاب + یکی دست مجلس

به تری چو آب + دست مجلس در جهانگیرے یعنی سند و صدر سند آورده و بعضے
مراد ازان شیشه و جام و طاس وغیره داشته اند و تری بتشدید را صفائی و آبداری
زدیباے چینی بخروارها + هم از مشک تاتارے انبارها + طبقهاے کافور با بوے
مشک + ز کافور تر بیشتر عود خشک + یعنی طبق هاے پر از کافور که نافهاے مشک
دران مخلوط بود موجود بود و کافور تازه زیاده از عود خشک بود + کما ینبغی چاچے
و چینی برند + گران مایه شمشیرها تیز چند + تگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه
تیز گام + یکے کاردان جمله شاهین و باز + بمرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چهل پیل
با خخت و برستوان + بلند و قوے مغز و سخت و گران + غلامان لشکر فگن خیل خیل +
کنیزان که در مردم آرند میل + چو نزلے چنین پیش مهمان کشید + جزاین پیشکشها فراوان
کشید + پس از ساختے گنج نو باز کرد + ازان جوهر تحفه ساز کرد + خرامنده مختلے
فرس و دم سیاه + تگاور تر از باد در صبح گاه + فرس بمعنی بال است + رونده
یکے تخت شاهنشهی + نشینندش از پویه بے آگهی + سبق برده از آهوان در
شتاب + بگرمے چو آتش نبرمی چو آب + بصحرا ز مرغان سبک خیز تر + بدریا
دراز ماهیان تیز تر + بجا یک روے پیکرش دیو باد + بگردندگی گیتیش دیو زاد +
با نگیزش از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود + چنان رفت و آمد بنا و رگاه
که وا مانده زو هم درین راه + فرس را رخ افگند در وقت شور + فگنده فرس
پیل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن + چو وهم از همه سوے
مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نگویم سمندر روشے + سمندر روشی
نے سکندر کشی + شکارے یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه شوریده تر +
یعنے خاقان چین یکے مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و چنگی دل بود شوریده تر
از شب فتنه بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون جنوب آمدن چون
شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیه جامه ز آهنگ او + مراد از عقابین
ناخن است چه عقابین بمعنے خارهاے آهنی است + بسی خون گرو کرده در گردنش +

عقابین چنگی عقاب افگنش + فاعل گردکرده عقابین چنگ + جگرساے سیمرغ در تافتن +
شکارش همه کردن ساختن + جگرساے یعنے گزندرسان + غضبناک و خون ریز و
گستاخ چشم + خدا آفریدش زبیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود + طغان شاه
مرغان طغرل بنام + بسلطانے اندر چو طغرل تمام + طغان شاه و طغرل بالضم هردو
نام پادشاهان و نیز طغرل نام جانورے ست شکاری + کنیزے سیه چشم پاکیزه
روے + گل اندام شکرلب و مشکبوے + بتی چون بهشتی برآراسته + فریبے بصد
آرزو خواسته یعنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبے بود که بصد تمنا از جناب خداے تعالی درخواست
کرده شده بود و در بعضے نسخ بجاے فریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده ماهی + چو
سرو بلند + مسلسل دوگیسو چو مشکین کمند + بروغبغبی کاب ازو می چکید + برآتش ز
آب معلق که دید + سهی سرو محتاج بالاے او + شکر بنده و شهد مولاے او + رخش بر
بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که
بنفشه عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود و این موی بر رخسار انداختن
چنان بود که بنفشه رنگهبان گل ساخته + کمر بسته زلف او مشکناب + که زلفش کمر بسته
بر آفتاب + کمر بسته بمعنی خادم و کمر بر کسی کردن بمعنی غلبه و زور آوردن ست یعنے
مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب
غلبه کرده و آفتاب را زیر خود پوشانیده و مراد از آفتاب رخساره است + سخنگوے
شهدے شکر پاره + بشهد و شکر پرستمگاره + شهد بمعنی شیرین صفت سخن گوے و
شکر پاره بطور عطف تفسیری ست + بلورین تن و قامتی پشت او + بشکل دم قاقم
انگشت او + تشبیه به بلور در صفاست و به قاقم از جهت نرمی و به دم قاقم از سبب
باریکی و نرمی ست + نرسیدن زخ گوی انگیخته + بروطوقی از غبغب آویخته + بدان طوق گوی
آن بت مهروے + زمه طوق بردے زخورشید گوے + طوق بردن و
گوے بردن بمعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان کرده و زغمزه تیر + به تیر و
کمان کرد صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام وے + ز حلقش پدید آمدی

زناگ می + هزار آفرین بر جنان دایهٔ + که پرورده زینسان گرانمایهٔ + نه زور کس از تنگ چشمی بنظر + نه زچشمش دهانش بسی تنگ تر + ظاهر امراد از تنگ چشمی کم نگاهی خواهد بود و نظر زدن بمعنی نظر کردن ست + تو گفتی که خود نیست اورا دهان + همان نام او هست اندر جهان + یعنی گویا که اورا دهان نبوده و جز نام او در جهان نیست + رساندهٔ تحفهٔ ارجمند + به تشریف آن تحفه شد سربلند + که این مرغ و این بارگی وین کنیز + عزیز اند و برشاه با ارزیز + نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست + نه مرغی چنین آید آسان بدست + بگفتن چه حاجت که هنگام کار + هنرهای خود را کند آشکار + کنیزی پری چهره هم خوار نیست + که در خوبروئی کسش یار نیست + سه خصلت در و یاور آورده است + که آنرا چهارم نیاید بدست + یکی خوبروئی و زیبندگی + که هست آیتی در فریبندگی + آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگاری آید + دوم زورمندی که وقت نبرد + نپیچد عنانش ز مردان مرد + مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع است + سه دیگر خوش آوازی بی بانگ رود + که از زهره خوشتر سراید سرود + کلفظ سکه در اینجا بمعنی سوم است + چو آواز خوش برکشد زیروزار + تپید ز آواز او مرغ دمار + در اکثر نسخ زیروزار بواو عطف واقع شده درین صورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال باشد از مفعول برکشد پس زار در اینجا بمعنی ضعیف خواهد بود + جهان جوی راز ان دلارام چست + خوش آوازی و خوبی آمد درست + حدیث دلیری و مردانگی + پذیرفته بود آن زفرزانگی + سمن نازک و خار محکم بود + که مردانگی در زنان کم بود + مقابله زن بسمن و مقابله مرد بخار لطافتی دارد + زن سیم تن گرچه روئین تن ست + ز مردی چه لافد که زن هم زن ست + اگر ماهی از سنگ خارا بود + شکار نهنگان دریا بود + ز کاغذ نشاید سپر ساختن + پس آنگه بآب اندر انداختن + گران داشت این نکته را شهریار + زنان را بمردی ندید استوار + پذیرفتش و حلقه در گوش کرد + چو یذ رفت نامش فراموش کرد + چو آن پیشکشها بپذیرفت شاه + شد از خوان خاقان سوی خواب گاه + سحرگه چو طاوس مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه

باده برکف نهاد + برامش دربارگه برگشاد + بسر بر در زری دو در لهو و ناز + برفرود و
سرودی دلنواز + بشادی همی بود در رود و می + دگر باره شد مرکبش تیز پی +
سبو بازگشتن پیچید کار + بکر دندگی گشت چون روزگار + یعنی بسوی بازگشتن
اندازه کار مهیا ساخت + پری چهره ترکی که خاقان چین + بشه داد تا دار دشش
نازنین + از انجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهربند + برافروخت
آن ماه چون آفتاب + فروریخت بر گل ز نرگس گلاب + حاصل بیت آنکه آن
ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست +
ز شب بازی آورد گوئی بدست + تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از گوی
مراد آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + درآمد بطیاره کوه کن + دو صد پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ ست و درآمد یعنی سوار شد + علم برکشیدند گردن کشان + پدید آمد از زرد رخ لشکر
نشان + ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود + بیابان بنخجیر تنگ بود + ز صحرای چین تا بدریای
چند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از تشنه و زمین در زمین یعنی تمام
زمین + سپه چون درآمد بعرض شمار + گزیده در و بود پانصد هزار + پس و پیش ترکان
طاؤس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاؤس رنگ باعتبار
لباس متلون ست + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه کرد بر گرد دریا چو کوه +
بگرد پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزار و چهل سنجی پهلوی +
روان در پی رایت خسروی + بسنجق مراد از کمر بندو علم + کمرهای زر غلامان خاص + چو بر
شونده نقره زر خلاص + دشتبانان چو غنده چون آب سیل + ز هر سو چنیبت کشان
چیل چیل + ندیمان شایسته بر گرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان
شده خسرو خسروان + حرفدار چین در رکابش دوان + شهنشه چو بر تخت بختی زمین +
انشارت چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + با قلیم ترکان کند

ترکتاز ✣ جهانجوی را ترک بدرود کرد ✣ باب غره روی را رد کرد ✣ عنان تافته شاه گیتی نورد ✣ صحرا که
جیحون رسانیدند کرد ✣ چو آمد بنزدیک آن ژرف رود ✣ بفرمود تا لشکر آید فرود ✣ بران عرصه جای
دل افروز دید ✣ نشستن بدان جای پیروز دید ✣ در بعضی نسخ بجای عرصه فرضه بالکسر
بمعنی کنار دریا واقع ست ✣ طناب سراپردهٔ خسروی ✣ کشیدند و شد میخ مرکز قوی
میخ مرکز کنایه از ستون ذات اعماد ست ✣ زبس نوبتیهای گوهرنگار ✣ چو باغ ارم
گشت جیحون کنار ✣ چو تشنه کشور ما در النهر دید ✣ جهانی نکویم که یک شهر دید ✣ ازان مال
کز چین بچنگ آمدش ✣ بسی داد کانجا درنگ آمدش ✣ بنا های ویرانه آباد کرد ✣ بسی شهر
نو نیز بنیاد کرد ✣ سمرقند را کادمی شاد ازوست ✣ شنیده چنین شد که بنیاد ازوست ✣
خبر گرم شد در خراسان روم ✣ که شاه هنرمند آمد زبیگانه بوم ✣ بهر شهری ارشادیی فتح شاه ✣
بشارت کنان برگشادند راه ✣ بلشکر انه رایت برافراشتند ✣ بهر خانه خرمی ساختند ✣ فرستاد
هر کس بسی مال و گنج ✣ بدرگاه شاه از پی پای رنج ✣ بیا ساقی امشب بمی کن شتاب ✣
که با درد سر واجب آمد گلاب ✣ می کان در روی کار آورد ✣ نه آن می که در سر خمار آورد ✣

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بروع و بردن نوشابه بامیری

جهان گرد را در جهان تاختن ✣ خوش آمد سفر در سفر ساختن ✣ بهر کشوری دیدن آرایشی ✣
بهر منزلی کردن آسایشی ✣ ز بوشیدگی ها خبر داشتن ✣ ندیده ها بهره برداشتن ✣
ولیکن چو بینی سرانجام کار ✣ بشهری خود ست آدمی شهریار ✣ فرو ماندن شهر خود
باحسان ✣ به از شهریاری بشهر کسان ✣ بشهر کسان گرچه باشد بهی ✣ دل از مهر خانه
نباشد تهی ✣ سکندر بآن کامرانی که بود ✣ همه میل بر شهر خود می نمود ✣ که گل را به گلشن
بود رنگ و بو ✣ که بیرون ز گلشن بود زرد رو ✣ اگرچه ولایت حد بیش داشت ✣ هم اندیشهٔ
خانهٔ خویش داشت ✣ بشبی رای آن زد که فردا ز جای ✣ چو باد آورد پای بر باد پای ✣
هوای وطن بر دل آسان کند ✣ نشاط هوای خراسان کند ✣ خان آرزو گفته که نسبت
آسان و مشکل بافعال یا انچه با ماست بدان می شود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن
فلان چیز مشکل ست نگویند که اسپ و فیل بر من مشکل ست و بدین صورت هوای

وطن را آسان کردن تقدیری می خواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که
بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از صراع دوم آنست که چون خراسان
خوش هواتر از همه عالم است می گوید که در وطن رفته نشاطیکه از هوای خراسان بهمرسد
از هوای وطن نیست باید کرد و مراد از وطن در اینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه
وطن اختیاری ست که عبارت ست از اصطرخ + زمین عجم زیر پای آورد + سوی ملک
اصطرخ رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی درآرد با وزنگ خویش +
مراد از رنگ رونق و عدل و داد دست + بران ملک نوش آذرین بگذرد + بدو نیک
آن مملکت بنگرد + نماید که ترتیبها نو کند + بسیج زمین بوس خسرو کند + نمایدای اظهار
کند و آموزد + کند تازه نان پارهٔ هر کسے + دران پاره سازد نوازش بسے + بخواهندگان
ارمغانے دهد + جهان را زنو زندگانی دهد + درین پرده میر فتنش اندیشهٔ + ندارند
شاهان ازین پیشهٔ + یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و بمردم چه رعایت
باید نمود اندیشه می رفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی این
قسم ذکرها و کارها با دشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد +
دوالے که سالار انجاز بود + به نیروے شه گردن افراز بود + دوال کمر بسته بر حکم شاه +
نسے گرد آفاق پیمود راه + درآمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال +
که فریاد شاها ز بیداد روس + که از عهد انجاز بستد عروس + عروس از عهد
انجاز بستد کنایه بدان ست که زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کدبانوے
خانهٔ خود ساختند + بس آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته +
خلال بالکسر کاه و چیزی که ازان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و
کرک + شب خونی آورده چون تگرگ + دربرهان قاطع آلان بروزن پالان نام
ولایت و نام محله و بعضے نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید
صحیح به تشدید لام ست و کرک بفتحتین هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهرے
از مضافات بیت المقدس بود و بتحقیق نزد خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد

زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس بست + بدربند آن ناحیت ره نیافت
بقزوا طها سوی دریا شتافت + قزواط در اینجا بمعنی کشتی چپیان بست لیکن در لغت
بنظر نیامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند در دامن کوه واقع ست راه
در آمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمة چنین فرموده + خروجی نه بر وجه اندازه کرد +
دران بقعه کین کهن تازه کرد + بتاراج بردآن بر و بوم را + که ره بسته بادان پی شوم را +
بجز کشتگانی که نتوان شمرد + خرابی بسے کرد و بسیار برد + در اینجا آگنده خوردے
نماند + همان در خزینه نوردی نماند + و در بعضے نسخ در انبار آگنده خوردی نماند
نیز واقع ست و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل
نزیرا چه انبار جمع ست بمعنی تودهٔ پس آگنده محض زائد باشد و نورد بمعنی پسندیده
و در خورد اند و خته و جمع نوشته اند + زگنجینه ماتهی کرد رخت + دُراز درج بربود و
دیبا ز تخت + گنجینه و گنج یک معنی مستعمل شود لیکن در اینجا اغلب که مراد از ان مال
باشد و چون پوشش تخت دران ملک از دیبا کنند چنین فرموده + بهمه ملک
بر دوع بر انداختند + یکی شهر پر گنج پرداختند + بیرد اختند ای غارت کردند +
بتاراج بردند نوشابه را + شکستند بر سنگ قرابه را + ز چندان عروسان که دیدے
بیای + نماندند یک نازنین را بجای + همه شهر و کشور بهم برزدند + دو دو ده را آتش اندر
زدند + اگر من دران داوری بودمی + ازین یاوه گشتن برآسودمی + یعنی اگر من در انجا
می بودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب گردیدن می آسودم چون دوے
در رکاب سکندر بود و در غیبت او روسیان ملک او را بی خداوند دیده تاراج نمودند چنین
گفته + من اینجا بخدمت شدم سربلند + زن و بچه آنجا بزندان دربند + اگر داد بستاند
از خصم شاه + خدا با دیاری دهد داد خواه + ببینی که روسی درین سال چند + بروم و
بارمن رساند گزند + چو زین گونه بر گنج راه یافتند + ستابندزان سان که بشتافتند +
همه ره زنانند چون گرگ و شیر + بنجوان نادلیرند و برخوان دلیر + ستانند کشور کشایند
شهر + که فرمان خلق اند در زمان دهر + ز روسی نجوید کسی مردمی + که جز گوهرے

نیست نشان آدمی + اگر برخرے بار گوهر بود + بگو هر چه بینی همه خر بود + چوره یافتند
آن حریفان گنج + بسی بو مهار ارسانند رنج + به بیداد کردن برآرند مال + زبازارگانان
ستانند مال + بال بیاے موحده دیاے تحتانی هر دو درست می تواند شد مگر
بیاے تحتانی یعنی گردن ست درین صورت کنایه از گردن کشی خواهد شد + خلل چون
دران مرز و بوم آورند + جمع در خراسان و روم آورند + بشوریدند شاهنشه از گفت او +
بیداد بر خانه و جفت او + پریشان شد از بهر نوشابه نیز + که بر شاه بود آن ولایت
عزیز + فرو برده سر تیره و چشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + تیره بفوقانے
بمعنی سیاه که کنایه است از تکدر و غصه چون غصه حالی ست که بر نور عقل غالب آید او را
به تیرگی نسبت دهند + بفریادخوان گفت فرمان تراست + مرا در دل ست انچه در
جان تراست + فریادخوان عبارت ست از داد خواهنده که دوالی ست در مصرعهٔ دوم
کنایه است از یکی بودن اندیشه و انچه در دل تست همان در دل منست ای هر چیه که در دل تو راه یافته بود
دل من نیز راه یافته + ازین گفت به باشد ار بگذری + تو گفتی و باقی زمن بنگرے +
به بینی که سر چون براه آورم + چه سرها ز خنجر بچاه آورم + ظاهر آنست که از خنجر که بمعنے مطلق
دائره است دائرهٔ طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد تا شد یا بچاه
آوردن مقابل آن باشد یعنی سرامرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت
و حبس درین صورت حرف از برای اعراض خواهد بود + ز دلهای مردان برآرم زهوش +
چه خونهای شیران درآرم بجوش + برآرم سگان را بشور افگنی + که با تیر بازی ست
گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با تیر
گور افگنی کردن بازی ست پس این سگان را که شور افگنده اند اینها را به نمودن زور خود
از شور بازدارم + نه پرطاس مانم نه روسی بجای + سر هر دو را بسپرم زیر پای + اگر روس
مصر ست نیلش کنم + سر اسیمه در پای پیلش کنم + براندازم از روس او رنگ را + در
آتش مشانم همه سنگ را + در بعضی نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضے
برافرازم انگوهر او رنگ را نیز دیده شده و خان آرزو گوید مطابق مذاق فقیر نسخهٔ اول ست

یعنی تخت وسلطنت روسیان را برانداز م یعنی نسخهٔ اول آنست که ظاهر سازم از ملک
روس تخت گاه خود را و نشستگاه خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده
شده + برافرازم از کوهش اورنگ را + یعنی از کوهیکه قریب بملک روس ست اورنگ
خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن به ملک روس ست + نه در غار و کوه اژدهائے
هلم + نه از بهر دار و گیائی هلم + هلم از هلیدن بمعنی فروگذاشتن + گر این گمین نخواهم رگرگان
روس + شگم من نه اسکندر فیلقوس + و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و
حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس و تکرار لفظ برای تاکید ست + دگر گرگ
پرطاس را شکرم + زیرطاسی در روس رو به ترم + شکرم بمعنی شکار نکنم + گر از گردش چرخ
باشد امان + نخواهیم کین خود از بدگمان + تفاوت دا حدقس متکلم مع الغیر در پارسی جائز ست
+ همه برده را باز جای آورم + شناسنده را زیر پای آورم + برده بضم باء موحده بمعنی
چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک هر دو صحیح می تواند شد + نسائیم
نوشابه را زیر بند + چو وقت آید از لی برآریم قند + بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه
را از بند شبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ بند مشترک ست در قند و نی + گران سیم
در سنگ شد جای گیر + برون آوریش چو موز از خمیر + یعنی آن سیم که عبارت ست از
نوشابهٔ سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته بسهولتی که موز از خمیر برون آید برآریم +
به چاره گشاده شود کار سخت + بمدت شکوفد بهار درخت + بسختی دراز چاه بر دل نگیر +
که گردد زمان تا زمان چرخ پیر + درین ره که بر داشتم برگ و زاد + صبوری کنم تا برآید مراد
ز کوه گران تا بدریای ژرف + به آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا بدریاے
عمیق که گرفتم بآهستگی کار شگرف کردم پس تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوے
ملک عجم بود رای + که سازم دران مملکت چند جای + چو زین دلستانم رسید آگهی +
به ارتخت من باشد از من تهی + مراد آنست که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و
تخت گاه سازم و این معنی چند گاه اقامت می خواست الحال که خبر چنین رسید بهتر ست
اگر تخت من که عبارت ست از صطرخ از من خالی شود و مرا روس باید رفتن +

بجنبش گرانیده شد رخت من + سرزمین من بس بود تخت من + یعنی الحال که رخت
مائل سفر شد سرزمین من تختگاه من بس است + نسیم نیاسایم از هیچ راه + مگر کینه بستانم
از کینه خواه + دوالی چو دید آن پذیرفتگی + برآسود ازان چشم و آشفتگی + بلب خاک
را عنبر آلود کرد + بچهره زمین را زر اندود کرد + یعنی بشکرانه پذیرفتگی اسکندر خاک را برای
تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود
زر اندود ساخت + بیا ساقی آن باده بر دست گیر + که از خورد نش نیست ما را گزیر + نه باده جگر گوشه
آفتاب + که هم آتش آمد بگوهر هم آب + **آمدن سکندر بدشت خفیاق** + دو پروانه
بینم درین طرفگاه + یکی روسفید است و دیگر سیاه + طرفگاه مراد از دنیا و دو پروانه
اشارت است از شب و روز + نگردند پروانه شمع کس + که پروانه ما نخواهند بس + پروانه
دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع است دوم پروانچه که امر حکام دران باشد و حاصل
آنکه این هر دو سوی فرمان من بسخن دیگری میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را +
که ساز دکباب این دو پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که
هر چند شب و روز محکوم و عاشق فرمان اند لیکن مرامی باید که خانه هستی را چراغی روشن
کنم که انیها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گزارش کن
فرش این سبزه باغ + چنین برفروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترنده بساط روایت این
قصه چراغ نقل را از نقلهای سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس
خبرهای ناخوش ز تاراج روس + نخفت آن شب از غم کین داشتن + ز هر گونه
رائی برانداختن + که جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم +
دگر روز کاین بور بیجاده رنگ + ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ + بور بای مهره
اسپ سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق اسپ است و از بور بیجاده رنگ مراد آفتاب
است که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعه دوم آنکه شبدیز که عبارت است
از شب از پهلوی او تنگ را گشاد یعنی بیکار نمود از سواری + سکندر زبان خنگ
ختلی گشست + که چون باد برخاست و چون برق جست + اشارت آن بسبزی اسپ

گذرانیدهٔ خاقان چین ست و برخاست یعنی گرم و تیز شد + ز جوشند جیحون جنیبت جهاند
ز انجا سوی دشت خوارزم راند + سیاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در
انگشت او + حساب وقتیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب
و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را
در نوشت + ز جیحون در آمد بباهل گذشت + بدان تا کند عالم از رویس پاک + قرارش
نمی بود در آب و ناک + دران تاختن دیده بیخواب کرد + گذر بر بیابان بشتلاب
کرد + بیابان پر از خیل خفچاق دید + در و لعبتان سمن ساق دید + خیل خفچاق
قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب +
همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدار شان تا شکیب + نقابی نه بر صفحهٔ
روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سیاهی غب پیشه و تنگ تاب +
چو دیدند روی چنان بی نقاب + غب مرد بی زن و تنگ تاب مرکب از
تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت ست و این در وقت
کثرت شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + دران داوری سخت کوش
آمدند + کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + آن قاعده اشارت بآن شهری ایشان +
پری پیکران دید چون سیم ناب + سیاهی همه شب نه ایشان چو آب + ز محتاجی لشکر اندیشه کرد +
که زن زن بود بی گمان مردمرد + یکی روز همت برین کار داد + بزرگان خفچاق را بار داد +
پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سر برافراخت شان + به پیران
خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده به در نهفت + زنی کو نماید به بیگانه روی +
ندارد شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود + چو زن نام دارد همان
زن بود + چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + شوریده
راه مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری نافتند + که آئین خود را چنان یافتند + به تسلیم
گفتند ما بنده ایم + به یتاق خسرو شتابنده ایم + یتاق بمعنی قول و قرار + و لے

روے بستن زعشاق نیست ✣ که این خصلت آئین خفچاق نیست ✣ گر آئین تو روے
بربستن ست ✣ در آئین ما چشم دربستن ست ✣ چو در روے بیگانه نادیده به ✣ جنایت
نه بر روی بر دیده به ✣ جنایت بالکسر گناه چرا که دیده می بیند نه رویس جنایت بر دیده باشد نه بر رو ✣
دگر شاه را نامد ازما درشت ✣ چرا باید دش دیده بر روے پشت ✣ لفظ دگر اخان آزرو
بدال مهمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روے و
پشت باید دید و نامد ید ازما درشت جمله ماتینخذه است یعنی بشرطیکه بر خاطر بادشاه
درشت نیاید ✣ عروسان مارا بس ست این حصار ✣ که با جمله کس ندارند کار ✣ به برقع
مکن روی این خلق ریش ✣ تو شو بر قع انداز بر روے خویش ✣ بسے کو کشد دیده را
در نقاب ✣ نه در ماه بیند نه در آفتاب ✣ جهاندار گر نیک فرمان دهد ✣ زماهر که خواهد رو
جان دهد ✣ بلے شاه را جمله فرمان بریم ✣ ولیکن زآئین خود نگذریم ✣ چو بشنید شاه آن
زبان آوری ✣ زبون شد زبانش دران داوری ✣ حقیقت شد او را که با آن گروه ✣
نصیحت نمودن ندارد شکوه ✣ به فرزانه این قصه را گفت باز ✣ وزو چاره خواست
آن چاره ساز ✣ که این خوبرویان زنجیر موی ✣ دریغ ست کو کس نپوشند روی ✣ وبال
زان چشم بیگانه را ✣ چو از دیدن شمع پروانه را ✣ چو سازیم تا زم خوئی کنند ✣ ز بیگانه
پوشیده روئی کنند ✣ چنین داد پاسخ فراست شناس ✣ که فرمان شه را بدیرم سپاس ✣
حلے بر انگیزم از ناف دشت ✣ که افسانه سازند ازان سرگذشت ✣ هر آن زن که در
روی او ننگرد ✣ بجز روی پوشیده زو نگذرد ✣ بشرطیکه شاه آرد اینجا شست ✣ وزو هر چه
درخواهم آرد بدشت ✣ یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و هر چه از ملک مذکور طلب
نمایم بدست آری ✣ نشه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست ✣ بزور و بزریک بیک کرد
راست ✣ جهان دیده دانا به نیک اختری ✣ در آمد به تدبیر صنعت گری ✣ نو آئین عروسی
درین جلوه گاه ✣ بر انگیخت از خارہ سنگی براه ✣ بر دچادرے از رخام سفید ✣ چو برگ
سمن بر سر مشک بید ✣ هر آن زن که دیدی در آرزم او ✣ شدی روی پوشیده از شرم
او ✣ در آوردی از شرم چادر بروے ✣ نهان کرده رخسار پوشیده موی ✣ ازان رو

خفیاق رخساره بست + که صورت گران نقش پرخاره بست + نگارنده رگفت نه کاین
نگار + درین سنگ دل قوم چون کرد کار + که فرمان مار اندارند گوش + درین سنگ
بینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفیاق را دل چو سنگ ست
سخت + به تن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مایل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان +
که روی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود را همی پوشد از نام و ننگ + روا باشد ار ما بپوشیم
روی + زبیداد بیگانه و شرم شوی + دگر نسبتی کاسمانی ست + نگویم که رمزی نهانی
است آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفیاق بدین این طلسم روی خود را بسته اند
یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفیاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت
سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست
و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را دران دخل ست و آن از عالم اسرار ست
و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات باز دوائر
فلکیات ست + بیامرد سے این طلسم بلند + بران رو بها بسته شد روی بند + هنوز آن
طلسم برانگیخته + دران دشت ماند ست نا ریخته + بیت اخیر مقولهٔ حضرت نظامی علیه الرحمة
است + یکے بیشه در گرد کش از چو یه تیر + چو باشد گیا بر لب آب گیر + قد بعضے نسخ
در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضے
کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرد او از چوبهاے تیر بود چنانکه برگرد
آبگیر گیاه رسته باشد + زپرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزون اندیر انگنش + همه
خیل خفیاق کانجا رسند + دو تا پیش این نقش یکتا رسند + زرگر پیاده رسد گر سوار +
پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد تیرے از
جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رسد در گله + کند پیش او گوسفندی یله + عقابان
درآیند زاوج بلند + نمانند یک موی زان گوسپند + زبیم عقابان یولاد چنگ +
نگردد کسے گرد آن خاره سنگ + ضمیر بین که آن نقش پرواز کرد + که گاهی گره بست و

گه بازکرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرده باشد ولفظ بین درمقام تعجب واقع شده یعنی
ببین که آن نقش پرواز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست
وآن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ زندگانی
وگلهٔ گره بازکردن آن اشارت ست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری
بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر مے نمود پس آن صنم چنین عقده را بازکرد + بیا ساقے
آن بگر پوشیده روے + بمن ده گرش هست پروائے نوی + پوشیده روے
دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و نوے مراد
از طالب شراب + کنم دست نوئے بپاک ویلید + یعنی بگر این چنین دست
باید کشید + یعنے دست باید کشید از غیر او که نوبت به تعلقات دنیاوی باشد

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

وگر باره بلبل بباغ آمد ست + پری پیش روشن چراغ آمد ست + خان آرزو گوید که ربط
ظاهری این بیت بسیار دور ست لهذا تکلف کرده می شود پس می گویم که بار دیگر بلبل بباغ
آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ
روشن آمده و ضابطه غرایم خوانان ست که در وقت احضار من و پری چراغی روشن ساخته
غرایم می خوانند پس تشبیه بلبل به پری در همین ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش
چراغ می آید + خیالم پری پیکرے می کند + مرا چون خیال پری می کند + یعنی آنچه از معامله
معشوق پری پیکرے می آید از خیال من بظهورے آید وقتی که مرا خیال پری می شود پس
لفظ کند بمعنی شود باشد + ازین کان تاریک اهرمنی + گهر بین که آرم بدین روشنی +
مراد از کان تاریک ذات شیخ علیه الرحمة است و گهر های روشن اشعار و
ابیات او + هزار آفرین باد بر زیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + بگزارندهٔ مترجم
این داستان + گزارش چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانائے روم +
بفرمود تا سازد از سنگ موم + به پیروزی آن نقش درخواسته + چو پیروزه نقشے
نشد آراسته + یعنی بسیاری طالع اسکندر آن نقش مطلوبه مانند نقشی که از فیروزه

آراسته باشند آراسته شد ✣ ز خوبی چنان ساختش نقشبند ✣ که بربست بر نقش
ترکان پرند ✣ پرند بستن بر نقش بی نمایش ساختن آن باشند یعنی بخوبی
چنان ساخت آن نقش را نقش بندند کور که بر نقش و صورت ترکان چنان پرند بست ای پرده ✣
چو پیکر برانگیخت پیکر نماے ✣ نشه از پیش پیکر تهی کرد جاے ✣ تهی کرد جاے یعنی کوچ
کرد ✣ بهر جا که میرفت میر نخیت گنج ✣ با مید راحت همی بر درنج ✣ بهر هفته منزل چندر راند ✣
بهر منزلی هفته چند ماند ✣ چو منزل در آمد به بدخواه تنگ ✣ هزیران یکین تیز کرد نه چنگ ✣
تنگ حال ست از ضمیر در آمد یعنی هر گاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب
بود و منزل در نجا عبارت ست از منزل گاه سکندر و لشکر او ✣ فراخی گهے بود نزدیک
آب ✣ فرود آمد آنجا بهنگام خواب ✣ دران مرغزار از ملک تا سیاه ✣ بر آسوده گشتند
ز آسیب راه ✣ چو انجم بر آراست لشکر گهے ✣ کشیده بگردون درود رگهی ✣ جهان را
ز رایت چو طاؤس کرد ✣ سرا پرده را در سوروس کرد ✣ بروسی خبر شد که دارا ے
روم ✣ در آورد لشکر بدین مرز و بوم ✣ سپاهی که اندیشه را پی کند ✣ چو بر کهه زند کوه را
خوے کند ✣ کهه مخفف کوه و خوے بواو معدوله عرق و مراد از ان عرق خجلت باشد
و می تواند که عرقے مراد باشد که هنگام زور از بدن مردم بر آید یعنی کوه و کشتی عرق آلود
گردد بسبب زور در جنگ او ✣ دلیران شمشیر زن بی شمار ✣ بمردم گزاے چو پیچیده
مار ✣ کمند افگنانی که چون تند شیر ✣ در آرند سرهاے پیلان بزیر ✣ غلامان چینی که در
دار و گیر ✣ بموے جهانند صد چو به تیر ✣ یعنی غلامان چینی چنان قادر اندازند که از
یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند ✣ سکندر نه تند اژدهاے ست این ✣ جهان را
ستمگر بلاے ست این ✣ این بیت مقوله جاسوس و خبر دهنده روسیان ست ✣
نه لشکر یکے کوه با او روان ✣ که در زیر او شد زمین ناتوان ✣ ز پیلان دو صد پیل
پولاد پوش ✣ که آرند خون زمین را بجوش ✣ یکے دشت پر پیل و پر پیلتن ✣ همه
لشکر آشوب و لشکر شکن ✣ چو قنطال روسی که سالار بود ✣ شنید آگه که گردون بدین
کار بود ✣ قنطال نام سردار لشکر روس ✣ یکے بلشکر انگیخت از هفت روس ✣

بگرد ار هر هفت کرده عروس + اغلب که قضاے ملک روس هفت باشد یا آنکه هفت
شهر تابع خود داشته باشد + زیر طاس قالان خزران گروه + بر انگیخت سیلے چو
دریاد کوه + زانبسوزبین تا بخفیاق دشت + زمین را به تیغ وزره در نوشت +
باهن گذده غرق جمله سپاه + نهاده بسر بر ز آهن کلاه + بسیر در سپر حمله آور دروی +
گشاده نه یک جاے یکتار موے + یلان جمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل
آور دزیر + خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سیاهے
بچندان که لشکر شناس + باندازه آن رساند قیاس + چو عارض شمرد انچه در پیش
بود + ز نه صد هزارش علامت بود + فرود آمدند از سپر راه دور + دو فرسنگی از لشکر
شاه دور + بلشکر چنین گفت قنطال روس + که مرد افگنان را چه باک از عروس +
چنین لشکر خوب ندیده رنج + همه سر بسر کاردانهاے گنج + کجا یاے دارند
بار وسیان + چنین نازنینان ز ماوسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام +
بلورین طبق بلکه سیجاده جام + همه کارشان شرب و دلشکری + نگشته بتے گرد
یا لشکرے + شبانگه بوے خوش انگیختن + سحرگه بشربت در آمیختن + جگر خوردن آئین
روسان بود + مے و نقل کار عروسان بود + زروے و چینی نیاید بنبرد + همه خرد و دیبا
بود سرخ و زرد + یعنے از رومی و چینی بجنگ نشدن نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند
خز و دیبا رنگی سرخ و زرد دارند + خدا داد دلها چنین دستگاه + خدا داد را چون توان
بست راه + چنین دستگاه اشارت بسوی مال و متاع ایشان ست +
اگر دیدمی این غنیمت بخواب + دهانم شدی زین حلاوت پر آب + یکی نیست زین
جمله بے تاج زر + بدریا نیاییم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم + بر اقلیم عالم
شکست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه سال صاحب کلاهی کنیم + پس
انگه ز دس را ندر بالاے کوه + تنی چند با او شده هم گروه + بانگشت بنمود کاینک ز
دور + جهان در جهان نازنینند و حور + در و در کمار گوهر و گنج پر + بجاے سنان و
زره لعل و دُر + همه زین زرینه یاقوت کار + کفل پوشهاے جواهر نگار + کفل پوش

آنست که آنرا در هندوستان عبائی گویند + کلاه مرصع بر افراشته + قبا تا کف پای بگذاشته + قبا همچو جامهٔ زنان دراز دارند + همه فرش دیبای شعری حریر + نه در دست نیزه نه در جعبه تیر + حریر شعری نام نوعی از حریرست که منسوب باشد بشعر که نام جائی است + همه عنبرین خال خلخال پوشش + سر زلف پیچیده بالای گوش + در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلفست که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و خلخال مراد از زیوری باشد که در پای دارند + سراپای در زیور خسروی + نه پای دونده نه دست قوی + بدان سست پایان پیچیده دست + سکندر چه لشکر تواند شکست + پیچیده دست مراد از کم زور و ناتوان + گر افتد بر ایشان سر سوزنی + دهن را کشایند چون روزنی + یعنی اگر بر ایشان سر سوزن برسد از نهایت چین دهان مانند روزن دیوار به آه و زاری کشایند و فریاد می کنند + بتاریخ و تقویم جنگ آورند + می در حسابی درنگ آورند + نه آن لشکر اند این که روز نبرد + ز رسته کلوخی بر آرند کرد + چو ما حمله سازیم یکره بجای + بیک حمله ماند آرند پای + چو روسان سختی کش و سخت مغز + نریزی نشنیدند از ان گونه نغز + نهادند سر ها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افکنده ایم + بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمانیم ازین گلستان بوی رنگ + بر اعدای دولت شب خون کنیم + بنوک سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی خنجر کشیم + بر اندیش را دام در سر کشیم + نمانیم یک دشمن شاه را + نداریم آن تاج و آن گاه را + چو سر ها ببریم و نماید شمار + نه ترسیم ما از چنین گیر و دار + ربائیم شان را چو که کربای + بمالیم شان را همه زیر پای + ازین مغز پالودگان نبرد + نداریم یک تن ز مردان مرد + چو روسی سیه را دل گرم دید + ز نیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر گه آمد بتدبیر جنگ + ز دل بر دز نگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاه لشکر شکن + بتدبیر شست با انجمن + بزرگان لشکر همه گرد شاه + نشستند چون اختران گرد ماه + قدر خان ز

چین کورخان ارختن + رئیس ازمداین ولید ازمین + رئیس وولید نام بادشاهان
دیگرست + زریوند وگیلی دمازندران + بنالید ازکشورخاوران + دوالی ازانجا زدمندی
ترکی + قباد وصطرخی زخوزستان کی + سهیل ازخراسان وقوم ازعراق + برلهیال
ارمن برین اتفاق + زیونان وافرنجه دمصردشام + نه چندانکه ازگفتن آید
تمام + جهاندار کرد ازغم آزادشان + بدل گرمی امیدها دادشان + چنین گفت کاین
لشکر جنگ جوی + به پیکار شیران نکردند خوی + بدزدی دسالوسی ورهزنی + نمایند
مردی ومردانگی + ددودستی نه دیدند تیغ وکمان + همه تاج وتیزه ازینش وپس +
سلاح دسازی ندارند حیث + زبی آلتان جنگ ناید درست + برهنه تنی چندرا
درمصاف + چه باشد بریدن زسر تابناف + چومن تیغ گیرم بجنبم زجای + فروبندم
البرزرا دست وپای + من آن دورگیرم که دارا ے گرد + زمن جاهمی برد وجان هم
نبرد + دورگیر مرادف جهانگیر + بگیدی که باگیدبرساختم + بپای خودش چون دراندختم +
چوبالشکر فورکردم نبرد + زمردانگی فورکاوذ خورد + فوربوادمعروف یعنی بادشاه هند
باشد + کمانم چوبرزد برابرد گره + شه چین کمان را زدوکرده زه + هم ازجنگ رودسم
نباشد شکوه + که بسیارسیل آب ریزدزکوه + زکوه خزرتابدریاے چین + همه ترک
برترک بینم زمین + اگرچه نشدترک بارودم خویش + هم ازرودم شان کینه بارودبیش +
هرقومے راکه باقومے دیگرعداوت می شود بسبب قرب ملک آن عداوت زیاده می گردد
پس درکینه ایران وتوران که چندین هزارسال درمیان ست سکندر می گوید که
هرچند ترک بارودم خویش نمی شود وقابل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد
لیکن کینه که ترکان رابارودمیان باشد ازکینه که اینهارابارودسیان بود زیاده خواهد بود
چراکه ملک روس به ترکستان پیوسته است نسبت برودم + به پیکار ترکان این مرحله + توان رخنیت
برپای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان درپای روسیان آبله باید رخنیت که اینها باهم
کینه بسیار دارند + بسازهرکو درین آرد شکست + به زهرے دگرباید تش بارسست +
حکایت برسبیل تمثیل بشنیدم که ازگرگ روباه گیر + ببانگ سگان رست روباه پیر +

دو گرگ جوان تخم کین کاشتند + پی رد به پیر بر داشتند + دهی بود در دی سگان نترگ +
همه تشنه خون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز + که بند از دهان سگان کرد
باز + بند از دهان باز کرد یعنی سگان را بفریاد آورد + سگان ده آواز برداشتند +
که روباه را گرگ بند اشتند + ز بانگ سگان کامد از دور دست + رسیدند گرگان و
روباه رست + بگفتا که دانند کاران درست + که دشمن بدشمن شود در ستیزه + یعنی بگذارند
و اندیشه کنند از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر رهائی ست یا بدینسانچه روباه از گرگان
با و از سگان که نیز دشمن بودند رهائی یافت + اگرچه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستی
کس نیاید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + بعید
ست با الیکن استدراکیه محذوف ست یعنی اگرچه با این همه سامان جنگ مرا
امیدوار آن نیست که ایشان را بر جنگ رویسیان اندازم لیکن بر چاره گر در چاره بسته
نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید + سران سپه
سر کشیدند پیش + که ریزیم در پای تو خون خویش + نبودیم زین پیشتر سست گوش +
کنون گرم تر زان برآریم جوش + هم از بهر مردی هم از بهر مال + بگوشیم با دشمن
بدسگال + سپه را چو دل داد خسرو بسی + که بیدل نباید که باشد کسی + در اندیشه می بود
تا وقت شام + که فردا چه برساز دارتیغ و دام + چو از تیره شب روز روشن نهفت + طلایه برون
رفت و جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس +
شب تیره بی پاس نگذاشتند + ز شب تا سحر پاس میداشتند + بیاسائی آن زیرک نافته +
بلشکر گه کاری عمل یافته + بدو تا بدیوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با رویسیان

بیارای جهان دیده دهقان پیر + سخن های پرورده و دلپذیر + که چون سر از بین
در آمد بروس + کجا بر دلش این سبز خنگ تموس + ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر
و مراد از سبز خنگ شموس فلک نیلی ست + دگر باره خیزش چه بازی نمود + جهانش چه
نیرنگ سازی نمود + گزارنده صراف گوهر فروش + سخن را بگوهر برآموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوهر برآمود و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش است + که رومی چو آشفتن
روس دید + جهان را چو پرکنده طاؤس دید + پرکنده بیای فارسی و کاف تازی
و مراد از طاؤس پرکنده بی رونق و بدنما است + بفرمان شه رایت افراختند + دران
پهن صحرا وطن ساختند + شب تیره پهلو به بستر نبرد + بطالع تر و هی ستاره شمرد + زمین
فرش سیفور چون در نوشت + برآورد سر صبح با تیغ و خشت + سیفور نام پارچه ایست
سیاه ابریشمی و در نوشت بفتح واو بمعنی پیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن
شب و برآمدن صبح و خشت و تیغ رسم ست بادشاهان را که هرگاه سر بادشاه دیگر را
ببرند به طشتی افگنده سر او را بیاویزند و خون او را در طشت می گیرند و این دلالت می کند بر تعظیم
دشمن + بدان تیغ کز طشت نمود تاب + سر افگندهٔ تیغ شد ماهتاب + از تیغ مراد
تیغ مبارزان و خنگ جویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت فلک
و تاب و روشنی خود نمود آفتاب سر افگندهٔ تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب را گویند و آن بسبب ارتفاع
آفتاب میگردد پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پردهٔ تیره میغ + ز
هر تیغ گوهی یکی کوه تیغ + دو لشکر بگویم دو دریای خون + به بسیاری از ریگ دریا فزون + به
تدبیر چون ریختند ناختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان درین تنگ
جای + فشردند چون کوه پولاد پای + دران معرکه عارض زرم گاه + برآراست لشکر بفرمان
شاه + ز پولاد پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورد میغ + فاعل برآورد همان
دو لشکرست که در بیت چهارم سابق ازین واقعست + جدا گانه از موکب هر گروه +
حصاری برآورد مانند کوه + دو آلے و گردان ایران زمین + سر میمنه گرم کردند کین +
قدرخان نغفوریان یکسره + علم برکشیدند بر میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص +
زده پره برگشتن بے قصاص + پره بیای فارسی بمعنی صف + به پیش اندرون پیل
پولاد پوشش + پس او دلیران تندر خروشش + شه پیلتن با هزاران امید + کمر بست
بر پشت پیل سفید + ز دیگر طرف سر خردیان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس +
بجز زانیان رایت آراسته + ز چپ بانگ پرطاس برخاسته + الانی ز پس الیسوے

برجناح + سراندافتن کرده برخود مباح + به قلب اندرون روسیه کینه جوے + زمحه
سکندر رشده سینه شوی + سیاه ازدو جانب صف آراسته + زمین آسمان دار برخاسته +
دره هاے روئین درآمد بجوش + چوهندوے بیمار برزد خروش + زغریدن کوس
گردون شگاف + زمین رابرافکنده بخش زناف + درافکنده یعنی شده + همان ناے
ترکی برآورده شور + بازوے ترکان درآورد زور + صهیل زمین سنبه تازیان + بهاے
رساند زمین رازیان + سنبه بسین مهمله وسکون نون وباے موحده مفتوح بمعنے
سوراخ کننده یعنے آواز سوراخ کنندهٔ زمین که از اسپان تازی برمی آید زپانکه
برزمین رسیده بود بهاے رسانیده + لگد گونه گرزه هفت جوش + برآورده ازگاو
اے خروش + هاے لگد کوبه وگرزه زائده است که دراواخر الفاظ زیادت کنند +
پلارک بکاورسهٔ نقره گون + زنقره برآورد کاورس خون + کاورس نقره گون جوهر
تیغ ومراداز نقرهٔ دوم چار آئینه وزره صیقل کرده شده وکاورس خون کنایه از
قطرات خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود وصالت خویش اززره وچار آئینه قطرات خون
برآورده + خدنگ سپر کرده زآهن گذار + چومرغ دوپر برسرمرغزار + زنیزه نیستان شده
روی خاک + زگویالها کوه گشته مغاک + سنان خیمهٔ خون گشاده زسنگ + پرورسته صد
بیشه تیر خدنگ + زغریدن کوس درچرم گرگ + شده فتنه خرد راسر زرگ + سنان
برسرموی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + درینجا بازی سرموے
باسنان همان زدن سنان ست موی راواین کمال هنرست ومی توانند که مراداز
موے دشمنان باشد که بدان سرهاے بسته برنیزه آویزند ونمازی کردن روے
پاک کردن روی باشد + خدنگی همه مرغ گل باراو + گل خون ترادیده ازخاراو + پاے
خدنگ براے تنگیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردن کشی گردگردن دراز + بزغوغا
برآوردن خیل روس + شگاورشده برشیران شموس + گشاده بخارا زتن کوه درز +
زمین رافتاده برانداام لرز + نیزرزید باکمترین روسیے + فلاطون آنجا فلاطوسیے +
نقط فلاطون درمحل نازع افتاده که هم فاعل نیزرزیدست وهم مبدا اے جمله خود

که رابطه آن محذوف شده فلاطوس وقیل فراطوس نام جای که مردمان آنجا به بخردی موصوف
اند + همان رومی روایت افراخته + زهندی درآب آتش انداخته + مرادازهندی شیرست
گلوئے هوادرکشیدای قلقست + ضیق النفس کاتشی گرفت + نه پرنده رابرزمین پای
بود + نه پرنده را درهوا جای بود + زروسی درآمد به نادرنگاه + پلنگ شیرپرطاس زین کلاه +
چوکوه روان گشت برپشت باد + عجب بین که برباد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود
بنام آوری خویش رامی ستود + که پرطاسیان رادرین دام چرم + به پرطاسی من شود
پشت گرم + دام چرم عبارت ست ازجسم آدمی که کنایه است ازوجود دنیاوی و
به پرطاسی من یعنی ازاهل پرطاس بودن من وپشت گرم شدن زورپافتن
حاصل بیت آنکه پرطاسیان رادروجود زوروقوت بالنسبت ازاهل پرطاس بودن مستغنی
واگرازاهل پرطاس نمی بودم هیچ کس ازاهل پرطاس زوروقوت نداشت + پلنگان درم
برسرکوهسار + نهنگان خوم رابرلب جویبار + چوشیران به پرخاش خوکرده ام + نه چون
روبهان دنبه پرورده ام + دنبه کنایه است ازسافل بدن وچون اسافل بدن روبهان
بالنسبت باعالی فربه تر باشد چنین می گوید که من همیشه بجنگ وپرخاش عادت کرده ام
ومثل روبهان دنبه راپرورش نداده ام وچونکه پرورش دنبه ازارام باشد پس مراد
آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه بجنگ عادت کرده ام + درشتم بچنگال وسختم
بزور + بجمله درم پهلوے نره گور + نره بالفتح والتشدید نروذکر واطلاق آن براشیاے
نهیبه است + همه خون خام ست نوشیدنم + همه چرم خام ست پوشیدنم + معنے
این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتاً است که خون خام غذاے
من ست وچرم خام پوشاک من + سنانم زپهلو درآید بناف + دروغی نمی گویم انباف
مصاف + بیاید یکے لشکراز چین، وردم + که آتش فروزنده گردد زموم + بمنخشاد یزدان
بران برنهون + که بخشایش آرد همه روزخون + زدلیب ملک پیش آن تندباز +
بیرون رفت جوشن دری ترکتاز + بپرخاش گردن کشاند چنگ + دران پویه
کردند لختے درنگ + زشمشیر پرطاسیے خشمناک + جوان مردرومے درآمد بخاک +

دگر رومیے رفت هم خاک دید + که پرطاس رانخت چالاک دید + چنین تا بمقدار هفتاد مرد +
به تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زاده روم و هندی بنام + بسی سر بریده بهندی حسام +
بران گرگ درنده چون تیر مست + بر آشفت پولاد هندی بدست + بسے حمله کرد زور
آزملے + سر نخبت کس در نیامد زپای + سر نخبت آزمای در نیامد یعنی نخبت سستی
دنا مساعدت نکرد + ملک زاده هندی چو شنید بخت کوش + برآورده شمشیر هندی بدوش +
چنان رانده پرنده الماس را + که سر در سم افگند پرطاس را + زروسی یکے تیر
نشوریده سر + بگردون درآورده روسی سپر + درآمد بناور دچالش کنان + بخون مخالف
سگالش کنان + زهندی چنان هندی خوردباز + که روسی سپر گشت ازوی نیاز +
یعنی از هندی چنان شمشیرے خورد که سپر روسی که درگردن روسی بود از و بے نیاز و فارغ
شد و با او کارے نماند + چنین روسی دیگر آمد بخشم + هم افتاد تا برهم آرند چشم +
چنین چند راست تا نیم روز + چو آهوے پی کرده راتند یوز + فروبسته شد روسیان
را نفس + نیامد دگر سوے پیکار کس + بآرام گه تافت هندی عنان + بخون و خوے
آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید بنواختش + سزاوار خود خلعتی ساختش +
فرود آمدند از دو جانب سپاه + زیر کهالنشاندند بر پاسگاه + مصاف روز دوم دگر
روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان +
کشاندند باز از کمینها کمان + دمان صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجازاً
از معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده و کمان کشادن مستعد حرب
و ضرب شدن است + دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + در آمد
جگرتاب و دریا درنگ + زسر مغزمے برد از روی رنگ + همان کوس رویین گرگینه جرم +
نه دل بلکه پولاد را کرد نرم + زمین را زسورش در افتاد بیخ + فگند آسمان نعل و خورشید میخ +
نعل افگندن و سم افگندن یعنی سیدست و باشدن و همچنین بیخ افگندن +
برون رفت زایلاقیان سرکشی + سواری شتابنده چون آتشی + ایلاق در اینجا بمعنے
شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + زسر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی درآهن دلی چون نسان +

مبارز طلب کرد چون پیل مست ✣ کسی کامد از پای پیلان نرست ✣ دلیران از و بد دلے
یافتند ✣ سر از پنجهٔ شیر بر نافتند ✣ پس از ساعتی تند تبری سیاه ✣ برون آمد از پردهٔ
قلبگاه ✣ برسم بخاری ببالا چو پیل ✣ خروشان و جوشان تراز و ذیل ✣ بالایی آن اهرمن
روی گفت ✣ که آمد برون آفتاب از نهفت ✣ منم جام بر دست چون ساقیان ✣ نه از باده از خون
ایلاقیان ✣ بگفت این و بر مرکب افشرد ران ✣ برافراخت پولاد گرز گران ✣ زگوپال آن پیل
جنگ آزمای ✣ درآمد بپیل پیکر جای ✣ مراد از پیل جنگ آزمای پهلوان رومی ست و از پیل پیکر
سراپا قیست ✣ شد ایلاقی از گرز پولاد پست ✣ ز خوفان خویش زمین گشت سست ✣ سوارے
سرافراز ترزان گروه ✣ بران کوه تن راند مانند کوه ✣ بزخم دگر باز زین پست شد ✣ چنین چند
گردن کش از دست شد ✣ سرانجام کاران سراندافتن ✣ غرور ش داد از سرافراختن ✣
ز پولاد در عان الماس تیغ ✣ بسے کشت هم کشته شد بیدریغ ✣ ز پیشین گهان تا نماز دگر ✣ بمیدان
نشد رزم ساز دگر ✣ ز پیشین گهان وقت نماز ظهر و نماز دگر نماز عصر ✣ دگر باره خون در جگر
جوش زد ✣ قضا را قدر بر بناگوش زد ✣ خون در جگر جوش زدن عبارت
از ظاهر شدن کینه و رغاش ست و بر بناگوش زدن تنبیه کردن و قضا را مفعول
است و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور تو رسید پس امر به
در مشیت الهی بود نظهور آورد ✣ ز رومی درآمد سواری چو پیل ✣ رحمی چو بقم چشمهاے
چو نیل ✣ برون خاست از رومیان هم نبرد ✣ همی کرد مردی همی گشت مرد ✣ بدین گونه
خیلے بخون در کشید ✣ تنی چند را جان ز تن برکشید ✣ ز بس کشتن مرد جنگ آزماے ✣
نیامد کسی را سوے جنگ راے ✣ چو رومی بر رومی چنان دست یافت ✣ ز گوپال خود پیل
را پست یافت ✣ همی گشت و پولاد هندی بمشت ✣ تنی چند رومی و چینی بکشت ✣ چو بالاے
نیزه درازی گرفت ✣ دران معرکه نیزه بازی گرفت ✣ ز پهلوے لشکر گه شهریار ✣
برون راند هم کبک یکے شهسوار ✣ نه آسیبی عقابی برانگیخته ✣ نه تیغے نهنگے درآویخته ✣
حریرے تنش در قضا گند زرد ✣ کلاهے ز پولاد چون لاجورد ✣ بمیدان درآمد چو عفریت
مست ✣ بکے حربهٔ چار پهلو بدست ✣ طریدی برآورد و بارو س گفت ✣ که خواهی

همین لحظه در خاک خفت ✣ طرید بمعنی حمله آوردن بر طیور ✣ زریوند مازندرانی منم ✣ که بازی
بود جنگ اهرمنم ✣ چو روسی درود دید و در پیکرش ✣ ز صفرا بگشتن درآمد سرش ✣
شد آگه که درکشت نامرد او ✣ نباشد چنان مردمی مرد او ✣ ظاهر آنست که کشت بالفعم
کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت دنیاورد بعطف باشد و مرد اول در مصرعهٔ
دوم بمعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در جنگ نامرد زریوند
چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد ✣ عنان سوی لشکرگه خویش داد ✣ هزیمت همی
رفت چون تند باد ✣ بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد ✣ رها کرد حربه سواری
دلیر ✣ پس پشت آن پشت برکرده شیر ✣ گرزنده را حربه خاریدپشت ✣ برون شد ز
سینه سنان چارمشت ✣ زتیری که شد مرکبش با دپای ✣ رساند آن تن سفته را باز
جای ✣ برو خویش و بیگانه بشتافتند ✣ صلیبی شده کشته یافتند ✣ صلیبی خط
چار پهلو ✣ چو دیدند گان از دهائی ببرد ✣ صلیبی کند صلب مردان مرد ✣ صلب بمعنی
پشت ✣ عنانها فروبسته شد پیش و پس ✣ زپرطاس روسی نجنبید کس ✣ چو لشکر شد
از صبر کردن ستوه ✣ برون رفت روسی چو یک پاره کوه ✣ ز خویشان قنطال گوپال
نام ✣ که چون پیلتن کرد بر وی خرام ✣ گوپال بکاف و بای هر دو فارسی نام سردارے
ز برادران پادشاه روس ✣ دو شمشیرزن درهم آمیختند ✣ زهر سوی شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش زریوند گرد ✣ بیک حمله جان ستیزنده برد ✣ چنین باز روسان
گردون گرائے ✣ درآورد هفتاد تن را زپای ✣ گردون گرائے سربلند و فاموز
برآشفت قنطال زان شیرتند ✣ که پای سیه دید زان کار کند ✣ بپوشید جوشن
برافراخت ترگ ✣ چو سروی که نیشش بود بار و برگ ✣ درآمد بزین چون یکے اژدها ✣
سرباره گی کرد بر وے رها ✣ زریوند چون دید کامد بزبر ✣ بغرید مانند غرنده ابر ✣ کشیدند
بر یکدگر تیغ تیز ✣ زگرمی شده چون فلک گرم خیز ✣ دو پره چو پرگار مرکز نورد ✣ یکے
دیر جنبش یکے زود گرد ✣ پره در کتب لغت بمعنے دامن و کنار چیزے آمده چنانکه پره
کوه و پره بینی و پره سپاه و پره چرخ وغیر آن پس مراد از دو پره در اینجا دو قطعه

پرگار بود چه پرگار دو نخست دارد و مراد از مرکز نور دانست که بر مرکز حرکت کند
چون تخصیص هیچ یکے از دو طرف ننموده پس معنے چنین باشد که روے ورد
شمل دو قطعه سنان پرکار بودند که گاهے یکی بر جاے خود بود دیگرے گرد او می گرد
و قطعه قتال او دانست و گاهے دیگر همچنین + بسے کرد بر گرد خون تاختند + بسے زخ
چون آتش انداختند + نمی شد یکی بر یکے کامگار + زبیشین در آمد شب کارزار
هم آخر یکے تیغ زد شاه روس + بدان شخص آراسته چون عروس + بیفکندش ا
زین بران روی خاک + برآورد زان شیر شرزه هلاک + کشنده چو بر جسم خود کام یافت
بشادے سوے لشکر خود شتافت + جهاندار ازان کار شد تنگ دل + که سالا
گیلے در آمد بگل + یعنے سکندر ازان کار که عبارت ست از جنگ زریوند و قتال روس
تنگ دل شد بر اکه سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران هم یک
ملک دارد ساق او را مازندران گفته + بفرمود بر ساختن کار او + بشرطیکه باشد سزاوار او
مصاف روز سوم + دگر روز کاین ترک سلطان شکوه + ز دریاے چین کوهه برزد
کوه + گرانیده شد هر دو لشکر بخون + علم بر کشیدند چون بی ستون + در آمد ز دریا بغر
ابر + زهر بیشه سر برون زد هزبر + نفیر دلیران در آمد بماه + زهر گوشه میرفت چو
موج موج + زر دمی یکے پیل گوپال گیر + برآهیخت شمشیر و بربست تیر + بجنگ آزما
برون خواست مرد + برون شد دلیرے بخشان زرد + فرو هشت گوپال روے
دست + سر و پاے روسی بهم بر شکست + دگر خواست راه چین رفت تیز + بجز مغز کو
نداشت + الالی سواری فرنجه بنام + هنرها نموده به شمشیر و جام + شمشیر و جام عبارت از صلح
و جنگ + در آمد برآورده تخت بدش + که از دیدنش مغز ارنست هوش + هم ا
نخست خود را بکین برکشاد + همان نیزه بر دوش بختی نهاد + بخت نوعی از سلاح
دو بختی دری شد بهم بخت شان + دران در شد آذرش سخت سنان + بخت
پاره از چیزی در دو قسم بودیکے دو بختی و دیگرے یک بختی و لفظ در در مصراع دو
بمعنی باب ست پس بنابر ابهام خواجه علیه الرحمة میفرماید که گرزهاے ایشان باهم مقابل

بصورت دروازه دوبختی بود دران دروازه که عبارت ست از رسیدن هر دو بخت بهم آویزش بسیار شان بود + چو دانست الانی که در راه او + فرو ماند بی بخت بدخواه او + و در بعضی نسخ بجای بی بخت بی بخت نیز دیده شده پس بی بخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد + برآورد بختی در و برسرش + سرش را ز درخیت از پیکرش + چو فرق و سر خصم در خون کشید + ازان سرکشی سر بگردون کشید + زگردان ازمن کی تند شیر + بلشتن قوی دل بمردی دلیر + ز شیران سبق برده شروه بنام + بهنگام جنگ آزمائی تمام + **شروه** بفتح اول وسکون رای مهمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغی برافراخته + به تیغ از نهنگه سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنرست یعنی باعتبار جسامت نهنگی بود دو تیغ علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش + برافراخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون ببور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را بدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا بدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت اشارت بدان است که آن سپر باعث هلاکت فرنجهٔ مذکور بود + چنان زد بر و شروه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردن کشی + برون زد چو جنبیت چوتند آتشی + بکوشید و مردانگی ها نمود + بشیرے کجا کرده باشروه سود + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد** یعنی گردن بلند کرد + جرم ماے از کوه لاکن چو کوه + درآمد کز و عالم آمد ستوه + خان آرزو گوید لاکن مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضے نسخ بجای لاکن یکران واقع است و آن نیز کوهی ست در ملک روس + یکی ترک روے آهنین بر سرش + که پیکار میز بخیت از پیکرش + **روے آهنی** یعنی خود آهنی ست + قباے زره بر تنش تا بدار + بچوبیک روئین چو بیم آبدار + بشروه درآمد چو شیر دمان + ز گفتن ندادش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کز ان تیز شروه برآورد گرد + چو افتاد دشمن دران پاے لغز + به سم سمندش بسائید مغز + بسی گردنان را زگردن کشان + ز دار سر دهری چو نخ بر نشان +

برتیغ زدن کنایه است از بی نشان کردن + دوالے چو دید آنچنان گردنی + گردن همانا که گردن زنی + گردن درینجا بمعنے سردار و پهلوان مناسب نست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصرعهٔ دوم تکلف نمی خواهد + پسیچید دیر ایهٔ جنگ خواست + پسیچ شدن کردن جنگ راست + بتارک برآورد روی آهنین + یکی ترک سفته ز پولاد چین + روے آهنین بمعنی خود ست و ترگ بفتح اول بمعنی کلاه است و سفته بکسر اول بمعنے مضبوط و محکم ست + حمائل یکے تیغ زهرآبدار + کمندے چو زلف بتان تابدار + فرس را برافگند بر ستوان + بزین اندر آمد چو کوه روان + سوے دشمن آمد چنان تازه روی + که طفل از دبستان درآید بلوے + چو چون دران فرزینده دید + دل از جنگ شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت + بنا چار با مرگ دمساز گشت + بگرد دوالے درآمد دلیر + دوالک همی باخت با جنگ شیر + دوالک نوعے از بازی قمار و جنگ شیر بجیم فارسی بمعنی پنجه + دوالی پیچیدن بدستگال + پیچیدن برخویشتن چون دوال + بسے حرف در بازی اند و ختند + زرحمت یکے حرف نامو ختند + حرف اول بمعنے پیشه و ثانی بمعنے مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن و فریب کردن جمع نمودند و اند و ختند اے بخارا خود آور ند چراکه در حدیث ست الحرب خدعة واز رحمت و شفقت حرفی نیا مو ختند + دوالی کمر بست چون شیر نر + زدشمن ضربتی بر دوال کمر + گزار نده شد تیغ بے هیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر یکی داشت چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال از دوانی چشید + همه سوی رخت برادر کشید + بدین گونه آن کوه پولاد بست + بسے الپ لشکر شکن را شکست + الپ بمعنے پهلوان آمد در بعضے نسخ الپ پشت واقع شده + یکے روس بدنام او جودره + که شیر نرش بود آهودره + جودره بجیم تازی ست و خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف ترک و جن که جمع جنی ست + درشت و تنومند زور آزماے + بتنها عدو بند و کشور گشاے +

بای به تهمتن زائده است + بگردن بسی خون در آویخته + بسی خون گردن کشان ریخته +
گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + کشاندند بر یکدگر تیغ تیز +
که در بسته شد پای را برگریز + بسی ضرب شان رفت بر یکدگر + زکار آگهی شان
نشد کارگر + بعضی شارحین می نویسند که در لفظ شان قطع اضافت جائز ست +
برآورد روسی گزارنده تیغ + بران کوه پولاد زد بیدریغ + ز پولاد ترگ اندر آمد بفرق +
بدریای خون شد تن جسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترگ در گذشته بفرق
رسید + ازان سستی اندام زخم آزمای + عنان دزدی کرد و شد باز جای +
عنان دزدی کردن کنایه ازمراجعت ست + فرود آمد از اسپ و سر باز بست + دل
شاه زین سرشکستن شکست + بفرزانه فرمود تا هم زراه + بکند نوشدارو بران زخم گاه +
نوشدارو بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بچشمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهرا
زخم دوالی از شمشیر زهر آب داده بود که بتجویز نوشدارو شده + نوازش کند تا به آهستگی + دوالی
برآساید از خستگی + چو شب در سر آورد کحلی پرند + سر مه در آمد به مشکین کمند + دو رویه
سیه پاس میدانشتند + ملس گرد خرگاه نگذاشتند + **مصاف روز چهارم**
چو خورشید برزد سر از کنج پیل + فروشست گردون قبا را ز نیل + دگر بار شیران
غو دند زور + ز گوران همه دشت گردید گور + مراد از گوران جانوران وحشی ست
که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و گور دوم عبارت ست از قبر + به غلغل در آمد
جرس با وراے + بجوشید خون از دم کره نا ے + جرس زنگ بزرگ و درا ے
زنگوله خرد + ز فریاد سیقور و آواز کوس + پدید آمد از مرخ گل سندروس + سندروس
یعنی زرد شد + همان جو دره سوی میدان شتافت + که در خود یکے ذره سستے
نیافت + دگر باره هندی چو شیر سیاه + بر افگند خلی بنا ورد گاه + بسے چابکے کرد
با جو دره + نمیرفت بر کار زخم سره + سره در بجا بمعنی کاری + هم آخر در ابرو یکے
چین فگند + سر جو دره بر سر زین فگند + برآورد زد افگندنش کام خویش + سپرد تن به نعل
ره انجام خویش + **ره انجام** کنایه ازمرکب ست که راه بدان انجام می یابد و آخر

میشود + دلیرانه میگشت و میخواست مرد + تهی کرد جا از بسی هم نبرد + یکی نامور بود طرسوس نام + بمردی برآورده در روس نام + چو سُرخ اژدهای پیچیدگی + همه بر بلاکش پیچیدگی + چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار سرخ نیز بسیار زهر دارد + سوی هندی آمد چو سیل بجوش + که از کوه در پستی آرد خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیلی که از بلندی بپستی گراید + در آن داور یهای بیگانگی + نمودند بسیار مردانگی + بیگانگی یعنی دشمنی + سرانجام روسی یکی حمله کرد + کزان مرد هندی برآورد گرد + بپرداخت از خویش اندام را + چو میر نخیت بر سنگ زد جام را + زسر ترگ بر دشت گفتا منم + هزبری که زین گونه صید افگنم + یعنی کلاه از سر شسته برداشته بلشکر دشمن نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت بود + کسے کو زند بر من ابروگره + کفن به که پوشد بجای زره + مرا مادر من که طرطوس خواند + بروسی زبان رستم روس خواند + طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند + زمیدان نخواهم شدن باز جاے + درآرم مگر لشکرے را ز پاے + شه از کشتن هندی و زخم روس + بپیچید بر خود چو زلف عروس + بران بود کار دعنان سوے جنگ + دگرباره در غرمش آمد درنگ + چپ و راست می دید تا از سپاه + که خواهد شد از کینه و کینه خواه + روان کرد مرکب شتابنده + زیولا دچون برق تابنده + همایون سوارے چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان و دلیر + چنان غرق در آهن اندام او + که پیدا نه جز بر نفس کام او + کام بکاف تازے یعنی اندرون دهان که همسایهٔ زبان است یعنی چنان در آهن غرق بود که در بدن او غیر از کام او ظاهر نمی شد + بجولان گری سرفرازی کنان + بشمشیر چون برق بازی کنان + ازان جا یکی هاله میکرد چست + بروبرشده دست بدخواه سست + بران روسی افگند مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل برگشاد + چنان زد که از تیغ گردن رمش + سر خصم افتاد در دامنش + ازان شیر دل ترسواری دگر + درآمد بپیکار خاش چون شیر نر + بزخم دگر هم سر افگنده شد + چنین تا سری چند برکنده شد + فزون از چهل روسی کوه پشت + بآسانی آن شیر جنگی بکشت + بهر سو که میزد شبرنگ را + بخون لعل کرد آهنش

سنگ را ÷ بهر حمله کانگیخت از هر دری ÷ فرو ریخت از روسیان لشکرے ÷ چو بر خون
شتابنده شد تیش او ÷ نیامد کس از بیم در پیش او ÷ مرادار نیش نوک سنان
وتیر ست ÷ یکے حملهٔ آتشین ساز داد ÷ بجا یک سواران عنان باز داد ÷ دران حمله
کان کوه آهسته کرد ÷ صد افگند وصد کشت صد خسته کرد ÷ خان آرزو گوید که کوه را
بے اضافت باید خواند وحملهٔ آهسته آنست که با ضرار واضطراب نبود بلکه فهمیده
وسنجیده بود چنانکه کار شجاعان ست ÷ شه از شهر مردیش حیران شده ÷ بران دست
وتیغ آفرین خوان شده ÷ بدین گونه مے کرد پیکارها ÷ همی ریخت آتش دران خارها ÷
ملک تا نشد بر سرش مشک سای ÷ نیامد زناورد گه باز جاے ÷ چو در برقعهٔ کوه
رفت آفتاب ÷ سر روز روشن فرو شد بخواب ÷ شب تیره چون اژدهای سیاه ÷
زماهی برآورد سر سوے ماه ÷ خان آرزو گوید چون شب سبب حائل شدن زمین ست
وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد وچون غروب کند فوق الارض
باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که مے گویند زمین بر ماهی ست ومراد از
ماه طرف بلندی ست ÷ سیه کرد بر شب روان راه را ÷ فرو برد چون اژدها ماه را ÷
هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته وآن جزای شرط ست که در بیت
سابق از دو افتاده وآن بیت چو در برقع کوه رفت ست وحاصل معنی چنین شد که چون در
برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد وراه را بر شیران تیره ساخت
وماه را مانند اژدهاے آسمانی که رأس گویندش فرو برد ای در سیاهی خود گم ساخت
وماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود ÷ سواری شب خون بدان تاختن ÷
بر آسوده آمد بشب ساختن ÷ یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن
مراجعت نمود ÷ بتاریکے شب چنان شد نهان ÷ که نشناختش هیچ کس در جهان ÷
شه از مردی آن سوار دلیر ÷ گمان برد کان شیر دل بود شیر ÷ در اندیشه می گفت
کان شهسوار ÷ که امروز کرد آنچنان کارزار ÷ دریغا که گر روی او دیدمی ÷ دو صد گنج سر بسته
بخشیدمی ÷ قوی بازوی کرد و خلقی بگشت ÷ چو بازوی خویشم قوی کرد پشت ÷

نبود آدمی بود شیر غرین + که با دابران شیر صدآفرین + غرین بمعنی شیر غرنده مرکب است
از غر بمعنی غرش و با و نون نسبت ست و ب بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند
مصمات روز پنجم + دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ + برآورد یاقوت رخشان ز سنگ +
الانی سواری چو غرنده شیر + برآمد سیاه اژدهای نریر + یکی گرز هفتاد من را بدست +
که البرز را مغز در سر شکست + مبارز همی خواست و می گشت فرد + ز گردان گیتی برآورد گرد +
زردی و ایرانی و خاوری + بسی را فگند اندران داوری + مرادار خاوری خراسانی ست +
همان روسی افگن سواری دلیر + برون آمد از پرده چون ژرهٔ شیر + کمان را زهی برزد از چرم
خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مرادار تیر تمام تیر تمام ست که بکار تیر از ان
می آید و پیکان او درست می باشد + به نیروی دست گمان گیر او + بنفتاد الانی
ز یک تیر او + چو ماشورهٔ هندوانی بزنگ + میان آگنیده به تیری خدنگ + مرادار ماشوره
آن نی ست که ازان رشته های الوان برآرند و پیش بازی گران باشد و آن در اصل
مخصوص به بازی گران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ یلباشد
مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن الانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر سر آمده بود
میان یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازی گران هندبرنگ
پر بود و آگنیدن بروزن پاکشیدن انباشتن و پرساختن + دگر ره یکی روسی گرد تیغ +
چو شیران بابر در آورد خشم + سلاح آزمائی در آموخته + بسی درع را پاره بر دوخته +
چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که بجمیع فنون آراسته بود و یارهای زره را
برهم دوخته بود با عتبار کثرت جنگ آزمائی + در آمد بتیغ بازی چو برق + ز سر تا قدم
زیر پولاد غرق + پذیره شده تور خش جنگ را + کجائی برافگنده شبرنگ را + کجا ف
عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ + نبود آزموده خطرهای جنگ +
به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز تیغ شیر دشمن نلرزیده بود + چو آن شیر دل دم برانداختش +
شکاری ربون دید بشناختش + دم برانداختن ماندکردن و دم گرفته ساختن +
سلاحی ربودند پیش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد + بیک ضربتش

جان زتن برکشید + جل برقعه آتش برقعه اندر کشید + جل برقعه ترکیب مقلوب باشد
بیانیه و برقعه بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیر است یعنی در برقعه جل آن
شمشیر خود درگذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان ازو باز کرد + بتیر دگر
شست اوشد روان + به پهلو درآمد یکی پهلوان + بزد چو به تیر آن سواری بهی +
زده پهلوان کرد میدان تهی + وگر باز پنهان زبینندگان + بیامد بجا
نشینندگان + مراد از بینندگان نظر بازان وجاسوسان است + چنین چند روز
آن نبرده سوار + بپوشیدگی کرد حرب آشکار + نه بد هیچ کس را دگر یارگی + که با او
برون افگند بارگی + بجای رسید ند کز بیم تیغ + پراگندگی شان درآمد چو میغ + بشیبه
نباموس می ساختند + خیال به نیرنگ می باختند + یعنی کارایشان هرچه کشیده بود محض برای
حفظ ناموس شکیبائی وصبر را کار می فرمودند نیرنگ وحیله ومکر وفریب خیال بازی میکردند
مصاف روز ششم + چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر + برآورد گوهر ز دریای قیر + گوهر مراد
از آفتاب و دریای قیر کنایت از سیاهی شب است + دگر باره میدان شد آراسته + زبیگولها عرصه
برخاسته + زلشکر گه روس بانگ جرس + به عیوق برشید از پیش وپس + عیوق نام ستاره ایست
روشن کنار رست کهکشان که پس تر یا آید و پیش آینده خود + کشیدند صف قلبداران روس +
وزان قلب آراسته چون عروس + کهن یوسنینی درآمد بجنگ + چو از ژرف دریا برآمد نهنگ + پیاده
بکردار یکپاره کوه + زپانصد سوارش فزون تر شکوه + درشی که چون نیزه را گرم کرد + بافشردن التماس را
نرم کرد + چو عفریتی از بهر خون آمده + ز دهلیز دوزخ برون آمده + یکی سلسله بیت بر پای او + دراز و قوی هم
ببالای او + چو شیران وحشی دران سلسله + جهان کرده پرشور و پرشغله + زهر سو که جستی یک آماجگاه +
زمین گشتی از زور شدیش چاه + سلاحش بجز آهن سرنجم + کز و کوه را در کشیدی بهم + زهر سو بدان
آهن مردکش + بمردم کشی دست می کرد خوش + زسختی که بد خلعت خام او + سفن گشته بیخت
اندام او + مراد از خلعت خام جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان وصحرائیان است +
سفن تجریک یعنی سوهان ست وحاصل معنی آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل
مثل کیخت دانه دار بود مانند سوهان گشت که سخت تر از کیخت بود + چو آوردی آهنگ برکارزار +

گردی بروتیغ پولادکار + درآمد چنان اژدها پارهٔ + فرشته کشی آدمی خوارهٔ + کسی را که دیدی گرفتی
بمور + بکندی سرش را بیکدست زور + گرایش نکردی بکار دگر + گهی پای کندی زتن گاه سر + ز
لشکر گه شه بنیروی دست + بسی خلق را پا و پهلو شکست + چریده سواری توانا چهیت + بکار مصاف اندرون
تندرست + درآمد که گردان فرازی کنند + بدان آتشی نیزه بازی کنند + چو دیدش زدوران نهنگ دمان +
گرفتن همان بود و کشتن همان + دگر نامداری درآمد دلیر + هم آورد آن شیر جنگی بزیر + بدو گفت از زخمهائی درست +
تنی چند از نامداران بکشت + زبس دل که آن شیر مرد زنده جست + دل شیر مردان لشکر شکست + شکفتی
فرو ماند صاحب خرد + که کی آدمی بود دی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز + سر افکنده شد
مهر گیتی فروز + شه از حیرت کاران اهرمن + سخن را ندا پوشید با انجمن + که این آدمی کش چه بیتاو
بود + که از جنگ او خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضهٔ دست او + همه با سلاحان شده پست او +
ندانم که او آدمی زاد نیست + وگر هست ازین بوم آباد نیست + زدیرو زنه جائیست وحشی نهاد + بصورت
چو مردم بمردم نزاد + شناسندهٔ کان زمین را شناخت + بتکلین پاسخ علم برفراخت + یعنی چون پادشاه
گفت که میدانم از بس ملک رونق میست از جای دیر است تفصیلکه شناسندهٔ آنجا بود از امی شناخت
بتکلین جواب داده صاحب علم شد + که چون داد فرمان شه داد گر + نمایم بد و حال آن جانور + ضمیر
بدو راجع بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکی ست + که راهش چو موی زباریکی ست + مراد از
تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در انجا نمیرسد + در و آدمی پیکران چنین + ترکیب خاکی بزور
آهنین + ندانند کسی اصل ایشان درست + که چون بود دشان زاد و بود از نخست + همه سرخ روئید
و فیروزه چشم + ز شیران نترسند هنگام خشم + چنان زور مندند و افشرده گام + که یک تن کند
لشکری را تمام + افشرده گام مراد از ثابت قدم + اگر باده گر زبود در ستیز + برانگیزد از عالمے
رستخیز + بهر داوری کا دفند راستند + جز ازین مذهبی را نیارا ستند + داوری یعنی جنگ + ندیده
کسی مرده زایشان یکی + مگر زنده دان زنده نیز اندکی + مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفے
مردن یعنی در نظر کسے مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند و استثنا
در مصراع دوم منقطع ست + بود هر یکی را قدر مایه بیش + کزان بیش برساز اسباب خویش + قدر مایه
بمعنے اندک مایه است و بیش بیای مجهول گوسپند و دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خورا ک

دیو شاک خود ازان بهر سانند ÷ به پیرو دیشم ست بازارشان ÷ متاعی جز این نیست در بارشان ÷ پلیو بمعنی
جغرات ÷ ندارند گنجینه هیچ کس ÷ تمور سیه را شناسند وبس ÷ تمور یکه باشد نهایت سیاه ÷ نه خیزد
زجای جزاین جایگاه ÷ زپیشانی هر یک ازمردوزن ÷ سروئی ست بر رسته چون گردن ÷ سروں
بمعنی شاخ ÷ اگر با سروں نشان نباشد سرشت ÷ چه ایشان بصورت چه روسان زشت ÷ شان
بمعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سروں وشاخ نباشد اینها یا اهل روس مشابهت تمام
دارند وفرق درمیان ایشان وروس همین سروں ست ÷ کسی را که آید تمنای خواب ÷ نشود بر درختے
چو پران عقاب ÷ سروں در فشارد بشاخ بلند ÷ چو دیوی بخسپد دران دیوبند ÷ چو بینی بشاخی برآنگیخته ÷
یکے اژدها بینی آویخته ÷ بخسپد خمار وزی ازنیخودی ÷ که خوابست بنیاد نابخردی ÷ چو روسی شبانان
رسد بگذرند ÷ دران دیو برخفته برنگرند ÷ بآهستگی سوی آن اهرمن ÷ بیایند پنهان کنند انجمن ÷
رسنها بیارند وبندش کنند ÷ زنجیر آهن بکندش کنند ÷ برو چون مسلسل شود بند سخت ÷ کشندش
به نیجاه مرد ازدرخت ÷ چو آن بندی آگاه گردد زکار ÷ خروشد خروشیدنی رعدوار ÷ گران بندرا برتواند
شکست ÷ کشد هرکی را یک پشت دست ÷ پشت دست یعنی طپانچه ÷ اگر سخت باشد
دران بستگی ÷ بروس آورندش بآهستگی ÷ برو بند زنجیر محکم کنند ÷ وزر آب ونانی فراهم کنند ÷ یعنی اورا
بند شدید ومحکم کرده ازان آب ونان برای خود ها جمع نمایند مثل دریوزه گران که بتمامتای گردن بوزنه
وخرس جمع کنند ÷ بزندش بهرکوی وهرخانه ÷ کشایند ازان دم نشان دانه ÷ وگر جنگی افتد بنا حارشان
بدان زنده نیست بیکارشان ÷ کشندش بزنجیر چون اژدها ÷ نیارند گردن زبندش رها ÷ چوگردد
چنان آتشی جنگجوی ÷ نمانند زان دیو کسی زنگ دیوی ÷ جهاندار درکار آن پای نغز ÷ دران داستان
بماند شوریده مغز ÷ به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست ÷ همه چوبه تیری زیک پیشه نیست ÷ گر اقبال
من کارسازی کند ÷ سرشش بسر پنجه بازی کند ÷ مصاف روز هفتم پسیده چو سر برزد از باختر
سپاهی بکاوه زفرو برد سر ÷ سپه را برآراست خاوخدیو ÷ درآمد بشه زان مردم آبنج دیو ÷ خاوخدیو
مراد از سکندر ودراندیشه ازان مردم آبنج دیو یعنی ازان دیوی که آبنج وقصد مردم دانست اندیشناک
بود ÷ سومیمنه رومی دیگر بری ÷ چو یاجوج در سد اسکندری ÷ سوم میسره تنگ چشمان چین ÷ شده تنگ
زانبوه انسان زمین ÷ نه دم زقلب چون تند شیر ÷ چو کوه روان خنگ خنگی بزیر ÷ دگر سوالای

۱۲۹ ب از خبر دادن کاوه مر سکندر را بمصاف دیو

دیر طاس روس ÷ برآشفته چون بوستان شموس ÷ نهیره هم آواز شد با درای ÷ چو صور قیامت دمیدند
نای ÷ ز خاریدن کوس خارا شگاف ÷ پر افگند سیمرغ در کوه قاف ÷ اضافت خاریدن بسوی کوس
اضافت مصدر بسوی فاعل و بر افگند بای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد ÷ ز فریاد خرهه گاودم ÷
علی الصمد برآمد ز روئین جرم ÷ علی الصمد یعنی بر خدا لازم ست رهائی باد این کلمه در عرب صوت مستغیثان و
قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط
بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه خاقانی گفته ÷ بر من ستم ست ازین رصدگاه ÷ ای داور داوران
علی الصمد ÷ سپاه از دو سو ماند در داوری ÷ که دولت کرا میکند یاوری ÷ داوری یعنی جنگ و نبرد ÷
همان اهرمن روی در خیم رنگ ÷ درآمد چو پیلان جنگی بجنگ ÷ تنی چند را بی سپر کرد باز ÷ نشد هیچ کس
پیش او نرم ساز ÷ نره پوستی از ساقه قلب شاه ÷ درآمد چو شیری بناورد گاه ÷ بساقه فوج عقب
که بطریق کمک همراه سردار بود ÷ ز تیغ آتشی برکشیده چو آب ÷ کز و چهره شد چشمهٔ آفتاب ÷ نشه از
قلب دلست کان شیر مرد ÷ همان ست کان جنگ پیشینه کرد ÷ نشد اندیشناک ازین کار او ÷ که با
آزدها دید پیکار او ÷ در تیغ آمدش کار چندان کزدی ÷ تسلسله شد دیس اهرمنی ÷ سواری هنرمند چابک
رکاب ÷ که بر آتش انگشت زد بیحساب ÷ انگشت بر آتش زدن کار مخالف عقل نمودن ست ÷
نشه صفت کرد آن دیو چهر ÷ همی گشت چون گرد گیتی سپهر ÷ چنین بر دلیرانه تدبیر کرد ÷ بران تیره دل بارش
تیر کرد ÷ چو در خیم را نامدار از تیر باک ÷ زنده شد از تیر خود چشمناک ÷ یکی خشت پولاد الماس رنگ ÷
برآورد و زد بر دلاور نهنگ ÷ که آن خشت گر بر زدی بر پیون ÷ تمام از دگر گوشه جستی برون ÷ ز سختی کز
تن را بهم بر فشرد ÷ بران خاره شد خشت پولاد خرد ÷ فاعل فشرد همان روسی که در مصرعهٔ ثانی خاره بدان
اشارت ست ÷ دگر خشتی انداخت آن شیر زه ÷ بران تنتنی هم نشد کارگر ÷ سوم همچنین خشت بر روی
شکست ÷ نشاید نخشت آب را بازبست ÷ چو دانست کان دیو آهن سرشت ÷ نیندیشد از حربهٔ تیر و
خشت ÷ نهنگ جهان سوز را برکشید ÷ سوی آزدهائی دمنده دوید ÷ ز دشن برگشتگاه و بردش زجای ÷
همان کان ستمگر درآمد ز پای ÷ دگر باره برخاست از زیر کرد ÷ بسختی درآویخت با هم نبرد ÷ ز شوریدگی
زره بر تنش گرفت ÷ بدان آهن چفته سختش گرفت ÷ مرادار ز راه بخت راه عیش و زندگانیست
چفته بجیم فارسی آهن پرخم ÷ ز بندش درآورد چون تند شیر ÷ ز تارک بیفتاد در ترکش زیر ÷ بهمای

پدید آمد از زیر ترک + بسی لغزو نازک تر از لاله برگ + سرشش خواست کندن که نرم آمدش + چو دندے
چنان دید نرم آمدش + دو گیسو کشان دید در دامنش + رسن کرد گیسوش در گردنش + چو هندو ے
ز دوش زگنجینه برد + ز رومی ربوتش بروسی سپرد + چو گشت آن فرشته گرفتار دیو + ز دیوان روے
در آمد غریو + دگر ره به نخجیر کردن شتافت + کز اول گرانمایه نخجیر یافت + ازان طیرگی راه لشکر شکن +
به پیچید چون مار بر خویشتن + بفرمود تا زنده پیلی سیاه + بخشم اوزند اندران جرگاه + بر دیلبان
بانگ بر زنده پیل + بران اهرمن راند چون رود نیل + چو دید از ره پیل سرمست را + کشاد اندران
طیرگی دست را + بدانست کان پیل جنگ آزمای + به خرطوم سختش برآرد ز جای + چنان سخت
بگرفت خرطوم او + که زندان دشمن برو بوم او + یعنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بروز زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل وابسته خرطوم ست تا آنکه راه نفس نیز همان خرطوم ست +
خروشید و خرطومش از جای کند + بیفتاد چون کوه پیل بلند + شه از هول آن بازی سهمناک + ببر سید
کافتد سپه بر هلاک + دران سهمناکی به فرزانه گفت + که دولت زمن روی خواهد نهفت + مرا نیز
دریافت ادبار بخت + وگرنه چرا جستم این کار سخت + بلا آسمانی چو آمد فراز + سر نازنینان به پیچد ز
ناز + بلا آسمانی حال ست از آید یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز
بگرداند و ایشان را در تعب و مشقت افگند پس نازل شود + تگ و تاب شاهان بود اندکی + تگ تیر
در سال باشد یکی + یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تگ و دوی کند چه شیر قلیل المشی بود و اندک
کوشش و سعی هر چه بدست آید می گیرد + مرا نیست آسایش از تاختن + بخواهم درین عمر بر فتن + دلش
داد فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر دارے
و شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خاره بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری کند با تو بخت بلند +
چنین فتنه را سر در آری به بند + اگر چه یکی موازاندم شاه + بمن برگرامی تر از صد کلاه + ولیکن در
اختر چنانست راقم + که چون شاه عالم شود رزم ساز + با قبال شاهی و نیروی بخت + در آید بخاک
آن تنومند سخت + جزاین نیست کاین پیکر سخت چرم + ندارد یکی سست و اندام نرم + یکی تن اگر
ز آنکه روئین تن است + توان کندش از جا اگر آهن ست + بباید بر و زخم راندن به تیغ + گزاهن
نگردد دریغ + سرش را اگر در کمند آوری + بخم کمندش بهند آوری + گرش می نشاید به تیر

گشت + که دارد پی سخت و چرم و درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + بر و خواه شمشیر زن خواه تیر + شه از مرده مرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید از خدای + بران خنگ خنلی زر آورد پای + که اورا تهمتن چنین داده بود + زسبز اختر چنین زاده بود + کمندی دو بینی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بد اندیش راست + در آمد بران دیو دریا شکوه + چو ابر سیه گو در آید ز کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ + که اقبال شاهش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + در انداخت چون خیر روزگار + بگردن در افتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند + شتابنده شد خسرو دیوبند + به هم کمندش سر اندر کشید + کشان همچنان سوی لشکر کشید + به غلطید آن شیر نخچیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن گور وحشی دران دست برد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروزمند + غریوی بر آمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد بر قص آسمان بزمی + تبیره بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز نقاره برآمد که آسمان بزمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دید کان پیکر دیو رنگ + با قبال طالع در آمد بجنگ + نشاندش بروز دگر دشمنان + سپر دش بزندان آهرمنان + بزور دشمن نشاندن عبارت از زدهای بسیار رسانیدن یعنی اورا مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بر زمین سیاه نشاند + دل روسیان از چنان زور دست + بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از دشمن دشمن افگن همان وحشی است زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را زنجیر بسته میدانستند + شه روس شد چون گداز نده موم + بشادی در آمد تهمتن شاه روم + تماشای رستگران ساز کرد + دو خرمی در جهان باز کرد + نیوشنده شد ناله رخنگ را + بگفت برنهاد آب گلرنگ را + زپیروزی نخبت خود کرد یاد + بنیکو گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه برزد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج + ترازوی کافور مراد از آفتاب + همان مشکبو باده می خورد شاه + همان پرده میدانست مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر لعل ناسفته کرد + سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته شراب خوب خواهد بود + بهری که میخورد میبخشید رنج + بخواننده میداد بسیار گنج + مراد از زرنخچین افگندن و دور کرد است + در آمد با فسانهای دراز + ز هر

سرگذشتی پرو نهنده باز + ازان تیغزن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغزن مرادار
همان وحشی ست + که امروز شش آن بیوفا هم نبرد + ندانم که خون زنجیت یا بند کرد + اگر ماند در بند
آن سهزنان + برون آورش زخم سنان + دگر رفته زان رفته در گذریم + همان به که بر یاد او
میخوریم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + برندانیان بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی تیزبان +
بیاید بر آشکده مرزبان + بندی تیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار بند + بر آشکر آمد
چو کوهی بلند + همه تن شکسته به نیردی شاه + فروتر مویده دران برزگاه + بزاری بنالید از آن خستگی +
شفیعی نه بیش از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالیدزار + بجنبود بر دی دل شهریار + ازان رفت دید
تن زورمند + بفرمود تا بر گرفتند بند + رها کرد شش آن شاه آزادمرد + بآزار مردی زبان بس نکرد + مصرعهٔ
دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة است + نشاندش بآزرم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام +
می چند با گوهرش بار کرد + به می گوهرش را بیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر
ذات او آشنا ساخت تا جواهر او بیدار شود + چو مستی در آمد بان فور نخت + بغلطید چون سایه
در پایه تخت + ز توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازندهٔ خویشتن را شناخت + از انجا سر اسیمه
بیرون دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند حسرو دران + نشان سخن باز جست از
سران + شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت + چرا اشتر زا
دور کار زار گشت + بزرگان دولت دران جست و جوی + فتادند از ان کار در گفت و گوی + یکے
گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش بریدند صحرا گرفت + دگر گفت چون می در و کرد کار +
سوخانهٔ خویشتن بست بار + شه از هر چه رفت آشکار نهفت + سخن گوش می کرد و چیزی نگفت +
دران ماند کاین پردهٔ نیلگون + چه شب بازی آرد زپرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت +
رسانی خود آرزو خواه گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت +
یعنی اول خواهش شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت + چو تختے
گذشت آمد آن پیل مست + بکرگاه زیبا مرو دی بدست + بآزرم در پیش خسرو نهاد + برسم پرستش
زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی زراه + دگر باره بیرون شد از بزم شاه + عجب ماند خسرو چو
این کار دید + نه در مار در ره ما رسید + عجب ماند اینجا بمعنے در عجب ماندن ست و مارا نشاید ست

بان وحشی و مهره مار کنایه از کنیزک + نرگسترم نشه آن نرگست نازنین + چو نرگست بسر درکشید آستین + چو
نشه دید در خرگه آن ماه را + زمردم تهی کرد خرگاه را + دران ترک خرگاهی آورد دست + سلاح نقابش
زرخ برشکست + چو دیدار آفتی و دیدار نشه دور + نه آفت یکی آفتابی زنور + پری پیکری خوبروی دست آمده +
پری وار در تب بدست آمده + بهشتی رخ از دوزخی نافته + زمالک برضوان گذر یافته + چو سروی لب سبز
آراسته + درو سرخ گل عارضت خواسته + بهر نادک غمزه کاندختی + شکاری ز زرد حانیان ساختی + لب او چه
لب شور بازارها + در قند و شکر بخروارها + سمن را تماشا در آغوش او + تماشا گه گل بنا گوش او + چو
خسرو دران روی چون ماه دید + صنم خانه در نظر گاه دید + شکاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را
بیازار اندیشه یافت + کنیزی که صاحب غلامش بود + بدین تا چه دلها بدامش بود + بدانست کان ترک
چینی نگار + ز خاقان چین شد بروبار دگار + زور دانگیها کز و دیده بود + بسیدان ز رشتش ندیده بود + عجب
ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب ترکه بارش بکف چون فتاد + بپرسید کا حوال خود باز گوی + دلم را بدین
دستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز + پرستش کنان بر دشت نماز + دعا کرد بر تا جدار جهان +
که تا جت مبادا ز گیتی نهان + تو کی آن جهانگیر کشور کشای + که از داد و دین آفریدت خدای + شکوهت
ز روز آشکارا ترست + ز دولت دلت بادار ا ترست + رهائی تو ز رامیدرا + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر بادشاهان لشکر شکن + یکی تا جور شید یکی تیغ زن + تو آن آفتابی درین روزگار + که هم
تیغ گیری و هم تا جدار + چو دز رزم باشی جهان خسروی + چو ز رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ پهلو
در اصل القاب اعظم سلطان عجم ست پس جهان پهلو یعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چو من خاکی
آن دسترس + که با آب حیوان برآرد نفس + کز ارزهره کاینجا کند ناله گرم + که گر زهره باشد گداز د ز شرم +
سفالی که ما را ست نا سفتنی ست + چو گفتی بگو اندکی گفتنی ست + مراد از سفال سخن ست که بنا بر عجز
سفالی تعبیر نموده یعنی سخنانی که دارم سزاوار عرض کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال
نمودی اندکی ازان باز گفتنی ست + من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین +
سفته گوش کنایه از کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره است و گزین بمعنی منتخب + بدرگاه
شاهم فرستاد و گفت + که دُر ها ست این دُرج را در مُفت + مراد از دُر هنرهای بدیعه مثل سرود و بخش
و مراد از دُرج کنایه از ذات او + مگر آن سخن را گران دانست شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه +

گران داشت یعنی مکروه داشت + مراد پس پرده خاموش کرد + یکبار یا دم فرو خموش کرد +
یعنی بی التفاتی نمود + من از دوری نشه به ننگ آمدم + ز ننگ آمدن سوی جنگ آمدم + نمودم نبارد
گاهی نخست + با قبال شه آن هنرهای جست + دگر ره که با نگی برادر هم زدم + یکی لشکر از روس بر هم
زدم + سوم روز چون بخت یاری نکرد + گرفتار دشمن شدم در نبرد + ز دشمن منی یکین تا نشه +
ز رشتم خدا صورتی ساخته + نه گشت آن نهنگ ستمگر مرا + برد آنچنان سوی لشکر مرا + سپردم ز بیداد
بیداد گر + که این گنج را بسته دارند در + دگر ره سوی جنگ پرواز کرد + بپیل افگنی جنگ را ساز کرد +
چو اقبال شاهنشه یاورش + چه پیلی فگندش در آن انجمن + ز فیروزی شه در آورد گاه + سرم بر فلک
شد ز نیروی شاه + چو دیدم که دام تو دد می کشد + کمندت بلا را بخود میکشد + ولیکن ز بیش نگشتم
رها + که ناگشته دیدم هنوز آزدها + بنوعی دلم گشت فیروزمند + کز آن گونه دیوی در آمد به بند +
حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم اژدرها ناگشتم که اژدر ناگشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع
از بیم آن دیو روسی رها گشتم که بادشاه آزاد بمند بسته بود + همه روس را دل پر از درد شد + گل سرخ
شان چیری زرد شد + گل سرخ مراد از چهره + بمن پر شده لشکری دیدبان + همه خارج آهنگ ناخوش
زبان + خارج آهنگ یعنی مخالف طبع + چو خون شب آئین بد ساز کرد + زره بردن مردم آغاز
کرد + از راه بردن کنایه از گمراه کردن است + رسن بسته چون هول بر دست پای + مراد در
یکی خانه کردند جای + چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت + بگوش آمدم های و هوی بدشت + در آمد یکی
ابر ظلمات رنگ + بران سنگساران ببارید سنگ + سنگساران منصوریان و این لفظ را در حق
روسیان بنا بر نفرین گفته + رقیبان کز شب پاس میدگرفتند + ز بیمش همه جای بگذاشتند +
بجز سر ندیدم که از گله کند + همی کند بر دیگری می فگند + خان آرزو گوید که ظاهرا گله در جایگاه قاز
باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از ان گله حیوانات سری کند
بر دیگری میزد + ز بس گله سر که بر کنده بود + یکی کوه زان گله افگنده بود + در آمد ز جائی خودم بر
گرفت + ره لشکر شه کشور گرفت + بپائین که تخت شاهم رساند + ز پایان ماهی بماهم رساند +
پایان ماهی تخت اختری + بزندان بدم تا به اکنون چو گنج + بشادی کنون کرد خواهم سپنج +
سپنج کنایه از عمر قلیل + زن آن به که زیور کشد پای او + نه زن دان که زندان بود جای او

خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این خواب دل را بخواب + یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام حاصل در خواب است چه در بیداری حصول این دولت غیر متر قب بسیار بعید بود + پریچهره چون حال خود باز گفت + نرشادی رخ شاه چون گل شگفت + ببوسید بر حلقهٔ نوش او + سخن گفت چون حلقه در گوش او + که ای تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدا پیکری در نورد + مهر خدا را بمهم کنایه از ذکر کردن است و نورد بمعنی چادر + بمهر تو ام پشت گشت خم + که دیبای نرمی در بای رزم + بر خاش گه جان سنان دیدمت + قوی دست و چابک عنان دیدمت + برش گفت نیز بنیم شگرف + حریفی ندارد درین هر دو حرف + ز آهنگاه جای نغمه دسرود و بنیم یعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل است + برقیت منم خیز و بنواز رود + دلم تازه گردان بنگ سرود + پریچهره برساخت و بنواخت چنگ + کمان خدنگ و تیر خدنگ + کمان خدنگی بیای نسبت است و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته بود و مراد از تیر خدنگ مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده در نصورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای نوی + نوآئین بسرود از دل بهلوی + که شاها خدیو اجهان یاورا + خرد مند خوبا خرد یاورا + سر سبزت از سبز نرش دورباد + دل دشمنت چشمه نوربار + جوان بخت بادی و فیروزرای + توانا و دانا و کشور کشای + کمر بسته جانب با سودگی + قبای تنت دور ز آلودگی + بهر جا که روآری از نیک و بد + بیاهت خدا باد پشتیبت خرد + در سخنان لفظ نیک استطرادی است + چنان باد کاختر بکامت شود + همه ملک عالم بنامت شود + سر آغاز کرد آنگهی ساز خویش + بر د سوز خویش اندران ساز خویش + لفظ سر در سر آغاز کرد زائدست یعنی آغاز کرد بتقریب نغمهٔ احوال نهفتهٔ خویش را درون یعنی نواختن ساز آمده + که نوشین دم خنی در آمد بباغ + برافروخت مانند روشن چراغ + گلی بود در بوستان ناشگفت + همان نرگسی در چمن نیم خفت + می لعل در جام ناخورده بود + نسفته دری دست ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه + سوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود در ای این میبا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیز ک نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن جنگ و تردد بارد سیان است + گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لاله بیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندرست پس فاعل چیند همان بهار سفید خواهد بود و می تواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از ان

له از زبان خطاب سکندر میگوید ۱۲

از دوریاط

ج جهان

ذات معشوقه باشد + مگر شه ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد از باغ مجلس شست یعنی
بادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی روشن چراغ که عبارت از کنیزک باشد
نظر خود در آنار پس باختن متعدی باشد این قبیل است باختن و بتوان گفت که نار و نبو نخفف نیا و رد آوردن بود +
وگر نه بهاری بدین خرمی + چرا رایگان افتد برزمی + زباد خزان هم اندیشناک + که ریزد بهاری چنین رنگ خاک +
شهنشه که آواز دلبر شنید + زدل ناله بر بیدلان کشید + خوش آوازی و نالهٔ خنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او +
که رویی چنین نغز گوئی چنین + حرامست مساد آرزوی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + از آن آرزو آرزوخواه
گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تا راج بدخواه در دیده داشت + زساقی نمی دانی دل نهاد +
که ره توشه از بهر منزل نهاد + مراد از ساقی همان کنیزک ست دمی دادن بیاتی نکیرست و در اینجا افاده حضر
میکند و در اینجا از ساقی تنها می دادن قناعت نمود و چیز دیگر که عبا تست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت
را برای منزل خود در آشته بود و محل خنگ را اگرچه دران اقامت کرده بود نسبت عدم تعین اقامت آنرا
مغتنم نداشت + یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم میشود
که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان نوش لب داد و
گفتا بنوش + یاقوت نوش نبون بمعنی پیاله که یاقوت یعنی شراب را ازان نوش کنند و اگر بیای فارسی
باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت خواهد بود + ستد باه بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و باو بوسه
داد + رسمیست که جام گرفته از دست سردار اول ببوسند پس آن بدهند و باز ببوسیده حوالت کنند + تهمتنه یکدست ساغر
گشان + بدست دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی دلارام را +
دران رسم کایین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از نقل شیرین بوسه است +
چو لوتسین بے اندر دهن ریختند + بخوش خواب نوشین درآویختند + دمان آرزوگاه بی دور باش + نکردند جز
بوسه چیزی تراش + بی دور باش بمعنی بی مانع و در بعضی نسخ بار دربار ش و اقع ست و آن کنایه باشد از بودن موانع
که ذکر نیک فرا باشد حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن چیز دیگر را پیش نگذارند + بیاساقی ان رنگ
داده عبیر + که رنگش نخندان دادی نشان پیر + بده تا گر چون در آمد بجنگ + دهد تاب و رنگش نیارد درنگ +

داستان فیروز یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم برکشید + جهان حرف شب را قلم درکشید + دماغ زمین از لطف اقتباب + بسر سام خود را دراندخت خواب +

سرسام منیست دماغی که بدیدن نورد دشمنی صاحب این مرض تازی خود + برآورد ورع سحرگه غریو + چو سرسامی از نور وصرعی زدیو + شه از خواب سرزد آشوبناک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بد اندیشی خلق مبعد از ظلم وفسق پاک بوده از فکر واندیشهٔ جنگ، بیم مرگ پاک ساخت + باطاعت که آمد بایش نمود + زبان بشکر آزمایش نمود + زیاری رهٔ خود دران داوری + گهی یارگی خواست وگه یاوری + هر او از یارگی قوت ست + نه بسوست به یاره که مبدا است از یار او یار برعکس ویارا یعنی قوست + چو کشتی نغلطید بر روی خاک + کمر بست وزد دامن ورع چاک + چاک زدن دامن ورع عبارتست از برزدن دامن زره + نهاد او زرنگ بر پشت پیل کشید شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها کشیده وبرگرد سکندر تا دو میل ایستاده اند + دران بهن صحرای دریا شکوه + حصاری زد از موج لشکر چو کوه + بسیه را برآئین پیشینه روز + برآراست سالار گیتی فروز + چپ وراست پیرامن آن حصار + زپولاد بستند بر ره غبار + زدیگر طرف رومی سرفراز + برآراست لشکر بآئین وساز + جرسهای رویس خروشان شده + دماغ از نفت جیم جوشان شده + زعکس سپر تیغ وبرگستوان + سراز راه میرفت ودست از عنان + ترنگ کمان زده در مغز کوه + فشانش کمان تیر بر هر گروه + زپولادی مغز گردنکشان + برون پخته مغزها از دهان + زنیزه گوپال پیل افگنان + فلک جامه در جرم نیل افگنان + نهیب پلارک چوپرهای مور + زبال عقابان تهی کرده زور + نهیب امالهٔ نهاب بمعنی غارت وشبیه جوهر به پر مور ظاهرست ودر بعضی نسخ به پرهای مور واقع ست + سر نیزه از طاسک سرنگون + به پرچم فرو ریخته طاس خون + چون پرچم نیزه هر طاسک می بندند وقت نگون نبندن صورت فرو ریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست + سم با دپایان زخون چون عقیق + شده تا نمد زین بخون در غرق + سنان بر سپر کوکب افروخته + سپر بر سپر کوکبه دوخته + یعنی سنانیکه از سر گذشته سر آن از سپر چنان مینمود که گویا ستاره می درخشد ومراد از کوکبه سپاه نیست وبعضی کوکبه بمعنی سائبان کوکب که بر سر بادشاهان نصب نمایند گفته اند + ز برخشت آهن که شد بر هلاک + بخسته بر کشتگان خون خاک + خشت آهن نیزه کوچک که قبضه در میان آن بود وانگشت دران انداخته بطرف دشمن اندازند + سرافشانی تیغ گردن گزار + برآورده از جوی خون لاله زار + چو سوزن ستان سینه را دوخته + ز قراض مقراضی آموخته + زهر قبضهٔ خنجری در شتاب + برآورده چون اژدها سر خواب + مراد از قبضه اینجا دست مبارز ان است وقبضه بهمزه ملینه بر آنکه هست دخنجر نیزه ای نکبر هست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز برکشتگان گرد بر کرد راه + چو باز از خسته شده حرگاه + نماینده روی از هر ستیز + برآورده از رومیان رستخیز + برآشفته لشکر روس + بسرخ وسپیدی چو روی عروس +

مراد از سرخ سُرخی ست + سکندر روز ان حرب چون پیل مست + یکی حربهٔ پهلوانی بدست + چگونه بود پیل پولادپوش + زشیر زیان چون برآید خروش + جمله در اینجا محذوف شده یعنی دیده باشند که چگونه باشد پیلیکه بر آن برگستوان فولادی اندخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز برمی آید همین قسم سکندر بود که بالای پیل پولادپوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن + بآن پیل و آن شیری ماند شاه + که پریل و بر شیر بر بست راه + بهر تیغ داری که او باز خورد + سرش را به تیغ از تنش باز کرد + باز خورد ای مقابل شد و تیغدار پهلوان + سیه پوش چتر ش چو عباسیان + زده سنگ بر طاس ارطاسیان + یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه سیاه بود و خود سکندر بر طاس و خشت بر طاسیان سنگ زده و آن عبارست از تشکستن + بفریاد آوردن + به نیروی بازوی زخم رکاب + چپ و راست افگند بر پیچ و تاب + ظاهر آنست که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و دران وقت بسبب تصادم بر پا زخم از رکاب نیز میرسد و بعضے رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و نیز معنی اگر به ثبوت رسد بسیار مناسب ست + همو پای برجای و هم لشکرش + که تا کی برآید ز کوه اخترش + صطرلاب فرزانه در آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در شتاب + صطرلاب در آفتاب عبارست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و حرکات سریع السیر فرزانه را در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کوه شیر شته را کلید + مراد از جهان در مصرعهٔ دوم روزگار ست یعنی زمانه تسخیر او موجب کشایش او دانند + بتنه گفت برزن که یاری ترست + درین دستبرد استواری ترست + برزن یعنی حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای نیل + سر دشمن افگند در پای پیل + سوی دی آورد یک ترکتاز + چو تندار دهای دهن کرده باز + نه آورد فیروزی شاه دست + بقطال روسی در آمد شکست + دست برآوردن اشارت از ظاهر شد است + چو بشکست بشکستن خردشان + سپاک حمله از جای خود بردشان + شه پیل تسخیر کمند + درآورد قطال را زیر بند + هزیمت درافتاد بدخواه را + جهان داد شاهی جهان شاه را + زبس روسیان را سر انداخته + بقم گشتی از کشته پرداخته + بقم گشت ترکیب مقلوبست و یای آن برای تشکیر ست بجهت تعظیم یعنی از سکه سر روسیان انداخته بود گویا گشت بقم که بجهت سر خرنگ از کشتگان آرایش نموده + زروسی بسے جوی خون بختند + گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولادپوش + گرفتار شد تیغ زن در خروش + دگر کشته شد زیر تیغ تبر + زکشتن بود فتنه را گاه گیر + مراد از فتنه در اینجا صاحب فتنه ست چنانکه در کلام

اساتذه می آید که فلانی فتنهٔ شهر ست + قدر مایه ست مندی بی برگ و ساز + گر نزان بهوروس رفتند باز + قدر مایه
بمعنی چیز اندک و برگ ساز هر دو لفظ مترادف بمعنی ساز و سامان + چندان غنیمت بحسر و رسید + که اندازه
آنرا آید پدید + ز سیم و زر و قند ز لعل و دُر + ستر بار خوانها لبی گشت پُر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار + شد
از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنک خنگی خرام + که دید انچه مقصود بودش تمام + بشکر خدا روی بر
خاک سود + که فتح از خدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + همان گنجها داد در پیش را + جهان
را ز دشمن تهی دید جای + بارش در آمد در رای + بیاساتی آن جام گوهر فشان + بترکیب بستان گوهر
فشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار گوهر بگوهر شود + یعنی هر دو بیت اخیر منست که ترکیب استعارت
بسوی جسم خاکی ست و مراد از گوهری بیاساتی نکهری ست راست و مقصود از فشاندن نسبت که زهد خشک بر ذات سالک
چه جوهر من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و زنگار گوهر که آهن باشد هم گوهر که این مقوله ست دور می شود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس + ز نعمای پرطاس و تاراج روس + نشستن گهی بر طرف بارگست + که
دارد نشیننده را تندرست + یعنی جای اقامت ازان سر حد بهم ساند که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست
دارد و نشستن بمعنی ماندن و بودنست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان در فلان محله می نشستیم
در خشش ز طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوزن زبان تیز تر + رونده در و آبهائی زلال + گوارا چو می گز لودی حلال +
درین بیت تفصیل مشبه است بر شبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرط یکه مے
حلال بود و گرنه آب مذکور به ازی بود + به پیرامنش میشهای خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ تنگ + فزون تر
در خشش ز نیخاه ارش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زنگونه جائی بدست آمدش + در ان جای فرخ نشست
آمدش + بر و بارگستر در و می بساط + همی کرد با ماهرویان نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد از آسمه
حلقهٔ بزمگاه + بفرمود تا شه ز غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + ز گنجیکه آگنده شد کوه کوه +
ز دیبای ویرطاس و دیگر گروه + دبیران تیز دبش بکار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
بر در شهریار + غنیمت کشیدند پیش از شمار + کشاندند سر بسته گنجینها + کز و خیزد آسایش سینها + گشایش سینه
با عتبار گران مایگی ست + نه چندان گرانمایه دربار بود + که آز از شماری پدیدار بود + زر کانی و نقره زنبقی +
که مهتاب سادا دبیر و نقی + مراد از نقرهٔ زنبقی نقره سفید و براق بود یا نقره باشد که از زنبق یعنی کیمیا

سازند + زبرجد بخروار مینا بمن + در قهای زرد رعهای سفن + مینا رنگی ست مشهور که آن نیز عزیز در آن قیمت باشد و ورق را یعنی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که مقصد حقیقی از مراد ست و آن در قهای طلاست که برای حل کردن می سازند و مراد از در عهای سفن زرهای سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان ست و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و صفا دهنده شمارحین نوشته و مراد از ان در عیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + رکتان مثقالی خانه باف + زده کوه بر کوه چون کوه قاف + کتان جامه ایست معروف و مثقال نوعیست از ان و خانه باف عبارتست از زربافی + پلهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکبا فروخته مراد از سلب جامه ایست پس نای زربفت موقوف باشد و نادوخته عطف بیان ست + بجر دار با قندز ابدار سمور سیه نیز بیش از شمار + زقاقم نه چندان فروبسته بند + که تقریران کرد نشاید که چند + فروزنده سنجاب و روبا نعل + همان گره سپان یاد یده نعل + وثق نیفهای نسبتان فروغ + چو خال شب افتاده بر روی روز + خان آزاد گوید که بعضی از اهل لغت وثق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لفچه نوشته اند و تحقیق انست که نیفه امالهٔ نافه است و نافه انچه نبان نسبت داشته باشد پس مراد از نیفهٔ وثق پوستین موئنه باف باشد + خزان مایه نیز بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موئنه چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در برگاه + مقدار خود هر یکی را نشناخت + که از هر متاعی چنان ساخت + برآموده دید و آرمیده دید و نشسته دید و + زسرهای سنجاب و نفج سمور + برآموده یعنی ارسته و نفج عبارتست از سر یعنی سر سنجاب و کله سمور یک چیز ارسته اند که نیکوترین وجوه آن را برآویخته بوند + کهن کشته و می اویخته + زنیکوترین جای آویخته + چو نیکختی دران جرمها بگزیست + ندانست کان جرم آموده چیست + بپرسید کاین جرمهای کهن + چه پیرایه اشاید از اصل و بن + یکی ریدش پاسخی داد نغز + که بهترین پوست منیر اید این جمله مغز + این جمله مغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از ان دنباع ست و در روس پوست سنجابی درم و دینار رایج ست + بخواری مبین اندرین خشک پوست + که روشن ترین مغز این کشور اوست + نبرد یک سن این فرومایه جرم + گرامی ترست از بسی موی نرم + هر آن موئنه کاید بجا بدید + بدین جرم بی موی شاید خرید + اگر سیم بگشود بر کشوری درعیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و حکم دیگر پیدا سازد این جرم از اعتبار نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید + نباشد جز این موی مارا ورم + نگردد یکی موی زین موی کم + از ان هیبت آمد ملک را شکوه + که چون بنده فرمان شدند این گروه + شکوه یعنی رسیدن ست یعنی از هیبت ملکرانی بادشاهان انجا رسید و گفت که این گروه چون بندهٔ فرمان شدند پس بنده باضافت بود که بسبب های مختلفی فلک مضافت

آن چه درست + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تعظیم کرد +
که چون چنین را به آرایش کرد + درین کشور از هر چه من دیده ام + به آنست داین را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی که
من در کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه یعنی دلالت میکند بر کمال فرمانروائی + گر این خلق را ایستی این گهر +
بایستی کسی علم کس را کمر + ندارد هنرهای شاهانه کس + بدین یک هنر با دشاه اند بس + چو شه با قیمت شد از
بستبر + سیاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه در خواست جام + نرود و
خوش و باده خوشگوار + درآمد به بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که بر دند رنج + بخروار ها داد دینار و گنج + غنی کرد
شان از زر اندر افتادن + ز نو هر زمان طلعتی ساختن + نماند از سپه هیچ محمل کشی + که بر وی ز دیبا نشد مفرشی +
در بعضی نسخ بجای هیچ محمل هیچ سفته واقع است آن عبارتست از کسیکه محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش جنس
سفته امیر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیابانی بند گسسته را + درآمد بیابانی کوه گرد + چو دیگر
کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت بسی دید و خیره بماند سر + بعبرت سکندر از آن راه
بود که او را متصف با وصاف آدمی نیافت ازین جهت بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات
متاسفان جنبانند + زیرا به دگوهر و زر و سیم + بدان جانور داد نزلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج و
ساز + بیابانیان را نباشد نیاز + سر گوسپندی برشته فگند + نمودم که می بایدم گوسپند + نشه از گوسپندان
برون رفتی + وز انها که با شد همه خوردنی + بفرمود دادن بدو بیقیاس + بستد مرد وحشی و بردو تاسپاس +
گله بیش در کردار اندازه بیش + بخوشنودی آمد بمادی خویش + دران مرغزاری خوش و دلکشای + خوش افتاد
شه را که خوش بود جای + مئی ناب میخورد بر با نگ رود + فلک هر زمان بیر سانندش درود + چو سر مست
گشت از گوارنده می + گل از آب گلگون برآورد خوی + گل مراد از رخساره و آب گلگون اشارت شه اب
برخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوار تر پایگاهی نشاند + زبای در دست آهن انداختش + ز نو شرح
ز رطلعتی ساختش + بموائیش حلقه در گوش کرد + بدو کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند +
بخلعت بیاراست و کرد ارجمند + بفرمود کار ند نوشابه را + به تنها نخورد انجنبان باده را + خان آرزد گوید که مراد
باده هر چند که زائد است لیکن در اصل علم علم بمعنی ساینده پس جزو کلمه گردیده در صورت قافیه آن با نوشابه مطابقه
ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص دیده شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها
در آخر کلمات زیاد و کم شدن بقدر بست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر بثبوت رسد این نسخه را سے

دیگران نشست + بفرمان نشه کرد رویی تشتاب + رسانیدمه را برآفتاب + همان لعبتان بستم دیده را +
همه زیب و زر پسندیده را + برآراست نوشابه را چون بهار + زپوشیدنیهای گوهرنگار + بسی گنج دارش
تاراج روس + دگر رویبار آتش چون عروس + بتسبی چندمی خورد با او بکام + چوشد نوبت کامرانی تمام + دو
ملک را برو داد دست + دوال ردای هران عقد بست + یعنی اسکندر بتسبی چند با نوشابه در عیش و عشرت ماند و نوشش
بکنار و بوس بسر برده من بعد دوالی را باد داد و یست در بجا بمعنی قدرت است یعنی دوالی را با نوشابه بقدرت
داد که تصرف او بوده محکوم او باشد در این کنایه از ازدواج نموده است دو دوال کردن بعقد جوابز دادن +
چو پیرایه گوهری داد تسان + قرازرنا شوهری داد تسان + به برزع فرستاد تسان بی گزند + که با بخشدان بنبار بلند +
زبهر عمارت دران فرخنه گاه + بسی مال تسان داد جز برگ راه + چو ترتیب ایشان بوجب بساخت + سران سپه
یکایک نواخت + یکایک در بجا بمعنی یکیک است + نشه روس انیز باطوق و تاج + رها کرد و نهاد بر روی
خراج + چو روسی بتسبی خود آورد رخت + دگر باره خرم شد از تاج و تخت + بپیچید زان پس سر از داد
او + همه سال می خورد بر یاد او + بتسب و رز و خسرو دران مرغزار + گهی عیش میکرد و گاهی شکار + بزیر سی سر و بید و
ارنگ + می لعل میخورد با نگ و چنگ + چو خوش دید دل را خوشی می نمود + بدان دلخوشی دلخوشی می فزود +
جوانی و شاهی و بخت بلند + چرا خوش نباشد دل هوشمند + بیا ساقی آن آب آتش خیال + در افگن
بدین کهربا گون سفال + گوارنده آبی کزین تیره خاک + بدو شاید اندوه را شست پاک +

نشاط کردن سکندر بآن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

نسبی روشن از روز رخشنده تر + می از آفتابی درخشنده تر + زسبزی بنفشه تابناک + فرو شده لوح طغلان خاک +
ستاره بران لوح زیبا رسیم + نوشته بسی حرف را میدویم + حرف امید و بیم اشارت بدان حرف ست که از آنار
نجوم تسبعه حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود + دبیر یکه آن حرفها را شناخت + درین عالم
با فول منزل بساخت + بشغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش نشاید فزود + جهان غم نیرزد بشادی کسے
گرای + نه از بهر غم کرده اند این سرای + جهان از پی شادی و خوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کسی ست +
درین جای سستی نگیریم سخت + درین جاه بی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ
نگیریم و سخت گرفتن یعنی بجد شدت در کاری + می شادی آرد بشادی نهیم + زشادی نهاده بشادی دهیم +
یعنی ما که شادی پیدا کنند در مجلس نهیم و انچه موضوع برای شادی باشد صرف شادی کنیم + چو دی رفت

فردا بیاید بدید + بشادی یک منشب بباید خرید + بیاید بصیغه اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا
خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که منشب تماشا کنیم + چو فردا رسد
کار فردا کنیم + غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن خرطرب در می اندیشه + بدید ست
با نده همیشه + یعنی در خوردن می خرشادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار از هر پیشه و هر کار ظاهر ست پس اگر
طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود در ستم داشتن + همه سال خود را غم داشتن + چه چیم درین عالم هیچ
هیچ + که آینده و رفته هیچ ست هیچ + و در بعضی نسخ مصرعه دوم بیت اخیر چنین دیده شده + که هیچ ست زر و
سود و سرمایه هیچ + گر زیم زین کوچگاه رحیل + ازان پیش کافتیم دریای نیل + جویم آنچه از مایش ما خورند + بریم آنچه
از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بردند پیشینیان دگر + اگر ترسی از زهرن و باج خواه + که غارت کند
آنچه بیند براه + بدرویش ده آنچه داری ست + که بنگاه درویش کس نحست + یعنی که ده یک ستان خراج +
بدهلیز درویش آرند باج + مراد از ده یک ستان که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی جنبی ست که معنی جمعی
دران ملحوظ است و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه درویش هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران
نیست + چه زیرک تند آن مرد دنیا بسنج + که ویرانه را ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود
زیرا که درین اشارت کرده که مال بفقرا باید داد که ویرانه عبارت ازینهاست + چو تاریخ یک روزه دارد جهان +
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی واقعست که الدنیا یوم پس گنج صد ساله ای گنجیکه خرج
صد سال کفایت کند چرا نگاهداری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم + بشب در جهان کیقبادی کنیم + یک منشب زدولت
ستانیم داد + ندی و زفردا نیاریم یاد + نه پرسیم ازانها کز دسود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی
از چیزهائیکه ناسود منفعت ندارد سود ان نکنم چراکه ازین کارها اندیشه رضی نمیشود + بدانچه آدمی را بود
دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی انچه مقدور آدمی ست و مقدر ست در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی
آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی گذرانیم لیکن در تقریر دل لفظ خوش زائد از مطلب خواهد بود + بکاره دل خویشتن
خوش کنیم + بکندانکه تن نقل آتش کنیم + یعنی در کتساب روزی بمقدار بمقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تردد
آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم + دمی را که سرمایه
زندگیست + بتلخی بسر دن نه فرخندگیست + چنان زن این دم که دانش دهی + که بادش برو گر نیادش دهی +
داد دادن عبارت از صرف کردن انفاس ست در اشتغال امری که باداهی و پاس امور دینی باشد

حاصل مصرعه دوم آنکه اگر فردا این دم را بدست آید هیچ پیش نیست که آنرا باد بسر یعنی خود برباد میدهد + فدای آن دم
خوشدلی باد + که از زبان بود دل خریدن هیچ + بهر دمی چند دل بخود مباش + تو باید که باشی دم گو مباش + مشو
ز رحمت بجهان سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + سخت میر آنکه در وقت جان دادن باعتبار سخت ندهد و غم
بدشواری جانش برآید + با سان گذاری دمی نی شمار + که آسان زید مرد آسان گزار + و شمار دن در بجا کنایه از
زندگی بسر بردن و آسان گذاری عبارت از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلب و باز ماندن
چیزی بدست فرح و ساعت آمیز + بود شادمانی در و لبند + گزارش چنین میکند جوهری + سخن را بیافوت سکندری +
بیافوت سکندری مراد از یاقوتیکه سکندر از ظلمات آورده بود و بهنگام مراد از روایت قصه + که سکندر آن شب بهمه تمام +
بیاد لب دوست پر کرد جام + بنوشین لب آن جام را نوش کرد + ز لب جام را حلقه در گوش کرد + بسسته بکرد اسر دو جوان +
گره لاله زیر گره ای ارغوان + ز عنبر خطی بر گل انگیخته + بر آن گل جهان آب گل ریخته + مراد از خط عنبر موهای خط مانند و
در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته و آغشته در تصویر خان آرزو گوید که صحیح + خط عنبری با گل آمیخته است + چه آمیختن
دو چیز بیکدیگر باید و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل خسارکه با عنبر گل آمیخته بود بر سر و گلها پاشیده + هم از فتح و ضم
دلش شاد بود + هم از رنج و تشویش زمانه آزاد بود + طلب کرد یار زلالم را + بیچید گیسوی زنارکم را + زنار مو یا کمر که در آنکه تنی + سمن ساعد
سر و در آورد خرگهی + بتی فرق گیسو بتر از سنبله + مرادی بعید از زه خواسته + لب از نار دانه دلاویزتر + زبان از نظر زد شکر ریزتر +
دهانی دو جستم باندازه تنگ + یکی راه دل دیگری راه خنگ + سر آغوش گیسوی عنبر فشان + رسن وار در عطف دامن کشان +
سر آغوش گیسو بتوش زمان و عطف دامن فرا ریز دامن اگوید نه دور دامن چنانکه بعضی گفته اند + طراز نده مجلس نرد گاه +
تو از نده چنگ در رزم شاه + بفرمان شه چنگ را ساز کرد + در رفوج گوهر لب باز کرد + مراد از در رفوج گوهر دانست
بدندان و در ربا لفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد بعد لبش را که دروازه رفوج گوهر بود و اگر خواهند نکات + که از شادی
شب جهان الوست + همه شادی از دولت خسر لست + بهنگام گل خوش بود روزگار + بخندد جهان چون بخندد بهار +
چو خورشید روشن برآید بارج + ز روشن جهان بر زند نور موج + صبا چون فرزاید بازیگرے + برین رهگذار د هوا شستری + مراد از
رومی دیبای رومست و از شستری دیبای شستر + گسرخ چون کله بندد بباغ + فروزنده زهر غنچه صد چراغ + کله بالکسر شد بد
لام ضمه سبک که برای وقف پیشه دهند و بکسر استعمال کرده اند + سکندر که فیروزی آرد
بچنگ + نه زیبا بود آنکه زیبد بنگ + چو خنجر دراز می شود جام گیر + چرا جام خالی بود از سریر + ملک گر چه بالا ترست
ز خم من از خورشید زیبا ترست + نشد رشته فریدون ز پیچش شکفت + به بخشش نیم کاویانی درفش + فریدون که پیش زین

می کشید + شه از کیقباد می بلند آوست + مرا فسر از مشک و زعنبر بست + شه از بهست کاوس فیروزه تاج + زمن
بایدش و همه بخت عاج + شه از چون سلیمان بود دیو بند + مرا در جهانست دیوانه چند + شه او رنگ عالم گرفت است
مشگفت + من از اگر فتم که عالم گرفت + اگر چه کند جهانگیر شاه + فتاست و گردون مهر و ماه + کمندی من از بهر بست بر زانش
نه ترسم گردون و راندازمش + ظهیر شین یعنی اور اعینی برای سکندر + گر او در کمندی بود ماه گیر + مرا هم کمندی بود شاه گیر + گر
او ناوک انداز دارد زور دست + مرا غمزه ناوک انداز هست + گر او حربه دارد بخون ریختن + من از غمزه خون او انگیختن +
گر او قصد تسخیر بازی کند + زبانم بتسخیر بازی کنم + گر او بختی از زر بار دهد + دو بخت ست زفین من گر نهد +
بخت یعنی گر یعنی اگر باد شاه گر طلائی بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و دو لفظ بخت
زیر اجیه دو بخت یعنی دو حصه است + گر او را یکی طوق بر مرکب ست + مرا بین که ده طوق در غبغب ست + گر او جام دارد
از لعل پر + مرا حقه هست پر لعل و در + لعل و در عبارت او لب و دندان و حقه مراد از دهن + گر او را قوت
او کانی ست + مرا لب چو یاقوت رمانی ست + گر او درج را هست انجم شناس + مرا انجم درج دارند پاس + گر او را علم
هست بالای سر + مرا صد علم هست بیرون در + گر او شاه عالم شد از سروری + منم شاه خوبان بکان پروری + چو برقع
بر اندازم از روی خویش + بگیرم جهان را بیک موی خویش + یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد + چو بر گیرم گیسو
عنبرین + ز گیسو کنم ماه را بر زمین + گیسو کشیدن عبارت از بخواری کشیدن باشد + چو تنگ شکر در عقیق آورم
ز پسته شراب رحیق آورم + مراد از تنگ شکر خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از
عقیق لب است و از پسته نیز همان لب مراد است و شراب رحیق کنایه از سخنان مسرت افزا + رحیق بر قص آورد آب
را + فقیقم مفرح دهد خواب را + زمه طوق خواهی بزین غبغبم + ز فندق نمک خواهی اینک لبم + فندق میوه
شیرین ست و نمک مراد از لذت + بزین قند گویا نمکدان ست + در بن لوش بین گو شکر قندی ست + نوش مراد از
لب و قند اشارت از سخن تا بسم و قند سم قند مشهور ست + اگر کیمیا سنگ را زر کند + بسیم من از خاک عنبر کند + بسیل
یمن تاب را بادیم + همان شد که بوی مرا بیم + یعنی چنانکه سیل دیم را ببوی دهد موی من نسیم را خوشبو سازد + بچشمی دلے
خسته بریان کنم + بچشم دگر غارت جان کنم + مراد از چشم نگاه است + ازین سو کنم صید و نیوازمش + وزان سو بدر با
در اندازمش + ازین اشارت بمژگان نگاه + زهیم بدرون دسوزم بدرد + منم کاین کنم چون ازین کس نکرد + اگر بسیم بینند
از راه دور + بر دبجده چون بر زند بش نور + دگر زاهدی باشد از خار سنگ + در آرام رفتش یک بانگ + چنگ +
کنم بسه کاری که بسیمین تنم + ولی قفل گنجینه رنشکنم + بسیم کاری دفعی و قفل گنجینه شکستن مراد از وصل و ادن ست

در باغ مارا کرشمه نپاید پدید + بجز باغبانان کس نداند کلید + طبیهای ترگرچه دارم بسی + بجز خارشبا نه بیند کسی + بگایم دلی
در دسر میدهم + نمک خواه خود را جگر میدهم + مگر دیدنشه ترکی روی من + که چون جان ما میگذارد بدی من + مگر ماه نو
کمان هلالی کند + یا میدهن خانه خالی کند + جو زلفم درآید بیازیگری + بدام آورد پای کبک دری + بنا گوشم از برگشاید نقاب
دهان تنگ گردد چو آب + بنرخ چو پرسازم از زلف بند + تاب معلق زدارم کمند + آب معلق کنایه از آسمان + چو پیدا
کنم لطف اندام را + سزین تشکنم مغز بادام را + در بعضی شرح سهرین یکسر ازدی طرف چین ست و سرین بستان عبارت
از معیوب کردن و صحیح پیش خان آرزو سری بیاض تنکیر ست مرکب از سهر و یا تا یعنی سهر زدام تشکنم یعنی لطف
بدن من صفای مغز بادام را بر ابیر دق گرداند + چو ساعد کشایم بزبازوی زم + ازو قی در لورم زشرم
نوش من ست + نمر حلقه در گوش گوش من ست + دهانم گرد بسته با مشتری + گرد و بر دارد و یک با مشتری + گرد و بستن
شرط کردن چیزیست بر چیزی و دهان را بمشتری نسبت از انست که مشتری قاضی زمانست و قاضی زمانه کفر جا تا خوش زبان باشد
و چون قاضی را مشتری مهر فرو رست مشتری بروان مشتری صحیح بشنود و نه نه یک باگل خوم خوش باد + مرا یاد و گل
فراموش باد + مرا یاد از گل و نیجا ذات اسکندر ست دعای فراوانی شدن اسکندر از ست که شرب او هر دم در صحبت من
تازه باشد + دعای یاد دادن خود نظر بر یاد دادن حقوق صحبت ست یعنی خبر ها یک یاد گاری خوم و صحبت خان زمانم مرا
نوش باد ی گوارا باد و آن بلند زد کامرانی مرا باد و گل از فراموشی باد + ما این سبب که گفت + یک قرن بگذشت بابل رسید +
گرد و آید این جا و دیها پدید + یک قرن سون یعنی تهمتاز نسون + زحید می دی در سون گذشت + کز شناف آهو
بلرزت + کرشمه چو در چشم مست آورم + صد از دست رفته بدست آورم + چو حلقه کنم زلف بر گوش + بیاتا دل رفته
یعنی زهوش + یعنی مصراع دوم انکه بیا تا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته میرانند + دلی را که سیری ده افگنم + بنا بنم رسم
تا بجاه افگنم + سهر سوی راه افگندن کنایه از نائل ساختن و چاه اشارت بپاه رنج + زموی میاستی دهم طوق تاج
بموی زحل نشانم خراج + بسلطانی چین بنهم مهر موم + دهم پنج نوبت بتاراج روم + مرا دار مهر موم بقشر ست که بخوبی رموم
نشینند + جگر گوشه مینامم نجال + چراغ دل و میانم بقال + طبرزد دهم چون تهوم خواب خیز + عبر خون زم چون کنم
غمزه تیز + و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و طبرخون زنم ای بلاکی سانم + لبم لعل را
کارسازی کند + خیالم بخورشید بازی کند + مغ دیر سین صنم خوانده ام + صنم خانه باغ ارم خوانده ام + چو شد نامه بسنام
انگیخته + نبرد آن دل ارشد ریخته + زنا هم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کراروزی ست + مرا داد از
تاریخ نوروزی تاریخی ست که بر جشن نوروز سلاطین و امرا را مردم میگذرد ابداً بهمین تعادل بلفظ بخت

درمصرعهٔ دوم مجاز بمعنی تصنیف و نسبت ست و کرا یعنی هرکرا + بسا رک درختم که بردرستم + برآور گلم گرچه درپوستم +
بردوست باضافت مقلوبی یعنی دوست دارندهٔ بار خود که شهارت ازایشان باشد و برآورم رکبست از آورم بمعنی
آرنده و برپوستم یعنی درخت بسا رکم که دوست دارندهٔ بارم و هرچند که درپوستم و پوشنده ام لیکن گلے هستم که بری آرد و گل
با درپوست باشد از ناگل نگویند بلکه غنچه خوانند یس میگوید که من باوجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم و نیز گلی هستم که
بار می آرد نه گل بے بار + من و آب سرخ و سبز شاه + جهان گر فروشو با سیاه + آب سرخ هرداز شراب و آب سیاه
کنایه از آب مهلک یعنی باجهان سروکاری نیست گو هلاک شود و درخت نیرو و حالا امن و آب سرخ و سبز شاه را لازم
صحبت خود کرده ام + برآنم که دستان بکار آورم + چو خیگ خودش در کنار آورم + گهی لوسه بر چشم مستش دهم +
گهی زلف خود را بدستش دهم + بشرطے کنم جان خود های او + که هرگز نتابم سر از پای او + شرط در اینجا بمعنی طور و وضع
یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم که سر از حکم پای او نتابم و در بعضے نسخ بجای پای ای دیده شد + چنان
چشمم از مهر آن آفتاب + که سر در قیامت برآرم زخواب + گه بیست گو زندگانی دهد + وگر سایه گو جوانی دهد + سایه
استعارت ظلمات که آب حیات در آنست + سکندر وصال من زندگانی دراز + جوانی دهم چون در آیم نیاز + یعنی هرگاه جزا نکه
اگر آبی از زندگانی بخش و سایه جوانی ده در جهان هست آن آب و سایه همین وصال و نازمن است که فتنه که در آغوش کسی در آیم او را
لذت جوانی باز آرم + سکندر بحیوان خط امیر و د + من اینجا سکندر کجا میرود + یعنی فتن سکندر بطلب آب حیوان خطاست
من بجای آب حیات در اینجا هستم + اگر راه ظلمات می باید تنم + سر زلف من ره بنماید تنم + دگر آنکه جوید زیاقوت رنگ +
همان آورد آب حیوان بچنگ + لب من که یاقوت رخشان درست + بسے چشمهٔ آب حیوان درست + جهان خسرو ا چند
گردن کشی + برین آب حیوان متوانی کشی + پریرویم و چون پری در پرند + چو دلبسته در پری در بلند + پرنده بودن پری
باعتبار عبودیت از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر برمن همرسانیده برروی من در دل ا ببند و در
طلوسری خود همیشه باریاب دار + مرا با تو وزیار نسبتم مباد + شکن با دلیکن شکستن مباد + شکن عبارت در اینجا از
شکن زلف و چین زلف و شکستن بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست + پس این سنگ سخت از دل انگیختن +
تبارک دلان در نیامیختن + یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با تارک دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست +
لیکن ترکی ای میل من سوی تو + که ترک تو ام بلکه هندوی تو + برین آستانی زمین توام + زمینم ولی در دو عین توام +
استدراک لفظ ولی درین قسم عبارتها محض در لفظ باشد و بمعنی چندان دخلی ندارد و در دیدن دو در کردن در
دست + گل من گل سایه پرور دست + که سایه بخورشید در خور دست + چو من بیوه در سایه و خانه بس +

که ناخوش بود دیده سایه رس + یعنی میوه را که عبارتست از ذات کنیزک در سایه مگذار و از ملامت آفتاب که عبارتست
از ذات خود جدا مکن زیرا که میوه سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه فانه دیده شده + مر او خود تو ریحان
خوشبوی گیر + زریحان بوذخانه را ناگزیر + یعنی اگر ترا بکنیزک این کیک باز + تبرس از عقابان نگهیر ساز + کیک استعارت
از کنیزک و باز استعارت از سکندر و عقابان شکار کننده عبارتست از حوادث روزگار + و چون سپیده بود بر دمیدن +
بشب سیه چون گریزش نخست + نیابی زمن بی جگرخواره + جگرخواره نامی شکر پاره + جگرخواره مراد از عاشق که جگر خود را
غم معشوق بخورد و شکر پاره کنایه از معشوق شیرین حرکات + چند دلها که خون خود خورد + چند خونها که ما نند
برگ ورد + مصرعهٔ اول در بیان عاشقیست و مصرعهٔ دوم در بیان معشوقی + برابر شدم با شکر پارها + بهر آیش از زر و دینارها +
یعنی با شکر چند کرت مقابل شدم و با زر قیمت من از وی زیاده بود + با واره چهره وای خوش کنم + با ن جوشن این خوش
خوش اندر خوشم + در این بیت لف و نشر مرتب است + چو ساقی شوم می نباشد حرام + چو مجرب شدم فرش زرین کنم + چو رود و
دستان کنم دست خوش + کنم مست و نگذارم شوم مست کس + خوش حال است ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون دستان
مست کنم او مست کنم و بعد از ان مست کش کنم و آن کنایه از افراط مستی است که آدم را لحاظ نگذاشته و مرده بهم سازد + برابر دهم جان پر دیها کنم + برابر دهم دیده را دخوش + چو در بر نشستم کنم دلکشی + من و نالهٔ چنگ و نوشنیدنی + زمن عاشقانه سخن شنیدنی +
چو تو شهریاری بود یار من + چه باشد بنجز خرمی کار من + چو بزرد و لاور بزرگی چنگ چنین تو دانی که شاید شباب تنگ + بزرد لاور
بمعنی سر امیدن + و در آمد سته از مهر آن نوش و ناز + بان جوزه کبک چون جره باز + جوزه کبک بچه کبک و در بعضی نسخ بجای
جوزهٔ کبک جرهٔ بنگ و قعست پس آن بمعنی دلاور جنگ خواهد بود + تذروی بهاری در آید بنفیج + برون آمد از مهر زرین سراج
تذرو بدال مجمله جانور سیه نقش که آنرا خروس صحرائی گویند و آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و ناز است و
تذرو بهاری عبارتست از کنیزک آراسته و از مهد برآمدن ترنج اشارت بر سیدن بهار است و در اینجا مراد از بی حجاب
شدن است + سراپرده خالی و دلدار رفت + عنان درفت یکباره دل از درفت + شبه خلوت و ماهر وئی چنان + از دچون تو ان
دزدیدن عنان + گوزن جوان را بیفگند تیر + بتار جگاهش در آمد دلیر + گوزن عبارت از کنیزک و شیر مراد از اسکندر +
بصید حاصل در آمد عقاب + بهمانی ماه رفت آفتاب + کنیزک را بسبب سیم اندامی او حاصل که جانور سفید رنگ است تعبیر
نموده + زمانی چو شکر لبش میگزید + زمانی چو عنبر شکرش می مزید + ببر در گرفت آن سمن سینه را + زر در مهر بر دست گنجینه را +
نخورده نمی دید رفتن گوار + یکی باغ در بسته پر سیب نار + عقیقش نیازرده بر مهر گوئیش + نگینی بالماس ناشسته ریش +
یعنی بر مهر کارت خود آزرده نشد + برای کسی برای برداشتن مهر بکارت او آزرده نساخته بود + نه میوه گلے

خار بر چیدهٔ + بخر باغبان مرد نادیدهٔ + یعنی پچیده گل ست کسی بران رسیده دخارهای او را برچیده بود ندیعنی گل
نچیده بخار بود و مراد از باغبان پدر یا مطلق مربی ست + ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده
خون خواست بیرون شدن + یعنی بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون
برآید و این کنایه ست از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و شکر درهم آمیختند + بهم در خزیدند
دو سرو بلند + بباد م روغن در افتاد قند + یعنی دو سرو بلند در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام
بهم افتاد + دو عاشق دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس برهم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده کنایه از نهایت
محبت و اخلاص ست و در مصرعهٔ دوم اشارت ست بقاعدهٔ صرف که چون دو حرف یکجنس جمع شوند ادغام جایز ست
و چون هر دو را عاشق گفته جنسیست آن ثابت شده + چو لولوی ناسفته را سفته لعل سفت + هم آمد لولو و هم لعل خفت +
سکندر بآن جشنهٔ زندگی + بسر کرد شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد +
بیا ساقی آن جام رخشنده می + بکف گیر با نغمهٔ نادنی + یعنی کو بفتوای می خوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس بر گلو بست هارون سماه + جرس در گلو بست ای از جرس جنبانی باز ماند و
سر از گلو گلوی آسیان باشد و چون جلو دار و یک رانستی با آسیان هست نسبت جرس بستن به هارون که یک باشد
صورت گرفت + دوال دهل زن در آمد بجوش + ز منقار مرغان برآمد خروش + پرستش کنان خلق برخاستند + پرستشگری را
بیاراستند + نشاز خواب نوشینه سر برگرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت + به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم
آباد کرد + ضمیر تبین در نیکی دهش + راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خدا ست به نیکی یاد کرد + چو آورد رخشر طایر خوش
بجای تغنل مے و مجلس آورد رای + کی خوردی بر نواهای رود + کی داد بر نیک عهدان درود + به گلگون می تازه
همچون گلاب + ز سر در دمید رود از مغز ناب + دلیر و بگشاد بر همدمان + ز درد و غوغای نامحرمان + سخن میشنید از هر دری
در هفت + کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + که زانجا توان یافتن زر و زور + یکی از سپاهان دری
کرد یاد + که گنج فریدون ز انجا کشاد + فاعل فعل فریدون + یکی گفت قیصور به زین دیار + که کافور و صندل دهد
بیشمار + یکی داستان زد خوارزم و مین + که خشکش چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر ست + که همیش
همه عود و عنبر ست + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد از سخن + همیدون زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر
بزرگان زمین بوسه داد + که از همه سواران سیاهی بهست + که آبی در و زندگانی ده ست + یکی گران عمر خود بر سنج +

که خاکست برگنج و حمال گنج + چو خواهی که مانی بسی روزگار + سر از چشمهٔ زندگانی بیار + شدند آنچنان با سر افکندگی +
که چون در سیاهی بود زندگی + سکندر بدو گفت کای نیکمرد + مگر کان سیاهی بر آن آب خورد + سواد حروف است دست
آزمای + همان آب او معنی جانفزای + بهر دو بیت اخیر قطعه بندست و مگر کان و روان آب خورد بتدابست دخبر آن سواد حروف است و
آب خورد بمعنی منزل و جای خوردن آبست یعنی سیاهی که در کان خوردن بیست سواد حروف دست آزمایست
که عبارت از حروف کتابت ست که بدست مینویسند و آب او معنی آن حروف ست + و گر نه که بیند زمینی سیاه + همان تخمه
کز مرگ دارد نگاه + یعنی والاخر دتجویز نکند که زمینی سیاه باشد و وران زمین آب جانفزا باشد + دگر باره پیر جهان دیده
گفت + که بیرون ازین رفرهای نرفت + جایست در زیر قطب شمال + در چشمهٔ پاک زآب زلال + جایگه ظلمات شد
نام او + روان آب حیوان تارام او + هر انکس کزان آب حیوان خورد + زحیوان خواران جهان جان برد + بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از حیوان خواران جهان موت و غم و اندیشه ست که موجب کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته
آن در حیوان خواران غلطست و صحیح بجای آن انست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیات گردد و
این جهان جبارست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود دهد اعلم + اگر باد رت نامیدار من سخن + بپرس از دگر زیرکان
کهن + ملک از تشویش آن گفت دگوی + پدید آمد اندیشه جست وجوی + مراد از تشویش تردد خاطر ست +
بپرسید از دکان سیاهی کجاست + نماینده نبود کز دست راست + نه تا ما بدان بوم راه اندیست + ازین ره که نبود
ازدیه یکیست + چون ظلمات بحدود روس بود در جواب تجارت بقرب نبود یعنی ازان راه دور و دراز که از روم و ایران طی
نشده از ده جمعه یکجمعه ست + چو شه دید گان چشمهٔ خوشگوار + به ظلمت توان یافتن صبح وار + دربارگه سوی ظلمات
کرد + بر فتن سپه را مراعات کرد + ظلمات بضمتین ست و بسکون لام نیز استعمال کنند + چو شد منزلی چند و در کار زار +
ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار احوال سیاه تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی
روان بود لشکر گهش + جهانی و گرد اصل بر درگهش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + بباز ار مختصر همی ماند راه + همی ماند
یعنی مشابه میشد + سوی تیر مرغ ارغنان تافتند + بباز ار لشکر گهش یافتند + مراد از تیر مرغ چیزیا بابست نمایند که
که فلان جا تیر مرغ و جان آدم بهم میرسد + بهر جشکساری که خسرو رسید + ببارید باران گیها برومید + پی خضر نقشی دران راه
بود + چنانکه خود خضر با شاه بود + بسیاری لشکر اندیشه کرد + صبوری دران تاختن پیشه کرد + یکی غار گه بود نزدیک
دشت + که لشکر گه خسرو انجا گذشت + بنه هر چه با خود گران داشتند + بنزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا
بیایگیر + شدند آن بوم و بران عمارت پذیر + بن غار خواندند نگهبان تست + بنام آن بن غار بلغار گشت + کسانی که

سالاران کشور راند ✣ رهی زاده شاه اسکندر راند ✣ رهی زاده یعنی بنده زاده ✣ چو شه دید کان لشکر بیقیاس ✣
دران ره نبودند منزل شناس ✣ تنی چند بگزید عیاره وش ✣ کماندار و سنجق کش سنجقکش ✣ دلیر و تنومند و سخت
استخوان ✣ تنکبنده و روزمند و جوان ✣ بفرمود تا هیچ بیاروبیر ✣ نگردد دران راه جنبش پذیر ✣ چه پیکر بود
ساخورد ✣ زدشواری منزل آمد پدید ✣ چو هستند پیران جوانان شدند ✣ ره دور و بیراه دانان شدند ✣ جهان جسروار
مردم آن دیار ✣ طلب کرد کارآگهی هوشیار ✣ بره بردن لشکر پیش دات ✣ دو منزل بهر منزلی گذاشت ✣
همه توشه ره شیرین شور ✣ ردان کرد بر میراکان دلور ✣ شیرین و شور بیان نوشته است ✣ آن عبارت است از چیزهای
شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و میراک یعنی شتربان است و دلور عبارت ادبیب ✣ دو اسپه سپه سوی ملکمات
راند ✣ بران ماندگان نایبی انشاند ✣ ماندگان اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در لنبار ماندنی بودند ✣
باندرز گفتش همه گفتنی ✣ که جائی چنین ست ناگفتنی ✣ چو یکماه ره رفت سوی شمال ✣ گذرگاه خورشید گشت حال ✣
یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع کرد جای برآمدن و فرو شدن آفتاب احوال دگرگون شد ای باحوال دیگر گشت
بیات آینده بیان آنست ✣ ز قطب فلک روشنائی نبود ✣ برآمد فرو شد یک خط زرد بمقدار ربع قطب دنیا ازین جهت
قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسید نماز طرف قطب جنوب یکروشنی ظاهر شد باز آن روشنی در یک خط فرو شد
پس آفتاب نظر نیامد و روشنی هم ظاهر شد و فرو رفت ✣ خط ست و ابر افق سرنهاد ✣ میانجی قطب شمال او فتاد ✣ در قطب
نیست مذکور ست که در معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی واقعست بسبب محاذات آن خط در زمین خط ست و ا
متخیل نشود و هر گاه شخصی در زیر قطب شمالی برسد معدل النهار برافق جنوبی شود و مراد از میانجی همانست زیرا که او در
میان قاصد و مقصود ست ✣ بجائی رسیدند کز آفتاب ✣ ندیدند بیش از خیالی بخواب ✣ سوی عطف گاه زمین تافتند ✣ در ان
سایبان راست افراختند ✣ عطف گاه زمین کنایت از منتهای زمین ست ✣ زمین از هوا روشنائی ربود ✣ جا بیاست سیاهی
نمود ✣ بیاست یعنی عجب و دشت و در بعضی نسخ بجای بیاست سیاهی و اشتد و سیاهی مون یعنی ظاهر شدن ست ✣
ز یک سو سیاهی بر آورد حرف ✣ دگر سو گذر بسته در یک ز رف ✣ بحرف یعنی حرکت و نمود ✣ همی بر در ره پرستی نمود ✣ بیک سو
ز پرکار چرخ بلند ✣ چو گشت اندک اندک ز پرکار دور ✣ بهر دو دمی رو در گشت نور ✣ مراد از پرکار دور نمای منطقه فلک اعظم ست
که عبارت ست از معدل النهار و چون بطرف شمال رود از معدل النهار دور تر گردند ✣ چنین تا گذرگه بجائی رسید ✣ که یکبارگی شد
روشنی ناپدید ✣ سیاهی پدید آمد از هر سپاه ✣ جهان خوش نباشد که گردد سیاه ✣ فرو ماند خسرو ز تدبیر بیت ✣ نمانده ز رسم
این راه بیست ✣ بگانش نمودند کز آگهان ✣ که هست این سیاهی حجابی نهان ✣ درون رفت شاید بهر سان که هست

ز روان گردانیدن اسپ بگرد

بیاز آمدن ره که آرد بدست ✣ بچاره گری هر کسی میشتافت ✣ بسامان چاره گری ره نیافت ✣ چو آمد شب آن
نیم روشن دیار ✣ سیه مشک برخود کرد اختیار ✣ نیم ، وزن صفت دیار است باعتبار آنکه اندک روشنی داشت ورنه
آنجا بسیاهی مائل بود لهذا در مصرعهٔ ثانی رفرر بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را مشک که سیاه محض است تعبیر نمود
✣ برآشفت گردون چو بر نخیر ✣ برنگ بدل گشت گشمیر ✣ بر نخیر بیانی نسبت دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفید میباشد
لیکن اهل ولایت آزاد اهل هند و اکثر بنابر آن سیاه تعبیر نموده اند و رنگی مطلق سیاه باشد لهذا در مقابلهٔ قدری رو سفیدی
برداشت بکشمیری و برنگی سیاه تشبیه داده ✣ شد آن راه از بوی یار یکتر ✣ ز تاریکی شام تاریک تر ✣ بنیگاه خود هر کسی رفت باز ✣
در اندیشه آن تا چه کار ساز ✣ نبرده جوانی جوان مرد بود ✣ که روشن دلش مرد پرورد بود ✣ نبرده مرکب از نبرد یعنی جنگ
و دلاوری نسبت مراد ازان سپاهی جنگ آزماست ✣ پدر دانست پیری بود ساله ✣ ز رنج منش هر زمانی نالهٔ ✣ دران فرزانه
که فرمود شاه ✣ که نا پذیره ان کسی سوی راه ✣ جوان مرد بود و نیدر ناشکیب ✣ چو بیمار نالنده از بوی سیب ✣ رسم است که
در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد ✣ نگهدانست آن پیر فرتوت را ✣ چو دیگر کسان سرخ یاقوت
را ✣ بصندوق راوش نهان کرده بود ✣ بنزد ره آورد دش آورده بود ✣ ره آورد یعنی تحفه یعنی تحفهٔ گران بها
همراه خود آورده بود ✣ در ان شب که از راه برگشتگی ✣ در آمد باندیشه سرگشتگی ✣ بر گشتگی مراجعت از اندرون
سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب ✣ جوان آن پدر بسته را باز کرد ✣ و زین در سخن باد دی آغاز کرد ✣ که جز
آمدن چه پشیمان شدست ✣ ز سختی کشی سست پیمان شدست ✣ یعنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم
مصمم داشت از آن سست پیمان شده ✣ ز تاریکی آمد دلش در هراس ✣ که هنجار خود ماند اندر قیاس ✣ تو اندر درون
رفت بی رهنمون ✣ برون آمدن را ندانند که چون ✣ جوان مرد را پیر دیرینه گفت ✣ که هست اندرین پرده رازی نهفته ✣
چو هنگام رفتن سر شاه را ✣ بدان تا برون آورد راه را ✣ یکی نادیان باید ش نذر کرد ✣ که زادن همان باشد او را
نخست ✣ چو زاده شود کرهٔ بادپای ✣ سرش باز برند خالی بجای ✣ همانجا که ماشد بریده سرش ✣ بپیوندد انگرد
مادرش ✣ دل نادیان رو بتاب آورند ✣ در انجا بر فتن شتاب آورند ✣ چو آید که باز گشتن نماند راه ✣ بود نادیان تیز رو
پر سیاه ✣ بپوید سوی کرهٔ نغز خویش ✣ برون آورد مغز از پیش ✣ ازان راه بی رهنمون آمدن ✣ بدین پایه نشاید
برون آمدن ✣ جوان این حکایت شنید از پدر ✣ بچاره گری بر نجست و یافت سر ✣ سحرگه که مشکین پرند طراز ✣ بدریا
خودی بر گذشت باز ✣ بفرمود شه تا نقیبان بار ✣ بهر کس کنند این سخن آشکار ✣ که شه جست و جوئی کند
رهنمون ✣ که چون آید از پرده رائی برون ✣ بیاید بر شاه گیتی فروز ✣ که از تیره شب بر نماند روز ✣

یکایک یلان جمله برخاستند + برفتن برشاه بشتافتند + تهمتنشاه بشست با انجمن + برفتن شده هر یکی راه
زن + زهر گونه چاره همی ساختند + دگرسان فسونی برانداختند + شه انسون کس اخر ندارنی + دچاره برکس
پدیدارنی + یعنی بادشاه تجویز هر کس قبول نمیکند و تدبیر بهمائی نیز کسی را نمی آید + جوان خردمند و آراسته
رای + سخن راند زاندیشه رهنمای + حدیثی که از پیر دانا شنید + بچاره گری کرد بر شه پدید + چو بنشید شه
دلپذیر آمدش + بنزدخرد جایگیر آمدش + بدو گفت کازاده مرد جوان + چنین رای از خود زدن چون توان +
تو این دانش از خود نیندوختی + بگو راست تا از که آموختی + اگر گفتنی آماده کردی بگنج + وگرنه مگر گفتن آید برنج +
جوان گفت اگر زنهارم دهی + کنم محمل از مار اوج تهی + اوج بمعنی افسوس ست و این کنایه ست از غم و
اندوه + تهمتنشه چون فر مود رو نخست + که ناید بره پیر تا نه درست + پدر دانشم پیر دیرینه سال + نگردون بسی
یافته گوشمال + من از شفقت پیر بابای خویش + فراموش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش +
نه بد بود اگرچه بدآوردمش + بسخنهای ره رفتن شاه دوش + رسانیدم او را یکایک بگوش + یکایک بمعنی
هر یک + بتعلیم او دل برافروختم + چنین چاره زو زآموختم + شه از رای آن رهنمون در نهفت + برافروخت
و این نکته نغز گفت + جوان گرچه شاه و دلیران بود + که چاره بحتاج پیران بود + که دگر نوشاخ بازی کند +
بشاخ کهن سرفرازی کند + مراد از شاخ بازی درینجا برآوردن شاخهاست یعنی که دیگه تازه شاخها بزند و
بشاخ کهن سرفرازی نمیتواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نیز بلند نمیتواند شد + جوان گر بدانش بود دلی نغز
نیازآیدش هم بلنجار پیر + درین گفتگو بود شاه جهان + که آن مرد جستی زدنا گهان + مراد از وحشی همان
است که در جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود + درآمد بپا و در نزدیک شاه + یکی پسته دید از سمور
سیاه + ازان هر یکی قندزی نام تر + بجوهر یک از یک خوش اندام تر + نام تر بمعنی نامی تر ست +
چو شه نزل او را خریدار گشت + دگره زشه نا پدیدار گشت + بتاریکی اندر نهان کرد رخت + عجب ماند شاه
اندران کار سخت + بماند بشه روشنائی تمای + دو اسپه سبو ظلمت آورد رای + بفرمود تا مادیانی چوباد +
گرآبستنی باشد از وقت زاد + بیارید زان گونه کان بگفت + شود زاده باد با خاک جفت + باد
اشارت بهمان مادیان ست + چو گردند کار بگفته فرمود شاه + سوی آب حیوان گرفتند راه + بنیاسائی
آن خاک ظلمات رنگ + بجوی بیار آب حیوان بچنگ + خاک ظلمات رنگ اشارت
است از دنیا + بدان آب روشن بصر کن مرا + دران زندگی زنده تر کن مرا +

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آبحیوان و پیشرو کردن خواجه خضر

درین فصل فرخ زنو ناگهن ✣ ز تاریخ دهقان سرایم سخن ✣ مراد از فصل درینجا حکایت ست ✣ گزارنده دهقان چنین درنوشت ✣ که اول شب از ماه اردی بهشت ✣ در کتب هیئت مسطور ست که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهر ست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی ست که آن مختلف میشود ✣ سکندر بتاریکی آمد درای ✣ که خاطر بتاریکی آید بجای ✣ یعنی ازان سبب سکندر بظلمات رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند ✣ نه بینی کزین فصل زرین کلید ✣ بتاریکی آرند جوهر پدید ✣ یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در تاریکی شب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر است که در تاریکی ظلمات جوهر مقصود خود را بیرون می آرد ✣ کسی کاب حیوان کند جای خویش ✣ سزد گر حجابی در آرد بپیش ✣ یعنی بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی پیش خود دارد ✣ نشیننده کوفته آب گیر ✣ بلی گر حجابی ندارد گزیر ✣ اضافت حوض بسوی آب گیر اضافت عام ست بطرف خاص و حجاب درینجا بمعنی پوشیده شدن خود ست از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته از چشم مردم نهان خود و در بعضی نسخ مصراع دوم باین طرز واقع شده ✣ یکی در حجابی ندارد گزیر ✣ و معنی آن مصراع نیز روشن و لائح ست ✣ سکندر چو آهنگ ظلمات کرد ✣ عنایت به ترک مهمات کرد ✣ عنان کرد سوی سیاهی رها ✣ نهان تا چو مردم از دها ✣ چنان در دران راه نو ✣ که خضر پیمبر بود پیشرو ✣ ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود که خضر در لشکر سکندر حاضر بود و در و لایتش خللی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار اختلاف ست فیزر موت و حیات ✣ شتابنده تنگی که در زیر تخت ✣ بدو داد کوزهٔ شیر درخت ✣ بدان تا بدو تر کتازی کند ✣ سوی آبخور چاره سازی کند ✣ یکی گوهرش داد کاندر مغاک ✣ بآب آزمودن شدی تابناک ✣ یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا هر جا که آب حیات باشد آن گوهر تابناک درخشان شود ✣ بدو گفت کاین راه را پیش و پس ✣ تو لختی بهر دو سیت پیش از تو کس ✣ بجریده بهر سو عنان تاز کن ✣ بتیار مغزی نظر باز کن ✣ کجا آب حیوان بآرد فروغ ✣ که رخشنده گوهر نگوید دروغ ✣ کجا بمعنی هر کجا و مع آب حیوان شرط ست در اطلق محذوف و برآرد فروغ جزای شرط و فاعل برآرد همان گوهری ست که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه دمی تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هر گاه آب حیوان فروغ برآرد دمی موجود شود

ترشنده گوهر البته دروغ نگوید ظاهر کند که این آب حیوان است ✤ بخور چون تو خوردی به نیک اختری
نشان ده مرا تا زمن برخوری ✤ بفرمان او خضر خضر اخرام ✤ با هنگ پیشینه برداشت گام ✤ خضر خضر
خرام چنین خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این از ان جهت گویند که هر جا قدم مبارک حضرت
خضر علیه الصلوة والسلام میرسید سبزه زار میشد ✤ زهنجار لشکر یکی سو فتاد ✤ نظرها زهمت بهر سو گشاد ✤
چو بسیار جست آب را دید نعت ✤ نمی شد لب تشنه با آب جفت ✤ فرو زنده گوهر دستش بتافت ✤ فرو دید خضر
انچه می جست یافت ✤ پدید آمد آن چشمه سیم رنگ ✤ چو سیمیکه بالاید از زان سنگ ✤ و کتب لغت پالودن
و پالائیدن را یعنی صاف کردن نوشته اند در انجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنی
لازم گرفته اند یعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجای پالاید برآید نوشته است ✤ زچشمه که آن زین سخن فرو
بود ✤ دگر بود و هم چشمه نور بود ✤ یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد
بلکه اگر بود چشمه نور بود نه چشمه آب ✤ سه ره چگونه بود صبحگاه ✤ چنان بود کو صبح باشد گاه ✤ شب ماه ناکاسته
چون بود ✤ چنان بود کز مه برافزون بود ✤ این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات می نمود چگونه
یعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبح گاه تا بد بلکه چنانکه صبح از گاه تا بد و یگاه عبارت از آخر شب ست
و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزونی
یعنی افزونی است پس بهتر انست که گویند که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده ✤ زخشش نشد یک دم آرام گیر ✤
چو سیماب در دست معلوج پیر ✤ مراد از دست معلوج دست خشه دار ست که هنگام کار کردن می لرزد ✤ ندانم
که از بادکی گوهرش ✤ چه تابندگی سازم از پیکرش ✤ نیاید زهر جوهران در و ناب ✤ هم آتش توان خواند
هم آفتاب ✤ چو با چشمه خضر آشنائی گرفت ✤ بران چشمه او رو شنائی گرفت ✤ فرو در آمد و جامه بر کرد چست ✤
سر و تن بدان چشمه پاک شست ✤ وزان خورد چندانکه برگار شد ✤ حیات ابد بر سر او رشه ✤ همان خنگ را
شست و سیراب کرد ✤ می ناب در نقره ناب کرد ✤ نه جا تشنه خنگ به نقره ناب ✤ نه شیه بیجوان می ناب ست و
نقره ناب سیم خالص و بیغش ✤ تهست از رخنگ صحرا نورد ✤ همیشه شتابنده بران آنخورد ✤ آنرز یعنی بالاست
✤ که ناچون شه آید بفرخندگی ✤ بگوید که هان چشمه زندگی ✤ چو در چشمه پاک چشم زر بنگرید ✤ شد آن چشمه
از چشم او ناپدید ✤ چشم زردن یعنی فرگان بهم بر زدن ست و در چشمه متعلق ست بنگرید ✤ بدانست خضر از
پی آگهی ✤ که اسکندر از چشمه ماند تهی ✤ تهی ماندن کنایه از محروم و از نصیب ماندن ست ✤ زمحرومی او دلش خیره گشت

او + نهان گشت چون چشم از چشم او + فاعل نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر غایب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم زیرا که نهان از چشم کسی باک و اندیشه ندارند + درین دستان روستائی کهن + نبوعی دگر رانده اند این سخن + که الیاس با خضر همراه بود + دران چشمه کو بر گذرگاه بود + چو با یکدگر هم در رو فتادند + بران آب چشمه فرود آمدند + کشادند سفره بران چشمه سار + که چشمه کند خورد را خوشگوار + خورد در اینجا بمعنی غذا و طعام ست و خوردن غذا بر سر چشمه لطف دارد خصوصاً مسافرین را + بران نان که بویا تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود + ز دست یکی زان دو فرخ جمال + در افتاد ماهی بآب زلال + پسیچیده در آب فیروزه رنگ + پسیچیده نا ماهی آرد بچنگ + پسیچیده یعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پسیچیدن و پسیچید دوم بصیغه ماضی ست + چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود + تر و هنده را فال فرخنده بود + بدانست کان چشمه جان فزای + بآب حیات آمدش رهنمای + بخورد آب حیوان بفرخندگی + بقائی ابد یافت در زندگی + همان یار خود را خبردار کرد + که او نیز خورد آب ازان آنخورد + شگفتی نشد کآب حیوان گهر + کند ماهی مرده را جانور + آب حیوان یعنی آب حیات و گهر مخفف گوهر یعنی آبی که عین گوهر حیات بود + شگفتی دران ماهی مرده بود + که بر چشمه زندگی ره نمود + این بیت در بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمه زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات ست + ز ماهی دران آب گوهر فشان + دگر داد تاریخ تازی نشان + مراد از تاریخ تازی تاریخ عربی ست + که بود آب حیوان دگر جایگاه + مجوسی دروی غلط کرده راه + گر آبی ست رودش درین تیره خاک + غلط کردن آب خوردش چه باک + چو الیاس و خضر بخورد یافتند + ازان تشنگان روی برتافتند + رشاد و بی کام آن سر گذشت + یکی شد بدریا یکی شد بدشت + یعنی مورخان مجوسی در دی می گویند که خضر علیه السلام بنا برگم شدن چشمه از نظر بینش اسکندر نیامد غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد که اگر آب رودش درینجا باشد از غلط کردن آنخورد باکی نیست چه هر گاه بجویند یابند و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیه السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان اسے نشناختند آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض نیامدند + و یک چشمه زر یاشده دانه شان + دو چشمه شده آسیا خانه شان + آرویا یعنی روینده یعنی از چشمه دانه

خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هر یکی را کار علیحده در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان
دو حصه شده زیرا که پای بصحرا رفت که الیاس باشد و یکی بدریا که خضر علیه السلام بود ✤ سکندر ما میدید
آب حیات ✤ همی کرد در رنج و سختی ثبات ✤ سر خویش را بنری از چشمه جست ✤ که سیراب ترنیزه از
چشمه رُست ✤ چهل روز از جستن چشمه راند ✤ بر و سایه نفگند و در سایه ماند ✤ یعنی اسکندر تا چهل روز در
طلب چشمه مانده و عمر گذرانیده و آن چشمه بر و سایه بنیداخت ای بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند ✤ مگر گرمی در دل تنگ داشت ✤ که بر چشمه و سایه آهنگ داشت ✤
یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب چشمه حیات و سایه که عبارت از ظلمات
باشد شده چه طریقه مهجوران است که بسوی چشمه و آب میل دارند ✤ از چشمه نه سایه رسد بلکه نور ✤ وے
کم فتد سایه از چشمه دور ✤ بعضی گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده
است شئی کثیف نیست که سایه دار باشد مگر انیست که باعث سیرابی چشمه در خان گردد چشمه باشد و بواسطه
آن سایه بر چشمه نیز باشد ✤ اگر چشمه را سایه بودی تو اب ✤ کجا سایه با چشمهٔ آفتاب ✤ در اینجا بطریق
استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودے باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه می داشت و حال آنکه
ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک لفظ چشمه است که شعرا آنرا جائز داشته اند ✤ چو چشمه ز خورشید شد
خوشگوار ✤ چرا از پی سایه شد آن چشمه سار ✤ بلی چشمه را سایه بهتر گرد ✤ که آن هست سوزنده این هست
سرد ✤ ازین هر دو بیت سبب پنهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر می گوید که هر گاه آب چشمه
بشبستانش خورشید گوارای شود پس آن چشمه زندگی زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز می گوید که این
درست است لیکن چشمه را سایه بهتر است از گرد که یعنی آفتاب است برای آنکه نسبت بآفتاب سوزنده بود
یعنی گرم و نسبت سایه سرد و الله اعلم باسرار الخلایق ✤ فرو ماند خسرو در آن سایه گاه ✤ چو سایه شده
روز روی سیاه ✤ سایه گاه اشارت است از ظلمات ✤ با میدان کآب حیوان خورد ✤ هر آن
کس که اینی غم جان خورد ✤ از ان ره که او عمر پرداز گشت ✤ چو نومید شد عاقبت باز گشت ✤ هر او از
عمر پرداز دشمن عمر ست ✤ در ان غم که تدبیر چون آورد ✤ کز ان سایه خود را برون آورد ✤ متعلق
در ان غم ظاهر امحذوف ست یعنی در ان بود که چه تدبیر کند که از ان سایه که عبارت است از ظلمات خود را آرد
سروشی در ان راه آمد پیش ✤ بمالید بر دست او دست خویش ✤ جهان گفت یکسر گرفتی تمام ✤

شد سیر مغز از هوسهای خام + بدو داد سنگی کم از یک پشیز + که این سنگ دادار با خود عزیز + چنانست
گر آستوب چندین هوس + بهم سنگ این سیر کردی و بس + ستد سنگ از و شهریار جهان + میارندهٔ
سنگ از دشت نهان + شتابنده میشد دران تیرگی + خطر در دل و در نظر خیرگی + یکی هاتفی از گوشه آواز
داد + که روزی بهر کس حظی باز داد + سکندر چو جست آنچنان ندید + بخسته خضر آب حیوان رسید + سکندر
به تاریکی آرد شتاب + ره روشنی خضر پاید بر آب + دگر هاتفی گفت کای اهل ردم + فروزنده ریگی شد
این سنگ بوم + سنگ بوم مراد از سنگ نان + پشیمان نشد آن کس که برداردش + پشیمان هر آن کس
که بگذاردش + ازان هر کس افگند در رخت خویش + باندازهٔ طالع و بخت خویش + شگفتی بسی دید شه
در نهفت + که تنها الهزان ده یکی باز گشت + حدیث سرافیل و آواز صور + بگفتم که رومی شد از راه دور
یعنی از عجایبیکه سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت
مذکور در شاهنامه مسطور ست پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد دخان آرزو گوید که عبارت
رومی باشد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر اراده دوم رای ست یعنی عقل یعنی حدیث دیدن
سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور نمود زیرا که بودن این قسم
فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد + چو گوینده دیگران کان کشاد + اساسی دگر باز
نتوان نهاد + چو با چشمه شاه آشنائی نیافت + سوی چشمهٔ روشنائی نشتافت + یعنی قصد بیرون شدن از
ظلمات نمود + سپه نیز بر حکم فرمان شاه + ببازآمدن برگرفتند راه + همان بوبه در راه او شد که بود + هم آن
نا دیان پیشرو شد که بود + چهل روز دیگر که زشت از شمار + پدید آمد آن تیرگی را کنار + برون آمد از زیر
ابر آفتاب + زنی آبی اندام خسرو بتاب + یعنی بسبب نیافتن آب حیوان اعضای پادشاه یعنی
سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم و قتیکه در اعضا سرایت کند ضعف آرد + دوید از پی آنچه روزی
نبود + چو روزی نباشد دویدن چه سود + بدنبال روزی نشاید دوید + نو بشین که خود روزی
آید پدید + یکی تخم کاری بدرود + همایون کسی کاین سخن بشنود + نشاید همه گشتن از بهر خویش + که روزی
خورانند از اندازهٔ بیش + و با غیکه پیشینگان کاشتند + پس آیندگان بهره برداشتند + چو گشتند از بهر ما
چند چیز + ز بهر کسان ما بکاریم نیز + چو درکشت کار جهان بنگریم + همه ده کشاورزیم بگریم + ده کشاورز
ترکیب مقلوب ست یعنی کشاورزده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع ست و همه را در وجه معاش

بهم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکور ست ✣ یا ساقی آن می که او دلکش ست ✣ بمن
ده که می در جوانی خوش ست ✣ مگر چون بدان می دهان نر کنم ✣ بدو بخت خود را جوان تر کنم ✣
بیرون آمدن سکندر از ظلمات و به نصیب بازگشتن از آب حیات
چو بیداری بخت شد رهنمون ✣ ز تاریکی آمد سکندر برون ✣ چنان رهبری کردش آن بادیان ✣ که
ناید چپ و راستی در میان ✣ بران خط که روز نخستین گذشت ✣ چو برکار بود آخرش بازگشت ✣ مراد از
خط نخستین ابتدای خط ست که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز چنین باشد ✣ چو اقبال شد شاه را یار و
یار دشمن جهان ره برون برد باز ✣ سوی لشکر آمد عنان تافته ✣ مرادی طلب کرد نایافته ✣ بیفتاد ازان تاب
و تافتن ✣ که روزی بقسمت نوان یافتن ✣ نرنجید اگر ره بحیوان نبرد ✣ که در راه حیوان چو حیوان نمرد ✣
مراد از حیوان در اینجا حیات ست که عبارت از چشمهٔ زندگی و حیوان دوم عبارت ست از حیوان
غیر ناطق ✣ چو اندوهی آید مشو ناسپاس ✣ ز حکم تراندوهی اندر هراس ✣ برهنه ز صحرا بصحرا شدن ✣
به از غرقه آب دریا شدن ✣ نرنجید سرو از درد سرهای سخت ✣ نخندد ز که از زخم نشتر درخت ✣ بسی کار
کز کار مشکل تر ست ✣ تن آسان کسی کو قوی دل تر ست ✣ چو دیدند لشکر ره آورد خویش ✣ نهادند سنگ ره
آورد پیش ✣ یعنی سنگهایکه از ظلمات آورده بودند پیش نهادند ✣ همه سنگها سرخ یاقوت بود ✣ کزو دیده
را روشنی قوت بود ✣ یکی را ز کم گوهری دل بدرد ✣ یکی را ز لعل گوهری باد سرد ✣ چنان شد ازان کس که
باقی گذاشت ✣ چنان تر ازان کس که خود برنداشت ✣ چو آسود روزی دو شاه از شتاب ✣ ستد داد دیرینه
از خود و خواب ✣ بیاد آمدش حال آن سنگ خورد ✣ که پنهان بدو آن فرشته سپرد ✣ ترازو طلب کرد و
کردش عیار ✣ ز بسیار سنگش فزون بود بار ✣ ز مثقال پیش آمد از من گذشت ✣ بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت ✣
تعیین وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد با آنکه از من تجاوز کرد بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی
ساخت در وزن خود نا هم زیاده بود در وزن ✣ بصد مرد قبان برافراختند ✣ ورو سنگ و هم سنگش
انداختند ✣ قبان تنید بد است یعنی ترازوی بزرگ نوشته ✣ فزون آمد از سنگ صد پاره کوه ✣
ز بس سنگینیش هر کسی شد ستوه ✣ شنیدم که خضر انداز دور گفت ✣ که این سنگ با خاک سازید جفت ✣
گفت خاک با او چو کردند یار ✣ بهم سنگینیش راست آمد عیار ✣ شه آگاه شد زان نمودار نغز ✣ که خاک
است خالش که ندهد سپر هم ✣ یکی روز با خاصگان سپاه ✣ چو مینو یکی مجلس آراست شاه ✣

غلامان زرین کمر گرد تخت + چو سیمین ستون گرد زرین درخت + زرین درخت اشارت بتخت و زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + دران پایه چون سایه زار نشین + ز بهر نیوه گان بود دلپذیر + سخن می شنید از گردش چرخ پیر + ز تاریکی آب حیوان بسی سخن در سخن می شنید از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلسگار را چون بباید بدست + وگر هست آن آب در تیره خاک + چرا نامش از نامها هست پاک + درین باره بیشند سخنهای نغز + کز و رستنائی در آمد بمغز + ز پیران آن مرد بیگانه بوم + چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهان سر آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد + گر از بهر آن جوید آب حیات + که از نیچه مرگ یابد نجات + درین بوم شهر یست آباد و بس + که هرگز نمیرد در و هیچ کس + کشیده دران شهر کوهی بلند + شده مردم شهر از و شهر بند + بهر بندی بانگی اندر کوه + که آید نیوشنده را زان شکوه + نخواند ز مردم یکی را بنام + که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد یکی لحظه آرام گیر + ز پستی کند سوی بالا شتاب + چو پرسندگان زو بیابد جواب + پس کوه خارا بتو در ناپدید + کس این بند را می نداند کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن بیگمان + شه از گفت آن مرد دانش پسیج + فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز گشت + دران عزم رایش سبک خیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند رهبر در آید براه + سر در آید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرام گاه آورند + سخن را درستی بشاه آورند + بماند ز رشکش گفت از آواز کوه + نباید که غیبد کسی زین گروه + اگر نام پیدا کند یا نشان + بدان گفته گردند دران گمان + یعنی آواز دهندگان آن کوه اگر نام و نشان خود ظاهر نمایند هم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند + مگر چون شود راه پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز + بیست پیران بماند ز رشکش + سوی شهر نی مرگ جستند راه + دران شهر با فرهی تاختند + بجائی خوش آرامگه ساختند + خبرهای شهر استکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازی از کوه بسار + رسیدی بنام یکی زان دیار + نیوشنده چون نام خود یافتی + بر فعلت سوی کوه بشتافتی + چنان در دویدن شدی ناصبور + کز ان ره نه گشتی بتسخیر دور + رفیقان شه چاره ها ساختند + نوالهای آن پرده بشناختند + چو گردون گردنده گشتی بگشت + فلک منزلی پنجاه در نوشت +

ز پیکان شه گردنکش روزگار ✣ یکی را ز فتن نشد آموزگار ✣ ازان راز جویان نهان پرده ✣
یکی را بجو خواند هاتف بکوه ✣ سبک خاست آن کس که بشنید نام ✣ سوی هاتف کوه شد
شادکام ✣ گرفتند دامانش یاران بخنیک ✣ که در پویه نمای سختی درنگ ✣ بباید که پوینده
نشید اشود ✣ مگر راز این پرده پیدا شود ✣ شتابنده خود را نمید انست سود ✣ فغان بیزدو
دیرگی می نمود ✣ همی گفت چیزی که آید بکار ✣ برفتن شده چون فلک بیقرار ✣ رها بید خود را
بصد زرق و زور ✣ شد آوازه تریشان چو زنده مور ✣ بماندند یاران ازو در شگفت ✣ ز دو هر سه
خبر نی برگرفت ✣ که زیرک تر از مادرین ترکتاز ✣ مگر چون شد از ما و نکشاد راز ✣ بدینگونه چون
مدتی درگذشت ✣ بتابید خورشید بر کوه و دشت ✣ به یاران دگر باز نوبت رسید ✣ شد او
نیز در نوبتی ناپدید ✣ قدر مایه مردان که ماندند باز ✣ نخواندند یک حرف زان لوح راز ✣
هر اسنده گشتند ازان داوری ✣ که کس را نگردد آسمان یاوری ✣ ز پیرا هنی خود براه آمدند ✣
وزان شهر نزدیک شاه آمدند ✣ نمودند حالت که از ما بسی ✣ سوی کوه شد باز ما ند کسی ✣
ز هنگام رفتن درنگی نمود ✣ نه امید باز آمدن نیز بود ✣ ندانیم کاو از آن پرده چیست ✣
نوازنده ساز آن هر دو کیست ✣ چو ما را زان پرده نشناختیم ✣ ازان پرده اینک برون
تاختیم ✣ ز ما چند کس گرد بر کوه ساز ✣ نیامد یکی بانگ از کوه باز ✣ چو دیدیم کایشان گرفتند
کوه ✣ گرفتیم دشت آمدیم این گروه ✣ یعنی هرگاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته گنج خلوت
گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم و سفر اختیار کردیم چنین ست خود گنبد تیز گشت ✣
که گه کوه گیرند و گاه دشت ✣ سکندر چو راز رقیبان شنید ✣ رهی دید باز آمدش ناپدید ✣
بدان راهش انگه نیاز آمدی ✣ کز و یک تن رفته باز آمدی ✣ بگذران راه یعنی براه مرگ ✣ ز
حیرت دران کار سر گشته ماند ✣ که عنوان آن نامه را کس نخواند ✣ خبر یافت کان رفتن ناگهان ✣
کسی راست کو را سر آید جهان ✣ مثل زد که هر کس که او زاد مرد ✣ ز چنگ اجل هیچ کس جان
نبرد ✣ چو با گور گیران ندارند زور ✣ بپای خود آیند گوران بگور ✣ گه تیز خوردن عقاب
دلیر ✣ به تیر خود آید ز بالا بزیر ✣ بیا ساقی آن باده پرداز زود ✣ که بی باده
شادی نباید نمود ✣ بیک جرعه زان باده یاریم ده ✣ ز چنگ اجل رستگاریم ده ✣

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

قره تا بهم برزنی روزگار ✣ بصد رنگ و بد باشد آموزگار ✣ سری را کند بر زمین پای بند ✣ سری را رساند
بچرخ بلند ✣ درآرد ز منظر یکی را بجاه ✣ برآرد یکی را ز ماهی بماه ✣ کند این چنین چند بازی پیچ ✣
سرانجام بازیش هیچست و هیچ ✣ ازین توسنی به که کردیم رام ✣ که سیلی خورد مرکب بدلگام ✣ چو مادی
فرس بدلگامی کند ✣ خرمصریان را غلامی کند ✣ جهان در جهان خلق بسیار دید ✣ ز میدان همه بانگی
نارمید ✣ جهان آن کسی راست کو در جهان ✣ شود آگه از کار کار آگهان ✣ گزارش چنین شد درین
کارگاه ✣ که چون زد دران غارشه بارگاه ✣ بسی گنج در کار آن غار کرد ✣ دران غار شهری چو بلغار
کرد ✣ ز بلغار فرخ درآمد بروس ✣ برآراست آن مرز را چون عروس ✣ از انجا درآمد بدریای روم ✣
برون برد کشتی بآبا دبوم ✣ بزرگان روم آگهی یافتند ✣ سوار آیت شاه بشتافتند ✣ بشکرانه جان
می کشیدند پیشش ✣ چو دیدند روی خداوند خویش ✣ همه خاک روم ازره آوردشاه ✣ برافروخت
چون شب برشنده ماه ✣ چو یاقوت شد روی هر جوهری ✣ ز یاقوت ظلمات اسکندری ✣
مراد از جوهری همان جواهر فروش ست که او را طلب داشته بدست او داده بودند و ظلمات
اسکندری همان ظلمات ست که اسکندر در نجا رفته بود و خیر الشار حین نوشته که مراد از
جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند که طالب دیدن او بودند ✣ درآبش همه بوم و شهر ✣ زمین پاک
از گنج پوشیده بهر ✣ بهشتی زهر قصری آویختند ✣ زر و گوهر بسی در زمین ریختند ✣ شکستند قفل
درگنج را ✣ جهان قفل برزد در رنج را ✣ به برج خود اندر فروزنده ماه ✣ بسر بر چو خورشید چینی
کلاه ✣ برج مراد از روم ✣ شه از روم شد باز مین خویش بود ✣ بروم آمد از آسمان پیش
بود ✣ یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت باز مین خویش بود ای بقدر زمین بود و چون برگشت
از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان بست ✣ چو آبی که ابرش
ببالا برد ✣ بباز آمدن در بدریا برد ✣ شست از برخت یونان بناز ✣ برآسود از رنج راه دراز ✣
زدل دادن هفت کشور گذاشت ✣ بهر کشوری نائبی برگماشت ✣ ملوک طوائف بفرمان او ✣
کمر بسته بر عهد و پیمان او ✣ به شریف او سر فراز آمدند ✣ سو کشور خویش باز آمدند ✣ جداگانه هر یک
بگردن کشی ✣ بآورده گردن بگردن کشی ✣ کشی بمعنی ناز ✣ کسی گردن خود کسی را نداد ✣ بخود

بخود هر کسی کرنی برگشاد ✣ گردن دادن یکسی مراد از مطیع شدن و گردن برگشادن بخود
شتر و کبر کردن ✣ بیاد سکندر گرفتند جام ✣ جزا و هیچ کس را نبردند نام ✣ چو شه باز در ملک یزدان
رسید ✣ بدو داد گنج سعادت کلید ✣ زدانش بسی مایها ساز کرد ✣ در حکمت ایزدی باز کرد ✣
چو زدان رسیدش به پیغمبری ✣ نه پیچید گردن ز فرمانبری ✣ دگر باره زاد سفر برگرفت ✣ حساب
جهان گشتن از سر گرفت ✣ دو نوبت جهان را همانداز گشت ✣ یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت ✣ از آن
نوبت آن بد کزو [illegible] یک بیک دیدرو آمد بروم ✣ درین نوبت آن بد که پیراه راه ✣ روان
کردم اینک چو خورشید و ماه ✣ چو زین بزم گه باز پرداختم ✣ شکر ریز بزم دگر ساختم ✣ مراد از
بزم دیگر سکندرنامه بحری ست ✣ سخن های شیرین درین نیم درج ✣ نسے کردم از
فکر و اندیشه خرج ✣ درج بفتح دال مهمله داخل کردن ست و نیم درج کنایه ست از
نیمهٔ احوال سکندر که عبارت ست از سکندرنامه بری همین کتاب ✣ گران در که یکیک برد
بستهام ✣ بهر مطلعے باز پیوستهام ✣ بیک جای در رشته آرند باز ✣ پر از در شود رشته قعر گداز
جدا گانه فهرست هر پیکری ✣ ز قانون حکمت بود دفتری ✣ همان ساقیان و گزارش گران ✣
که بر هم نشاندم گران تا گران ✣ نشیننده هر یک زروے قیاس ✣ چو بر گنج گوهر نگهبان پاس ✣ ضابطه خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی سے فرماید و در
ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن می گوید و این طور سابق کم بود پس درینجا می گوید
که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکے چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس
و نگهبان هستند ✣ که داند چنین نقش انگیختن ✣ درین دلبری رنگی آمیختن ✣ چنان بستم ابریشم
سازاو ✣ که از زهره خوشتر شد آوازاو ✣ بجائے که تار راستی راستم ✣ بر و زبور راستے
ساختم ✣ سخن کان نه بر راستی رو برد ✣ بود خوار گرچه بایه برد ✣ کجا پیش پیراے پیرهن ✣
غلط رانده بود اندر درستی سخن ✣ کجا یعنی هر کجاست و پیش پیرای بای فارسی ست
و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة ✣ غلط گفته را باز نستم طراز ✣ بدین عذر و اگفتم
این نکته باز ✣ چو شد نیمه زین بنا مهربست ✣ مرا نیمهٔ عالم اندر بدست ✣ مهر بست بفتم
سیم ست یعنی تمام گشت یعنی چون نیمه کتاب که درآن ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان

شیمهٔ عالم خدم ✣ دگر نمیه را گزیر نود روزگار ✣ چنان گویم از طبع آموزگار ✣ که خواننده را سر
درآرد زخواب ✣ برقص آورد ماهیان را در آب ✣ زمانه گرم داد خواهد زمان ✣ چنان
است اندیشه را در گمان ✣ که در باغ این نقش رومی نورد ✣ گل سرخ رویانم از خاک
زرد ✣ خاک زرد کنایه از خاک خرابی ✣ گنم گنجے از گفتهٔ طبع پر ✣ چو فیروزه فیروزه رو شستن
چو در ✣ زهر باغے آرم گلے نغز بوے ✣ زهر گل گلابے در آرم بجوے ✣ گر افتیال
شه باشدم دستگیر ✣ سخن زود گردد گزارش پذیر ✣ بیا ساقی آن جام روشن
چو ماه ✣ بمن ده بیا در زمین بوس شاه ✣ که تا مهد پرشت پروین کنم ✣ بیاد
شه آن جام زرین کنم ✣ خاتمهٔ کتاب در مدح ممدوح ولایت نشان
شاه گیتی پناه ✣ فریدون گهر بلکه خاقان کلاه ✣ ترفے دربیان ست یعنی تهاشکوه
سلاطین فارس ندارد بلکه زیب بادشاهان چین نیز با اوست. و انچه خیر الناصرین
خاقان کلاه بمعنی خورشید کلاه گفته ادعاے محض ست ✣ ملک نصرت الدین که رز
داد داد ✣ خورد هر کسے ماده بر یاد داد ✣ سپهری ست کاختر بر و تافته است ✣ مجسطے که
تاج از گهر یافته است ✣ چو دریاے ثالث نمط شوے خاک ✣ ز ثالث ثلاثه جهان
تست پاک ✣ خان آرزو گوید دریاے ثالث مراد از آب باران ست زیرا که
موافق روایت و درایت چهار سه جا آب ست یکی آبهاے آسمان که انهار بهشت باشند
دوم آب هاے زمین که رود خانه و محیط عبارت ازان ست سوم درمیان آسمان و زمین
که آب باران عبارت ازان ست و ثالث ثلاثه که در عبارت عزلی باضافت آمده
فارسیان بلفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق شراب
بے اضافت مستعمل ست و مراد از ثالث ثلاثه فاعل این کلام ست و آن قوم
نصاریٰ ست که در لوح گنجه و عرب و بروج بوده اند و مذهب نصاریٰ آنست که
با قانیم ثلاثه قائل اند بعضے گویند که اقنوم سه گانه اند خداے تعالیٰ و عیسے
و مریم مادر عیسے اند و بعضے بجاے مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت ست
از جبرئیل علیه السلام ✣ چو سیارهٔ مشتری سر بلند ✣ نظرهاے او یک بیک سودمند ✣

به تربیع و تثلیث گوهرفشان ÷ مربع نشین و مثلث نشان ÷ نظرات کواکب باهم چند
قسم اند از انجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه
تمام فلک بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه درمیان انها سوم حصهٔ دورهٔ آسمان
بود و آن چهار برج بود زیرا که بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست باجمله تعریف ممدوح می کند که دهر در حالت
گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد ÷ زسرسبزی او جهان شادخوار ÷
جهان را زچندین ملک پادگار ÷ شادخوار معنی بسیار بهره است ÷ ستاره که بر چرخ
ساید سرش ÷ زده سکهٔ عبده بر درش ÷ لفظ عبده که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که در شاخرین نیز رواج دارد یعنی ستاره
که سرش بر آسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد ÷ جهان را به نیروی
شاهنشهی ÷ زفرهنگ پرگردوازغم تهی ÷ بزم آفتابی رخ افروخته ÷ برزم ازدهای
جهان سوخته ÷ زروشندروئی که دارد چوآب ÷ بدو چشم روشن شد ست آفتاب ÷
چوشمشیرش آهنگ خون آورد ÷ زسنگ آب و آتش برون آورد ÷ چو تیر از کمان در
کمین افگند ÷ سر آسمان بر زمین افگند ÷ فرنگ و فلسطین و رهبان روم ÷ پذیرای
فرمان مهرش چو موم ÷ فرنگ نام ملکی ست مشهور و فلسطین بفا و لام و سین مهمله
ساکن و طاے مطبقه و یاے رسیده نام شهری ست که اورا عروس شام گویند و
رهبان روم باضافت کنایه از بعضے ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه علیه الرحمة
بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند ÷ چو دیدم که بر بخت فیروزمند ÷
بسرسبزی بخت شد سربلند ÷ ستاره نمودم سزاوار او ÷ بکه ریزم بر او رنگ شهوار او ÷
هم از آب حیوان اسکندری ÷ زلالی چنین ساختم گوهری ÷ چو از ساختن بازپرداختم ÷
بدرگاه او پیشکش ساختم ÷ سپردم نگین چنین گوهری ÷ زاسکندری هم باسکندری ÷
بقا باد شه را به نیروی بخت ÷ بدو باد سرسبزی تاج و تخت ÷ چنین بیلسے در گلستان
او ÷ مبارک نفس باد بر جان او ÷ زهی تاجداری که تاج سپهر ÷ سزد آسمانرا دهر ÷

توئی درجهان شاه بیدار بخت + ترا دید دولت سزاوار تخت + ندارد بگیتی کس آن دستگاه +
که نزلی فرستد سزاوار شاه + ازین کوره گل گر آبے چکید + دران ژرف دریا که آمد پدید +
نم چشمه گر سنگ خارا رسد + چو اندک بود کی بدریا رسد + نظامی که خود را غلام تو کرد +
سخن را گزارش بنام تو کرد + همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن مهمان پیش سلیمان کشید +
مهمان بمعنے مهمانی باشد و بمعنے معروف نیز می تواند شد درین صورت عطف بیان
خواهد شد یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبه تو نیست و بمثابهٔ تحفه موری ست که پیش مهتر
سلیمان آورده بود + مبین زنگ طاؤس پر او ازو + که چون گربزشت آمد آواز او +
گویا درین بیت طنز ست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاؤس خود آرائی کرده
پر و از نمود لیکن مانند آواز طاؤس ست و چون آواز طاؤس مشابهت با واز گربه دارد
چنین گفته + بدین بلبل خرده بین کز نوا + فرو ماند در مرغ را از هوا + من آن بلبلم کز ازل
تا ختم + بباغ تو آرام گه ساختم + نوائے سرایم در ایام تو + که ماند در و سالها نام تو +
بنام تو زان کردم این نامه را + که زرین کند نقش تو خامه را + زپیل دمان از تو
مقصود نیست + که پیل تو چون پیل محمود نیست + پیل محمود نام پیلی ست که سردار
پیلان بود ابرهه اورا برای خراب ساختن حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود
تصنیف از کتاب صله مقدار پر پیل نیست چنانکه این چنین مطلب فردوسی از
محمود غزنوی داشت و پیل او هیچو پیل محمود نیست که بنا بر بعهدی بود و تو بخلاف آن
خزینهٔ فراوان نخواسته می دهی + بخشی توئی آنکه خواهد کسی + خزینه فراوان و طلعت بسی +
گر این نامه را من بزر گفتمی + بهر جا گوهرے سفتمی + همانا که مقصد برین کار داشت +
چو من کم زبان عشق بسیار داشت + مرا داد توفیق گفتن خدائے + ترا ها دیا نیده
درهنگ درائے + ازان بیشتر کادرے در ضمیر + ولایت ستان باش و آفاق گیر +
زمان تا زمان از سپهر بلند + بفتحی دگر باش فیروزمند + جهان پیش خورد جوانیت
باد + فزون از همه زندگانیت باد + پیش خورد چیزے که قبل از گسترد ن دسترخوان
بطریق چاشنی بخورند + بیا ساقی از زمزم دهقان پیر + بمن ده یکی ساغر دلپذیر + ازان می که

جان را بدر دهوش باد ✣ مرا شربت و شاه را نوش باد ✣ قرا دا زنوش آب حیات ست فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

پیش از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو کشکی و نوی حضرت خواجه نظامی گنجوی ست که در متانت کلام مانندی ندارد و مضامین خیال بر طرفی بایدست که دست هر کوتاه دست بآن نرسد هر چند از اکثر فضلای عالی مقدار و شعرای فضیلت شعار متقدمین و متاخرین شروح این کتاب مستطاب مثل شرح خان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر محمد لاهوری و شرح مولوی برکت علی لکنوی و هم بسیار از بسیار جها شهرتی عظیم دارند و در سودهٔ بعضی خاص و عام اند لیکن همه ها خالی از اطناب نیستند لهذا اصحاب ذکا و فطرت و دانندگان کیاست و فراست مولوی بدر علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونفوری بنام صاحبان کرنسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح و مشهور بشرح علمار کلکته تصنیف فرمودند هر که دیده بسیار پسندیده و اکثر صاحبان جاه بالاقتدار و ارباب فهم و الا نظر چهرهٔ فضای این جریدهٔ زیبا دیدند و زبان تحسینش کشوده خیلی پسند نمودند چندانکه بر اثنای بعضی حکم باصدار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خاصیت عقبا پیدا کرده چه قاعدهٔ کلیه ایست که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز تحریر نمیگردد چون اشتیاق شائقان و خواهش خریداران بدرجهٔ اتم رسیده کارکنان مطبع اوده اخبار بعد تلاش و تجسس بسیار نسخهٔ قلمی از جائی بهم رسانیدند و کمال سعی موفور و اهتمام مالامال بکار بردند و بارقامت زیبایش را بزیور طبع زین فرمودند بسلکه عزیز دلهاء افتاد خریداران صاحب ذوق و مشتریان این زهره روش گردیدند و در کمتر ایام بازار ایشان یوسف مصر خوبی نشانی ندیدند - فمن اجل ذلک آن شاهد مردم فریب بار سوم در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه منی سنهٔ ۱۲۹۰ مطابق ملاحم العظمی ۱۸۷۳ عیسوی بعالی همتی آقای نامدار جناب منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف به کمال زیب و زینت هر هفت شده بر منصهٔ شهود جلوه گر گشت اکنون مشتاقان جمال محبوب را باید که بنظر تعمق در ملاحظه اش فرمایند و الا بلال آسا در هفته خشره از نور و ضیای این مشک معجز و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ مفارقت خواهند دید این کتاب لاجواب که مانند بدر در تاب ست تا هنگام طبع دیگر بر دلها خواهد نهاد

نام کتاب	قیمت
مثنوی یوسف زلیخا۔ مخشی متوسط قلم بمراتب بالا۔	۷ر ۴ھ
ایضاً خفی قلم بمراتب بالا۔	۴ر
شرح زلیخائے جامی از مولوی محمد شاہ	۱۳ر
تحفۃ الاحرار جامی مخشی۔	۳ر ۴ھ
سبحۃ الاحرار جامی مخشی۔	۱ر
مثنوی یوسف زلیخائے فردوسی اُستاد معروف۔	۴ر
مثنوی لیلیٰ مجنون۔ از امیر خسرو	۲ر
مثنوی ہشت بہشت از ملا خسرو	۱ر ۳ھ
مثنوی لیلیٰ مجنون۔ ہاتفی۔	۲ر
مثنوی شیرین خسرو آصفی از نواب آصف جاہ۔	۷ر
مثنوی تحفۃ العراقین از افضل الشعراء خاقانی۔	۷ر
مثنوی نلدمن فیضی۔	۴ر ۴ھ
مثنوی غنیمت۔ از ملا محمد اکرم تلمانی	۳ر
مثنوی نشتر غم۔ از ملا محمد مقیم۔	۲ر
مثنوی زلالی۔ مشہور در نازک خیالی	۱۵ر ۳ھ
مثنوی تحفۂ طہران از مولوی ابوالحسن صاحب فرہبہ آبادی کاغذ سفید چکنا۔	۰ ۴ر پ
مثنوی میر عبدالجلیل بلگرامی جلیل التخلص	۰

نام کتاب	قیمت
نامی قابل دید۔	۳ر ۳ھ
مثنوی نالۂ منظور۔ از سید منظور احمد ڈپٹی کلکٹر۔	۲ر
مثنوی شکرستان خیال مع خوان نعمت از ملا ذوقی۔	۱ر
مثنوی زاد المسافرین۔ مصنفۂ ملا حسین واعظ۔	۱ر ۳ھ
ترجیع بند۔ خود رفتہ از منشی بہاری لال	۱ر ۳ھ
فسانۂ وامق و عذرا۔ از شعرائے قدیم صرفی۔	۵ر
کتب قصص نثر دہی وغیرہ فارسی	
عیار دانش۔ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاہ۔	۹ر ۴ھ
شبستان عشرت معروف بہ عجیب القصص از منشی بخت سنگھ۔	۲ر ۳ھ
انوار سہیلی۔ از ملا حسین واعظ۔	۱۵ر
مفرح القلوب یعنی گیدڑ نامہ از صفی تاج الدین۔	۲ر ۴ھ
نگارستان تلخیص انوار سہیلی مولفۂ منشی نولکشور صاحب سی آئی ای مرحوم	۱ر
کشائش نامہ مع فرہنگ از منشی راجکرن بخط شکستہ۔	۹ر ۳ھ

نام کتاب	قیمت
بہار دانش - جلی قلم محشی درسی بیوفائی مستورات مین -	۱۳ر ۹
ایضاً - متوسط قلم -	۹ر
حدائق العشاق - از ملا رضی -	۴ر ۳
طرز دانش - مصنفۂ مولانا غلام حضرت علوی متخلص بہ صابر وفاداری مستورات مین -	۵ر
کتب درسی مبتدیان فارسی	
حکایات دلپسند - نصائح اطفال از مولوی واصف -	۳ر ۳
الف بائے فارسی - ابتدائی تعلیم	۶ پائی
کریما سعدی علیہ الرحمۃ بابرکت خوشخط جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	۹ پائی
کریما سعدی - متوسط قلم کاغذ سفید	۶ پائی
کریما جلی قلم - زیر و زبر وغیرہ لگائے ہوئے	۹ پائی
کریما مترجم - با ترجمہ اردو تحت لفظی مفید اطفال -	۱ر
کریما رحیما یعنی ترجمۂ نظم اردو شعر بشعر	۹ پائی
کریما احمدی - مسدس کریما -	۹ پائی
شرح کریما - در یکتا از حافظ محمد نذیر -	۱ر ۹
حکایات لطیف مع لطیفہ عجیب و دلکش	۱ر ۳
محمود نامہ - از استاد عنصری درسی	۶ پائی

نام کتاب	قیمت
ما مقیمان جلی قلم - از شاہ علاء الدین	
محررۂ اعجاز رقم کاغذ سفید گندہ	۹ پائی
ایضاً - متوسط قلم کاغذ خانائی وسفید -	۶ پائی
ایضاً - زیر و زبر وغیرہ لگائے ہوئے	۹ پائی
عطائی نامہ - تعلیمی ابتدائی -	۹ پائی
صفوۃ المصادر آمد نامہ - درسی مخرو	۹ پائی
نسخۂ تعلیمیہ گفتگوے فارسی تعلیمی -	۹ پائی
ہفت ضابطہ - از منشی علی نقی خان	۶ پائی
پنج گنج یعنی کریما - نام حق و محمود نامہ -	
پند نامۂ عطار و رسالہ قاضی قطب مروجہ پنجاب	۲ر ۳
قاف نامہ و چراغ نامہ - تعلیمی از مفتی لاہوری -	۹ پائی
خالق باری - محررۂ اعجاز رقم جلی قلم	۹ پائی
ایضاً - متوسط قلم -	۶ پائی
خالق باری - مرمم مرتبہ سید محمد حسین صاحب واسطے سررشتہ تعلیم کے -	۶ پائی
فیض جاری - مانند خالق باری -	۶ر
خوشحال الصبیان - مانند خالق باری -	۳ پائی
کلید فارسی - از سید حسن دہلوی -	۶ پائی
خیابان گلشن - لغات اردو و فارسی	۲ر ۳
اللہ خدائی - بطرز خالق باری -	۶ پائی

۱۹۱۵۰۱۲۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔